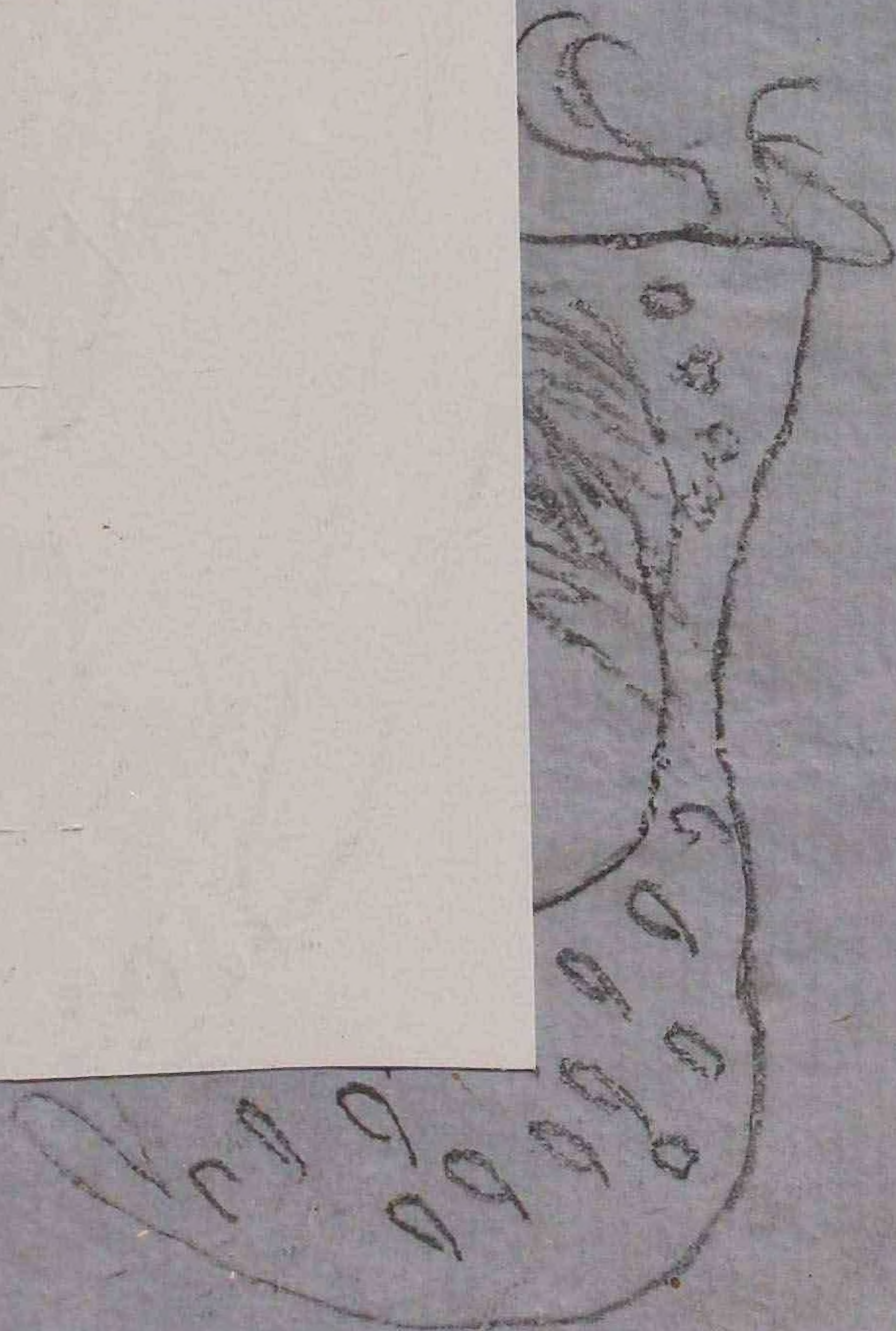




— ۲ —



Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a short note, located at the bottom of the page.

سحره ۲۴ که در زمان عمر بود و برای عمر و کار میکردند این

مناره. عیون شهر شعله دوز و یک خروسی از طوطی بآیدی مناره.

نصب کرد، بود تر هر وقت غریبی داغ از شهر میشد مرا آن غریبی

بنامیکرد بخواندن غزل و خبر میشد میکرد می آورد و در کو عمره

حقیر کی زندگی و مرگ اور اولاد کے بارے میں ایک نثر ہے

درست کرده بود در امر لسی عجمی اراد صرف است

یا ای ال صبر علی سیر دمان جلد و متعلق

ص ۲۱ از آن طبع شد اسم اورا اسم پدر

عنه عليه السلام في قوله لم يولد ولم يكن له كفور أحد

این بدی ان مدد است کرده بود و اسامی در آن

نقش کرده بردن و امیر مری لم عروسی نوار

قری از آن حوض باز میگردد و بطرف آن میرود

در آن هر مردی که آن ترغاب بشیر اند دریاچه

مخبرات قسم بخوبی میزد و مدتی بعد سرفه روی آن دربار

هرس حق با اوله در باغ غرق غنچه و هر حق با اوله

و دلات عورت
مروار و
نجم
حار

و کبریا و غیره و فی لہم السلام

شبهه
شبهه
شبهه
شبهه
شبهه
شبهه
شبهه
شبهه
شبهه
شبهه

جمود العين من قساة القلب

وقاوة القلب من محب الدنيا

وحد الرشاد بخطه

١٠

الحمد لله
الحمد لله

وین

صی ابر نفوذ است مگر از او تن و می نه صحرای کنگ

لا يثود ضاراً له ثم يكد في السجودين وادس ثم يخرج

بر هر کس که دنیا کر ملک شود و نه حکم مع برکات بود

۶۰ نو کد و حشر زهر نفعی نبست به لود و کد

نحوه اسرار و مخفیانه که در وجود مردم پدید می آید

که با صره مهمت او صراحتی لم میت بقدر یک عدد

[illegible]

و نه د ناکو مکتوبی لپاره جواب مکتوبه بنهغه

حضرت صفی الدین و ابی اسحق عیسیٰ بن عمر

در حبس که در این روز قیامت است

بقدره الله تعالى

خوانه سروں دہرگا فستقہ کشتہ

جوانان را بوزن نوحی برای امرشان علم بحر از انچه که با دست خود بخوان
اقام میکرد و در این بود مهرش در در را حب و افتد می میکرد و میان راحب صرا را
جودت میکرد و هر شکایت کرد نو پیر و مادران جوان گفتد تقصیری برمانیت خودش
اقام میکند و خوش تقوی را شاد و خوش کرد در اطله جلست با آن دیران بهر حال
بهر آن جلست با ایشان خوش و بهر آن جز بهر آن جلست با ایشان
تحت مرخطه پیر مرد و در این است که از نهضت بهر اثر از کند موم را بهر آنست
و غیر حضرت عیسی بخواند و مستجاب شود و موم بر مریضه شستن سردن تو
دی میکند و فوراً خوب میشود تا آنکه اندر نوسه ن و او را به و صراست خرا و نوسه
حضرت عیسی خواند غضب رسلان دست دانه چند نفر را طبع کشت بر این رخ جوان را
از کمره پاش به بنداز تا آمد که شود او را او در مادی کو هر یک مرتبه نوح خدای
که بهر بهر او را از کمره به بندازند و خوشان که مرتبه پاش افتادند و آمد که شد
ما را آن اندر نوسه ن و او را به و صراست خرا خواند کشت بر این رخ جوان را
غرق کنند آنها هم از نوح او را در دی غرق کنند و عوین اقامت در دی غرق
شده و آن جوان بدست پیران رفت اندر نوسه ن با کوه امر معروف



کردن سلطان و است ادر اقس گیر بقدر برسان جوان گشت سلطان ایمن از او موافقت
برسانه خداداد را حفظ میکنند مگر اینکه بر سرور الهی کم خود میدهم سلطان گشت حیات جوان
خوات در ابطه گشته شدن ایاء بیع خوار کرده بشد و در کشتن او قوم خوار شدن پس
گشت سلطان اگر میخواهی مرا به قدر برسانه بران ملا بادی دارم و مردم را جمع میکنی و بر
وکی فی بریداری و میگردانی بنام خدای یح غلام میانی که کردی خوارت بر جوان بود
کم مردم را بخوارت برستیم کندی بری بیکه کن که از ده گشت بنام خدای یح جوان و بران
رک کردی برادر کلوی آن جوان فوراً بر د سلطان گشت همه زادی او در پایی آن داراش
افزود کم آن جوان بود و در برابر اثر بطرف او میزد و سعه اش به طرف و آن طرف
میروید مردم گشت معلوم میشود خدای یح جوان برقی است نام اقرار کردند به و صفت خدای
و برت حضرت عیسی و گفتند که اقرار می شود دست به بران آن جوان برسم نشد در راه خدای
امیر بقعه روی دار در زمانه در زمان فوق عمر کسری فرستاده بود به جایی رسید نزدیک
نصف خدی بیدی بران تیر بالدر شد عدت صحرای در آن ملک و میزد فاک را این طرف
و آن طرف که هر بقعه به نیز از در آن بقعه دانستند و دیدند داری وسط بقعه جوان بادی
دار و دست بر طر شردا و او آمدند و شتر را برداشند و از جوان تا کردیم امیر نشد
بوی بمرح نقص را فیه محب کرد فرستاده عجب امیر المومنان و مطلب را گشت حضرت یح



که بر سران جوان امده و شرح عاشر را فرمودند و فرمودند ابادت به اذن نیند و این قسم روحانی خود را
که کشید در راه خدا نشاء که یک نفر نو تبره گلوی او زدند چشم رو را روغن کشیدند و آن وقت که عا

[illegible]

بر حضرت آدم علیه السلام و بر حضرت ابراهیم بعضی گفته اند صحیفه حضرت عیسیٰ را در آیه بر حضرت موسی و بر حضرت عیسی
و از پدر بر حضرت داود و فرعون بر حضرت خاتم النبیین من کلماء الله با تمام مراد از آن قرآن است که ضعیفان

و اما اگر غیبت این میسر آنرا از ده که ضرائف و آلودگی قرآن و آنرا و آخر طلم حضرت عجلوه بر آنکه یک کتب
است و است بلکه مغیره است و همه عالم بهم تضرع و این غمناک است که شد او با و او نه از آن در آن

که ضم آید اندر فعل محبت می آید ضم را با دانه و یا بر هجاء یا بر اوله نه شود بقره در محبت نفس کشی
سودمند تر آن به شود مسلم است و بیشتر و آید بر آید بقره در نفس اثر فوق العاده دارد و عمل در محبت

که بقره هر نفس مشا که مرتبه خوانده شود اگر ابد حتم سزیه بشود اگر دم هرگز بشود بهتر می شود و لغت الجواهر

غرامی آنه یقین و صحت ذوق و شب غرامی آن ادا و وقت الرافعه و هر روز نغمه غرامی آن که از میان می نشیند

که خلع اثر غریبی دآید و دارد شدن در خوانه سدم کردن خواه کسی باشد و خواه کسی نباشد

برای اداء قرض اله قل اللهم مالك السما والارض

برای رفع هم و غم ایـ لا اله الا انت تا اخر ایـ غرض اینست که کسی در دست احرام نهی بر آواز



وذا الشرا السبب به عسر زمره او حسن بجان چه مستعد و لم يزد من عازقات دعای هر
اللهم انی استلک من رحمک ما و کلا و حلت فایعة اللهم انی استلک و خلک کلها

قر لرد الله تعالى في صفته رحمتها دارا باشد و نظرشان همه مردم را و به صفت رحمت
هم خاص است الله دارا باشد فی الحال مطلوب فرض بفرماید کسی راه کرد را از راهی که به نزد نقطه
بشد یعنی راهی که بایر روی زمین و بی فو منقسم نگردد و به هر از خط دارد مثل جنبه نبوت طریق
راه است میسر به هر خط و راه که صد یک یک هزار یک مقصور برین است یعنی و می که گفتند الله
الکریم راه بجز این را نکرده و به تفصیل فقط همان آثار که گفته شد فی الکریم عدل را قبول داشته
باشد و حدیث که مدینه نبوت را قبول داشته باشد و حدیث که مدینه نبوت را قبول داشته باشد و حدیث که مدینه نبوت
ناز روز، غمری که دو طکر قبول داشته باشد و حدیث که مدینه نبوت را قبول داشته باشد و حدیث که مدینه نبوت
یعنی بفرار از آن راه که برگردا بخش کرد دست او را بگیرد و او را او را در حرم بکشد و هر صطری
برای او نیست و به باو می برانم برانم رحمت و به یکیت آن غمرا الوالعمرم و رحمت و به غایب
و جوانین غمرا صفه آن که فضا بفرماید انا ارسلناک رحمة للعالین امرت بکنی غمرا امت مرحومه خوانده
و به یک رحمت و به مکریم و آرام بعضای فرشتگان می و انا مع حسین فی فون عین منته کشت عین کل
مع از خود فخرات زین العابدین علیه السلام و الواسع جان رحمت و به فرائض الله ان ام
صدور جلوه عین که در دنیا که عزیز نیست در آخرت نام صدور جلوه عین که هزار صفا را به معترض
بسته شود و به قصد و فو نه صفرا حین نهاده و به غایت میزند یک صفت باقی میماند همان صفم
بایر ای حین درین باشد نام غرق کن هم یک حین و نام



که از قدرت دعای محمد انی استلایا من ایاک باکرها وکل ایاک کریمه

ایت خرافیه است که فرار ایاات فراقسم میرهم نام موعود است ایاات میشد ایت خیری است
که دلیلی بر خرافیه است که بوی خرافیه است از وقت اگر کسی بصیر باشد معلوم میکند که نام مخلوق

دلیلی بر خرافیه است که ایت میشد زین و ایت میشد فرض بفرماید طبقه اول زین نسبت به هم
حلقه است که در میان رسی ایاات طبقه دوم نسبت به سوم شد طبقه در میان

وسی ایاات هر قسم هر طبقه نسبت به طبقه بعد از آن نام زین و نسبت به آن اول شد طبقه
که حکایت است که در میان رسی ایاات اسم دوم نسبت به اسم سوم هر قسم نام بر آن نسبت

به عرش شد حکایت است که در میان رسی ایاات نام بنامات دلیلی بر خرافیه است
برک ایاات بنزد نظر هر یک در هر ورقه دقیری است معرفت کرد کار حلقه ما زیاد دیدم

و تعقل مکنم بنظر ما جلوه نام دارد و الله اعلم هر یک ایت دلیلی است به بوی خرافیه
و تعقل مکنم بنظر ما جلوه نام دارد و الله اعلم هر یک ایت دلیلی است به بوی خرافیه

که فیج بر کها را بر لیج در حق و ایاات یک مرتبه یک برگ و خشی را بر لند و خشی را
شده ایاات روی سینه او او را بر دست دیر به قلم قدرت روی آن برگ نوشته شد بهمان کسی که

لیج خشی را در صورت قرار داد و خرافیه است بصیرت او را یاد کند از قلم



[illegible]

تا این غیر همان محمد ص که نام و حور است یوسف و یسرا و عقب بر میدارم قسم که
 از بشر و سید در خواب می بینم این قسم که دریدار می بیند آب دهنش با شرفی هر مرضی بود
 اگر در چشم غراب بگذرد فوراً غیب می شود و ای که آب است در تحت آب و شکر بگذرد در آب
 راه میرود و در نا پیش به نداشت به واسطه آنکه یک عالم نرسد بلکه افتاب کبک بزار او بگذرد
 که این شمع را اگر در آفتاب روشن کنی هم روشنی ندارد آب دهنش را می بویاید و در فمه
 هم بعد ریخت در خیار عظمی شد که میوه و بره های او تنای هر بیماری بود اگر در شراب
 یا مغز بن می کشد می کشد اگر مخدرات صدای را بشنود اگر در شراب صدای را بشنود
 در مغز صدای را بشنود می کشد که آنکه امر المؤمن هم من قسم بوارانی که در شراب صدای را
 در بخ عبد الله بن عباس است که بگویم یا امیر المؤمنین قسم در قبرستان یهود و مسلمانان
 بعد از این بنده فرمود یا یهود و دین را تمام قرآنی یهود یا صدای یک یک بنده فرمود کیف و هم
 چگونه غراب را در دهان می کشد که بویست که را کردم و دولت خود را قبول نکردم به عذر کفر و ایمان
 یهودی اندم بهر آن آمدم و دینم را در حق عالم منعقد شد امر المؤمنین بایده کس نشسته ملک سلطانی
 غنیمت را یک به عقد از سرم میوز کند که من سلطانی عظم و آراستی فرمود و برقه بگذرد و ملک
 داد و ترشح از سلطنت را ادا را شد که نام و حور و طهور مشا و فرمان بردار او بنفشه بدم آن اشعاع
 هم فرو فرمودم را با علی در مسجد کوفه دینم شد مگر در بلاد و اله خاکی می بخشم عرض کردم چرا
 که را مغز و فرغ عالم بر همت بر رخ شفت شد دندان و دندان به عذر کفر و ایمان

کفر با علی و مرتبه را بر گردان اطاعت نکنم و اگر آن را بر سید را تمام عالم قسم
 بر این قسم می گیرم که هر که در این راه را از ما دعوت بستم هم که در این راه بیاید
 بخاتم النبیین



[illegible]

کتاب بحر النور

بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعين

الحمد لله العزيز الجبار القادر المقتدر الذي خلق الجنة للصالحين والمطيعين والآبار وجعل النار للمخالفين والفجار والكافرين
والظالمين والاشقياء واعد لهم بالآيات عظم الاوزار فقال الله تع ولا تحبين الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم
تنتفض فيه الابصار والصلوة والسلام على اول من ابدع في عالم الافراد ما فضل من علم الغيوب والامسار الذي خلق من نور
الفلک الدوار واسر جسيمه اللطيف المحجب الامتداد وجعله خاتم الانبياء وقادهم الادوار القرا واعز محمد ابن عبد الله سيد
الابرار صلى الله عليه انا على الدليل والطراف النها وسمي على شيعته وصدقته وصيده الكرا وسيفه وعنده الذي هو من الخلق
غير فراد حتى يرحى برز السماء بلا في الاعلى لاسيف الاد والفقار وعلى اولاده الاخيار وحفظه الله وسر الله الملك
الغفار وفخرته علم الله العزيز القهار وحججه على العبد والاحرار والمنتخبين بايداع الاعادي والانشاد ولغته الله على
معانديهم وظالمهم وجاهديهم ومبغضهم اليوم يكشف الامسار ويقتل الاسرار **اما بعد** حين كريد عبد
عاصي وعريق بكار معاصي الذي فاحضر لم يعرف واذا غائب لم يذكر احقر خلق الله قدرا ونسبة واعظم عبدا والله خطا
ومعصيته تارب ارقام الواعظين احمد بن الحسن البصري الذي الاصل يوفى المسكن كبر از فراع اذ رما ليف مرتب جلدين كتاب مجموع تيات
الصلوات في التفسير والتاويل والتزيل والموعظ والنصائح والمعجزات والمصدايق وبعد ان لوشتن كتاب بحر النور مع جمعي اربعمائة واران
دين واغلا روياني خواشمنده شدند که کتابی نوشته شده شامل بر فضایل و مناقب افضل اوصياء و ائمه اولياء و صلوات
نشینند امامت و ولايت بحري بخش سیر و صايت و خلافت حاکم محکمة عدالت لام رتق و در مطلق قائم ما سبق عار
معارف سلوتي صاحب منزهة رفيعه هر روزي فخل فحول و يبابه عقول حا مل لواء الدين ضارب غناق التاكئين

و القاسطین و المارقین ابن عم الرسول و زوج البتول سید المملول امام المشرق و المفار علی بن ابطالب و ذکر غزوات ان کفار
و جان فشانیهای ان و الا تبار و **مغیر** رسید مختار **فقیه** خالی باشد از تکرار و ملحق باشد در ان مختصا که خواننده و
نویسنده را لال و کللال بهرساند و این مختصر را با بقیه را بدعای خیر شاد نماید اگر چه این ضعیف است و قابلیت
چنین متعاضی نبوده و لکن نظر بحیثی که در کتاب سرور المؤمنین از حاتم البلیس خرویت که فرموده خداوند قرار داده است
برای برادر من علی فضا یل بسیار که شمرده غنیوها از کثرت پس یک که از ان فضایل بخواند در **لستیک** بان او را در شهر باشد خدا تا
کفایان گذشته و آینده او را بیا خرد و یک که نویسد فضیله از فضایل او را بیا خرد و خدا کفایان او را و پیوسته متغفا
میکند ملائکه در برای او و او را و یک که از ان نوشته علی اتمی باقی مانده باشد و یک که نگاه کند در نوشته فضیله از فضایل او
بیا خرد و خدا کفایان او را که چشم که بکشد باشد اندک بر خط لازم دهم بلکه واجب که بکشد کفایان گذشته و توفیق بر عبادت و بندگی
در آینده جمیع غزوات ان بزرگوار را که منتخب باشد از کتب علمای اخبار بنویسم و نظر بحیثی که حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که شعری
در مدح ما بگوید بعد از آنکه انبارد برای او شهری در پشت که از هفت برابر دنیا بزرگتر است زیارت او می آیند در ان شهر
تمام ملائکه مقربان و تمام پیغمبران بعضی از اشعار را می گویند و غیره بمناسبت مقام و مجالس بر ان نوشته درج نمایم و انرا
سما اسماء الغزوات **مفهوم** و همدعا از اهل ذکر و غیره دارم که اسلوب کتاب را بهم نرسند و تغییر ندهند و کم و زیاد نکند
مخصوصا در وقت نوشتن و استنساخ عنوان اگر حشمت کند در روز محشر در حضور ساج کثر با ان شاء فی همه خواهم نمود
و خلاف کننده ملعون است و این کتاب بشتمل است بر مقدمه و دوازده برج و خاتمه **اما المقدمه** در فهرست مجالس
بر طریق اجمال **برج اول** در غزوه بدر و در ان نه شهر است **برج دوم** در غزوه احد و در ان نه شهر است
برج سیم در غزوه حراء و ذات البقیع و بنی نضیر و در ان نه شهر است و در مطلب **برج چهارم**
در غزوه اضر و در ان نه شهر است **برج پنجم** در غزوه بنو قریظ و غزوه بنی المصطلق و غزوه حیدریه و در ان نه شهر است و در مطلب است
برج ششم در غزوه خیبر و فتن پیغمبر که بقیه قضای عمر و نزول سور برائت و در ان نه شهر است **برج هفتم**
در غزوه فکه و غزوه موت و غزوه ذات السلاسل و غزوه حنین و غزوه طایف و در ان نه شهر است **برج هشتم**



و غزوه تبوک و در آن چهار شهادت **بیج نهم** در کیفیت مسجد خزار و ضحاک کبیر و کیفیت قبه و جنگ عمر و بنی معکرک
 و در آن سه شهادت **بیج دهم** در شهادت ابوبکر و عمر و عثمان و طاعن ان که فریاد ایمان و بدرک و اصل شدن هر یک از آن
 و در آن شهادت یازده شهادت **بیج یازدهم** در بیعت کعبه محم با امیر المؤمنین و غزوه جمل و محفل عایشه و در آن
 هفت شهادت **بیج شانزدهم** در کیفیت طراح و زین امیر المؤمنین و غزوه صفین و در آن پهل و پنج شهادت **خاتمه**
 و غزوه نهروان و در آن نه شهادت و حال شروع میکنیم در مطلب و بالله التوکل و علیه السلام **بیج اول** در غزوه بدر
 و در آن نه شهادت **شهادت اول** قال الله تعالی سورة الدخان ان شجرة الرقوع طعام الاثیم یعنی بدرستیکه
 درخت قوم غولان کسوتی بسیار کنه کار است مریو باشیم ابو جهل است که خرمای و سکه را فروخته و میگوید میفکند آنچه حجر طلم
 مارا بآن آلوده میکند اینست که ما قوم میکنیم یعنی دهن خفلا بآن پریدایم پس بختعال ارد قول او که که فرمود که قوم نه است
 که ابو جهل تصور کرده است بلکه کالمهل یعنی البطلان کفله الحیم بلکه مانند حضرت که گذاشته شد باشد با شش خورشید
 شجره زرقوع در دایه های کافران مانند جوشیدن ابلهات کرم پس بختعال براینه فروغ را کردند که خذوه فاعقلوه الاسلحیم
 بگوید ابو جهل را پس کشید یعنی بنماید بدوزخ ثم صلبوا فوق و اسد من عذاب الحیم بعد از آن بر نیزه بالای سر او از
 عذاب و این جوشان تا تمام طایر و باین ابریم گذاشته شود و بگوید ابو جهل را که خذوه قوم شو عزیز و مکرم بود ذوق
 انک انت الغیر الکرم پیش این عذاب را بدرستیکه تو در جبهه خود قوم خود ز کور غم خود و عداوت ابو جهل بر
 بگو که در حیات القلوب از تفسیر لام عم نقل شده که چون حضرت رسول بومدینه بخت که ابو جهل رسول
 نزد حضرت فرستاد که یا محمد ان باد نخوتی که در سر دشتی تو را از مکه بمدینه افکند و بازاران نخوت را ترک نمیکند تا آنکه
 همه قریش اتفاق کنند و تو را با اعدا تو متماصل کنند و از این متهمه سخنان بسیار گفت چون فرستاد غلغول
 ادای سالت که در حضور صحابه در آنوقت حضرت در پرول مدینه بود حضرت در جواب فرمود که ابو جهل بکار و کشتن
 تمديد میکند و پرول کار عالم مرا بظفر و یاری کوهان وعد میکند و خبر خدا رست و گفته خدا را قبول کردن
 سرا و از رست حجر را ضرر نمیرساند بعد از فضل و یاری و کرم خدا هر که او را طاعت نکند او را خواهر گرفتند یا او
 غضب



شد پس آنچه قمشه در آن روز مطابق بود با آنکه رسول خدا ص و نوشته ملائکه **شیعه** این یک مرتبه بعد که رسول خدا بر وقایع آینده خبر داد و حاضرین شنیدند
 شدند اما مرتبه دیگر بر وقایع آینده خبر داد که مردم گریه و خنده در پیشگاه آن حضرت میفرمودند که ای صاحب این کلاه ایستاده حضرت ایستاد
 فرمود ان الله وانا اليه راجعون و بعد از آنکه ایستاد حضرت فرمود انیک جبرئیل الیه السلام میگوید این زمین بر کلاه
 که فرزند تو کام حسین در این زمین شریف میشود ای صاحب این کلاه حسین را میبینم بر زمین افتاده و بر خون میغلطد و یکی میبینم محل توقف او را و یکی میبینم
 اولاد او برای او گشته شده در اطراف او بر زمین افتاده و کافی انظر الی البیاب علی اقتاب المطایا و یکی میبینم که دختران من برشته است
 و بر چهارگی شتران سوار گشته اند و قد اهدی داس الحسین الی یزید و تحقیق که میبینم سر فرزندم حسین را بالای نیزه ای بر آید و بر سر میزنند
 و بخدا قسم که احدی نظر نمیکند بوی سر فرزند من بخوشی ای ملائکه خدا او را در خور منافقین محسوب میکنند و بعد از آنکه الیم او را مغرب میکنند
شهابی و می قال الله تعالى في سورة ال عمران اذ تقول للمؤمنين الذين يكفونكم ان عبد
 دیکم ثلاثه الاف من الملائكة من ربي يادکن وقتیرا که میگوید یا محمد هر مؤمنین را که بجهت قله عفو و کثرت عفو دشمنان مضطر باشد بوقت
 ای کفایت نمیکند شما را پروردگار شما را به هزار سوار از فرشتگان در حالتیکه فروخته شده اند بآنند از عالم بالا در حیات القلوب منتقلت که قافله
 از قریش که علف ایشان را بچراغ نطفه از مکه بعنوان تجارت بشام فرستد و از محفل نوکن قریش کسی نبوه که مال در آن قافله نداشته باشد چون
 خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گمیدند آن حضرت رسول اصحاب را با پروردگار غلبه نموده که بر سر راه اتفاقه بروند و وعده فرمود
 ایشان را که قافله بدین شما میاید یا بر قریش غالب خواهند شد و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان که اند غرض اصلی مغلوب شدن
 مشرکان و فتح اسلام قوت مسلمانان بود پس حضرت با صد و نیندره نفر بیرون رفت موافق علف اصحاب طوطی بر حالت غالب شدند که نو
 بهفت نفر از مهاجران بفرموده و شانه نفر از انصار و علم حضرت رسول و مهاجران در دست علی ابن ابی طالب بود و علم انصار در دست
 حسین علیه و در لشکر حضرت امیر شتر و دو پشش زره و هفت شمشیر بعد در روز دوازدهم ماه رمضان از مدینه بیرون رفتند و مرد را
 بخاک در خطا طوف و بطمع قافله و غنیمت مال میفرستد چون خبر با یوسفیان ملعون رسید که حضرت با اصحاب با نفوس تنه فرمودند
 و بجانب شام برشت و ضمضم ابن عمرو را عیار بدو دنیا را چهر گرفت و شتری با و داد و گفت بتعجیل برو و بیکه و قریش را اعلام کن که محمد
 با جمعی تو غارت قافله بیرون آمده اند و نفوذ غفلت قافله برسانند ضمضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل مکه شوی گوش ناظر را
 بپیر

بر که خون بر روی او جاری شود و جامه خفیه از پیش و پس جدا کن و رو را بجانب دم شتر بکفاه و باو از بلند بگو که ای ال عیال
ای ال غالب دریا پدید باری متاعهای خفیه زیر که محمد ص با جمیع از اصحاب بغرم غارت اموال شما بیرون آمده اند و سه شب پیش
از آمدن ضحضم عا که دختر عبدالمطلب در خواب دید که سواره داخل مکه شد و فریاد کرد که ای ال عیدی وای ال فخر تعجیل کنید و صبح روز
شاید بوی مویضیک بعد از سه روز در آن موضع کشته خواهید شد پس بر کوه ابوقیس بالا رفت و سنگ را از کوه بر کوه پائیند و هنگام
زیر زره شد و مع خانه از خانه های قریش نماند مگر آنکه زره از آن سنگ در خانه افتاد و چنین دید که روضخانه مکه پر از خون شده
پس ترسان از خواب بیدار شد و خواب را عباس برادر خفیه نقل کرد و عباس خبر را بعبید پر پیغمبر نقل کرد و عبید گفت این خوابی است
میکنند بر آنکه مصیبتی بر قریش حاکم شود و چون این خبر ابو جهل رسید گفت عا که دروغ میگوید و این پیغمبر دویم است که در میان ^{روز}
عبدالمطلب هم رسیده است بلامتی غری سو کند که تا سه روز دیگر انتظار می کشم اگر این خواب راست شد باو کاری ندارم و الا در میان
خفیه نامه می نویسم که در میان عرب خانواده نیست که محله آن زن این دروغ گو را زنی که شتم باشند و چون رو رسم شد ضحضم در
وادی مکه نماند بلند کوه با پنجه عا که در خواب دیده بود پس محمد مکه می در آوردند و حمیمای بیرون رفتن شدند و بزرگان این کشتند
که هر که با ما بیرون نیاید خانه اش را خراب می کنیم و بجز عباس از عبدالمطلب و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و عقیل بن ^{ابو}
بیرون بفر که در راه شراب میخورند و دست میزدند و خوانند که میگویند و چون رسول خدا بیگانه بدر رسیدند دو سوار ^{رفتند}
در خطر قافله قریش را بیاورد و چون آن دو سوار بر سر چاه بدر رسیدند شتران خوف و غول بایستند و آب کشیدند و خوف فر و شنیدند
که در آن با هم مشاجره میکنند یک میگوید در همی که از تو طلب دارم بگو دیگری میگوید که قافله قریش فردا با پنجاه نفر می آیند من از
برای ایشان کار می کنم و حق تو را میدهم پس بر گشتند و حضرت را خبر داد گفت و چون آن دو سوار برگشتند ابو سفیان با قافله
نزدیک بدر رسیدند خفیه پیش آمد و محمد را بر سر چاه دید گفت ای اخبر از محمد ص یا اصحابی داری اندر قسم هر که که من خبر دارم
مگر آنکه امروز دو سوار دیدم که آمدند و شتران خوف و غول بایستند و از این چاه آب خوف فر و برگشتند پس ابو سفیان با موضع
آمد و شکل شتران را دید یک از آنها را شکست در میان آن مکه خرطه دید گفت این علامت شتران مدینه است که خرما
بشتران خوف میخورانند و بخدا سو کند که ایشان را سواران محمد ص بفرستد و اگر بخت برکت و راه قافله را گویانند و ایشان را از راه

امام در مقام امتحان اصحاب شغور برد و فرمود بدانند که از عمر من یک روز باقی مانده است و حال چه سیاه شب عالم را فرو گرفته و
بدانند که این قوم برای کشتن من جمع شده اند و غیر من نمی آیند من شمارا اذن دارم و بخت از شمار دهم در این دل شب بصر جا
می آید بروید و مرا باین قوم واکندارید برادران و فرزندان و بنی اعمام عرض کفر قبح الله العیش بعدک خدا ما را بعد از تو
زنده نگذارد ایاما امام رسید و در یوم پنجم خرداد میان این لشکر و خود را بگذاریم و برویم **شبهه** ایامیدانند چه قدر فرق است
میان اصحاب بدر و اصحاب سید الشهداء علیه السلام کفار بدین هزار نفر و عفو و عفو شکر پیغمبر رسید و سیزده نفر با وجود اینها بجای
درآمدند و آنرا بر پیغمبر صلوات الله علیه شکر ۴۰۰ نفر و عفو و عفو شکر پیغمبر رسید و سیزده نفر با وجود اینها بجای
اصحاب بدر اول بطع قافله پروان آمدند و چون بصر نعل خرد که قافله از دست شما رفت هر یک در فکر این بودند که بگریزند
اما اصحاب سید الشهداء هر چند حضرت پیغمبر بروید و مرا شهادت بگذارد میگوید که بر دنیا و زندگانی دنیا اصحاب بدر
بر غدر رسول خدا میدانشند که نصرت میدانند و اصحاب سید الشهداء میدانند که کشته میشوند اصحاب بدر در غم اهل و عیال
نبوه و اصحاب سید الشهداء یکجا غم خود یکجا فکر ابری اهل و عیال اصحاب بدر کسی بر روی ایشان نداشت و اصحاب سید الشهداء
باللهای تشنه شهادت شدند اصحاب بدر بعد از شهادت پیغمبر و عیال برای نماز کف و وایش ترا در پی نبوه اما
شهادی کرد که در روز شهادت بر روی خاکها کرم افتاد نبوه **شهاب سیم** **شهاب سیم**

قال الله تعالی سورة الانفال اذ یغشیکم النعاس اقمه صدق یأذیکم ان وقتیکم از فروپوشانید بر شما خواب
سبک برای اینست که حاصل شد از غفای آن تا از تعب غر و خوف و خطر استراحت یابد و ینزل علیکم من السماء ماء لیطه
و فرو فرستاد بر شما از ابریا طرف آسمان آبی که روغن خاها روانه شدند و حوضها پر از آب شدند تا با یک گهاند شمارا با آن
از حدت و غیبت و غیبت عظمی و خیر الشیطان بر در شما و سوسه شیطان را که می گفت نصرت با جنابت جمع میشود و
بیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام و تا ببنید بر شما آیند و آری بلطف حضرت یاری و برای آنکه تا بنگه اند بار
قدمهای شمارا بر باران برین یک یارید و انرا احکام داده قدمگاه مؤمنان مستحکم شد در حیات القلوب و حریست
در رتبه بر حق تعالی بر اصحاب رسول خدا استوار گویند و بعضی از ایشان محتمل شدند و زمینیکه فرو مانده نبوه

یک روان بود که پاداران بند عیش و کافران سبقت گرفته بودند ابرو مسلمانان ایند شد چون پیدار شدند از این احوال
بسیار عکس شدند و با حضرت عرض گفتند که ما در زمین نرمی هستیم و کافران بر زمین سختی استاده اند و ما تحمل شده ایم و با
نداریم در غل کنیم و با جنات کشته خواهیم شد پس حقیقاً باران فرستاد بر مسلمانان نرم و ریزه و اشتهای پدیدارید تا رطوبت های
ایشان سختی شد و بر کافران تند پدیدارید که زمین ایشان کلاشید و پاداران بند عیش و باین سبب مسلمانان اینهم رسانیدند
و غل گفتند و حقیقاً هر اس غلیم در دل کافران افکند که ایشان را مسلمانان برسیدند و مسلمانان باین باب دعا را
قوی شد و امیدوار رحمت حقیقاً شدند و بر روایت دیگر در شبی بر ابرو حضرت فرمود که بگوشتی که ابیاء و دیگران
اجابت نکردند زیرا که شب تاری بود و هوا بسیار سرد و باد شد میوزید و خوف دشمن بود پس رسول خدا بطرف راست و چپ نظر کرد
پس بر روی خداوند دید خداوند پشمال مانند دیدم فروزان شد ایت که کار نمایان شده قدر پروردگار رحمت کرد و اینکار
همه شوکت کرد بدید بدیش رشت کرد که عی در لباس علی جلوه کرد بدانش کوش گری عرش اب شد از طوش گریای
چگونه که گفتار را باینست که اندیشه ره در این بابت مگر نه نرم جامع دهد که در زرد و داعم دهد درونم فرو شود از این
زالایشان آتش و خاک بگوی خرابات منی کنم بدیر معان پیر منی کنم لبم از لبای نوشد شراب دهم از لب شفا
ز قدش که ترا منور کنم حدیثی رسالت گویند پس حضرت امیر المومنین مشک بر دشت و بر سر چاه رفت و چون دلوئی
مخوب چاه فرو رفت و مشک را پر کرد روانه شد در انظار راه باد شدی از پیش رو و رید که نتوانست راه رفت پس پشت تاباد
گذشت و چون به خفت روانه شد بار دیگر باد رسید با همان شدت پس پشت تا انهم گذشت تا کوه رسید و بر روایتی در
هر مرتبه اب نخته میشد حضرت بر میگشت و مشک را بر از آب میگرد و چون بخدمت حضرت رسالت رسید رسول خدا فرمود ابرو حسن
چرا دیر آمدی عرض کرد یا رسول الله سه مرتبه باد شد بمن رسید که بدغم از احوال آن لرزید حضرت فرمود میدانی چه بوفه عرض
کردند و من و بار اول بر سبل بود با هزار ملک و هر یک تو سلام گفت و گذشتند و بار دوم مسکایل بود با هزار ملک و هر یک تو سلام
گفت و بار سوم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک تو سلام گفت و آنها بعد ما آمده اند و ملائکه در روز بدر عمامه سفید
داشتند و عمامه های ایشان بویغی و علامت داشت که یک از پیش رو و دیگری از عقب و نخته بوفه پس حضرت
رسول

رسول عمامه بر سر بست و علامت و نخت یک از پیش و یک از عقب و چنانکه رسول خود بر سر امر المؤمنین عمامه بست
 و یک علامت از پیش و یک از عقب افکند و فرمود بخدا قسم چنین است تا بهای ملائکه **شیعه** اگر پیغمبر در روز بدر چنین عمامه بر سر داماد
 خود بست اما در کربلا امام حسین روز عاشورا و مسکه قاسم خونت روانه میدان شود عمامه قاسم را و نصف که و انداخت بر روی
 قاسم و جاحها را و البصیر کفن بر او پوشانید و شمر خود بر کمر تسم بست و باین هیئت او را بمیدان فرستاد **شیعه** شنیدی در غزو
 بدر چون لشکر را صاحب رسول خدا غلبه کرد حضرت رسول امر المؤمنین را فرستاد و او را آورد نظیرش در شب عاشورا چون امام حسین صدراعظم
 اطفال را شنید بروایت مخزن عباس را طلبید و سی سوار و پتپی هم با و داده روانه فرات شدند چون نفیک فرات رسیدند عمرو بن
 حجاج که موکل فرات بود پرسید شما کیستید هلال بن مافع بگوید از اصحاب حضرت گفتیم پس عمر تواعد او که از بیات شام عمرو بن حجاج گفت
هنيئاً لك هلال گفت ای بر تو چگونه امر میکنی مرا از بیات شام و حال آنکه امام حسین بایا رانش از شکنجه مملکت میشوند گفت
 میگوئی اما از این کی چنین مامور شد ایم الا لعنة الله على القوم الظالمين **شهاب چهارم** قال الله تع في سورة
ال عمران بلان تعبروا و اتقوا و یا قوم من قوم هم هذا یغی خدا فرستگان بسیاری شما میفرستد اگر صبر کنید در جنگ و پیروز
 از مخالفت خدا و بیایند شما دشمنان شما از ششم خود در بین وقت بمددکم و بکم لخمسة الاف من الملائكة مسومین
 مدد کنند شما را پروردگار شما پنج هزار فرشته در حالت اعلان اعدا بشمارد حالیکه فرستگان شما کنندگان باشند سپاه خود را
 و شما ملائکه در آن روزان بود که چشم سرف بر پیشانی و دم سپاهان بپیوندد در روضه الصفا نقل شد در مدینه سیر بود از موسی و هم عرب
 در هر سال یکینوبت در اینجا جمع گشته دکانها میکشند و هیچ و شری اشتغال مینمودند و لکن چون قریش عموایشان نهضت
 بفرمایند از آن فرجه چون بر سر چاه بدر فرود آمدند و شکر حضرت رسول ^ص و سیزده نفر بفرمود در روز جمعه مقدم ماه رمضان نهضت
 رسول اصحاب خود را در تنگه و فرمود دیده که خوف را بپوشد و ابتدا جنگ ایشان میکنند چون قریش که اصحاب آنحضرت را
 مشاهده کردند گفتند با اصحاب خود گفتند اینها یکلقمه پیش نرفته اند اگر غلامان خوف را بفرستیم ایشان را بدست میکنند
 عقبه گفت شاید ایشان را کمین و مددی بهم باشد پس محو را فرستادند که نزد یک لشکر حضرت اید و بر دور لشکر گوید و بر بلندی
 اید و با طرف لشکر نظر کرده و بوی قریش بر گشت و گفت مددی ندادند و لکن شتر را را بکش مدینه اند که مرکب نزنند و بار



در کار اعلیٰ شد و در احوال منکر را تقصیر است و در
و بر این پایه و در علم با کمال علمی و در علم
اسل و در احوال منکر را تقصیر است و در
نیز منکر را تقصیر است و در علم با کمال علمی و در علم
بصورت و در علم با کمال علمی و در علم
خارج از کتاب است و در علم با کمال علمی و در علم
اوست بعد از نفاذ و در علم با کمال علمی و در علم
بجای و در علم با کمال علمی و در علم
مبدیان اند

شوق

شب قدر از موی او آتی مه و مهر از روی او روتی چه در لامکان کرم که غمان نور دید از لامکان نامکان هر قوسین کوشش
ز برتری گذشته ز جراح پیغمبری ز کرسی عرش شده نعل سم بریز سمش کمر و عرش کم آید قدرت که کار مجید بر آید
نهاده ز عرش مجید غنچه جهان داور که کار ز جمل امتینش لجام و ساز سر از بکشود روح الامین چنین گفت باید که ایستاد
که اچنان جلال که است لامکان سم است زینت لامکان فرستاده این باره راهوار برای علی حضرت که کار انودون آید
که دست پای بیال و برش غیر دست ز پس لب بر کوار محله متوجه هر کار که بیدند چون عتبه است از اوید از کینه شد
ایشان شناخت و پرسید که شاکتید عبید گفت نم عبید و دیگری حمزه و دیگری عاتق که عبید بر عتبه حمل کرده **شعر**
چه شیران جنگی بهم خشمم بهم کز تو منع و نه افشند کشیدند بر یکدگر تیغ تیز نه انرا شکست و نه اینرا گزید پس عبید ضربتی بر سر عتبه زد
سرش خیم شد و عتبه ضربتی بر پای عبید زد که هر دو پایش جدا شد و هر دو بر زمین افتادند و حمزه و شیبه چندان مضحک گفتند
شمیر می آید که کند اما علی ابن ابیطالب در برابر ولید تیر نفخا شدند **پلت** چه میدان ز نورش نور یافت ولید دلا
همیدان گفت چنین گفت زان که از آمدن ز نام و شرادت بین بر شمار همانا که داری ز شمشیران بکن نه من که هر خویش یابد
شهنش به بشید از آن شد غوی باغ بخند از گفت او به نامی محمد خدای جلی نهاد دست نام کرام علی خداوند چون عرش را گرفت
بنام در عرش را باز گرفت بنام من که جهان نبوه بنای آن مکان نبوه **تبا و لعلک یا ابن عتبه اسقیك من کاس**
المنایا مشربه ولا ابالی بعد ذاک غلبه پس علی ابن ابیطالب ضربتی بر عرش زد که از زیر بغلش سر پون آمد **شعر** زدنش
در آمد ز پا هر چه هست پدید آمد دست بالائی و شمشیر او کتب بر تو بید لبوی ولید دلا و وزیرید و ولید ملعون بمرتبه عظیم
بود که هرگاه در اعش بلند میکرد از کلفتی ان صورتش را پیش لبی چون دست راستش شد بدست چپ دست برید و خود گرفت و خد
بر فرق علی زد و حضرت فرمود که آن که هم که اسان بر سر من فرو آمد و حمله دست محمد حرکت دلو بکش طلانه در دست که برق بکش او
صحرار روشن که و هفان نعره زد که هر چه شکر بلزه در آمدند و لبوی شکر خود بر پشت حضرت از عقب او آمد ضربت دیگر بران او زد
و او را انداخت و لکن حمزه و شیبه یکدیگر چسبیده بودند مثلان فی دکنه که یا علی سکا پس که به سر عتبه چسبیده پس از کوه
متوجه شیبه شد چون حمزه بلند تر از شیبه بود و فرمود اعم سر خود بر زیر او حمزه سر خود میان سینه شیبه بود امیر المؤمنین



ضربتی نزد که نصف ششیده را برید پس حضرت خف عتبه آمد و او را عام کش که پس امر المؤمنین و حمزه عبید را بر داشته خدمت رسول خدا
 آورد چون نظر بر او افتاد اگر است **شبهه** رسول خدا گریه میکند که ضربت بر سر عموش رسیده است یا چه قدر گریه کرد پس عبدالله
 و حنیف که بر این برادر زاده اش قاسم آمد دیدند جوانها سینه اش با مال سم سپان شده و فرمود یا بنی قریظ لکفاد کانهم ماعرفون
 و اعرفوا من جدک و ابوک ایضا یفرید کافران تو را کشند کویا تو را وجد و پدر تو را شناختند بروایت منتجب قاسم را آورد در
 غیمه پس آن از غمها پرون آمدند و هر چه قاسم شنید و گریه میکرد و حضرت ایشان را دادند و فرمودند صبر یا بنی عمو متی
صل یا اهل بیتی **شبهه** مگر نشنیدی این حدیث در کتاب زینب الواعظین از امام زین العابدین منقول است فرمود اقل اخی ما وجد
ای فی الجنام و هم که را درم علی ابرار کشند پدر مرا در غم منیدم پس صغیر بیار خوشی بر ختم او کند گوش کرم پدر مرا بنافتم اضر الامر
 او را یافتیم دیدم در میان نعش قاسم و علی اگر نشسته گاهی میگوید و اولاده زمانه میگوید یا بنی اخاه عرض کردم ای پدر یا برای آن گریه میکنی فرمود
 بی شمار نمیکند از آن که بر ما گریه کنند اما آن فکده که خداوند شیعیان را در خلق کند هر سال که کرم جمع و لوای غرادی مرا بر پا دارند عرض
 کردم ای پدر ما بخاتم عند الله اجرائی که در خود خدایت فرمود دیدم پدرم بیت مبارک شاه کوه بان بدنهای پاره پاره که بدوش افتاده
 بعضی فرمود خدایم عند الله کجاء هؤلاء الشهداء اجرائی که خود خدایت اجرائی شهادت است پس خوش حال شیعیان در شب و روز
 برای سر بر خیزد گریه فراری میکنند و غمزه او را بر می دارند اللغة السعدی الطالین **شهاب پنجم** قال الله تعالی سورة العنک
وما جعل الله الا لتبیریکم و مکر و اندیشه مقصود اند و ملائکه را مکر بحقه مرده کاذب مرثیه را بر فردی فتح و نصرت و لطمه من قلوبکم به و بجهت آنکه مطلق
 بشود قلبهای شما و خوف از خواطر شایع پرون رود وما النصالة من عند الله الغریب حکیم و نیت یاری دادن مکر در نزد خدای خالب حکیم
لیقطع طرفا من الذین کفروا تا که نیت کند بعضی کافران را و بیکتیرم فینقلبوا خائبین نصرت و لشکر را تا خوار و کوفته شود
 پس باز گفت در حالتیکه پاره باشند بروایت علی ابن ابراهیم چون عتبه و ولید کشته شدند ابو جهمیل باورش گفت تعجیل میکند چنانچه پاره
 بر کوفه بر سر باد بکشتن اهل مدینه را راضا و قوریا میکنند بیکدیگر نراتنا بکرمیم و بشناسیم بانی که اهل مدینه
 در آنوقت ابلیس بصورت سارقته این مالک محمل شد و خوف قریش آمد و گفت من باقی بقیه خوف را یاری میکنم علم خود و عین دیدن پس
 علم گرفت و لشکر بسیار از شیاطین بایش نمود و این باعث شد که جرات قریش که چون حضرت رسول این را مشاهده کرد با صفا
 فرمود



فرموده بجای نبشگران نظر نکنند و اسرار اذن ندیم شمشیر از غلاف بکشید پس شغول دعا و ناری شد و عرض کرد پروردگار این کرده
یاوران دین تو اند که بیکرته علامت و محی حضرت ظاهر شد چون بحال خود باز آمدند و انیک جبرئیل با هزار ملک از جانب حق تعالی آمدند و
میآید پس بر سیاهی ظاهر شد ببارق بسیاری و بر سرش حضرت ایستاد و مسلمانان صدای آسمانی از آن میشنیدند و او را کسیدار میشدند
و میگفت نزدیک بروا بخیر و منم و خیر و منم اسم اب جبرئیل بود در آن روز سوار بود و برایت حضرت با قدر در آن روز جبرئیل علی برای حضرت
رسول آورد که نه از پندیده و نه کتان و نه خرویه حیرت که از دشتان بهشت بود حضرت از آن روز که شوق فتح کرد پس از انچه و با امیرالمؤمنین
دلداد و امیر از آن جنگ بهر کوشه و طغیان یافت پس از انچه و ان اکنون در دشت است کسی از آنجا آمد کوشه تا حاتم ال محمد و از آن
چون ابلیس لعین جبرئیل را دید علم از دست انداخت و بر پشت محمی از قریش کربان شرا گرفت و گفت بکجا میروی سیرقه میخواهی
شکر ابلیس دلت بر سینه آورد و گفت دو شومین یلینم خبر چند که تو غلبنی من از پروردگار عالمیایم میسم و بروایت
علی ابن ابراهیم جبرئیل بر شیطا حمل کرد و او کزینت و جبرئیل از عقب او میرفت تا بدید فرو رفت و جبرئیل گفت بکجا میآید از
مردی مراده لید پس ابو جهل برون آمد بعیان هر شکر و گفت خداوند این ما قدیم است و دین محمد تازه است هر یک که دور میداری
اهل ان را یاری کن پس حضرت رسول گفت اگر سنگ نیزه بردشت و پی جبرئیل بروی کاوان رخت و گفت شهادت الوحق فیج
باد این رویها پس خداوند بادی فرستاد هر سنگ نیزه را بروی کاوان نهاد و ایشان کزین شد و هر که قدری از ان سنگ نیزه باورید
در آن روز کشته شد و خداوند حق تعالی میفرماید و ما دمیت از صیت و لکن قدری و نینداختی تو در همکامیکه انداختی و لکن خدا
انداخت پس حضرت فرمود مکنارید ابو جهل بدر ره پس عمرو بن صبیح ابو جهل را دید ضربتی برانش نهاد که از شتر افتاد عبد الله
معرفه کرد و قتی من رسیدم با ابو جهل که او از شتر افتاده بود و در غفلت خود دست و پا میزد گفت محمد خدا را در تو را چنین دلیل کرد پس
ابو جهل سر برداشت و گفت خدا تو را دلیل کند دین از برای کیت کفم از برای خدا و رسول او و من الحال تو را میگویم پس با کربلای غلغله
که از دم غلغله گفت بگردن صعبی بالازفتی ایچرا ننده کوفته ان مع خبر من دشوار تر از این نیست در چون تو کسی مرا بکش
کاش یکی از فرزندان عبد المطلب مرا میکشت و بروایت تفسیر خلاصه گفت تو را به صیت میکنم قبول کن اول حجر را بگو که در جهان
از تو دشمن تری ندانم حیم اندام را بشمارم بکش سیم سر را از سینه برو به پیش محمد صبر تا او را خوش آید کفم بخدا سو کند خدا تو را



دشمن تر دارد که تو محمد را صمد و الله بعد از شمس و خورشید ترا نکشم و سر تو را از پنج بیستم تا از همه کس حقیرتر باشی پس شراب بریدم و خواهم برداشتم
قوت نداشتیم رستم بر سرش بستم و میکشیدم تا خفه رسول خدا او کم عرضی از او دیدیم جدا افتاد و شکر خدا را بجا آورد و در آن روز حضرت
کشته شدند و مقتدران فراوان شدند و از سر اعباس و عقیل بفرار و بر وایت ابوبصیر گفت عباس و عقیل را دیدم که محمد که رهسپار بلخ سوار
بعثت ایشان را بر کوه میکشید و میآورد تا خفه علی ابن ابیطالب رسید پس ایشان را با حضرت مسلم گفت و گفت یکرم غم خود را در حضور من حضرت
رسول فرمود که آن خبر نسل بود و بر وایت این را شورا ابوبصیر انصاری عیسی را بر کوه و بنی حضرت اقصی عیسی گفت او را بر کوه بلکه
پسر برادر من علی بر کوه حضرت فرمود است سگ و بدعم من انگشت زکوری بود که بصورت علی امکا بود و حقیقت که ملائکه بسیاری من فرستادند
بصورت علی فرستاد تا احبات او در دل دشمنان بگذرد و موافق روایات شیعه مقتدران فری که در جنگ بدر کشته شدند سعی و پیگیری
علی با جنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر بقیع صحابه و ملائکه ملاک شدند و در آن واحد منقوت و سولخدا علی طلپد و نوازش بسیار کرد
و فرمود خیر که لایق تو باشد ندارم که تار تو سازم اما خفه از برای تو دارم که بهتر است از دنیا و مایهها بدانکه در شب معراج با خبر نسل
بتماشای بهشت رفتم دیدم در کوی بهشت نشسته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایده بن ابیطالب پس حضرت رسول
فرمود یا علی پس از منی داشتم در اینجا است چون ابیر المؤمنین پسر از حضرت عقیل گذشت از برای خدا بجانب نظر کنوف عقیل گفت ای
برادر بیا بجانب من با حضرت متوجه او شد و بنی حضرت سول آمد و عرض کرد یا رسول الله عیسی در دست فلان کس است و عقیل
در دست فلان و نوفل در دست فلان پس سیر از برای ما بنا بسته میکشید تا بنی حضرت اقصی بر وایت قطب را و نذر سول خدا را
در آن شب غایب غیر از بنی که رسیدند فرمودند که عیسی در بند نمیکند ارد که من خواب روم پس بنی از او کشفه حضرت خواب رفت
در روضه الصفا مذکور است که در جنگ بدر اهل اسلام سیر از برای ما مطبوع ختمه برشتهایشان را حکم بشد و ختم شد عیسی از جهت
بستن و بند کرانه بر او بفرستاد و سول خدا از اجتماع ناله او خواب غمیرفت پس یک از اصحاب رفت و بند عیسی بست که عیسی
در خواب نشد و ختم است که ناله عم خفه و غمیرفت گفت که حضرت فرمود تا بنی سیر از برای ما کشفه **شیعه** هرگاه سول خدا از جهت
ناله عیسی در خواب غمیرفت چه احوال داشت اگر نظام در کوفه میبود و میدیدم ازین القابین غل جامع بکوه مسلم بصحی گوید
من در دارالامان این یک در مشغول کاری بودم ناگاه صدای غرغری از اطراف کوفه بلند شد از غم پریدم سبب این غم و دوقان
حیث



حجت گفت در این ساعت سحر جحر را وارد کرد و نمایانید رسیدیم آنجا حرکتی گفت حسن این لایق ابطال بحال اینرا شنیدم طهارت صورت
 خود لقمه و از پشت قهر پرون رفتم تا بکنایه کوفه رسیدیم دیدم محمّد استیلا کرد و سحر را سحر و هر از می کنند تا گاه فریب بملکجا و پیدا شد
 در درانها حم نون و اولاد فاطمه بفرستاد که دیدم لایق این الی این بر شتر برهنه سوار و خون از اعضایش جاری بود و منفرحه خدا باران
 حجت بر شما باران نمودید و مرتب باران حق ما مسلم میگرد تا گاه شورش و غوغا بلند شد چون نظر کردم دیدم سحر شده بود؛ بفرستاد پیش
 از همه آنها سحر را ببرد و هوراس زهری قمری شد الخلق بر رسول الله و سحر مبارک مانند زهره و ماه میباشید و شیعه ترین خلق بود
 رسول الله از غضب در محاسنش بود و با جری سحرش میوزید و از ابتر و عین و سحر حرکت میداد که تا گاه نظر نینب بران سحر بریده
 افتاد پس ایشان سحر را بر چوبی چلوفه در خون از زیر مقنعه پیش جاکر کرد و فرمود ما تو حجت یا شقیق نوادی کان خدا مقدر ملکب و با
 یعنی هر که خیال خوف نکند اینده بهم ای قوی دل من که سحر را از بدن جدا نمایند و بالای نزه نصیب آیند و پیش رو تحمل می برند و من از این
 نمایم الا اعتد الله علی القوم الظالمین **شهاب ششم** قال الله تعز سورة الانفال فلم تقلوهم ولكن الله
 قتلهم شأنه قول ایه روایت تفسیر خلاصه در حجب بدر رسول خدا در خانه که از خوب و خاشاک خنجر بخت شده دعا که خدا وعده که
 در باب نصرت عین و هم وفا کن جبرئیل آمد و گفت خاک بر دار و بطرف عثمان افکن حضرت قدری خنجر برداشته بجانب عثمان ریخت
 خدا آنجا که از چشمها شرکین رسانید پس شکر اسلام نهاد و نفرات شدند و نهاد نفرات پس اهل بدر بر کدکفر کفران می یافتند
 من گشتم دیگری میگفت من این کرم آیه ادا که پیش کشید و عثمان را و لکن خدا کشت ایشان را با الله مدد و لشمار با الله و ماد میت اذ
 وصیت و لکن الله وحی میفکندی تو از غنیمت خفت بر روی ایشان و سکه تو افکندی که افکند تو عثمان به نوبه که چشم همه کفار
 و لکن خدا افکند از او چشم همه ایشان را و لیلة المؤمنین من بعد اء حسنا و اعطاهم من انوارا و نعمت برایش از رانی فرماید
 از غنیمت غنیمت ان نصر و غنیمت ان الله سمیع علیم روایت مجلسی چون سحر بر سر حضرت آقاف حضرت فرمود
 بعباس فدایه بر او و بر سر او و عقیل و روایت دیگر فرمود بر او و بر سر او و عقیل و قول من عارث عباس گفت یا رسول الله
 من سلمان بهم و قوم جرم را بیک آقاف حضرت فرمود خدا اسلام تو را بده میداند اگر بهت کوفه تو را خواهد داد و اما بحسب ظاهر تو
 بیاری دشمن ما را که بوی و شامه آید با خدا غصه کنید خدا ما را بر شما غالب کند بد خدا خوف و بر سر او و عقیل و چون عباس



چهل اوقه طلا با خود آورد و مسلمانان بغارت که توبه بوعمر گفت اظهار بغای من حساب کن فرمود بخیر است که خدا بمن دلخواه عیب
 نیش عیب گفت من مال دیگر ندارم فرمود دروغ میگوئی چه شد یا ای که بام الفضل در مکه سپرد و گفتی اگر مرا حادثه رود هدایا در میان خود قسمت کنید
 عرض کرد که تو را خبر دهم و فرمود خدا را خبر دهم عباس گفت شما دو تن میگویم که تو بفرموده خدا را خبر دهم زیرا که پسر از خدا کسی را این مطلع نبوده و یک دیگر از سر
 ابوالعاص بن ربیع بود و ابوالعاص یکی از تجار مکه بود و مال بسیاری داشت پس قبل از رحلت خدیجه حضرت رسول التماس کرد که زینب دختر خود را
 باو دهد حضرت قبول کرد زینب با و ترویج نمود و چون حضرت مبعوث شد خدیجه و بنات یان آوردند و ابوالعاص یان نیاورد و در خنک
 بدر حاضر بود روایت یحیی الشافعی است که پس از آنکه رسول خدا را بر گرفتند فدیة از سر او گذارد ایشان خون غم و غمناکی میخوردند و غصه میشدند
 پس زینب را بر سر خود نمود مطلع شد مال و فرستادند رسول خدا بجهت خلاص ابوالعاص و در میان آن مال قلاده بود که از خدیجه مادرش باوریده
 بعد از شب فاش با ابوالعاص چون حضرت قلاده را دید بسیار گریست و فرمود این از خدیجه یادگار مانده است مسلمانان فرمود اگر صلاح بدانید و بر شما
 کوار باشد ابوالعاص را غرض کنید و فدیة را نگیرید عرض گفت من این میکنم یا رسول الله فدایت را بجان و مال ما پس حضرت ابوالعاص را غرض کرد
 و اموال او را پس داد و لکن حضرت ابوالعاص شرط کرد که چون بکه زینب را بدین راه روانه کند ابوالعاص قبول کرد چون وارد مکه شد رسول خدا زینب را در حلقه
 باشخصه از انصار فرستاد و در خارج مکه در مکانی توقف نمایند تا آنکه ابوالعاص زینب را بیاید و بعد وایشان او را برداشته مراجعت نمایند پس ابوالعاص
 بمکه آمد و کعبه زینب را در کجاوه سوار کرد و برادر خود کنانه بن ربیع را همراه زینب کرد از مکه بیرون آمدند چون اهل مکه شنیدند که زینب را از مکه
 بیرون میبرند سوار شدند و از عقب بلخند تا آنکه در بزم رسیدند پس اول مبارکین سحر نزدیک کجاوه آمد و نیزه خود حرکت داد و زینب را
 نیزه را دید بسیار رسید و از ابوالعاص محال داشت دفعه طفلی سقط شد پس کنانه چون این حال را دید تیر و گمان کشید و قسم یاد کرد
 هر که پیش آید او را میکشم پس از سفیان گفت ای کنانه تیر خود را دور از من نهی یا تو بگویم پس گفت ما میخواهیم زینب را از دست بگیریم و لکن محرم
 ما را شهادت میکنند که با وجود کینه محرمه مقدار نفر از ما را اسیر کرد و مقدار نفر را کشت دخترش را بکندیم باین عزت او را از مکه بیرون
 برند تو زینب را بر گفان ما این صدها بخوابد بعد از چند روز در شب او را سوار کن و ببردش برسان کنانه قبول کرد زینب را بر گفانید
 و چون چند روز گذشت زینب را سوار کرد و اول بر زینب عارثه سپرد و زینب را در خدمت حضرت آورد و لکن چون رسول خدا شنید
 که هباده بن اسود نیزه خود را حرکت داده و زینب را ترسانید بسیار متاثر شد و در سال فتح مکه خون او را همد کرد و فرمود هر کجا
 او را



اورا ببینید و تنه پاشید و او را بکشید اما او را سوزانید زیرا که لا یعذب بالنادی الا ذلک السماء **شبهه** رسول خدا را غنیمت
و کافر را با تشویر انداخته و کجا را و بعد در کربلا و عسکه شریف و کوه احرقوا الجنام و من فیها من النساء و الانفال پس در سال فتح مکه
که خیت بعد از مدینه آمد و خیت حضرت اظهر اسلام که حضرت سلاش را قبول غنم و فرمود در اینجا همان که من غنیمت تو را ببینم **شبهه**
هرگاه رسول خدا مبار را بعد از اسلام تواند بیند بجهت آنکه در برابر حضرتش زینب غنیمت محسوب شد و محطومه را ترسانید به پس ای
چه گذشت بجمع مبارک پیغمبر و قبیله و عمو و ولد از راه در بر محطومه فاطمه زهرا و فرزند شرمسار محسن سقط کرد بلکه خزان مازانه بیاروی محطومه
در باروشی سیاه شد و اینها همی بآه و فتنه که از دنیا رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب هفتم** قال الله تعالی یسئلونک

عن الانفال قل الانفال لله و الرسول فاقبضوه و اصلحوا ذات ینکم و اطیعوا الله و رسولہ ان کنتم مؤمنین ش
نزل این در غزوه بدر بعد که جمع در غنایم خلافت غنم جزایان گفتند ما هر یک هم غنیمت مال ما است و پیران میکنند ما نیز با و روگرد
شایع ما هم نصیبی داریم پس اختلاف نزاع انجامید خدا حکم انرا بر عمل خود بیان فرمود فرمود که هر یک من سؤل میکنند تو را از غنیمتها
بگو ای محمد که حکم غنیمتها را بدست من بعد تو است و فرستاده او را قیامت کنند بهر که خواهند پس ترسید از خدا و مخالفت و منازعه ننمایند و صلح
ارید مال را در میان شما است از خصومت بمواسات فکان برید خدا و فرستاده او را در آنچه فرماید در باب غنایم اگر رسید مؤمنان پس حضرت
غنایم را در میان مسلمانان قسمت عدل فرمود پس حدیثی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انرا در میان شما
نکند نه بدهد میدی حضرت فرمود ما را بر این بنشینید خدا برکت صیغفان شرا بر دشمنان یاری دهد در حیات القلوب منقول است
در چون در غزوه بدر غنایم یک فروشت رسول خدا نظر کرد دیدش نفرها جوشت نفرانها شمشیر شده اند پس برایشان باز
کرد و هفت یکرونه یکرونه در غنایم گفت پس ای بنی امیه که چون در کربلا غنایم یک فروشت دیدند بدن حسین برهنه پاره پاره بعضی نماز را
بیکسری بلند گفت پس سؤل خدا فرمود بعد که کفار را در چاه ریختند و طایفه مشرک که حضرت را ضربت بسیار خسته کفار بر و رویشان قتل کردند پس بر اسب
در روز عاشورا حباله مطهره منوشرها را بر و رویشان انداخت و بعضی فتنه کردند و بر و رویشان انداختند در روز صفا نقل شده
در چون حضرت از بدر مراجعت غنم بعد از مدینه روانه فرمودند بر و رویشان و طفره باهل مدینه برسان عجله سوار شدند غنم بعد از مدینه
رسایند گفت امیر انصار محمد با شرا بستی رسول خدا و قتل مشرکان و سیری ایشان پس کوهکان بیرون دویدند و یک را با او میبوسیدند

چهل اوقه طلا با خود آورد و مسلمانان بغارت گرفته بودند گفت انظار بغدادی من حساب کن منم بخیر است که خدا بمن دلخیزد بحساب خوب
نشد عیسی گفت من مال دیگر ندارم فرمود دروغ میگوئی چه شد یا ای که بام الفضل در مکه سپرد و گفتی اگر حادثه رود هدایا در میان خود قسمت کنید
عرض کرد که تو را خبر دهم و منم خدا را خبر دهم عیسی گفت شما دین میبندیدم که تو بفرمانی زیرا که پسر از خدا کسی را این مطلع نبوده و یک دیگر از سر
ابوالعاصی بن ربیع بود و ابوالعاصی یکی از تجار مکه بود و مال بسیاری داشت پس قبل از بعثت خدمت حضرت رسول الهی را که در مکه در نزد حضرت
باود و حضرت قبول که زینب با و ترویج نمود و چون حضرت مبعوث شد خدمت و بنات میان آوردند و ابوالعاصی میان نیامد و در جنگ
بدر حاضر بود و روایت از حضرت ابی بن کاف که پس از جنگ بدر حضرت بنی را بر گرفتن فدیه از سران گذارد ایشان خون خود را میخوردند و غرض میشدند
پس زینب را بر سر شتر خود مطلع شد و مال و تسلیات خود را بجهت خلاصه ابوالعاصی و در میان آن مال قلاده بود که از خدمت مادرش باوریده
بعد از جنگ فاش با ابوالعاصی چون حضرت قلاده را دید بسیار گریست و فرمود این از خدمت یادگار مانده است مسلمانان و خود اگر صلاح بدانند و بر شما
کوار باشد ابوالعاصی غرض کنید و فدیه را بگیری عرض گفت من این میکنم یا رسول الله فدایت را بجان و مال ما پس حضرت ابوالعاصی را غرض کرد
و اموال او را پس دهم و لکن حضرت ابوالعاصی شرط کرد که چون مکه را زینب را بفرستد روانه کند ابوالعاصی قبول کرد چون وارد مکه شد رسول خدا زینب بن حارثه را
باشخصه از انصار فرستاد در خارج مکه در مکانی توقف نمایند تا آنکه ابوالعاصی زینب را بیاورد و ایشان را بر دوشته مرا بقتل بیاورند پس ابوالعاصی
بموجب وعده که مکه زینب را در کجا و سوار کرد برادر خود کنانه بن ربیع را همراه زینب که از مکه بیرون آمدند چون اهل مکه شنیدند که زینب را از مکه
بیرون میبرد سوار شدند و از عقب پیشتاکنند در زینب رسید پس اول مبارکین سحر زدند کجا که آمد و نیزه خود حرکت داد و زینب را
نیزه را دید بسیار رسید و از ابوالعاصی محاصره داشت دفعه طفلی سقط شد پس کنانه چون اینحال را دید تیر و کمان کشید و قسم داد که
هر که پیش آید او را میکشم پس ابوسفیان گفت ای کنانه تیر خود را دور از من بمانی یا تو بگویم پس گفت مانم خواهم زینب را از دست بگیرم و لکن محمد
ما را شهادت میکنند که با وجود کینه محرمه مقدار نفر از ما را اسیر کرد و مقدار نفر را کشت و خورش بکنایم باین عزت او را از مکه بیرون
برند تو زینب را بر کوفه تا این صدها بخوابد بعد از چند روز در شبی را سوار کن و ببردش برسان کنانه قبول کرد زینب را بر کوفه انداخت
و چون چند روز گذشت زینب را سوار کرد و آورد بن عماره سپرد و زینب را در خدمت حضرت آورد و لکن چون رسول خدا شنید
که عباد بن اسود نیزه خود را حرکت داده و زینب را رسانید بسیار متاثر شد و در سال فتح مکه خون او را همد کرد و فرمود هر کجا
اورا



و از روی شادی می گفتند ابو جریل فاستیخته شد **شیعه** اگر رسول خدا عید الله بهین رواج را بجهت شب رت بیدیدم فرستاد نظرش
امام زین العابدین بشیر بن خدیج را طلبید و فرمود برو بیدید و اهل بیته را از آمدن ما خبردار کن اگر کوکان از شنیدن قتل ابو جریل خوشحال
شدند و شادی کنند اما کوکان و قبیله بشیر را دیدند و خبر شهادت آل پیغمبر شنیدند گویا می گفتند حیف از جوانی علی اگر الان می بیند

شهاب هشتم قال الله تعالی و سعة الانفال ما كان لنبی ان یكون له امری فی شیء من الارض الا ان یتوکل علی الله

عرض الدینا و الله یتوکل علی الله عز و جل حکم یعنی نزدش باید هیچ پیغمبر را در باشد و او را هیچ که از ایشان را بگوید بسیار
بکشد کافران را و ایشان را در زمین ذلیل و مغلوب کند و نزل به بروایت تفسیر خلاصه چون در غزوه بدر فرستاد نفر از کفار سیر شدند
حضرت در باب ایشان باصحاب شورت که ابو بکر گفت یا رسول الله اکبر و اصاغر انی قدم اقارب و عشا یرتواند اگر هر یک بقدر شت
فدای بدهند شاید روزی سلمان شوند و از خدا مدد و قوت اصحابی هم غمزه گفت یا رسول الله اینها پیشوایان اهل شرکند و تو را از
منزل غمزه پیرون که هر برایش رحم کن و بفرا تا همه را کوه بزنند و بچند الله که خدا تو را از خدا مستغنی کند این سعد بن معاذ گفت
ایشان کن که ایشان را در کوه جمع کنند و خار خشک است همین بر سر ایشان ریزند و آتش در آن زنند و همه را بسوزانند حضرت فرمود کار
ایشان یکی از سر پیروان نیست یا اسلام آرند یا ایشان را بکشید یا فدا بکیرید محمداً اخذ فدا را اختیار کرد حضرت غضبناک شد
ابو بکر سبب غضب رسید حضرت از خیمه تلو و اصحاب را خذ فدیة غذا بخان بایشان تحفیک شده که این دخت با و تحفیک
دختی بعد پس خدا این آیه فرستاد و بروایت صحیح القلوب چون حضرت سول از بدر بار کفر نزد عروا اقبال با اصحاب در ایتل فرو افتادند
در در فرسجی بدر واقع است در آن آنطور که بسوی عقبه این ای مسعود و نظیر عارش که هر دو را بیکر میان بسته بعد نظر
بعقبه گفته ای عقبه من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقبه گفت در میان هم قریش من و تو را خواهند کشت گفت بیه زیر که رسول خدا نظر
با کوه من در آن نظر مرا دیدم پس حضرت فرمود یا علی نظر و عقبه را بیاور و عقبه مخوش و ای یهو و موهی بلند دشت حضرت امیر موهی
او را گرفت همه را او را کشید تا بجهت سول خدا اولی نظر گفت یا محمد ص از تو سول میکنم حق رحم خویشی آوند که میان من و تو است
در کتفه من مرا مانند یک از قریش اگر اندازد بکشی مرا بکشی و اگر از اندازد فدا بکیر از من فدا بکیر حضرت فرمود در میان من و تو خویشی نیست
خدا رحم را با اسلام قطع که یا علی او را پیش اولی کوه بزن عقبه گفت یا محمد ص لا تلتقی قریشی دست بکیر کوه نباید کشت حضرت
فرمود



فرمود که تو از پیش منستی تو کبر متی از اهل صنوبره آن پدری که تو را با و بست میدهند تو سال از او بزرگتری پس فرمود یا علی عقبه را نیز
 که در آن بزن چون نظر و عقبه کشیده شدند انصار ترسیدند که مبادا همه سیران را بکشند حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ما انصار نفر
 از قریش کشتیم و انصار انصاری را سیر کویم ایشان قوم خویشان تولد ایشان را با بخش و فدا از ایشان بگیر و پیش از آنکه کسی بخشد این ایه را
و شاور کلوا مما غنمتم حلالا طيبا و اتقوا الله ان الله غفور رحيم بروایت حیات القلوب خدا در این ایه مخصص فرمود ایشان را
 در فدا گرفتن و در آنکه که سیران و شرط که برایش اگر فدا بگیرد از ایشان بعد از آنکه از ایشان فدا گرفته اند در سال آینده از شما کشته
 شد بدست ایشان و مثلان باین شرط راضی شدند و گفتند ما سال فدا میگیریم و نفع دنیا میبریم و در سال آینده شهید میشویم و داخل بهشت
 میگردیم پس در جنگ احد انصار نفر شهید شدند با آنکه اصحاب کفشتند چراغین شد تو را و علی حضرت دای مصعب و زهرا و خنجر قبول
 که بعد از این را با شرط که در بدر کعبه و بعد از گرفتن راضی شدید و فدای شترکان چهار هزار درهم بود و کمتر از هزار درهم پس شش تن در فدا
 میفرستادند و سیران را میکفند در قنای فقها ذکر شد که هرگاه کسی کافر را بعد از انقضاء حمله سیر کند شش تن از سیر جاز نیست بلکه
 حکم امام در باره سیر کافر یک از سیر نیست اول آنکه بر او منت ندارد و او را که کند دویم عوض فدا از او بگیرد و او را که کند سیم آنکه او را بکشد
 بکشد پس وی بر بنی امیه در کرد چون سیر غیر را شهید کفند عوض شد که چهار ماه بکشند بلکه درباره سیر و واجب القتل کافر از لام سفارشی رسیده
خنج خلیف در کاخ انصوم روایت کرده که فرمود انخذتک سیرا فنجی عنک الشیء ولیس معک محمل فارسله ولا تقتله
فانک لا تدری ما حکم الامام فیه یعنی هرگاه سیری بگیری و او عاجز باشد از گرفتن و محمل نداشته باشد که او را در آن باشد
 او را که کن و او را بکش زیرا که حکم امام لا در طریق کشتن او نمیدانند پس بر بنی امیه که چون لام زین العابدین سیر کفند و دیدند حضرت
 طاقت راه رفتن نداشت بعضی گفتند او را که کنند غلجام بکشند نه از بعضی گفتند در محبتش نند بر شتر برهنه سوار کفند یا شش را بر شتر
 بر شکم شتر بکشند و ایضا در کاخ یزید که معصوم فرمود هرگاه کسی سیر داشته باشد و خواهد فدا او را بکشد بر او لازم است که او را
 طعام دهد و آب بیاورد و سایه او را منزل دهد و با او مدار کند پس بنی امیه که چون روز تاسوعا با مرابن بداراده کفند
 امام حسین را با یارانش شهید کنند برابر روی ایشان بشد و در شب عاشورا کردند و شش نفر از انصار بعد از آنکه علی القوم اظهار
شهاب خام قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما



یحییٰ کم ایک نیکہ کروید لیر خدا و رسول را اجابہ کنند فرستادہ اور چون بخواند رسول او شہار امرانچہ کر زندہ کھاند شہار ایمن ایمان و
 علوم و فنیہ کہ حیات دل در دنیا و عقبی ثابت در کتاب قصص الانبیاء منقولست کہ امتیہ اس اچہ صلت یکہ از فضیلت و بقاء و نیکو
 ادعت رسول خدا پس حضرت رسول سورہ طہ را برا خواند امیدہ گفت کواہی میدہم کہ مثل اینکلام در وسع مخلوق نیست حضرت فرمود
 پس چون دہستی کہ این کلام مخلوق نیست با و ایمان بیا و عرض کہ مرا باران و دستان در شامند میروم و با ایشان مشورت میکنم و فرمود
 بر میگرم پس بستر خود سوخت و در ویشام نہار چون بام رسید دیری بود در آنجا کہ جمع از علمائے ساسیان در آنجا مشغول عبادت
 بود نزدیک ایشان آمد و قصہ رسول خدا و سورہ طہ را بایشان گفت و در ایمان آوردن خود بایشان مشورت کویکہ از ساسیان گفت
 ای امیدہ اینمردی کہ قصہ را میگوید اگر صورت او را بینی شناسی گفت بلہ پس اہب بر حضرت و در خانہ را کشود و امیدہ را داخل خانہ
 کواہی دید صورتہای بسیار بر دیوار خانہ نقش کھند پس اہب اول صد آدم را با و غنہ گفت اینرا شناسی گفت راہب گفت
 این آدم است پس صورت نوح و ابراہیم و صورت الخ و یعقوب و یوسف و موسی و عیسی مریم را نشان داد امیدہ دلہ ہجیران نشانخت
 پس صورت محمد را با و نشان داد امیدہ چون تصور ترا دید گفت اینست کہ من حکایت او را از بر شائفل کہم را بہ گفت زود برگرد
 و بان بزرگوار ایمان بیا و کہ او رسول پروردگار عالمیان است پس امیدہ از شام برگشت بوم آنکہ حضرت رسول خدا رسید و ایمان آورد
 چون بجا رسید در خانہ چند روز خنک بدر واقع شد بعد چون اشرف قبرش را گشتہ دید شیطان در سیدہ اش و سو کہ
 در آنجا حضور پیغمبر نبوی با بزرگان غنہ ہمین سلوک نغمی و چہیزین کہ انگشتی پس از آمدن ایشان شد و از ہا نجا برگشت و این
 اشعار در مرثیہ کشتگان بدر گفت ہذا بکیت علی الکرام بنی الکرام اولی المماج القائلین الفاعلین الامین بکل
صالح کلباء الحام علی فروع الیل فی الطیر الجوانح یبکین شجور المسکنات و قد یجنس مع النواج الالف ثم الالف
بعد الالف ذی لدن و داح جود علی جود و شیب کا الملاوث و المکالح پس قارعت بیت اچہ صلت خواہر امیدہ
 آمد و پیغمبر و ایمان آورد و روزی حضرت رسول و نہ یاقارہ از شوعہ برادر است بمعہ یار و عرض کہ بلہ یا رسول اللہ بلکہ از بر آدم
 امر عیسی دیدم حضرت فرمود کہ ام است آن اجر عیب عرض کہ چون بر آدم از نیر باز گشت بجانب من فرود آمد و چون ماندہ شد
 بہ برخت خوابد و من پیش او نشستم بعد ناگاہ دیدم سقف خانہ شکافتہ شد و مرغ بن فرود آمدند یکہ بر دیوار خانہ نشست و یکہ
 بر زمین



برسینه برادر و سینه او را تا بناف کشافت و دل او را پر و دل او را پر و دل او را پر
او می بخشاید این دل را بر بوندی جای علم و وعظ و حکمت گفت و می بخشد علم را حافظ است و حکمت را ضابطه باز سؤل
که که از که یعنی از مایه علم او را هیچ فایده ایمان و از شجره حکمت هیچ ثمره از آن هست گفت آن یعنی از قبول ایمان بسیار نفع
و از عبادت محروم شد البعد الله یعنی خدا او را از حضرت غمزدانه و از رحمت خود دور کرد پس آن مرغ دل او را بجای خود گذارد و حقاً
شوق سینه او نیکو شد بخاکم دل بویوان مرغ از همان کاف پر و دل نشد قاصد گفت پس برادر را بیدار کردم و بیدار شد بود
با و گفتم گفت خدا دیدی فصوف عنی یعنی خیر از برای من بویوان از من برشت پس برخواست و بختانه ظهور و آن شد
لحظه گذشت بفر آوردند که برادر است نکات که پس خانه برادر آمد دیدم او را بر روی غش خوابانیده اند و جامه بر روی کشیده اند
بر دوشم تا بپایم حالش سخت ناگه دیدم نه و چشمهایش را کف و بقیف خانه نگاه کرد و با و از بلند میگفت لیکما لیکما هانا
والدیكا لادواهل لیجنى ولادو مال لیفدینى یعنی لیک لیک من نه شداد و نفراتیه ام در حالتیکه نیت صاحب
جمعی رعایت کند عروزه صاحب را و فردا در راه و ده کند پس بهوش شد و غمی خواشوش گشت باز نفع زد که گفتم این مرتبه
هلاک شد و مثل مرتبه اول چشم باز نکرد و میگفت لیکما لیکما هانا والدیكا لادو بوائى فاعندى ولادو عشره
فانتصر لیک لیک من نه شداد و نفراتیه ام در حالتیکه صاحب برائی و پیرایه نیت غمزدان می گفتم یعنی بعد از آوردن از
من دوری کنند نخواهند کرد و صاحب عشره و قبله نیت در ایشان طلب نصرت کنم باز بهوش شد و نفع خواشوش بعد پس مرتبه
دیگر نفع و میگفت لیکما لیکما هانا والدیكا دین تغفر تغفر حیا وای عبد لك لا الما یعنی پروردگار اگر
بیا مری پس میا مری را و کدام بنده است که بر تو نازل نمیشود باز بهوش شد و نفع گفت پس باز دیگر نفع و چشمها را
باز کرد و میگفت لیکما لیکما هانا والدیكا کل عیش وان تطاول دهل قصه حرة الا ان یزول الیق
كنت قبل ما قدیران فی قلال الجبال ادعی الوعول انه یوم الحساب یوم عبوس مشاب فیه الصغر
یوما قتیلا لا امری خالدا یخلد فی الدنیا الحیر ولا لشر طویلا و صرغی انکه هر عشق اگر چه بسیار طول کشد
آخرش زوال و فنا است کاشش پس از آنکه این احوال غریبه بر من ظاهر شو میخوانم بگویم که بر سر کوهها و اجرام میگفتم بیتیکه

و در خواب روزی بسیار سخت و دشوار که طفل در آن روز سر مشوق و غیظیم کسرا که در دنیا نخل باشد به از خواب و چه از بیدار
و چون این شعر تمام کند باشد تمام شد حضرت فرمود یا قارعه مثل برادر تو مثل بلغم با عورت است که خدایتان میفرماید
ایکناهی ایتنا فالسح منها فاقبعل شیطان فکان من الغاوین

برج ویدی غزوه احد ویران شش شهاب است شهاب اول قال الله تعالی

و سورة العنکبوت من اهلک تبوی المؤمنین مقاعد للقتال والله سمیع علیم
یعنی یاد کن ای محمد ص چون بآمدن پیرون شدی از خانه غوغا خانه عایشه بود و آن ماه سوال بود و فرمود میاوردی
مؤمنان در جایهای ایستادن برای کارزار و میدان سختی برایشان موفقت چهار یغی قدر میگوی که هر کدام در صف قتال
چگونه باشند و در هر وضع ثبات و رزند و شهادت قتلای شاه و اما است بندهای خدا مجلی علیه الرحمة در جلد حرم حبیب العلیه
از تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده که چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت غوغا در حالتیکه فساد نفر از ایشان
گشته شد و فساد نفر از ایشان گشته بود و یوسفیان گفت ای گروه قریش بگذارید که خود را که گریه کنند بر کشتگان خود زیرا که آن
دیده

دیگر آتش طرد و عداوت و جد جدی را فرو میشتند و عهده و صحابه را بر شامانت خوانند که پس چون سال دیگر شد
 اراده جنگ احد کفر و از آنکه با شمشیر از سوار و صحرای را به پروان آمدند و در آن خوف و باغ و اولاد که مصیبت بدر
 بیار محم پیاورند و ایشان را بر قال تخریص کنند و بر وایت کلینی عباس حضرت رسول نامه نوشت و بسوی مدینه بجهت
 اعلام حضرت خرمسار و آن نامه و مسکه بخبر رسید که در یک از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه را خواند و مضمون آن را با اهل اطهار کرد که
 قریش عیبت که نه و اراده مدینه دارند و غیر غلبه ایشان را بر جبهه حضرت با مقصد نفر از مدینه پروان رفت و موضع لشکر خود را
 از لاک عراق تعیین فرمود و عبد الله بن جبر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر دره تعیین فرمود که اگر بینید که ما را گزینند تا آنکه ما را
 داخل مدینه کفر از بجای خود زایل میشود پس یوسفیان تعیین خالید بن ولید را بادویت سوار مقرر کرد که در محین باشند
 و بایشان گفت چون بینید ما با مسلمانان میخیم از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان در آیند پس چون منتهی کان
 در برابر مسلمانان صف کشیدند حضرت رسول امیر المؤمنین را علمدار کفر و علمدار ما و دادند و در لاک را بعد نقل شده که حضرت رسول
 عکاسه را بر منقه شکر امیر کوایند و میر را با بولید از ران فرمود و عیال و خاص را بر مقدمه لشکر و خوف قلب شکر قرار
 گرفت و انصار را همگی بیکدفعه بر سر کان حله کفر و مشرکان کرخشد و صحابه حضرت متوجه غارت شدند و دست از جنگ
 برداشتند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبد الله بن جبر و اهل ایشان را تیر باران کفر و چون اهل این شهر
 دیدند که اهل حضرت متغول غارت شدند با عبد الله گفتند چرا ما اینجا ایستادیم همه محم غنیمت ما بکفر و ما پیغمبر ما ندیم
 عبد الله گفت از خدا ترسید خلاف فرمودم پیغمبر نکنید ایشان قبول نکند و یکبار کرخشد و فرشت تا آنکه عبد الله با دوازده
 نفر ماندند و علم قریش باطلی این اهل طایفه بود پس طلحه و زبیر که اهل صحابه محرمه شامکان میکنند که بشمیرای خود ما را بسوی
 جهنم میفرستید و ما بشمیرای خود ما را بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد بهشت رفقا بیاید تا من او بهشت فرستم
 چون کسی جرات نکند که جنگ او رفقا امیر المؤمنین متوجه او شد و جز خوانند که مضمونش اینست **شعر** بدین احوال کفر
 پیرا شو با صحابه خاص نمی یار **شعر** و گفته در این روز که تا گیرند فتاری هم رویه بیکمال شو گفت چه شنید شد ز روی چنین
 باسخ اولی که زدم بجوی باین دین و این و کشم خوان در این ره مرا بخش محبت مران **شعر** باشد کذا عسر



نباشد در آن راه حقرا گذر بجای که بوی کرامت راه پستی تو حقرا در آنجا گاه ننگ کن تو ای یونوان دیر که بخت جوان است و اندیشه پیر
پرستیدن بت اگر متنت به لرزید و روی آن بدشت غنچه کعبه را و بنکیده سخنها ی حق را باطل شنید پس طلحه عرض کرد کتبی ای
مؤمنم علی ابن ابیطالب طلحه گفت و انتم ایدرم شکنجه ویران که بغیر از تو که حرارت بر خنک من نمیکند پس طلحه ضربتی حواله ضربت کرد و حضرت
پیرایش دشت و حمله او را رد کرد شنیده سوی تیغ کین دشت غبار حمله دشت کین بر تو بر آمدیم بر شمشیر دشت خدای همه فرشت
در آمدن پای لغز کین سیر تیغ شاه انگشت سبز و جرم ماه بیکضرت شاه در کارزارش طلحه و هب شد چهار بر آمدیم از پای آن زنده
بدشت علی بوسه بر پیل شنیده خورشید و پیکر گفت رضوتش نی صوت یونان شفقت پس حضرت ضربتی بر او نهاد که هر دو را
اوقع شد و بر پشت افتاد پس حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند بر هم قسم دلو حضرت بر پشت پس ملعون دیگری علم را بردشت حضرت
چنان تیغ بر کتفش نهاد که سرش بجز او افتاد و دیگری علم را بردشت حضرت چنان بر فرشتش نهاد که سینه اش شکافت و دیگری علم را بردشت
حضرت را کشت پس شت نفر دیگر هر یک نبوت علم را بردشت حضرت ایشان را بفرستاد پس غلام بنی عبدالدار را و اوصوب میکشد
علم را بردشت حضرت ضربتی نهاد و دستش را انداخت انلعون علم را بدشت حب گرفت حضرت دستش را نیز انداخت پس علم را
بدستهای بر یک غوغا نگاه داشت و گفت ای بنی عبدالدار که آنچه شرط یاری بود که هم پس از ضربتی بر سرش نهاد که جهنم واصل شد پس خالد بن
ولید ملعون بر سلمان حمله کرد و شکر رسول به طرف کرختد و بگوها بالا رفت و حضرت را شهادت گذاردند و بروایتی در نزد حضرت
رسول در زیر لوای انصار استیلا بود و لوادر دشت مصعب بن عمیر بود و او کشته شد پس ملکه امه بصورت مصعب و لوادر دشت
حضرت با مصعب فرمود لوادر پیش بر گفت من ملکه امه از جانب خدا امه ام بیاری و علمدار تو پس حضرت خود را بر دشت فرمود
گفت که بوی من آید منم رسول خدا از خدا و رسول شرم کنید بجا میگیرید کسی اعتنا بنمی حضرت نکند **ششم** چه قدر شبیه است
سخن رسول خدا در غزوه احد بنحی فرزندش لام حسین ظاهر روز عاشورا و قتی که یکدشها استیلا بود فرمود لا کسی بود که کند
یاری حسین ایر یکدشها و کاری حسین احد حضرت را جواب داد پس ابن قیمة بر رسول خدا حمله کرد ضربتی بر پیش حضرت نهاد
و فریاد کرد بلات و غزق سم که چهره را کتم بروایت حیات القلوب حضرت فرمود که خدا او را ذلیل کند چون ملعون از خنک
برگشت در موضع خوابید پس بزکوهی آمدش فحش و در زیر شکم او فرو برد و او فریاد میکرد و اذلاء تا شش او از چپه کتف
پروان

پروان آمد **شیعه** اگر در احداث قید ضربتی بردوش رسول خدا زد نظیرش در کربلا صالح بن وهب غزنه بدش آمد و نیزه بر پای
امام حسین نه و بروایت شیخ طبری و کاشفی عتبه ابن اطفه و قاص دندان با عید انجبار شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش
جاری شد و محاسنش زگیل شد بطایفه محاسن از این خانه واده از خون خضاب شد اول محاسن رسول خدا در غره احد حرم محاسن
علی صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان در مسجد کوفه سیم محاسن امام حسین ظاهر روز عاشورا در کربلا و مجلسی روایت کرده که نقره ابن عباس
ملعون به بعد از آنکه که میانداخت از شانه خطا نیست پس در راهی که با حد میآمد سنگی برداشت و گفت یا نبی خدا
شاید میکنم چون بجنکاه رسید دید آنحضرت ایستاده و شمیری در دست دارد پس سنگی انداخت بر دست مبارک حضرت امیر
اقتدار پس سنگ دیگر انداخت بر پشانه نوری حضرت آمد و بروایت مناقب تفسوی ابو حمزه و عتبه دندان سنگی بکاف صحران
در صورت مبارکش مچوچ شده بود و حلقه ها خورده بین حسین حضرت نشست **شیعه** اگر در احداث سنگ بر پشانه پیغمبر خدا نظیرش در کربلا
و مسکه امام حسین در گوشه میدان ایستاده بود که آرامت کند ملعون سنگی انداخت آمد و بر پشانه حضرت و خون جاری گشت پس رسول خدا
کوه احد میل غم داشت مبارک بکوه نهاد و بروایتی در کوه الحاقه حضرت امیر مرفول چهار بوه حلقه برکت رسول خدا انداخت
شد و غلاف شمشیر شکست و با خود قرار داد که خنک کند تا کشته شود یا آنکه رسول خدا ملاقات نماید پس لشکر حمله کرد و ایشان را
از پیش برداشت پس دید که رسول خدا بر زمین افتاده و در پیش کعبه آمد سر خضر را برداشت و بر روی دامن نهاد و بروایت کشف الغم
امیر المؤمنین و تنهای خضر را گرفت و طایفه از عقب سر در آمده باین هیئت خضر را بلند کردند و پادشاه شد پس رسول خدا چشم خود
گشود و فرمود یا علی محرم چه کفر عرض کرد یا رسول الله که خنک شد و تورا شهادت داشتند **شیعه** و قتیکه رسول خدا در غره
احد بهوش شد چون چشم خود را گشود امیر المؤمنین را بالای سر خود دید اما امام حسین در کربلا و قتیکه از بسیاری جراحتها
بهوش شد چون چشم خود را گشود شمرد و از بار دید با بنو برهنه بالای سرش ایستاده و قتیکه پیغمبر بر روی خاک افتاده بود
مشرکان بقصد حضرت آمدند رسول خدا فرمود یا علی دفع کن اینها که بقصد من می آیند پس علی حمله کرد و ایشان را دور کرد
بروایتی که را احدی بیکرا گرفت و بر زمین زد که اعضایش شکست و بیکرا تیغ بر فرقی نو که تا سینه اش شکافت
تا با تو که خنک شد اما روز عاشورا در کربلا و قتیکه امام حسین بر روی خاک افتاد کسیکه بیارایش آمد عید اسیرش بود



خوبت شکر از دور عمویش دور کند دستش را بریزند پس حضرت فرمود یا علی ای بیا و ترا روی خفلا بشویم امیرالمومنین اب
در کف خفله و اوله حضرت صورت غمناک داشت اما سر و صورت حسین رازن خوله در نصف شب در میان طشت شست
و بروایت ریاض الشریقه حضرت فرمود یا علی میشنوی که ملک بن میگوید ناد علیا منظر العجائب تجده عذالک
في النوائب کلمه و غم سینجی بولا یتک یا علی یا علی و کاتب محروف محمد تقی بن آقو کانه میگوید

گفت یا اصحاب فراینا چشم کز آن از لب بجز ما آنچه من دیدم بخور امتان هیچ پیغمبر ندید اندر جهان صاعرم خوانند قومی
کنیز و خاک و خاکستر بخندم سیر کاه سنگ از کین بدنام شوند آتش بدله بر جانم نذر کاه از ظلم ابوسفیان دوان شد
ز ضربتک ریشم غرق خون الالهة السعد علی القوم الظالمین **شهاب روم** مجلسی از ابوالشریحه روایت کرده که گفت روزی
با عمر بن الخطاب برای میرقم ناکاه اضطراب در او یافتیم و صدای از شنیده داشتیم مانند کسیکه از ترس بدوشش شوق گفتیم
می شود تو را ای عمر گفت مگر غیبتی شیرین شجاعت و معدن کرم و فتوت کشنده طایفان و باغیان و زنده بد و شمشیر و علمدار
حسب پیرو چون نظر کردم علی بن ایطالبت دیدم گفتیم ای عمر این علی بن ایطالبت گفت غمناک من بیاتاشم از شجاعت
او را برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول ص در روز احد از ایت پخت گرفت که نیکویم و هر که بگریزد کلاه باشد و کشته شود شهید
باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد از برای و چون بجهت استیمن ناکاه دیدم صد نفر از شجاعان و دیران قریش رو بیا آوردند
که هر یک صد نفر یا بیشتر از شجاعان و دیران از غوغا شدند پس ما را از جای خوف کردند و همه گریختیم در حال علی بن ایطالبت دیدم
که مانند شیرین بر شترکان حمله میکرد و از ایشان پروا نیکو چون ما را دید که میگرییم فرمود قبیح و پاره پاره باد و برید و خاک
الوجه باد و حای شایکجا میگریید بسوی جهنم میشتا پدید پس چون دید که ما بر غمگینیم بر ما حمله کرد و شمشیر در دست داشت
که مرا از آن محکمه و گفت پخت کعبه و پخترا شکستید و الله که شایسته او است و تیرید بکشته شد از آنجا که من میگویم چون
بدیده ریش نظر کردم مانند صرغ و غن زیت که آتش در آن افروخته باشند میزدن خشید و مانند صرغ پر خون از شدت
غضب رخ شد و من خرم گفتم که همه را یکجمله مملکت خواهد کرد پس غمناک و زخم و گفتم یا ابوبحسن تو را بخدا سوگند میدهم که
دست از مابرداری زیر که عجب کارشان اینست که گاه میگریزند و گاه حمله میکنند گویا از روی من شرم کرد و دست از مابرداری
بر کلان



و بر کافران حمله کرد و با این سرعت ترس و از دل من پروان زفته و هرگاه او را می بینم چنین براسان می شوم در کار احدی
 نقل شده که ابو سفیان در روز احد گفت تا علی را نکشیم کار محمد را نمی توانیم بسازیم پس بیت کافرا امر کرد که بر علی حمله کنند
 و علی برایشان حمله کرد جمع را کشت و باقی کرخیست پس ابو سفیان بگمانه گفت که تا که لاف لاوری و شجاعت می زنند برو
 و علی را بکشتی انگاف در برابر حضرت آمد و او را از روی زمین ربه و بلند کرد چنان بر زمین افتاد که اعضایش بر هم شکست و بر روی
 او را به هوا انداخت و وقت ضعیف آمدن او را بشمیرید و نیم کرد پس یک از خویشانش که نه بر حضرت حمله کرد حضرت سفیان شمشیر
 بر سرش نهاد که ناسینه اش شکافت در حیات القلب منقلب است که قضاة بن سنان در جنگ احد جراحتی بدیده اش رسید
 بقسمیکه بر رویش او خفته شد و بروایت دیگر جدا شد حضرت رسول بدت مبارک بجای شمع گذاشت و دید که مبارکش تپش
 بر و این مجلس امیر المؤمنین در جنگ احد در پیش روی پیغمبر ایستاده و گفت تا که بر سر روی و سینه و شکم و دستها و پاهای
 مبارکش جراحت رسید و بروایت ابن شهاب در روز احد شازده ضربت عظیم بدید مبارک امیر المؤمنین رسید
 و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبرئیل خضر را بلند میکرد و میگفت یا علی حمله کن برایش که تو در طاعت غیا و رسول و هر دو از تو
 راضیست و انقدر امیر المؤمنین عجمه را که تا آنکه شمشیرش شکست **شعر** دوباره شکر می گفتند بیت بناگاه تیغ شده دین شکست
 سپه چونکه تیغ دیدند شاه زهر سو بکوش گرفتند راه همه پستیغ نشسته بر او دست در افتاد تیغ داران شکست با پای
 انکشتان امور بهر سویان کشت شوق القهر و نشد شمشیر سوی شاه دین بیامد بنزد رسول این که در عصبه تنگ کشید
 ز بهاب جرم تهر کشت دست و بروایتی سه پاره شد پس بارهای شمشیر خفلا برداشت و بخت حضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله
 این شمشیر تو است که پاره پاره شده است پس حضرت نظر کرد بپای امیر دید از بسیاری قتال و جدال میل زد گریا شد و نظر کرد بدید
 علی آمد دید جراحات بدید علی رسید حضرت رسول آب در دهان مبارک کرد و بران جراحتها افشاند همه طرفه بخوبی
 اثری باقی نماند **شعر** لا غمیکه فی پیغمبر در کجا بود در کرد ظاهر روز عاشورا بپسند بدن مبارک امام حسین پاره پاره هزار و نه
 پنجاه یک جراحت باور رسید در میان غر و غول افتاد پس حضرت رسول عزیز فشفای از درخت خرما بدست گرفت و حرکت داد و او را
 شد پس از امیر المؤمنین دل و بروایتی از جبرئیل از همان **اوله بیت** که در کتب خزان رب و نهفته یک تیغ رخنه بود

و اینها از خط حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
 و اینها از خط امیر المؤمنین علیه السلام است
 و اینها از خط امیر المؤمنین علیه السلام است
 و اینها از خط امیر المؤمنین علیه السلام است
 و اینها از خط امیر المؤمنین علیه السلام است
 و اینها از خط امیر المؤمنین علیه السلام است
 و اینها از خط امیر المؤمنین علیه السلام است
 و اینها از خط امیر المؤمنین علیه السلام است
 و اینها از خط امیر المؤمنین علیه السلام است
 و اینها از خط امیر المؤمنین علیه السلام است



بد قدرت از قدرتش ساخته رفت خدا گشته پر دخته زبالا بیا و روح الامین زهرش رسید الم سلین رسول خدا گشت شهر کرای
 بدست علی و یوسف خدای چه شد تیغ بر دست او جلوه کر ز شادی برادر از تن هر سر چه بر قبضه اش قبضه حق رسید شدایت کبر زهر سوید
 در انبیه از جوهر فقر انوار شد مهر پر و لعل کار ندادند از خود جان آفرین بسوی ملائک ز غرش برین که چون دست فی تیغ کرد بدست
 همه با سوا جمله کفر پست همه آفرینش شو بقرار اگر بر کشد دست من فقر پس حیدر کرار باد و فقر را بدار بران جماعت اشرار
 حکم کرد و حکم فرار کفر پس رسول خدا نظر کفر جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان بر سر او طلا گشته و میگوید لا سیف الا و القفا
 لافقه الا فاذا ندبتم هالکا فابکوا الویة اخ الویة و عرض کفر یا محمد موهبات جان شایسته علی برای تو میکند **شعر**
 چه جبرئیل سوی علی بنکیرد ز طاعت کویه که گویم چه دید ایمن گشت در در که بیا با قرار الا علی لافقه بنا شد چنین تیغ زینا کس
 سزاوار دست خداست پس چه دست خدا رفت از اگدشت مرا و او کرد دست کس ز بدشت بخردت فرزند دل بند او که شد
 در صف نفلنوار زرم جو چه زرم او و عرضه نفلنوا شیه که تا ز صف کربلا که چو ماند نهاد در اندشت کین جگر کوشه سید الم سلین
 خروشان پرده سر آمد روان زیم هم خرج بر شد فاعل بیوشید خفقان غیر البشر بلند کربیت شعیدر هم او گشت بر کمر و فقر
 شد از دیدنش نه فلک بقرار و بروایت عثمان ابراہیم در غرزه احد شیطان در مدینه ندان که چه گشته شد چون اهل مدینه
 اینرا شنیدند زان همه حروا فقر از خانها بیرون دویدند بروایت کاشغ فاطمه در پس چو ایتله بوشند یک
 میگوید ای علی بن خدا خبر دهد شمار بشهرت پیغمبر فاطمه چون اینرا شنیدند بهوش شد جماعتیکه حاضر بودند در آنجا بر بوشی
 نفد تا بهوش آمدند و در کشید یا ابتاه و امصیتاه پس حاد بر کمر بپای برهنه بسوی احد دوید و میگرفت تا یافت
 حضرت سید و حضرت رسول از کرب فاطمه کوفت **شعر** فاطمه زهرا تنوخت بشود که پدرش گشته شده با پای برهنه باحد
 آمد و پدر را زنده دید که یکه چه احوال داشت فاطمه و فقر امام حسین روز عاشورا وقتی که قد قیل الحین را شنید چون از
 رخنه خیمه بیرون دوید دید سر پدرش بالای نیزه بروایت مناقب تصور ابوخیان شعب احمداده فریاد کف یا محمد در میان
 قوم است یا نه که جواب نداد باز صدا بلند کرد لا یخطا ابوتخافه زنده هستند یا نه که جواب نداد بروایت قصر
 امیر گفت بخدا قسم محمد زنده است و سخن ترا می شنود ابوخیان کان کوه که حضرت گشته شده ستایش بیان کرده
 گفت



گفت اعلیٰ هبل اعلیٰ هبل اصحاب رسول خدا جواب دادند اعلیٰ و اعلیٰ باز ابو صفیه گفت الغری لنا
 ولا غری لکم مثلما ان کشف الله مولنا ولامولا لکم پس بروایت تفسیر خراسی و کشف الغم فالحمه ای را آورد بجز
 احد و قبیله حضرت سول را ملاقات کرد دید روی حضرت خون الهی است هر دو دست بر سر او و شغل شناس شد
 اما هر قدر اب میرفت سخن یاد می کرد پس سوخته صورت پدر را می بینید و می گریست امر الامر قدری حصر سوزانید تا فاش
 شد و از ان زخم پشانه در بست لکه خون است اما روز عاشورا در کربلا و قبیله شک برپا شد حضرت آمد و پشانه او را
 شکست خون مثل باودان جاری شد بر صورت مبارکش حضرت بروایتی گوشه عمامه را درید و آن زخم را بست چرا که
 بنوعی از زخم را ببندد بروایتی دیگر زره را بالا کرد که دامن بر این را قطع کند زخم پشانه عفو ببندد یا آنکه خون از
 صورت عفو پاک کند فاتاه سهم محمد و سهم له ثلث شعب فوقعه صدره الشریف و خرج من طهره
 المنیف بروایت بجا زنا گاه تیر زهر الهی که سه شعبه داشت از شکامد و برینده بکینده اش که صدوق علم الهی بود
 نشست پس در احوال المظلوم و مظلوم و با الله و علی علیه السلام رسول الله پس مبارک را بجانب اسکان بلند کرد و
 عرض کرد خدایا تو میدانی که اینک در می کشند شخصی را امر و زبری زین فرزند پیغمبری غرار او نیست یا لا عبد الله
 فی البیت ذاک الخیر کان بمنی و یالیت ذاک السهم کان بمجلیج الکاش بعض تو حراخر که بعد از یکا ش
 بعضی آن تیری که بر تو فدا بردل من میزدند ایسید و مولای مظلوم من پس مظلوم آن تیر را گرفت و از پشت سر
 پروان کشید خون مانند باودان جاری شد پس دست عفو را بر آن خون گرفت چون پر شد یکا نبه آسمان پاشید
 و قطره بقطره دست بر زخمی من بهد و گفت کیندا اخر ضریعت بحفت مال زخه خرمی نند و ختم
 هر چه تو داری بجا بفر و ختم لا اله الا الله علی القوم الطالین **شهاب سیم** قال الله تعالی و سوق ال عمران
 و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و نیت بنده ستم محمد صا مکر فرستاد از پیش من بدرستی که
 بگذشته از پیش از او فرستادگان پس موت بر او می نیت و زود باشد که او نیز در کند و بخانه پیغمبران سابق
 نیز که شده اند امان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یا ایها الکریم و این پیغمبر ایستاده شود انقلبتم



عَلَى اعقابكم بآركعير يا شتهای خود و من یقلب علی عقبیه و انا انکه باز میگردم بر پاشتهای غفای غفای میگردم
یا ترک جبهه میکنند فلن یضار الله شیئاً پس ضرر رسانند بان باز گشتن خدا را و سبخی الله الشاکرین و زود باشد
خدا بخیر دهد شکر کنندگان را بر نعمت اسلام بیات در زمین بران شان نزول ای چون ابلیس ننگ که خدشته شد محم
گر خدشت و وقتیکه علی شکر کارا مغلوب ساخته محم بر گشتند حضرت رسول فرمود چرا گر خدشت گفتند چون ما اوازه قتل تو را شنیدیم
از رغابت و همت گنجیم این ای نازل شد کاشیف در روضه الفضا نوشته در چون شیطان در مدینه ننگ که خدشته شد
پس فاطمه مادر بر سر افکند از دروازه مدینه بیرون رفت و عایشه و حفصه نیز با جمیع دیگران کن اتفاق نموده و با حد
روانه شدند و بروایت یحیی الشاه در آنوقت فاطمه تازه از بیماری برآمده بود و ضعف بیاری داشت عصای بدست گرفته از
غایت ضعف از نوکایش می لرزید و خان او می کشید که محکم طاقت شنیدن آن بنوع ناگاه زنی رسید و پرسید این دختر غیر البت
کجا میروی فاطمه فرمود میخوام خدمت رسول خدا بروم اما قوت رفتار ندارم از آن عرض کرد تو در آنجا ساکن باش من
میروم و برایت خبری میآورم اگر بدرت تو را با نیال پلید تحمل شواذ که پس فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت و
بان زن فرمود چون غمت بر جمال پدرم افتد سلام مرا بآب و برسان و حال مرا بقیصه بگو یعنی بان بزرگوار عرض کن
چون آن زن روانه شد فاطمه گریست و میگفت ای پدر مرا بیماری و غریبی پس نه که الحال پدر و بیتی گرفتار کنه ای
شیعه چه شایسته حال فاطمه زهرا با احوال فاطمه علیله دختر سید الشهداء و قتیکه پیغام با عرابی قاصد میداد و
بروایت کاشیف آن زن رویش گاه میدوید و هر گرامید از او خبر میبرد و میبرد و پدر و برادر آن زن
در خدمت پیغمبر بودند قضا را چون بشکر گاه رسید شمش بر نفس برادر افکار چشم حوصله بر هم ندارد و روانه شد
چون چند قدم گذشت نفس شوهر را دید چنان حوصله بهم گذاشت و روانه شد چند قدم رفت فرزند حوصله
که زخمهای کاری دانه در رخسار و خون افتاده هنوز مقرر زخماست داشت چون فرزند مادر را دید گفت
ای مادر السلام علیک خوشامدی بیا دقیقه بیالین فرزند غفای بن تا آنکه دواعی آخرین زایم مادر گفت
ای فرزند بختی خدا و رسول که تو از چشم من عزیزتری و بر من بسیار ناگوار است که تو را با نیال بلیتم و در
چنین



چنین بجای تو نباشم اما اینور دیده دختر رسول خدا فاطمه را با چشم کبان و بدن ضعیف بیرون آمده و خارج
 مدینه مشوش و دالطه رست اینرا گفته گذشت چون پای تل رسید دید رسول خدا بیرون آمده و شکر خفته بتدریج بر میگرفت
 و در علم و الحبله جمعیتی شد پس از آن هنگام فاطمه را رسانید انجناب بسیار متاثر گشت فرمود ای ضعیفه خدا تو را بیامرد پرو و دختر مرا نزد
 من برسان و با تو هم سلاستی مرید پس از آن دوان دوان آمد فاطمه را محمله و آن محمله را برداشته آلود خدمت رسول خدا چون چشم
 فاطمه بر پدر افتاد غم و غم بر قدمهای پدر بزرگوار انداخت و حضرت نیز دست در کمر او نهاده و فرمود که بسیاری غم که ملائکه آسمانها بگریه
 در آمدند پس بخت و سر و صورت محمله داشت و خون قطع میشد **شیعه** سه صورت از آن خانواده خون افروخته اول
 صورت رسول خدا در غزوه احد فاطمه صورت پدر داشت و حیم صورت امیر المؤمنین در صبح نوزدهم خون حضرت را بخار آلوده
 دختران فاطمه صورت مبارکش شده سیم صورت امام حسین ع در کربلا ظاهر روز عاشورا اگر فاطمه نبود زینب دختر فاطمه در کربلا
 بعد از آنی امینه نگذاشته صورت برادر خود بود بلکه بر روی حضرت را بهمین قسم خون آلوده بر نیزه کوفه اخرا لاخر زن خوله
 در نصف شب صورت مبارکش را داشت بروایت یحیی از امام در غزوه احد بعد از آنکه صدمه بسیار بر رسول پروردگار رسید انجناب
 افتاد و غش کرد پس هر نعل باز شد و حضرت را بحال آلوده اما در کربلا وقتی که امام حسین از بسیاری زخمها غش کرد و کشته نبود ببالین
 آن بزرگوار بیاید پس هر نعل باز شد اما وقتی که رسید کارزار کار گذشته بود بلکه دید سر امام حسین بالای نیزه بدن مبارکش باره
 پس فاطمه عرض کرد ای پدر من و علی غم باین زن داده ام حضرت فرمود این چه میخواهی از دختر من تا بتو دهم از آن عرض کرد چیزی
 نمیخواهم مگر آنکه ضامن بهشت شرف بخت من و فیکان من پس حضرت را دعا کرد و ضامن بهشت شد پس از آن مرخص شد که برو
 بر سر کشکان خود و نفس ایشا را بردارد **شیعه** زینب را ضعیف میگویند که نفس شوهر و پدر و برادرش بر روی زمین ماند پس ایام گذشت
 بر اهل بیت پیغمبر در کربلا که میدیدند بدنهای باره باره بر روی خاک افتاده **شهاب جهاد** قال الله تعالی و لا تمفکوا
 و لا تحزنوا و انکم مؤمنین شان نزول ایه چون سید عالم در غزوه احد کثرت کفار و تحمل آنها را دید
 بخاطرش سید که مباد ایشان را جمعیتی قیر بینند بر سر تا از دنیا و مار اهلک سازند این ایه آمد که سستی نکنید در
 کارزار با دشمنان و محزون مباشید از جراحتی که بر شما رسید و حال آنکه شما بر تیرید بجهت مرتبه که شما بر عقید و ایشا



بر باطل و دشمنان شما در صدر بهشت میم و دشمنان کفار در قعر جهنم اگر اشرار و منافقان بودند حق در فرموده ان چند نااهل الغالبون
در کتاب روضه الاجاب معرویت که در ذراعت انفراد از سلمان بدیده شهرت رسید از جمله چهار نفر از خمار و باقی از انصار
بعده و یکی از شهداء مصعب بن عمیر است بروایت مقصد اقصی در وقتیکه سلمان از آنکه احد فرار غنم مصعب را به دست مبارک
در دست داشت این قمیه پیش آمد و بشیر دستش را برید مصعب علم ابدت حب کرده گفت و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل پس این قمیه برفت و دیگر دستش را قلم که مصعب با دیگران به یاد خوانده علم از بر و بار و بسینه خود منظم
گواهند این قمیه نیزه بر او نهاده و او را شهید گویند و یکی دیگر از شهداء بروایت روضه الصفا ذکوان بن قیس بود چون اهل اسلام
متوجه احد گشتند ذکوان و فرزندان خود را و باغ که داشت کفشد دولت دیدار که دست خواهد ملک گفت و قیامت و بعد
از تلاوت تعیین چندان محاربه نمود که بوقت شهادت رسید ذکوان کسایت که پیغمبر در شان او فرمود که هر کس خواهد ببیند مردی را
که بر شرف از بهشت راه میرود باید نظر کند بسوی ذکوان و از جمله شهدای حرم امیرین بروایت مناقب متضوی عبد الله بن محش
پرغمه اخضر است بعد که در روز حربه احد گفت خداوند در این جنگ شخصی را که شدت یاس و قوت من موصوف باشد غنیمت من گردان
که اگر بر من طفراید کوشش و پنی مرا ببرد چون در قیامت از من سئول کنی کوشش و پنی تو را چرا بریند گویم از برای محبت تو و رسول تو مردی
گوید عبدالله وقت صبح این ارزو که و اخضر و زدیم که کفار کوشش و پنی او را بریده اند چون رسول خدا او را باین احوال دید او را بجزه
در یکفر و دشمن غنم و دیگران پس نفرات که در روز جنگ احد عمر ابن الخطاب را دید با طایفه از اهل اسلام در مقام تخر و تفکر در کوشش
نشسته اند گفت چرا در اینجا نشسته اید گفتند رسول خدا بدیده شهرت رسید ان گفت پس حیات با چکار آید برخیزد و با اعدا
مقامه نمایند تا کشته شوید چون بهمکس موافقت ننمود بشیر از پیام برآویم متوجه میدان شد و چندان محاربه نمود تا شهید شد و دیده
از شهداء زخم بر بدنش نهاده بعد و دیگر عمر و ابن الجوع بود که چهار سوار و بخت پیغمبر قیام منمونه و نخوش چون ابرج کعب
نیزفت در غزه احد متوجه چهار شد و غنم کفشد لیس علی الاعرج جرح بجائے رسیدن نف پیغمبر آمده عرض کوفتیوا هم با این
بای لنک عصبه لکم عفت فرمود لا حماد علیه ان قدر الله ان کفار خصی یافت با بر و برادر زن خود شمشیر
زن عمرو آمد و نقش نمود و برادر خود را در غنم کفشد برشته برشته بجا نب بدیده روانه شد شتر از سکنی باز نماند و آمد
از آن

از آن خدمت بفرماید و کیفیت شتر را عرض کرد حضرت فرمود عمر و در وقت پروان آمد که گفت ضعیفه عرض کرد که گفت اللهم
 لا تؤدنی الی ایهی حضرت فرمود بنابر این شتر بجانب مدینه می رود و یکی دیگر از شترها و غنطله است که او قریب بموقع احد
 داماد شده زنی بجای آن غم و در آلود و در شب فرزندش باذن رسول خدا در مدینه توقف کرد با مشک و عود زفاف غم چون روز
 شد متوجه جنگگاه گویید انقدر قتال کرد تا شهید شد حضرت فرمود بیستم که ملائکه او را غسل میدهند چون حضرت بمدینه آمد
 غنطله را از زوجه اش پرسید از آن عرض کرد یا رسول الله از غایت شوق بجهاد چه آنکه رفع جنابت کند صلاح است بعد که شتر
 پس بانی واسطه غنطله را غسل الملائکه لقب نهادند **شبهه** غنطله ما و بعد آنکه تازه داماد بود نتوانست رسول خدا یک و تنها
 بنشیند بجانب میدان روانه شد و جان خود را فدای رسول خدا کرد نظیرش در کربلا و هبت تازه داماد وقتیکه حسین را غریب و بیگانه
 از خیمه بیرون آمده انقدر بجهاد کرد تا آنکه بنی امیه او را شهید کردند شتر ابریه بجانب شکران آمد انداختند و لکن اگر غنطله را در
 غزه احد ملائکه غسل دادند اما و هبتش برهنه پاره پاره سر فرو رخت بر روی خاک و الا لعل الله علی القوم الظالمین
شهاب پنجم قال الله تعالی سورة ال عمران اذ تصعدون ولا تلون علی احد یا دکنید انوقتیکه در می رفتید
 از مکه که کارزار بهزیمت و الشفات نمیکند هیچکس از محو و الو رسول ید عو کم فی اخرکم و پیغمبر شرا میخواند در میان جماعتی دیگر
 و میفرمود با و از بلند که باز کعبه من که من رسول خدایم و شما اجابت نمیکردید فاصابکم غما بغم پس مکافات که شرا را از آن خوافت
 و نافرایی غیر که متصل بود بغیر دیگر و از قبل بدر که جراحت یا ظفر شرکان لکیلا و تخنوا علی ما فاتکم و لا ما اصابکم تا آنکه
 نشوید بر آنچه فوت شد باشد از شرا و بعد از غارت که شرا و نه اندوه حوزید بر آنچه بشا رسید باشد و اندر ضریحها تعلون
 کلین از حضرت صادق روایت کرد که چون در روز احد منافقان حضرت رسول را در مکه گذاشتند و گریختند حضرت رو بایشان
 گویانید و گفت منم محمدا و رسول خدا ص کشته شدم و مردم پس او بگریه و ملتفت شدند بجانب حضرت در آشنای گریختن و
 گشتند الحال ما را نیز ریشخند میکنند بعد از اینکه همه لشکر کشته شدند و با آنحضرت ماند مکر امیر المؤمنین و ابودجانة انصار و ابودجانة
 جراحتها ضعیف بود و حضرت امیر او را برداشت و خود حضرت رسول بر زمین گذاشت و از آن نه نصیب جرات در خدمت حضرت
 ماند و حضرت او را با خود بجنبه پیرد که مجروحان را مداوا کند و پیرش در آنجنگ همراه بود چون خواست که بگریزد و نسیب بر آن حمله کرد



و گفت ای فرزندان خدا و رسول شرم نگیرید و بجای میگریزی و او را بر کوه انداختند تا آنکه مردی از شرکان بران پسر حمله کرد و او را شمشیر بر سر او زد و بران کشته شد و پسر حمله کرد و او را کشت و حضرت ادریس گفت که خدا تو را برکت دهد این پسر حمله کرد و در پیش روی حضرت باز داشت و سینه و پستان خود را بر کوه نهاد که اسیدی حضرت نزد تا آنکه جراحت بسیار باورید و در آنجا کشته شد و حضرت عتبه در میان شرکان استیلا کرد و هر مردی که از شرکان میخواست میلی و سره دانه باو میداد که تویزه این آلت را بر کوه بگذارد و دعوی محوی مکن و شر خدا حمزه بن عبدالمطلب در جنگ بسیار از شرکان را بقتل رسانید و به طرف که حمله میکرد از او میگریختند و شمشیر و بارزوی انشودل ز خون یلان دشت کوه کل دودنی همین تیغ میزد و در کف لاله برب همه غره شمشیر ملعون با وحشی که غلام حبشی بود عمره کرد که اگر خدا یا علی یا حمزه را بکشد انقدر بتو خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن عمره قادر نیستم و علی مردیت بسیار خدا کند و هرگز غافل نمیشود و اما حمزه بر وایت کاشف گفت بخدای کعبه اگر او را در خواب نیام از هدایت و طوط او را پندار تو نام که حمزه در آن روز بهر دست شمشیری داشت و بهر دست حرب میگرد و بروایتی حمزه بهر پایش بکشته برآمد بر پشت افتاد و شکست بر نه شد وحشی از کین نگاه بیرون آمد و جریبوی حمزه انداخت و بروایتی در هنگامیکه مشغول کار را بر بونا گاه بموضع گذشت در سیلاب زبیرش را تکی کرد بعد از شش فرو رفت و حمزه بر زمین افتاد پس وحشی ملعون نیزه در دست داشت و بجانب حمزه انداخت آن نیزه بر ترگاه حمزه خورده که از شانزده اش بیرون آمد و بروایتی دیگر بر بالای پستانش خورده پس وحشی خفیک رفت و حمزه را شمشیر کرد این یک نیزه بود که حمزه را از پا در آورد نیزه دیگر روز عاشورا صالح این و بهر بران حسین بود که از روی آب بر روی زمین کربلا افتاد همه وحشی و اکرم بکار یافت بر زمین پهلوی او را شکافت ببالین او رفت و وحشی فراز سوی نفس شیرین شد که از بختی نه نگاه او را جگر از تکیه بیرون کشید به هدیه خفیک اندید جگر از زهر جگر خواک به پس جگر حمزه را بیرون آورد و برای نهند ملعون بعد پس ان ملعون بروایت کاشف زینور و پیرایه که در دست داشت بوی بخشید و گفت حمله بکه روم هزار دنیا ز سرخ بتو دهم پس جگر حمزه را در دکان گذاشت که بخواید حمله حقیقه بخیزد آن عضو شریف جز و بدن ان ملعون که همانند اشکان سخت کبیر که او را نتوانست خایند و برین انداخت حقیقه ملکر افروخته که از جای خود بر کوه اندید خدا راضی نشد که عضوی از اعضا حمزه دقیقه از او جدا باشد پس وای بر بنی امیه که راضی شدند سر مبارک سید الشهداء از کربلا تا شام از بدن جدا باشد پس نهند طعونه بروایت روضه الشهداء از وحشی پرسید

بکده در حجاب العلل از کرم فرمود
در میان عین سود غم و غم و غم
بشر سلطه خدا و سید و سید

الحجر برآمد و آنچه تو نخواستی بایش که کفر خباثت سحر بنحان بن منذریدانی فرمود که یا نعمان وقتیکه بنی امیه را
داخل شهر شام کفر قد اتولونا من المطايا و شد و نابل و احد و دور و نا عند اهل اليهود والنصارى
و يقولون لهم من اهل بيت قد قتلوا اباکم و اخذوا بنیاکم فخذوا منهم غنيط قلوبکم فما بقى احد
منهم الا وقد القوا علينا من التراب و الاخشاب ما اراد و یغی ما را از شران نیز آلوده و بیکریه بشد و در خانه
یهود و نصاری میگردانیدند و میگوشتانیکوه سیران از خانه داده میشد که بدان شمارا کشد و دین شمارا باطل کفر و مروا
تلاک کنند اینخوان چون یهودان این شنیدند گریه و اندازان که مگر آنکه شک و جوب برداشتم بجانب انداختند آنچه میخواستند

الا لعنة الله على القوم الظالمين بجمع سیم در بیان غزوه حمراء الاسد و غزوه ذات الرفع و غزوه بنی نظرو

دران سه شهاب است شهاب اول قال الله تع في سورة العنبر منسلق في قلوب الذين كفروا و انزل
بما اشركوا بالله ما لم ينزل به سلطانا و ما وهم النادر و یئس مشوی لظالمین یعنی زو باشد که بنفکم در دلهای آنانکه
کافر شدند ترس و بیم را بجهت شرک آورده ایش بخدا انجیر که نفرستاده است خدا با شرک آورده حجتی و دلیل تا ایش ترا عذری
بودی دران و جای ایش که دوزخ است و بدار کما هیت شما را از دوزخ مجلی در حیات القلوب تفسیر علی ابن ابراهیم از حضرت
صالح روایت کرده که چون قریش از خبیثک احب بر شمش و شمش شدند و یکدیگر شمش کفر که بر کفر و بدین را غارت کنند پس
حضرت رسول فرمود کیت که خبر قریش را برای بیا و ده همگی جواب گفت پس امیر المؤمنین از جای برخاست و با آن جراحتهای که
در بدنش بود عرض کرد من میروم یا رسول الله حضرت فرمود یا علی برو اگر را سوارند و شران را جنیبت میکشند پس بآنکه
اراده مدینه دارند و بخدا قسم که اگر اراده مدینه دارند برای یفرین میکنم که عذاب را ایش نازل شود و اگر شران سوارند و سواران
جنیبت میکشند اراده مکه دارند پس حضرت امیر ایش را تعاقب کرد و خبر آورد که شران سوار و سواران را کتل میکشند پس
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدا تو را امر میکند که از قریش بروی و ایش را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیاید مگر
انها که جراحتهای یافته اند پس حضرت رسول امر کرد و منادی را که ندا کند ای کوه مهاجر و انصار هر که جراحتهای دارد باید بیرون رود و هر که جراحتهای
ندارد باید بماند پس صحابه با جراحتهای که داشتند برای تعاقب شرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیر علم برداشت و در پیش

روی ایشان پدید آمد و چون حضرت و صحابه بجزایر رسیدند که از دین نهفت میل دورست و قریش در روضه افتادند عکرمه
بر اهل جبل و بعضی دیگر گفتند بر میگرددیم و دیدند را غارت میکنم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کنیم و دیران ایشان را که غنمه بود کشتیم و کوه و تپه را
ایشان را در بر میگیریم پس در آنوقت محوی بایشان رسید که از دین بگریختند گفتند محرومان و صحابه ایشان در حمله آمدند گداشته که بطلب
شما می آیند در نهایت شدت و سرعت و اینک عیسی ابن ابیطالب با مقدمه شکر ایشان میرسد ابو سفیان گفت این برشتن با حاجت و غارت
و هر گروهی که بفرستد رستگار نمیشد اکنون فتحی گوییم و اگر بگویم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن معویه شعیبی بایشان رسید ابو سفیان گفت بکجا
میروی گفت میروم بسوی مدینه که اذوقه برای اهل خود بخرم ابو سفیان گفت اگر از راه حمراء الاسد میروی با محرومان و صحابه ایشان ملاقات کنی
و ایشان را تبریغ در برگزیده شتر بر بار از حمراء و میوز بتو میدهم نعیم بن معویه قبول کرد و از آنجا روانه شد در روز دیگر بجزایر رسید
پس از صحابه حضرت رسید بکجا میروی گفت بطلب قریش گفت بر کوهی که همه سرکندهان قریش جمعیت گویاند و در هیئت طبعه شکر
ایشان پدید میآید و شتاب مقاومت ایشان ندارند پس منتهای در جواب او گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل ما بروانداریم پس خبر نیل
ناشد و عرض کرد یا رسول الله بر کوهی که حقیقه بر عی از شاد در دل قریش افکند و ایشان بر کشد و ترس قریش از شجاعت و سطوت شمشیر
امیر المؤمنین بود با وجود آنکه بروایت سید ابن طاووس چون حضرت امیر المؤمنین از یک احد مراجعت نمود شهادت بیدار مبارکش
رسید به که فیتله داخل اندام شد بروایت بعضی از اهل زمانیکه بر ستاری علیهم السلام میفوز و هر چه میگذاشتند بر غنمهای او شکوه میگفتند نزد
پیغمبر از شدت از غنمها و فیتلهها غاطه میکرد و میگفت خدایا که حسین یتم شود بلکه وقتی که امیر المؤمنین از دنیا رفت
جای زخمهای سترنا بای او را شدند نشانها را جراحت در بدنش دیدند اگر در بدن امیر نشانها را جراحت بود اما در
کربلا در بدن فرزندش لا محسن نشانها را جراحت در بدنش دیدند و بدیدن حضرت امیر رفت دیدن چون قطعه کوفتی
پاره پاره بر روی نطح میغلطد و هر جا که فیتله میگذاشتند از طرف دیگر پدید میآید حضرت رسول فرمود کسی که در راه خدا اینقدر جزو بخ
و حجت کشد بر خدا لازم است که او را بمنتهای مطلبش برساند حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله محمد میگفت خدا را که پشت نکند بنور فرار
نمهم و برخت جان خود میگویم که هزار شهید است محروم شدم فرمود از اهل از عقب داری رسول خدا طاقت نداشت که علی را
با خیال بپایند با وجود آنکه محرم بر زخمهای علی میگذاشتند پس نمیدانم چه گذشت بر اهل حمراء و عاصی و قتیله بر حید علی اگر او
دید



دیدن خویش باره باره افتاد با آن جبر لامت بروایت منتجب سر علی اگر بر کنار گرفت و خون از روی مبارکش پاک میکرد و میفرمود
 قتلوا یا بنی یحییٰ تو را کشتند ای فرزند و بروایت کاشفی حضرت فرمود یا بنی پادرت سخن بگو علی اگر دیده باز کرد و میگفت پسندم در کی
 آسمان کشته و حیوان جاحمهای ابی دست نهاده و مرااث و میکشد که بیا پس بروایت مظهر حضرت روی خود را بر روی علی اگر
 گذاهد و فرمود قتل الله قوما قتلوا خدا کشته جماعتی که تو را کشته پس بروایت ارشاد کرتی و فرمود علی الدینا بعدک العفی
 یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد و بروایت ابی مخنف فرمود انا لله وانا الیه راجعون اما انت یا ولدی فقد
 صرت واسترحمت من هم الدینا و غمها و صرت الی روح و ریحان اما تو ای فرزند من راحت شدی از هم و غم دنیا و پوی
 روح و ریحان بهشت فرامیدی و یقینا ابون لهما و غمها و پدر تو گرفتار هم و غم دنیا هست در آثار احدی منتقوت که در غزوه احد
 تیری بنای مقدس حضرت امیر آمد بمیکه بکانش در آسمان فرو رفته بود و جوشش شکسته بود و خسته شده بکانش تیر را بر او انداختند
 نتوانست حضرت رسول فرمود صبر کنید تا وقتی که مغول بنماز شود در آنوقت تیر را بر او آورید پس وقتی که حضرت مغول نماز شدند انداختند
 و آن تیر را کشیدند و آن بزرگوار اصلا نفهمید مطلع نشد بلی **شیعه** شریف خدا شاه ولایت علی صیغه ترک خفه و جله روز احد صحنه
 همی گرفت تیر مخالف بتنش جا گرفت غم بکانش برین او منفعت صد کل صحت ز کل او شکفت روی عبادت سوی محمد اکبر
 شت بوی صفا صحاب که غم الماس بلند افشند چاک برش چون گلشن انداختند غم بچون چون گل زخار کون آمد از آن کلین
 احلا برون کل خوش بمصلح یکید کشت چه فارغ ز نماز آن بید کین هم کل صحت تیر پای من کشته کذا مصلح من صحت
 حاش چه غمغه باز گفت که سکنه بدانای راز کراثر تیغ ندارم خبر کر چه ز تو نیست خبر دار تر طلای من صد و نشتین شمشیر بک کر شودم
 چه نفس چه جگر جایی از لایش تن پاک شو در قدم پاک روان حشوش شاید از اینجغ بکوی رسی کوه شگانه و عجبی رسی **شیعه**
 اگر اصحاب سوزند بجهت رحم بر علی در حال نماز تیر از بدنش کشیدند اما اصحاب بنی یادر در بدو قتی که امام حسین مغول نماز شد او را تیر باران
 کفد الله الله علی التقوم الظالمین **شهاب دوم در غزوه ذات الرجب است و در آن دو مطلب است مطلب اول**
 قال الله تعالی فی سورة البقره ومن الناس من یقول امنوا بالله وبالیوم الاخر وما هم بمؤمنین بعض از مردم که میگویند ایمان آوردیم خدا را
 و روز جزا و حال آنکه ایشان نمیشد مؤمنان بخدا دعوی الله والذین امنوا فیزیب الله من الله



در اظهار اسلام و آنا را که ایمان آورده اند و ما میخوانیم و حال شعری در کتاب امار احمد منقولست که چون کفار از
غروه احد بیکه مراجعت کفر بسبب غالب شدن برلمان یکدیگر را تنبیه میکردند اما از آن طایفه بواسطه آنکه شوهر و پسرش کشته شده بودند
غصه میکرد و غم و غم خود میداد و گفت موی مرا برسمان کنید و در کفم اندازید و مرا بدار کنید یا انتقام مرا از شما نماند بگریه و صد شتر
چون سرخ موی بلند کوه از من بگیرد پس کفار سفیان نامی را بطریق عیله بدین فرستادند برایت مجلسی گفت که یا رسول الله ما ایمان آوردیم
جمع از علمای اصحاب را باین صوب بفرست تا معالمان دین را با تعلیم نمایند و حضرت رسول در ظاهر مطلع بر حیل ایشان بنوعی شدند این امر شد
غنی و مخالفین بکرو عاتق بن ثابت حبیب بن عدی را بجمع دیگران بجانب تنه و زور و بروایتی مرشد باریک امیر ساخت پس ایشان
رو بیکه نهادند چون بر جمع رسیدند که آنچه بود از قبیله نزیل گروهی از نزیل پروک آمدند و همه را یغی منمان را شهید کفر و بروایتی آمدند به
بطن النخله رفتند در آنجا گذشت دید آهسته خرمای غنچه ریخته داشت در آن راه اهل مدینه گذشتند اندوخته خرمای غنچه در غنچه مدینه نیت پس آمد و قوما
مطلع خست متهم مرد با سلاح بتعاقب ایشان روان شدند و بروایت امار احمدی چون چند منزل از مدینه دور شدند سفیان طعن پیش آمد بیکه
و ابو سفیان را خبردار کرد آخر اخراجه صیت کس مسلح بر داشته بر سر ایشان شمشیر آورد چون بیکدیگر رسیدند و بنای مقاتله شدند مرشد و مخالفان
شهید شدند عام حجه تیر خرمای ریخت منقب حجه تیر در آنجا بود هر تیری مشرک را کشت چون تیر تمام شد دل شهرت ده و گفت اللهم حکمت
لک دینک صدر التهاد فاحم لحي اخوانها و خذ يا من اول روز حیات من تو که تو هم تو هم در آخر روز حیات کن کشت بدن مرا از شرکان
پس دور او رفتند و او را شهید کفر خوانند سر او را ببرند با هر پر و پا کار زینور بسیاری برد و جسدش جمع شدند بنوعیکه بکشتن نتوانست
نزدیک روضه سرش را بر بدن جدا کند از آنجهت او را عمر الزینور گویند یعنی حمایت کمر شده زینور که حجه بسیار شهادت شهادت عام
بشهادت منظم کربلا و لکن شهادت عام کجا و شهادت منظم کربلا کجا اگر عام از اول روز تا وقت عصر خنک کفر در آنجا اما منظم
کربلا هم صبح عاشورا تا عصر بدن خنک هدف تیر و نیزه و شمشیر و غنچه و قیسکه عام دستش از کار ماند دل شهرت طلع و لکن راضی
که جسدش در دست کفار باشد زیرا که بروایت مجلسی عام سوگند کرد که هرگز بدش بیک کافری نرسد و بروایت عوام بدن کافر بدش
اونرسد پس از خدا خواست صید او را حفظ نماید خدام و عساکر امتحان نمود و از عصر از روز تا شب زینور که بمحافظت بدش مشغول بودند و
نگذاشتند کسی بسوی بدش برساند اما امام حسین راضی شد که بدش برهنه باره باره بر زمین افتاده باشد و بروایت مجلسی زینور بود از



رسید که حمزه را کجاشتی بمن بنما و حشی او را بر غش حمزه اول پس کار کشید و حمزه را مثله کرد و آنها را مانند قلاده در کف خود اوخت
 و بر وایت مناقب مرتضوی هند ملعونه با سایر زنان قریش بر سر شهادت آمدند بغیر از حضرت فاطمه که طبق بغیر از املاک به هم را مثله کردند
 و ابو صفیان ملعون امیر سر حمزه در حالتیکه بر سبی سوار بود و نیزه در دست داشت و بر دهن حمزه میزد و میگفت پیش ای عاق
 اگر ابو صفیان ملعون نیزه بر دهن حمزه نه تو نظیرش برید و لذت را و قتی که بر سبی امام حسین را در محبس خود دید خوب خیز را نه برداشت
 و بر لبهای آن حضرت نه و میگفت کیف وجدت الضرب یا حسین و حمزه هم عم رسول خدا بود و هم برادر رضاعی آن بزرگوار زیرا که علیمه
 اول حمزه را شتر داده بود بعد رسول خدا را و چون غبار جنگ فرو نشست حضرت فرمود یک ما را از احوال حمزه خبر دهد حارث بن صتمه
 گفت من موضع آنرا میدانم چون نفیک حمزه رسید و حال او را مشاهده نمود که خفته است که آن خبر را بحضرت رساند پس حضرت فرمود یا علی
 طلب کن امیر غفیک حمزه آمد و بسیار و خوش که آن خبر را بیدش رساند تا که حضرت رسول خدا آمد و حمزه را بد آن حال مشاهده کرد و فرمود
 بخدا قسم که اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش نقار نفرایش را بعوض حمزه مثله کنم پس حرمش را نشد و این ایه را اول که و ان عاقبتهم فاعقاب
 بمثل ما عوقبتهم بدو این صبرتم که خیر الصابین پس حضرت فرمود صبر غلامم کرد و انتقام خواهم کشید رسول خدا کرد میگفت که کجاست
 مثله کفد پس ایام قدر کرد که در شب یا نفاهم محرم و قتی که بکر بلا آمد دید مقدار و در نفر هم پاره پاره بر روی خاک افتاده اند پس حضرت
 روانه از بر دیانه بردوش مبارکش بر روی حمزه انداخت و آن را با قامت حمزه نارسا بود اگر بر سرش میکشیدند پاهایش بیدارند
 و اگر پاهایش میکشیدند سرش نمایان بود پس بر سرش کشید و پاهایش را ز غلف گیاه پوشانید رحمه للعالمین راضی میشود
 که اقباب بر پاهای عیش نباید ایایا کجا بعد در کرد بلند بپند بدن پاره پاره امام حسین را فرود شد در برابر اقباب اثم و بر وایت محله
 حضرت رسول حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بود پس برهنه نتوانست بپند ایایا کجا بعد در کرد بلند و قتی که
 لشکر آمدند و بدن فرزندش را برهنه کردند و بر وایت کتاب اعلام العدی چون آوازه قل رسول خدا در مدینه بلند شد فاطمه
 و صفیه عمه آن حضرت با جد روانه شدند چون نظر حضرت برای اقباب بایر فرمود که فاطمه را بکند بیاید و عمل ترا نگاه دار که کفیک نمایان
 و بر وایت کاشغی بر سر هر صفیه فرمود برو و والده ات را بر کوهان تابان بیاورد و برادر عفو را با نیال بپند زینت خود را زینت و گفت
 کجا میروی رسول خدا میفرماید که باز کوهی صفیه گفت نور دیده شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته اند اندام



اور اینهم شاید خدا را جبر دهد زیرا آمد و سخن ما را بر بعض حضرت رسانید چون صیف آمد و حمزه را با نخل دید بگریه درآمد رسول
 خدا هم از گریه او بگریه درآمد رسول خدا را ضعیف نشود که صیف برادر حمزه را با نخل بلیند پس ای بر بنی امیه که وقیع که امام حسین را
 شهید کردند این بعد امر کرد که دختران فاطمه را از قتلگاه بکنند تا بدنه های پاره پاره شهدا را بلینند و دل ایشان را پشتر بسوزد پس
 حضرت امر کرد که کشتگان را جمع کنند و برای نماز که در نماز حمزه بنقار تکرار گفت بروایت مناقب مرتضوی حضرت بر حمزه بنقار و
 نماز که باینقسم که بخانه هر یک از شهدا را میاورند آنرا در دیوای حمزه میگذارند و نماز میکنند اما اشیعه بگویند
 در کربلا حسین هم جان را نثار کرد ایالدام دوست بنفشش نماز که چون شکر سر میدهند بالای نیزه است صدای تکرار بلند گفت پس حضرت
 رسول شهادی احد را دفن کرد و راضی نشد که بدنه های ایشان بر روی زمین بماند اما در کربلا بنی امیه بعضی کتبه بدنه ها را دفن کردند و ده و آنرا
 بر سهوا سوار شدند و اراده کردند که بر بدن حسین تیراندازند و تنها را نثار ابراهیم شکست پس حضرت رسول بعد از دفن شهدا آمد و دل
 مدینه شد صدای نوحه کنندگان میشنید که برشته های خود گریه میکنند پس شک از دیده اش جاری شد فرمود امر و کسی نیست که بر عم من حمزه
 گریه کند چون انصار را این را شنیدند بر نهانها گفتند بروید بخانه فاطمه او را بر تعزیه حمزه یاری کنید چون حضرت گریه ایشانرا شنید فرمود
 خدا شما را رحمت کند با وجهی که حمزه در مدینه غریب بود زنهای انصار بجهت خوشنودی پیغمبر در خانه فاطمه جمع شدند گریه کردند
 پس وای بر بنی امیه که چون حسین را شهید کردند کسی بر منطلویش گریه نکرد بلکه حضرت سجاد میفرماید فان دعوت منا احد
 قرع واسد بالحق اگر کسی گریه میکرد کعب نیزه بر سرش میزدند **بسم الله الرحمن الرحيم**
 الم اصب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون يعني اياهم شهد مردمان آنکه فرو گذاشته شوند بآنکه گویند
 ایمان آوردیم و حال آنکه آزموده نشوند در تفسیر خلاصه منقول است که این ایه در شان عمار یا سنان آمده است که مشرکان او را در کعبه
 ادیت میرسانیدند و غدا میگفتند و از برای فضیلت عمار همین بس است که در تفسیر امام منقول است که چون روز احد رسید عمار
 آنچه رسید از محشرها و شدتها و بسوی مدینه مراجعت گفت گروهی از پیغمبر نزد خدیفه ابن یمان و عمار آمدند و گفتند ایا ندیدید
 آنچه بشمارید در روز جنگ حد وینت جنگ مخصوص مثل جنگ سایر پادشاهان که گاهی غالبیت و گاهی مغلوب
 و اگر پیروز میبود همیشه غالب میبود پس بر کعبه از دین او خدیفه گفت لعنت بر شما باد من باشا منشی غنیمت و سخن غنیمت

و میرسم بر شما از جان خود و دین خود و از شما گزینم و بر خسته گزینم اما عمار بر نخفت و در جواب ایشان گفت رسول خدا وعده
ظفر و لغت دله با اصحاب خود در روز بدر بشرط آنکه صبر کنند و ایشان را و فاطمه و سید بن طاووس و سید بن طاووس و سید بن طاووس
و باین سبب ایشان رسید آنچه رسید و اگر در این جنگ نیز اطاعت میکرد و صبر میکرد و البته ظفر میتافتند و میتوان گفتند اعمار
اگر تو اطاعت محمد میکردی بر بزرگان قریش ظفر میتافتی باین پامای باریکه که داری عمار گفت بله بحق خداوندی که انحضرت بحقیقت
فرستاده سوگند یاد میکنم در محرم شناسانیده مرا از فضل و حکمت آنچه مرا شناسانیده از غیر خود و نماینده همه از فضیلت
برادر خود و وضعی خود و انقیاد عمار از برای ذریه طیبین او و امر که است مرا بشیعی که اینک ایشان را در دعا و در مقام عارض شده
شد تمام و روح عمار حاجتها و وعده داده است می که هر چه امر فرماید بآن و با اعتقاد درست متوجه آن گویم و غرض من اطاعت
باشد البته آن بعل ای دین می آنکه اگر امر نماید که آسمانها را بسوی زمین فرو آورم یا زمینها را بسوی آسمان ببرم هر انچه برود کار
من بدین مراقب خواهد گشت باین ساق باریکه که پیشینده پس ایشان گفتند نه بخدا قسم اعمار قدر عجز خود خدا را
از آنچه گفته و فراتر تو خود خدا و خود عمار است تر است از آنچه دعوی کوی و در میان ایشان که چهل منافق بعذر پس عمار برخواست
گفت کامل که ایندم بر شما حجت بر و کار خود را و بدست حضرت رسول آمد حضرت فرمود رسید بمن خبر شما اما خدیفه پس
مخطف دین خود گزینم از ایشان و دوستان او و از ایشان که شایسته خدمت و اما تو اعمار پس مجادله کوی در دین خدا و غیر
خواهی کوی برای رسول خدا پس از بهترین بهادر کنند کاف در راه خدا حضرت در این سخن بود که یوسفان که با عمار حمله کرده بودند حاضر شدند
و گفتند یا محمد اینک عمار که از صحابه است دعوی میکند که اگر تو او را از حرمی که آسمانها را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی
آسمان برد و او اعتقاد کند اطاعت تو را و عزم نماید بر قبول امر تو هر انچه بقسم او را اعانت نخواهد کرد بآن و ما الکوفه فیما
بر آنچه مکر از انت که تو صراحت در دعوی پیغمبری بهمین قانع میشوم که عمار بهمین ساقما این سنگ را بردارد در آنوقت آن
حضرت در پرون مدینه بود و سنگ در پیش روی آنحضرت بود که اگر دولت نفع میدهند باینکه از جای خود حرکت نمیشد
دلو پس یوسفان گفتند یا محمد اگر عمار خواهد این سنگ را حرکت دهد نمیتواند دله و اگر خود را بمشقت باین بداند هر انچه
ساقمای او بشکند و بدنش از هم بریزد حضرت فرمود حق شما رسید ساقمای عمار را که انداد میران حشرات او را که ماک



ثور و شرو و حرا و قیس یکبار کل زمین و آنچه بر روی است سنگین تر است و بدستیکه مقوم بیک کوه است و بسبب است
 فرستادن بر محمد و آل طهس او آنچه سنگین تر است از این سنگ در هنگامیکه عرش را بیک کوه ایند بردوشی است ملک
 بسبب صلوات برایت که بعد از آنکه طاقت نیا و وفادار شدن از آنکه بسیاری از ملائکه که احضر نتوان کوه عمویش را
 و حال گفته این است ملک در میان ایشان به غیر پس حضرت عیاض فرمود ای عمار اعتقاد کن اطاعت مرا و بگو خداوند بجا محمد
 و آل طهس او قوی گویان مرا تا خدا مرا بر تو سال کند آنچه تو را با او امر نمایم خواجه سال کوه ایندی کالبین یوحنا عبود
 کوه دریا را در هنگامیکه سئول کوه از خدا حق با و بر بسط سوار شد و بر روی است یافت تا بختهای دریا رسید و برشت
 و سمهای پیش تر شد پس عمار با اعتقاد درست باین کلمه طیبه تحکم نمود و اینک که ان را بهشت و بر بالا سر غنچه و گفت
 پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سوگند یا میکنم حق آنکه او یک تو را به پیغمبری فرستاد که این سنگ بکتر است در دست من از
 خوار که در دست من باشد پس حضرت فرمود که این شک در ره تو بقیلک بسوی آن کوه و اشاره غنچه بگو ای که یکنفر خج دور بود
 از ایشان چون عمار انکار در هوا افکند چنان در هوا بلند شد که در قله آنکه قرار گرفت پس حضرت بیهوان فرمود
 دیدید قوت عمار را که شد بلی پس حضرت فرمود ای عمار برو بسوی آن قله آنیکه کوه که در اینجا سنگ عظیم است که چندین برابر این
 سنگ است از برابر و در غنچه من بیا و در چون عمار متوجه کوه شد بهتیم زمین را در زیر پای او در نور دید که در کام دوم بقله
 کوه رسید و سنگا برداشت و در کام سیم خود حضرت رسید فرمود این سنگا بقوت بر زمین بزن چون یهوان اینرا دیدند شریفتند
 و گریختند و عمار چنان سنگا بر زمین نهاد که ریزه ریزه شد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد حضرت بیهوان فرمود
 ایمان بیا و برید پس بعضی ایمان آوردند و شقاوت بر بعضی غالب شد ایمان نیا و وفادار عرض کوه یا رسول الله مرا اجازت
 ده که باین قوه که خدا مرا باینوقت عطا کرده است با یهوان مقابله کنم و همه را هلاک نمایم حضرت فرمود ای عمار خدا
 میفرماید عافوا و اصفوا حق باقی الله بامر یغنی پس عفو کنید و در گذرید تا خدا امر خود بفرستد چون یهوان
 این فضل و شرف در محمد و آل محمد ص دیدند که نیک شقاوت داشتند بر کفر باقی ماندند بلکه چند مرتبه زهر حضرت خورشید
 تا آنیکه بواسطه زهری که ملعونیه یهودیه در ذراع کوه خند داخل کوه حضرت شد از در دنیا رفت پس در صد و انرا و آت

مشکین اور اسلام بنت سعد میکشند پیش در غزه احد بدست عاصم کشته شده بودند اغلو نه نذر کعبه بود که اگر عاصم کشته
شراب در کاسه سر عاصم بپاشد چون عاصم شهید شد خواستند سرش را جدا کنند و با و بفروشنند بامر الله زینور علی بیاری
بر سر او جمع شدند و هر که نفیک میامد او را میکشیدند کفش بکندارید تا شب شمع و زینور که بودند پس سر او را جدا کنیم چون شب شد
سید اند بامر الله عاصم را بجه و از او اثری نیافتند خدا را غنی غنیوه که سر عاصم که یک از اصحاب رسول خدا بود در مجلس شراب حاضر

شع پس وی بریزند و لذت را که سر پر پیغمبر در مجلس شراب حاضر بود و موجب بر لب دندان حضرت نف الماعاصم علی القوم الظالمین

مطلب دوم قال الله تعالی في سورة الاعراف ولا تحببن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم
يوزقون فحينما اتهم الله من فضله وليستبشرون بالدين لم يلحقوا من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون

مجلسی روایت کرده که چون در غزه ذات البصر کفار بر مسلمانان غالب شدند بعضی کشته شدند و حبیب و زینور را اسیر کردند بکعبه بکف و بکفار و

فروختند و کفار حبیب در خانه حبس کردند میگوید روزی دیدم حبیب خوشه انگوری در دست داشت و میخورد و پای او در خنجر

بود در آنوقت در مکه انگور بهم غیر رسید پرسیدم از کجا آمده گفت خدا بمن داده پس کفار او را از خانه سرودن بکعبه که بکشند حبیب گفت

مرا بکندارید تا دور کعبه بزنم چون نماز کرد دست بر عا برداشت و قرش را نغزین کرد و گفت اللهم احصهم عدا و اقتلهم بآدا

ولا تبق منهم احد پس او را زنده بردار کشیدند چون بردار بر آمد گفت خداوند کسی نیست که سلام مرا بر رسول تو برساند تو سلام مرا

باو برسان پس مشر که که نامش سلطان بود خونت نیزه بر سینه حبیب زد چنانکه گفت اتق الله از خدا بترس چون خدا را شنید بر طغیان

افرو و خنان نیزه بر سینه حبیب زد که از پشتش سروداند و او را شهید کرد چه قدر شایسته است حال این حبیب کمال

حبیب منظر هر سدی در گردن ظاهر و زعاشور و قتی که بروایت مجرای این طالب شصت و نه نفر اکت بر وایت مناقب

ملعون از طایفه بنی تمیم بر حبیب حمله کرد و خنان نیزه بر حبیب زد که بر زمین افتاد خونت نیزه بر خیز و حصین ابن غیر شمیری

بفرشید که بار دیگر زمین افسار پس بروایتی بدیل ابن جرم آمد و بر حبیب برید و بر کوه حبیب او خفت و بجانبی که روایت

چون غیر حضرت رسول رسید فرمود کیت که برود و حبیب از دار فرو افتاد و با هشت او را و بجا شد و زندگفت بارک الله

مقداد بن اعدا همراه من که بود بروم شاید او را بیاوریم حضرت ایشان را روانه کرد چون بکعبه رسیدند همه را نفر از شرکان



برود و در خواست بفرود بماند میگوید پس زید و تعداد هشتصد از دار فرود آمدند و چهل روز از شهرها و قریب
 گذشته بود و بدش شک شده بود و دست بر جگر افتاده بود چون دستش حرکت دادند خون رو شد و بوی
 از آن ساطع شد پس زید جدا او را بر آب بست و متوجه مدینه شدند چون مشرکان بهوش آمدند حبیب را بردارند
 و زید را ساطع کف زید نهاد سوار از عقب ایشان روانه شد پس زید و مقلد حبیب را بروی زمین گذارند که با کفار
 جنگ کنند دفعه زمین او را فرو برد و انوضع لایع الارض نام نهادند ظاهر شود که خدا را ضعیف شد حبیب بروی زمین
 باشد مبادا در وقت جنگ یا مال شود یعنی یا مال سم ایان شود یا چوبه زمین را اگر که حبیب را فرو برد پس ای بر بنی امیه
 که در کربلا بکشد را یا مال سم ایان محض اول بدن فاسم و قتی که شک بر سر دستم مغلوبه شده است فاسم در زیر سم حبیب
 یا مال شد دوم بد مبارک امام حسین که ده ولد از با بر سر سوار شدند و بر او ای بر بد که نام ظلم نداشت بقسم که شهادت
 سینه اش را در هم شکستد الا لعمرة الله عن قوم الطالین **شهاب سیم در غزوه بنو نظیر است** قال الله تعالی
 الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لا اول الحشر ما ظنتم ان ینخرجوا فظنوا انهم ما انهم
 حصونهم من الله فاتهم الله من حیث لم یحسبوا وقذف فی قلوبهم الرعب یخرجون بیوتهم بایدهم
 وایدع المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار علی بن ابراهیم روایت کرده که دو گروه از یهود در مدینه بودند از اولاد
 هر یک بنو نظیر و دیگری بنو قریظه و قریظه مقصد نفر بودند و نظیر نیز از نفر بودند بنو نظیر مالش را و او را تر از
 قریظه بودند و نظیر هم سوکنان عباد اسیران ای بودند و چون میان قریظه و نظیر کشید شد اگر کشید از نظیر بودند
 تمام از قریظه میگردید و او را بعضی میکشید و اگر کشید از قریظه بودند قاتل را و اگر کون بر سر سوار میکرد و رویش را میگرد و
 نصف دین میدادند در این باب در میان خود عهدنامه نوشته بودند تا آنکه رسول خدا آمد مدینه بهرت فرمود امری بود ضعیف شد
 پس محمی از قریظه محمی از نظیر را کشید نظیر فرستاد که قریظه که دیده کشید ما را با قاتل نفرستید که او را بکشیم قریظه گفتند
 که این موافق حکم تورات نیست و شما بجز این را قرار دادید و ما باین راضی نیستیم یا دین میدیم یا قاتل را اگر راضی نیستید
 محرم را در میان خود حکم میکنیم پس بنو نظیر نزد عباد اسیران ای فرستاد و گفتند برو و با هر که بگوید که عهد ما را بر هم نزنند
 عبدالله



عبد اسكفت شاكر افرستيد كه سخن من و محمد را بشنود اگر موافق خواهم شما حكم كنند راضى شويد والا راضى نشويد
پس كسى همرا او كوفه و بخدمت حضرت فرستاد پس عبدالله عرض كرد يا رسول الله قريظه و نضير نامه نوشته اند و عهد
محكم بنده و حال قريظه خواهند كه عهد را بشكند و راضى بكم نوشته اند تو عهد ايشان را برهم فرو كه نضير فوت و
شكست و صلاح دارند بترسم كه فتنه پراشت حضرت از اين سخن از رده شد و جبرئيل اين آيه را اوله كيا ايها الرسول
لا يخرجنك الذين يساءعون في الكف من الذين قالوا امنا بافواههم و لم يؤمن قلوبهم پس حضرت حكم
نضير را كه برخلاف حكم توره بود باطل كرد پس ايشان در صد و قتل حضرت برآمدند و بروايت ديكر حضرت نضير ^{خطيب} اين را
و جمعي از شراف نضير رفت و از ايشان عرض طلبيد ايشان بظاهر قبول كوفه و حضرت را در زيرو يوار نشاندند و پرون
آمدند و حراين خطيب گفت بايد كسى برود و سنگ از بام خانه بر سر او بينداند و او را ملاك كند پس را بخيال جبرئيل نازل شد
و حضرت را بر غم ايشان مطلع كند حضرت برخاست و پرون آمد و متوجه مدينه شد پس اين صوريه با ايشان گفت
البتة خدا او را بر مكر شما مطلع كند ايشان و اول كسيكه از حضرت سلب بوي شاخ خواهد آمد حكم اخراج شما را از اين ديار خواهد
آلود پس اطاعت نمايند مراد ريكي از دو چتر اول آنكه مسلماني شويد و اين كعبه بر خانه ها و مالهاي خود حريم و قسيكه حكم كنند
پرون رويد و تا بل پرون رويد و اول بقرابت از براي شما كفتند ما هرگز مسلماني نميشوم پس سوي خدا محمد بن مسلم را
فرستاد كه بروي نضير بنو نظير و بگو كه خدا مرا خبر داده كه شما در باب من چه قصد كويد پس از شهر پرون رويد يا مديني
خبيك باشيد و سه روز شما را مهلت دادم پس ايشان حبيبي خبيك شدند و بخدمت حضرت فرستاد كه ما پرون نميروم
هر چه خواهي بكن پس حضرت برخاست و بگر گفت و اصحاب حضرت آمد اگر كفتند و حضرت امير را امر نمود كه علم را بر داند
و متوجه قلاع بنو نضير شود پس حضرت امير را علم را بر داشت و روانه شد و حضرت رسول از عقب ايشان رفت و ايشان را
بست و يکروز محاصره نمود و بروايت ابن شهر آشوب چون حضرت رسول متوجه بنو نضير شد فرمود كه خيمه حضرت را در قاصد
قبيله بني معليم نفيز جبرئيل نازل شد مردی از بني نظير تری بجانب خيمه حضرت انداخت پس حضرت فرمود خيمه را كنند
در دامن كوه نهند و مهاجران و انصار هر خيمه حضرت را گرفتند چه قدر شبیه است حال بنو نضير در غرّه بنو نضير



بحال فرزندش امام حسین روز عاشورا در کربلا بروایت پند اخوان تیری از لشکر آمده بر سر طوق خیمه سید الشهداء
 چون زینب مطلع شد صدای خوف و بکریه بلند گوشت فرموده ای جان خواهر زاله ات از هم بود اغلوله عرض کرد
 ای برادر چگونه ماله نکند که احرام خاندان رسالت را درام شکست و کار بجای رسید که تیر بر خیمه خامس ال عبا میزنند
 پس اغلوله کریت و فرموده ای خواهر اگر بچه یک تیری بر خیمه برادر است کربه میکنی پس غنیمت اگر در این روز پستی برادر است
 و فرزندان و اصحاب و همه پاره پاره ایام قدر کربه خواهی که خواهر صبر کن خدا صابران را دوست میداند اما در غرزه
 بنویضه چون ثبت شد حیدر کرار ناپیدا شد محمد کفشد یار سواد ما عی را غنیمت فرمود علی شغل کاریست که موجب
 صلاح کار است بعد از آنکه در ایام آمد و سران یهودی که تیر خیمه حضرت انداخته بعد اول وقت حضرت کرد
 حضرت رسول رسید که چگونه او را کشتی عرض کرد که دهنم این ملعون بخت و بیه شجاع است که چنین جرأت کند
 و انتم که در شب بیرون خواهد آمد که مثل این کار را بکنند اندر رفتیم و در کین اول شتم چون ثبت نار شد دیدیم
 که از قلع بیرون آمد بانه نفر و شمشیر برهنه در دست است پس بر او حمله کردم و او را کشتیم اگر امیر المؤمنین
 در غرزه بنویضه با بنفسم رسول خدا را ماقطت که اما در کربلا ظهر روز عاشورا و قبیله امام حسین بر روی زمین
 قرار گرفت چون کسی بجه که او را از شمشیر کربه برهنه میفتند ای عبدالله بن حسن از خیمه بیرون آمد و بجانب کربلا روانه شد و با
 ملهوف نظر امام بر عبدالله افتاد دید دوان دوان میاید بنواهد خوف و بکریه برساند حضرت باو را بلند فرمود که یا اقتاه الجلیسه الخواجر
 او را نگاه دار کن در این مکان آید پس زینب از عقب ان طفل روانه شد عبدالله عرض کرد والله لا افارق عی خدایم که مفارقت نمیکند
 عی خود پس آمد و در ملوی عی خود ایستاد بود طفل حسن در عی ال عبا عی وجه حسین خلق و پیر سیما بسته از شادی قسم بر خیمه عبا
 رخ او مصحف و کیوی سیه السلام عمر کلاه و نام کعبه عبدالله جوهر قوه روح حسن و جان حسین پرورش یافته سینه و دامن حسین فلک انحراف
 خورشید شمس که بر سر ابراهیم روان جانب میدان کعبه ماله و غم غماده بشو افتادند همه در سایه ان ملعون افتادند مادرش غنیمت
 سرت نهاد گفت از این شیر که خولای تو عیالات با یکدیگر بکنو تو غم داما در رفتن با صبح قیامت به طمع نهاد مروارید و ام
 شکن اعضا میم ورنه من از عقیبت سینه ان میایم زینبش گفت که ای شمع سر ابراهیم ناز می کشم من قدم باز تو بر شمشیر نیاز خنجر
 دشمنی

دشمنی کوفه و شامی تر زنت خاک ایندشت بلا خیز و موافق نیر زانت گفت ای عمر بی بی غم کبارم شهادت کل ریحان بنی خبار چشم انداخت
بعد از آن اهل صحرای حرم گرفتند غرضت را بجزو ششم بگشاده رساند شاه دین در برش آورد و در شکفتند سینه بر سینه نهاد و بگشاده
بگشاده گفت ای چکان کرامی بگشاده تیر ببارد از ایندشت چرا آمده گفت ان طفل که از راه و فامیده ام از سر ایچم با پوسی شما آمده ام
آدم ناکه در اغوش تو پسر کرم جان بپای تو دم تا سر فرس کرم بدم و منوس بزم عیبر کرم در بشت ایم و بمباری صغر کرم ناکاه دید
ایچران کعبه بروایت دیگر صریح این کاهل شیری حواله کرم بر کام ان طفل مضطرب شد و گفت یا بن الحیثه ان قتل عمی ای اعموی مرا
می کشی ان ملعون اعتنا کن و شمشیر را فرو آلوده ان طفل دست خود پیش آورد که بمنزله سپری باشد برای غم خود اوست شمشیر دست ان طفل
با کشتن آتخوان جدا کف ان طفل فریاد کرد و اما ماه بروایت فخرن مارش با سر و پای برهنه دوید و گفت و ولداه واقوه عیناه
بروایت مجلسی بنو نظیر امان طلبیدند و گفتند یا عمر مالهای ما را بده تا از دیار تو بروی و روم حضرت فرمود که همه مالهای شما را بپذیریم ایچ
شتران شما را در بشما میدیم پس قبول گفت و چند روز دیگر ماند بعد از آن گفتند با ایچ کفنی راضی شدیم حضرت فرمود چون از اول
راضی شدید اکنون بشرط شما را امان میدیم که از اموال خود هیچ برون نبرید و هر کس با خود چیزی داشته باشد او را بکشم پس باین شرط
راضی شدند و بروی آمدند و بروایت شیخ طبری حضرت بهر کس از راهی بکشته و بکشتن دادند و بروایتی دیگر حضرت فرمود بغیر از اسلحه
چنگ هر چه توانند که بکشتن خود باز نمایند بردارند و ایشان بر شش صد شتر بار کفند و از اسلحه ایشان نگاه زره و بنجاه خود و سینه
چهل شمشیر حضرت رسول رسید و چون اموال ایشان بچنگ گفته بفرمودهم مخصوص رسولی ابود و لکن حضرت منقولاً از ارمغان
گفت که و خانه ها و مزارع و چشمه های ایشان را با میرا بخشید که انحضرت انهارا وقف و لا ذفاطه کف و کویا این جازه امیر المؤمنین
بود و در جنگ بنویض اما در کربلا و قتیبه دست عبدا سد در یاری عمنش قطع شد در بعضی از کتب منقولست که عبدا سد عرض کرد یا عمو
العطش العطش حضرت ای که ندشت با ان طفل دهد صریح این کاهل سدی بعضی بتری انداخت ان تیر آمد بر سینه ان طفل نشست
در امان عمنش جازای او پس تسلیم کرد لا اله الا الله محمد رسول الله

در امان عمنش جازای او پس تسلیم کرد لا اله الا الله محمد رسول الله

و در آن هفت شهابت شهاب اول قال الله تعالی و سوفی ال عمران قل اللهم مالک المملک توفی
الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعزبکوا ای محرم بار خدایا توفی خداوند ملک و هم ملک بید قدرت تو است



الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتاب الله تعالى
والله اعلم بالصواب

و عطا میکنی بادشاه را هر که میخواهی و دستاورد ملک را از هر که میخواهی و تغیر من تشاء و از چند بسیاری هر که را که میخواهی و تذل من تشاء
و دلیل میکردان هر که را که میخواهی بیدار کنی بدست قدرت تو است تحصیل همه نیکوئیها انك على كل شيء قدير و برستیکم تو بر همه چیز از
عطای ملک فرغانه و اغزار و ادلال توانائی و بر که مصلحت دانی دمی علی ابن ابراهیم روایت کوه که غرزه اعراب در ماه رمضان سال
نجم هجرت بود و سببش آن بود که چون حضرت رسول بنو نصر را از مدینه پروراک کوه پس جمعی از ایشان بخبر رفته در پیش حلی این خطیب
و او بکه رفت و بابوسفیان و رؤسای قریش گفت که چه بسیاری از شما را کشت و ما را از خانهای خود پروراک کوه و اموال و غرارع ما را
تصرف کوه پس بگوید در زمین و هم سوکندان خود را از قبایل عرب جمع کینده تا بروم بر سر او از قوم من در مدینه هفتصد نفر شدند یعنی بنو قریظه
و هم چون جنگند و میان ایشان و محمد ص و پیاده است و من ایشان را راضی میکنم که پیادگان باشند و بدفع آن حضرت ما را یاری کنند
و شما از جانب بالای مدینه بیایند و ایشان را از جانب پائین و محمد و صحابش را از میان برداریم و بنو قریظه در موضع بوفد که مستی تپه بر
جبل المطلب تا مدینه دو میل راه بود پس بوسفیان و حلی این خطیب در قبایل عرب کوشی گفت و ده هزار نفر را جمع کوه و از مکه پروراک
آندند و چون بفر حضرت رسول رسید اصحابی عطفلا طلبید و با ایشان مشورت کرد و ایشان هفتصد نفر بوفد پس لغای عرض کرد
یا رسول الله خذ فی میکنیم بر دو رخه که حجاج باشد در میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نیایند و جنگ از یک جانب باشد
و ما در بلاد عجم و قتی که لشکر را از متوجه مایش چنین میکردیم که جنگ در موضع معینی و قشوه پس حریض بر حضرت نداشت و گفت زای ما
صوابت و بان عمل مبادید که حضرت فرمود که زمین را بچهار نفر از مایه حدتاراج و هر یک کلمی یا سی کلمی را بچهار نفر از مهاجر و انصار دلو
که خفر نمایند و اگر کوه پلها و کلنگها او کفر و حضرت خود ابتدا کوه در حصه مهاجران و کلنگ بر داشت و خود میکند و حضرت ابن خازن نقل میکند
و چون کوه دیدند که خود متوجه کنند که کوه تمام بسیار در کنند کفر اگر رسول خدا در مدینه خندق خفر عوف که جنگ از یک طرف باشد
و کفار نتوانند داخل مدینه شوند نظیر شب عاشر در کربلا امام حسین هم آخر کوه که خندق دو جیمها خفر نمایند و از ابراهیم و زکوه
آتش زنند تا آتشی امینه نتوانند بر جیمها حمل کنند و لاذر با با لشکر و جیمها ندارند دیدند خندق را که در آن آتش افروخته شد و لاذر با
فریاد نمود که یا حسین اتجملت بالنا و قبل یوم القيمة همین پیشی گرفته با آتش دنیا قبل از آتش روز قیامت پس حضرت فرمود ای فرزندان
که خندق چنان توشه و آتری که با آتش جنم سوخته شوی اما چون روز دوم مشغول کنند خندق شدند سنگی پدید شد که کلنگ
در آن



داران کار نیکو جابر آمدند رسول خدا و کیفیت اعرض که جابر گوید دیدم رسول خدا در مسجد صبح بر پشت خوابیده و روی خود را زیر سر
 نهاده و سینه از گریه بر شکم بسته پس حضرت برخاست و بر عت روانه و چون بانموضع رسید ای طلیعه و وضو ساخت و قدری
 آب در دهان غمغمه کرد و بر آن شک گرفت و کلنگ گرفت و ضربتی بر آن شک نهاد که از آن برقه ساطع شد و در آن برق قصری
 شام را دیدیم پس بار دیگر کلنگ نو برقه ساطع شد که قصری مدین را دیدیم پس بار دیگر کلنگ نو برقه ظاهر شد که قصری یمن را
 دیدیم پس فرمود این مواضع را که برق بر آنها ناپدید شافعی خواهند که مسلمانان شاد شدند و منافقان کفشد و عده ملک قیصر و
 کسری میدهد و از ترس بر دو غمغمه خندق میکند پس خدایه قل اللهم مالک المملک افترس جابر گفت که اینک با عجز
 اخفرت یا نذر یک فرورخت و من چون یافتم که حضرت گریسته است گفتم یا رسول الله ممکن است که در خانه من چاشت میل نمای
 فرمودم چه خبر در خانه داری ای جابر گفتم بزغال و یک صاع جو دارم فرمود برو و آنچه داری ببل با و ز ما بیا نیم پس جابر خانه آمد و بزغال
 گشت و زنی از ابدیک که جو را ارد که و آن بخت پس جابر خدمت حضرت عرض کرد یا رسول الله فارغ شدیم پیا با هر که خواهی پس حضرت
 در کنار خندق ایستاد و فرمود ایمها جبر و انصار اجابت کنند دعوت جابر را و در خندق مقصد مرد کار میگویند چون صدای حضرت را شنیدند همه
 بیرون آمدند و بخانه جابر روانه شدند جابر گفت من پیش آدم و بزغ غمغمه گفتم که حضرت رسول با گروهی آمد که هیچکس طاقت اطعام ایشان
 پس حضرت داخل خانه شد و در دیک نظر کرد و فرمود کج بزغ و بیرون آور و قدری در تبه دیک بگذار و در تنور نظر کرد و فرمود که آن بیرون آور
 و قدری در تنور بگذار پس حضرت کار طلیعه و بدت مبارک خندان در کاسه ترید کرد و فرمود بکوره نریسایند پس ده نفر آمدند و خولعه
 تا شیرین حضرت فرمود که یک تبه بزغال را بیا و جابر گوید اولوم و ایشان خولعه پس فرموده نفر دیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خولعه
 و شیرینند و در کاسه اثری از خولعه ایشان ظاهر شد مگر جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر طلبید و ایشان خولعه پس نفر دیگر را طلبید و ایشان
 نیز شیرینند و ذراع دیگر طلبید اولوم ایشان خولعه پس حضرت عرض کرد که کونفند چند ذراع دارد فرمود تا عرض کردم که من تا حال سه ذراع
 اولوم حضرت فرمود اگر نمیگفتی هر اینده هم محرم از ذراع میخولعه جابر گوید همچنین ده ده اولوم تا همه خولعه و شیرینند و انقدر
 طعام برای ما ماند که نماند روز دیگر خولوم در غزه خندق چون جابر رسول خدا را گریسته دید بر حضرت ترحم کرد و حضرت را
 ضیافت نمود و کلن وای بر بنی امیه که در کربلا ظهر روز عاشورا بر تشنگی امام و اطفال او رحم نکرد بعضی آنکه حضرت را آب



طعام دهند آب بر روی غوش و عیالش بشدت ناکار بجای رسید که زینب خواتون بروایت مخزن علی صفر انصاف امام اول و عرض که
 برادر سه روز است که این طفل آب نخورده شربت این را نیکو کرده برای ما طلب کن پس امام ان طفل را برداشت و میان میدان آمد تا آنکه
 ابن سعد رسید فرمود ای قوم شیعیان حرکت کنید حال از من دست بردارید که بجم غده خود باز گهم یا شربت این بمن دهید
 که دیگر کسی بمن نماند مگر آن طفلان که نیزه و شمشیر بکار نمیبرند وای بشرا خراین طفل شیر خواره را شربت این دهید آیا
 نمینند که چگونه از شدت عطش خود میپید که ناکاه بروایت ملهوف حمله تیری بر کلوی ان طفل نه و کلویش را از هم شکافت
 پس امام زینب فرمود که بکار ان طفل شیر خواره را و خندان تر را از کلوی ان طفل کشید و فرمود خدایا کواه باش بر این طالب که نذر
 کرده اند که احدی از آل رسول خدا را بر روی زمین نگذارند و بروایت کاشی حضرت خون کلوی علی اضواء بمن خود پاک
 میکرد و نمیکشید که بر روی زمین بریزد و بروایت غنچه حضرت زرار کریم و فرمود قتل الله قوما قتلوا خدا بکند
 کرومیر که تو را کشید حمید گوید که من در شکر نکردم و انظر منیوم لبوی ان طفل که بر روی دست امام خمیده شد ناکاه دم
 نری از خیمه بروی آمد گاهی میافشار و گاهی بر میخیزد و میگفت ما قتیلا و اولاد پس از آن آمد و خوف بر روی ان طفل انداخت
 و چند دختر کوچک آمدند و خوف بر روی ان طفل انداختند حق و امانت که ان غنچه اند طفل کوچک اما حرکت نمینند
 از خیمه بروی دویدند پس لا برای لا چه کردند و قتیلا را آورد قتیلا گفت و بدنه ای باره باره شهدا را میدند لا حول ولا قوة الا بالله
شهاب دوم قال الله تعالی في سورة الاحزاب ذجاؤکم من فوقکم ومن اسفلکم یاد کنید چون درآمدند بشکر
 از زیر شالیغی از اغلای وادی از جانب مشرق که بنی غطفان بعقد و از زیر شالیغی از بغل وادی از جانب مغرب که قریش بعقد و از
 ذاعت لا بصاد و چون میگفت دیدند در حدوها و خیره شد از بسیاری خوف و شدت خزع و فرغ و بلغت الحناجر و رسیدند لهما
 بجنه از غایت ترس که از شدت خوف دل بجه طپیدن بسیار میل بالا میکردند تا آنکه بجنه میرسید و تظنون بالله الطنونا
 و کان پر دید ای اهل اسلام چه انواع کانه ها هنالك ابتلى المؤمنين و یا از هم شدند نشان یعنی ثابت قدمان را اهل
 تزلزل حتمار گشته و ذلوا و ذلوا لا شدیدا و جنبانیده شدند مسلمان جنبانیده سخت علی ابن ابراهیم در تفسیر خوف
 روایت که حضرت رسول پیش از آمدن قریش سه روز از کندن فارغ شد و برای خندق هشت در مقرر فرمود که مراست یابند پس

قبایل قریش و کنانه و حارین خطیب بسوی بنی قریظه آمدند و ایشان در قلعه خود متحصن بودند و بعد مدتی که با رسول خدا کوفه برفتند در آن کوفه
چون دروازه قلعه را گشودند و صدای کوشش کعب بن اسید رسید بآنها و گفت که این برادر تو هست که اهل و قبیله خود را ببلای افتاد
و اکنون آمده که ما را ببلا افکند و عهد ما را با خود بشکند و حجر با ما نیکی کرده و حق همسایگی ما را رعایت میکند سزاوار نیست که ما با او
خیانت کنیم پس از غرور برآمد و گفت تو کیستی گفت منم حمی این خطیب اوله ام برای تو عزت رفو کار را که گفت بلکه آمده با ملت فحاشی
ابدی از برای ما این خطیب گفت ای کعب بن اسید قریش و سایر قبایل با بزرگان خود آمده اند و در عقیق فرموده اند و هر که حجر با آنها
از خنک انکوره خارج خواهند شد پس در رابش و عهد میان خود و حجر را بشکن کعب گفت هر که در غیبت من از راهی که آمده بر کعب این
خطیب گفت هیچ ضرر تو را مانع نیست از در کشف مکر آهویچه در نور گذشته مقدر کسی که من با تو در حلقه ان شریک شوم در بکشت و کشت
که من با تو شریک شوم شد کعب گفت خدا تو را لعنت کند از راهی که بر آمدی که من جواب نتوانم گفت پس گفت در از برای او بکشت
چون در اکتف داخل شد و نشست و گفت ای کعب بن اسید عهد خود را با خود من زیرا که حجر هرگز از انکوره رها نخواهد شد
و اگر این فرصت از دست بدی دیگر چنین فرصتی بدست نخواهد آمد پس کعب با رؤسای که در قلعه بوفتند شایع میگوشید
گفتند تو بزرگ دانی و مطاعی و توانی عهد را با خود بسته اگر تو میشکلی ما نیز میشکنیم و اگر در قلعه میمانی ما نیز میمانیم و اگر بیرون میروی ما
نیز بیرون میریم مرد پری در میان ایشان بوفت گفت من در توره خوانده ام که خدا پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از نکه خروج کند
و محل هجرت او مدینه باشد و بردار از کوش سوار شود و جامه های کهنه پوشیده باشد و اکتفایان خشک و خراکند و در هر چه پیشش
خیزد و در میان کتفش غاتم نبوت شمشیر خود بردوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی
او بختهای زمین خواهد رسید اگر این ان پیغمبر است از بسیاری انکوره پروا نمیکند و اگر کوه را بر او سر کشی کنند بر آنها غالب میآید
حمی این خطیب گفت این ان پیغمبر نیست ان پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هر که بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل
نیشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع محفم داده و پیغمبر و پادشاهی در میان ایشان گذاشته و موسی با عهد کرده که ایمان بیاورم
بر سوی تاجران بیاورند که آتش از انجوه و با حجر آتی نیست انکوره بجا دو خوف جمع کرده و میخواهد بر محفم غالب آید و انقدر
وسوسه کوفتاها را از برای خود بر کوفتا اند و گفت بیرون آورید ان نامه را که میان شما و محمد ص نوشته شده است چون آن



طعام دهند اب بر روی خودش و عیالش بشدت ناکار بجای رسید که زینب خواتون بروایت مخزن عی صفرا نفاصام اوله و عرض که
برادر سه روز نیت که این طفل اینگونه شربت این از اینکوه برای ما طلب کن پس امام ان طفل را برداشت و میان میدان انداخت
این سعد رسید فرمود ای قوم شیعیان مرا کشید حال از من دست بردارید که بجم جد خود باز کنم یا شربت این بمن دهید
که دیگر کسی بمن نماند مگر من و طفلان که نیزه و شمشیر بکار نمیبرند وای بر شما این طفل شیر خواره را شربت این دهید آیا
نمیپند که چگونه از شربت عطش نخورم پی که ناکاه بروایت ملهوف جمله تیری بر کلوی ان طفل نف و کلویش را از هم شکافت
پس امام زینب فرمود که بپرا ان طفل شیر خواره را و خندان تر را از کلوی ان طفل کشید و فرمود خدایا گواه باش بر این طایفه که نذر
کمر اند که احدی از آل رسول خدا را بر روی زمین نگذارند و بروایت کاشف حضرت خون کلوی عی انصرا بدامن خود پاک
میگردد و نمیکشد انت که بر روی زمین بریزد و بروایت منتخب حضرت راز را کریت و فرمود قتل الله قوما قتلوا خدا بکشد
کرومیر که تو را کشید حمید گوید که من در شکر لری که دهم و نظر منمیدم بوی ان طفل که بر روی دست امام خمیده شد ناکاه دم
نزد از خیمه بروی آمد گاهی میافشار و گاهی بر میخیزد و میگفت و اقیلاه و اولده پس زن آمد و خوف بر روی ان طفل انداخت
و چند دختر کوچک آمدند و خوف بر روی ان طفل انداختند حق و امانت که ان غمناوند طفل کوچک را مرا کشته بلینند
از خیمه بروی دویدند پس لا برای لا چه کزنت و قتیکه ای لا را وارد قسقا کفد و بدنهای باره شده را میدند لا حول ولا قوه الا بالله
شهاب دوم قال الله تعالی في سورة الاحزاب ذجاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم یاد کنید چون درآمد بشا شکر
از زیر شالیغی از اعلاى وادی از جانب مشرق که بنی غطفان بعفد و از زیر شالیغی از بغل وادی از جانب مغرب که قریش بعفد و از
ذاعت لا بصاد و چون میگفت دید که در حدوها و خزه شد از بسیاری خوف و شدت جرح و فرغ و بلغت الحناجر و رسید دلا
بجنه از غایت ترس که از شدت خوف دل بجه طپیدن بسیار میل بالا میکرد تا لکه بجنه میرسد و تطنون بالله الطنونا
و کان پر وید ای اهل اسلام چه انواع کانه ها هنالك ابتلى المؤمنين و یا از هم شدند نمونان یعنی ثابت قدمان را اهل
تزلزل حتمار گشته و ذلوا ذلوا لا شدیدا و جنبانیده شدند مسلمان جنبانیده سخت عی این ابراهیم در تفسیر خوف
روایت که حضرت رسول پیش از آمدن قریش سه روز از کندن فارغ شد و برای خندق هشت در مقرر فرمود که مراست یابند پس

قبایل قریش و کنانه و حارین خطیب بسوی بنی قریظه آمدند و ایشان در قلعہ خود متحصن بودند و بعد مدتی که با رسول خدا کعبه بوفد در آن بوفد
چون دروازه قلعہ را گشود و صدای کوشش کعب بن اسید رسید بآن غوفه گفت که این برادر تو هست که اهل وقیل و غوفه را ببلای افتاد
و اکنون آمد که ما را ببلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و حجر با ما نیکی کرده و حق همسایگی ما را رعایت میکند سزاوار نیست که ما با او
خیانت کنیم پس از غوغا برآمد و گفت تو کجستی گفت منم حنی این خطیب اوله ام برای تو عزت روزگار را بگفت بلکه آمده با ملت خطای
ابدی از برای ما حنی این خطیب گفت ای کعب این قریش و سایر قبایل با بزرگان غوفه آمده اند و در عقیق فروخته اند و هرگز محمد را نخواهند
از خیمک انکاره قانع خواهند شد پس در این وقت و عهد میان غوفه و محمد را بشکن کعب گفت هرگز در غیمت من از راهی که آمده بر کعب این
خطیب گفت هیچ ضرورتی مانع نیست از در کشیدن مگر آهوی چرخ در نور کند شته میرسی که من با تو در غوفه ان شریک شوم در یکت و مری
که من با تو شریک شوم شد کعب گفت خدا تو را لعنت کند از راهی که بر آمدی که من جواب نتوانم گفت پس گفت در از برای او بگفت
چون در آن غوفه داخل شد و نشست و گفت ای کعب ای بر تو بکن عهد غوفه با محمد ص زیرا که محمد هرگز از انکاره رها نخواهد شد
و اگر این فرصت از دست بدی دیگر چنین فرصتی بدست نخواهد آمد پس کعب با رؤسای که در قلعہ بوفد گفت شامه میگویند
گفت تو بزرگ مائی و مطاعی و توانی محمد را با محمد بسته اگر تو می شکنی ما نیز می شکنیم و اگر قلعہ میماند ما نیز میمانیم و اگر بیرون میروی ما
نیز بیرون میریم مردی در میان ایشان بود گفت من در تورتی خوانده ام که خدا پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از آنکه خروج کند
و محل هجرت او مدینه باشد و بردار از کوشش و جاحهای گفته پوشیده باشد و انقبایان خشک و خرا کند و در هر چه پیشش
خیر است و در میان در نقش غامض نبوت شمشیر غوفه بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی
او بختهای زمین خواهد رسید اگر این ان پیغمبر است از بسیاری انکاره پروا نمیکند و اگر کوه را بر او سر کشی کنند بر آنها غالب میآید
حنی این خطیب گفت این آن پیغمبر نیست ان پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل
نمیشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع محمد داده و پیغمبر و پادشاهی در میان ایشان گذاشته و موسی با عهد کرده که ایمان نیاید
بر سوی تا قرآنی بیاورد که آتش از ان بخواهد و با محمد آتی نیست انکاره بجا و بر غوفه جمع کرده و میخواهد بر محمد غالب آید و انقدر
وسوسه کوفتا بهم را از برای غف بر کوفتند و گفت بیرون آورید ان نامه را که میان شما و محمد ص نوشته شده است چون آن



پروان اولغز گرفت و پاره پاره کرد و گفت الحال شنیدید بعد شد بلی چند کاغذ را دیدند اول حجاب خطبه بقیه
عوض شد دویم کسی بعد خواجه مجلسی روایت کرد که رسول خدا نامه با نوشت بانیضه که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از محمد
رسول خدا بوی کسی بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد بخدا و رسول و شهرات دهد بانیضه
یکانه هفت و محمد ص ۱۴ بنده و رسول او است و نور اینخوانم بدعوت خدا زیرا که من فرستادم خدایم بوی جمیع عموم که برسانم هر که را که
بنده است پس مسلمانشو سالم باشی از عذاب خدا و اگر با نمانی که مجوس است هر بر تو خواهد بود و چون انلعون نامه را خواند در غضب شد
و نامه را درید و گفت بنده من چنین نامه می نویسد و نام خود را پیش از نام من می نویسد چون خبر حضرت رسید فرمودند خدا
بادشاه او را از هم پاشید خواجه نامه را درید پس خندی نکند که شیرویه پس کسی را خدا بر او مسلط کرد که شکم پدر خود را درید
و او را کشت بسم الله الرحمن الرحیم علیما للغة بعد که نامه را درید اول و قیله حضرت چهار شد و اصحاب در خدمت حضرت حاضر
شدند رسول خدا و من و انتونی بدوات و قرطاس بیضاء لا کتب لکم کتابا الا تصلوا بعدی یعنی دوات و کاغذی
بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب بعد از من گمراه نشوید پس عمر ملعون گفت دعوا الرجل فانه لیکنه صبیحا
کتاب الله یعنی و اگر دارید اینم را بدرستی که هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا ما را پس است و در بعضی کتب مرویت که اصحاب
کاغذ و دوات اولغز و عمر کاغذ را درید دویم نامه که پیغمبر از برای فاطمه نوشته بعد درید خواجه در کتاب خواج حرویت
که رسول خدا بغزه رفته بعد در وقت برگشتی بمکه رسید در آنجا فرمود آمد و محکم بر دو حضرت بجهت و پنجاب طعام میل میفرمود
جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد بر خیز و سوار شو حضرت بر عهت و سوار شد پس بین از برای حضرت پیچید شد و آنحضرت نفیذ
رسید چون اهل فدک صدای شمشیر شنیدند کان گفته که دشمن بر سر ایشان آمده در یکی شهر را بشد و کلید را بر دسری
دادند که در پروان شهر خانه دشت و غده بر سر که ها رفتند پس جبرئیل نفیذ آمد و بر آمد و کلید را گرفت و در را کشید و پیغمبر
در خانه های شهر کشت پس جبرئیل عرض کرد که خداوند فدک را بتو عطا فرمود و که را با تو در آن قرار داده پس جبرئیل در را بسته
کلید را با حضرت داد و حضرت کلید را در غلاف شمشیر گذاشت و سوار شد و زمین پیچید و چون نفیذ اصحاب خود رسید ایشان
هنوز نشسته بجهت حضرت فرمود رفتم فدک و خدا انرا بمن عطا فرمود و کلید را بر دست او نهاد ایشان و حضرت با اصحاب
روان

روانه مدینه شد و چون بشهر داخل شدند حضرت فاطمه رفت و فرمود خدا فدک بمن عطا کند که من آن را در آن شکر کنی
 اینست مادر تو خدیجه از قدرت هر طلب دارد و من انرا بتو دادم عوض حرما درت پس بپستی طلبید بعد فرمود بنویس فدک را
 برای فاطمه که عطیه است از برای فاطمه از رسول خدا و علی انرا نوشته و یکفلام رسول خدا و ام ایمن و امیر بران شایسته
 پس چون ابابکر فدک را غضب کرد فاطمه خود ابابکر رفت گفت تو او را عا میمانی که جانشین پدر منی و خلیفه اوئی و در مکان او نشسته
 چرا مال مرا غضب کرد پس ابوبکر کاغذی طلبید و نوشت که فدک را بفاطمه از غنیمت ان معصومه انرا گرفته بیرون رفت عمر بنانمطلوبه
 برخود و پرسید که این کاغذ چیست فرمود این کاغذیست که ابابکر نوشته در خصوص فدک عمر گفت بده باینم تطلوبه
 کاغذ را نداده ان ملعون بروایت سرور المؤمنین یکلکدی بان معصومه و یکسایه بر صورت معصومه نو حضرت صدرا و فرمود
 کویا اینم که گوشواره جد ام از آن سینه شکست و انکا غذا را گرفته پاره کرد پس فاطمه نجانه برکت و فقار و بخور و زیاده بود
 چون وفاتش شد یکشد عوض کوه یا علی چون من از دنیا بروم مگر از اند و نفر بخاره من حاضر شوند و بر من نماز کنند مثل
 فرمود چنین خواهم کرد و چون فاطمه از دنیا رفت در شب فاطمه را دفن کرد چون صبح شد ابوبکر و عمر آمدند که برانمطلوبه نماز کنند
 حضرت فرمود او را در شب دفن کردم کفشد چرا ما را اعلام کنوی فرمود خود چنین وصیت فرمود پس عمر گفت زنی چند حاضر
 کنند تا کفد قرأ را بشکافد و جد فاطمه را بیدار کنیم و بر او نماز گذاریم چون انچه بخت رسید از خانه خشمناک بیرون آمد و چشمهای خسته
 از شدت غضب سرخ شده بود و انفقار را بردوش گرفته آمد در بقیع فرمود اگر یکی از این قرأ را بشکافد شمشیر در میان ما خواهم گذاشت
 علی را رضی الله عنه که کسی قرأ فاطمه را بشکافد و جد فاطمه را بجهت نماز از قبر بیرون آید یا صاحب این غیرت کجا بود که بیدار
 و قیام کرده و دل از راه اسبها را سوار شدند و بیدار نور دیده پس حسین تاخشد بقیع که اشخوانهای سینه شاد در هم شکشد
 چنانچه فرمود امام از راه حلقوم برید بکینه فرمود بیعیانم بگو و انا البطل الذی من غیر حرم قتلونی و بجر و الخیل
 بعد القتل عدا سحقونی یعنی منم پس معجزی که مرا شکنجه کشید و بعد از کشتنم اربیدتم تاخشد الله الله اسعی القوم الله
شهاب سیم قال الله تعز سورة الاحزاب و لما دای المؤمنون المخراب انهم کام که دیدند مؤمنان در روز خندق
 شکر ابوسفیان را قالوا هذا ما وعدنا الله ورسوله کفشد اینست آنچه وعده داده بود ما را خدا و آنچه وعده کرده بود رسول او

و صدق الله ورسوله وراست گفتند و بفرموده ظاهر شد صدق فرزند و رسول او محمد ص و ما زادهم الا ايماناً و تسليماً
و نيف و ايش را از آن دیدند از آمدن اخبار مکر ایمان بخدا و باوردن اشیای مواعید آنرا و کوه نهادن با امر او و شیخ طبرستان
که چون لشکر قریش در ناحیه خندق نزول نمودند و در میان ایشان جنگی شد بکری و شک انداختن
در یک از روزهای که از حمله ایشان عمرو بن عبدود به اسلحه جنگ برخیزد و بر سپاه عرب سوار شد
آمدند با کفار خندق رسیدند چون خندق را دیدند گفتند این مکر است که عربیان نشد این تدبیر را که فارسیست پس گویند
تا مکان تنگی از خندق فرایستد و سپه های خود را از خندق بجهانیند و عمرو بن عبدود در شجاعت مشهور بود و او را با هزار سوار
برابر میدادند و او را فارس یکتا میگفتند زیرا که در موضعیکه از ایلکلیل میگویند در راه شام قافله از تجار میرفت که عمرو
میان ایشان بود چون با موضع رسیدند قریب هزار نفر و روان سواره قافله را گرفتند اهل قافله همه گریختند مگر عمرو که شمشیر کشید
و شتر کمر را برده و بعضی سپر بر دست گرفت و رو بایش آورد و همه را گریز آید و قافله را بیهوش کرد و این سید و فارس
یکتلا میگفتند و بر روایت مناقب مرتضوی در روز بدر حاضر بود و زخم کاری خوله از جنگ کشته بود و در روز جنگ احد جده مانع
حاضر نتوانست شد و در جنگ اخواب آمد و خوفت تلاخ نایب در میان میدان آمد مگر که خورشید عالم فروز زرم شب شد
بمیدان روز خضار نور از روی او شد عیان که بر نیر شد خندق کشتن اجل شد آمد بجنگ و سینه توقفه اجل گفت او را که خیز
طلب که و به بر آمدن زمین جهان کشتن از آن و جنبان زمین رسم ستوران خارا شکاف شکاف انداخته در کوه قاف
زبس که بر شد در اندشت کین بهفت آسمان رفت مقم زمین زبس نیزه و پنجره و گرز و خوه همه زرم که کوه فولاد بود به پیش بر بود
ان زنده پیل خروشان و جوشان به دریای نیل بیای حصا را که او از دله که اینا طاران ما شتم تراو کجا نیکو ان و کوان
که ایند امر و زاندر نبرد چون شکر اسلام عمرو را دیدند همه در پشت حضرت سول کرختند و حضرت را پیش داشتند عمر با عبد الله
بن عوف گفت این شیطان را پیشی بخیه عمرو بن عبدود بکس از دست اعدایان بدر پیچید و بیاید حجر را با و دیم که او را کشت و ما
بقوم خود ملحق شویم پس حضرت سول صفا را از لشکر گفت حدیثی زرم محمد کنم بان صف جنگ احمد کنم بمیدان صف جنگا
ساز که صف است را خود اغار که عیسی را سوی میزند دلوهای بر آیین نباید نور خدای ابوبکر و جعفر در میرو چه نش
شده

شده میسر میگردد در انواقه از غنیمت و شهادت خدا که در واقعه وصف حال پس نگاه خواننده کم پناه داده بایستد در قلبگاه
 بیاد آید از آن صف ابتلا شکر کم پناه و صف کبر این به وصف آن لشکر پیغمبر در غزوه خندق اما صف منظم کربلا صبح روز
 عاشورا اول مرتبه اصحاب محفل جمع که موافق حدیثی یکصد بیایک و چهل و پنج سواره و بیرواتی بمقدار و صد نفر پی و سوار و چهل
 بیایک پس حضرت زهرا برین قیاس یکصد و بیست و نه نفر را در سیر علم ابدیت حضرت عباس علیه السلام و امر نمود که صف
 اراده را در مکانی نمایند که خیم در عقب سرائی باشد که تا افزونیش بیست و نه نفر صف صغیر انبیا استه میمان
 مکان عرش جلیل کلیم و سبحان و خلیل بهم سقا شد دست اسف که بوم کاش از مقیم صف زلفت آن درین
 ذلک زین و زانس و ملک و هم هر چه هستند اهل تمیز روز را زل تادم رتخیر بیایند گریان و دل بر اسف بلند
 رخساره بر جای صف بایستد بر خنوی و چنین همه را روکیان و اندو یکین پس در غزوه خندق عمرو بن عبدمنذر و حمزه
 بر زمین نصب کرد و بولان نمود و بر خوانند که ولقد لجت من النداء لجمعکم هل من مبادذ و وقت ذبح الشجاع
 من القرون المتاجران الشجاعة في الفقه والجود من خيرا العزائم ان كذلك لم ازل متسرعا نحو الفرائض يعني
 صدام کنده شد از پس ندای که در مجمع شاکه که با من مبارزت میکند و ایستاده ام در مکانیکه شجاع میسر در مقام قرنه که
 نکرزد و من پیوسته چنین مسابقه کنده بهم در جنگهای عظیم بدستیکه شجاعت و بخشش در جوانی ترین فصلها است پس
 حضرت رسول فرمود که این سکر ادفع کند کسی جواب نداده که بار در عمر و آمد بخشش بمیدان را آورد از دل خروش
 که ایتمه ان قرشی لب بلیکان و کوهان قوم عرب بدین جهار خا زور آمدید نهان در میان حصار آمدید بنی زار کفای
 او دل بوخت ز غرت بخش هم کل بر فروخت در کار احد و شقوت که در آنوقت علی حاضر بود زیرا که پیغمبر از شر منافقان
 که در مدینه بودند شهادت را بجا نداشت مدینه امروزمه بودند علی از سر تبا صبح بیاید در مدینه با سبغ میگذرد چون جمع میشد تفکیک
 خندق میآمد چون از روز خدمت پیغمبر آمد صدای عمرو را شنید عرض کرد یا رسول الله من میروم حضرت رسول فرمود نشین
 تا دیگری بر خیزد و مقصود حضرت این بود که چون از سر تبا صبح بیدار بود و با سبغ مدینه که سبغی است راحت کند چون
 همگی جواب رسول را گفت علی از جای برخاست بروایت محلی گفت یا رسول الله من میروم و او را دفع میکنم حضرت

و فرمود یا علی این عمرو بن عبد و هت امیر المؤمنین عرض کرد منم علی ابن ابیطالب (ع) که من اندرین خنک محرم در این
روز که هم نزدیم مرا کتب جان بود صد هزار دینار بیای تو سارم شارب در کاهت السیرورین پناه ستم علی بالی
عذر خواه بسوی تو اوله روی نیاز ز روی کرم شرمش ساز بهر خنک منت نهاری بمن کلید در فتح دادی بمن
مرا شک باشد که این به لب کشاید بقتار به هم لب پس حضرت رسول فرمود نزدیک من بیا و بدت مبارک غف غافه بر
علی است و تو القفار بدتش دل و فرمود برو با این شمشیر قتال کن پس دعا کرد که خداوند اعظم کن او را از زهر و وزارت
سرو از جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر در غزه خندق چون رسول خدا صدرا بلند گفت که گیت
که خنک عمرو بن عبد و هت علی از جابر خنک و پیغمبر اجواب دل و یاری کرد اما ظهر روز عاشورا در کربلا و قتل
صدای آغا نه حسین بلند شد که هلم من معیت یغیثنا من ناصر ینصرنا امام بهار در غیمه عرض کرد پس یک
پس از بستر بیماری بر خنک و شمشیر خنک برداشت پس ام کلثوم انظروا گرفته و خیمه آورد و در آن دورا جمع شدند
و همگی در حجره بودند که یا چه خواهد شد که بگریه دیدند هوا تیره و بارش باد می سرخ و سیاه و زین گرفت زین
بلرزه درآمد و صدای ذو الجناح را شنیدند که صبی میزد و شیده می کشید و در شیده خنک میگفت الظلمه الظلمه
من امة قتلت ابن بنت نبیا یعنی دل و از ظلم اتم که بر فقر پیغمبر و کشتن چون از خیمه بیرون آمدند دیدند
ذو الجناح زینش و از کون و یال و کاکش بر از خنک سینه مقنعه از سر برداشت و گفت عه خدا قسم که بدرم
کشند لا حول ولا قوه الا بالله **شهاب جهاد** قال الله تعالی فی سورة الاحزاب قد یعلم الله ا
لمعوقین منکم یعنی بدست که خدا میداند باز دارندگان را از نصرت رسول و القائلین لا خوانهم هلم
الینا و کونینکان مر برادر خنک که بیایند بسوی ما و مشغول خنک شوید و لایاتون الناس الا قلیلا
و نمایند منافقان بخت کفار مگر اندکی اندک یا نه اندک که نیای کار ایشان را عذر است در کاهت
از قتال در غر خلاصه نقل شده که در خنک خندق منافقان صغفاء اهل اسلام میسر آیند و میگفتند
از نصرت محمد (ص) فرار کنید و بعضی سخن ایشان را قبول کرد از خنک به ملو خالی میگفت پس خدا این امر را فرستاد این است
الحیدر روایت کند که چون عمرو بن عبد و هت در معرکه حوالان میگردد و مبارز میطلبید حضرت رسول فرمود که گیت که با او
مبارزت

مبارزت کند بچکس جواب گفت پس حضرت امیرم بر خوت و عرض کرد یا رسول الله من میروم حضرت فرمود که این عمر
 بنشین شاید دیگری برخیزد پس عمرو طغیان سیکه و میگفت ای اکی نیت که در برابر من بیاید کی است که بخت شما
 که هر گشته میشود داخل آن بخت میشود پس باز حضرت امیرم بر خوت و گفت من میروم یا رسول الله حضرت
 فرمود بنشین تا گفته بروایت عوام حضرت سر حربه فرمود که کدام یک از شما مبارزت عمرو میفرمود که هر کس بر خیزد بخت
 از برای او ضایع است و محکم سر را بر انداخته بفرمود و عمرو ملعون هشتاد سال از عمرش گذشته بود پس حضرت امیرم رخص شد
 که برود پس سول خدا بدت خود زه عفو را بر او پوشانیدند زره را بدت خود انهم کیش زتن کند و پوشید بر جا
 خویش زره بر تن شاه چون کشت است زهر حلقه اش صوت داد و خوت بدت سول خدای کریم زره پوش کوه
 عرش عظیم پس عمامه سحاب عفو را بر سر امیرالمومنین بست بنی را یک لغز عمامه بود که پس و طه بدش بار بود
 چه عمامه چون مهر کتی فروز که تابان بدی بز فلک نیم روز چه تاجش ز عمامه بر سر نهاد ز عمامه بر عرش افسر نهاد
 بر افکند بر عرش او دانش شد عرش سپرای پیرانش پس حضرت سول شمشیر خود الفکار را بدتش دلو و فرمود
 برو پس سربوی آسان بلند کرد و گفت خداوند او را اعانت کند و بروایت مناقب مرتضوی حضرت در غیاث
 بلند کرد و گفت اللهم عینک را روز بدر از من کزنی و خمره را روز احد از من جدا کنی این علی است برادر و سرعم من دت
 لا تدرفی فردا وانت خیر الوادین این یک عیبه بود که در روز خندق حضرت سول اسلحه حریه قاتش آرست و دعا
 در حق او نموده نظیرش در کربلا ظهر روز عاشورا انوقتیکه فرزندش عیبه اگر روانه قریانگاه نمود آن بزرگوار عمامه رسول را بر
 او نهاد و الفکار بدش را بر کمرش بست پس و را با س بلند کرد و گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد
 ابودت الیهم اسبه الناس خلقا وخلقاً و منطقاً بوسولک پس روایت ابن الحدید چون شیر خدا متوجه
 معرکه میجا که بعد حضرت سول فرمود که کل ایمان در برابر کل شرک رفت پس حضرت اسد الغالب مانند شیران رعت
 متوجه میدان کهید که نگاه از شیر بحدی برون یافت نورخ سردی چه از طوسینا بغرم و غل تجله کند سبه للجبیل
 چه نورخش کشت تابان ز دور هم بزم کشت لب ز نور بمیدان چه نورخش بر فروخت اگر عمرو بد که عفو را بست



عی را بمیدان چه میدید کس جلیل جهان افزین بویس پس حضرت امیر این جز را خواند لا تعجلن فقد انك
 عجیب صوتك غیر عاجز ذوقیت و بصیرة والصدق منی كل فائز اتی لا رجوان ایتیم علیك نایحه
 الجنایز من ضربته بخلاء بقیه میتها بعد الفرائز یغفر لک من که آمد بوی تو اجابت کننده او از تو که عاجز نیست از مقادیر
 تو صاحب غیبت در تریلیات در راه حق و راست کوئی نجات دهنده که رسکارت و بدرستی که امیدوارم که بزودی برای
 تو برآکنم نوحه را در بر خازن می کنند از ضربت شکارنده که آوازه اش بماند بعد از شکلهای پس عمر و گفت کتبی تو که جرات کردی در
 معرکه بر قبال من خردید که نوزید جوان کجایند گویان جنگ آوران نرسی تو پیش از غول شیر که زانیه بزم من آید دیر
 و یا کدشتبند نام من ندانم تو انجام من مرا نام شد عمر و بن عبدالله پرتند ام لات و غرور و دروغ ایام یال و بازو و
 دروغ از این شوکت و روی تو حضرت فرمود نم عی این ابیطالب پس عمر رسول خدا و اماندو من انم که کربشوی نام من
 روانت برآید تا ریک تن چه نام شد زینت ساق عرش بلندی از آن یافته طاق عرش بمن نام بخشیده از نام خود مرا که از
 لطف نام خود عی که نام جهان آفرین بزرگ مراده جان آفرین عمر و گفت والله پدیرت با من یار و ندیم روزگار بود
 نمیخواهم تو را برآیم بنیزه خود و بدارم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه محمد این ای محمد گفت هر وقت اینجاست از تو
 شیخ غم نمیخواندم میگفت انملعون دروغ میگفت چهل حضرت را دید در میدان نبرد و ضربت مار اخضر را که در بدر واحد بیاد آورد رسید
 و خوت باین بهانه از تن حضرت رکاف یا بد حضرت فرمود پس عمر مراد داده که اگر تو مرا بکشی داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود اگر
 من تو را بکشم من در بهشت خواهم بود و تو در جهنم عمر و از روی استناده گفت هر دو از برای تو خواهد بود تلك انا قسمه ضیعی
 این بدستی است که که پس حضرت فرمود اینرا بگذار ای عمر و من از تو شنیدم ام در وقتیکه برده کعبه دست نهد بوی میگفت هر که روز خبث
 خصلت بر من عرض کند البته یک را قبول کنم و من اکنون خصلت بتو عرض میکنم یک را قبول کن عرض کرد یا عی بگو حضرت فرمود
 اول آنکه گواهی بوحیدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلم شوی گفت اینرا بگذار کنار که غیثه فرمودیم بر کعبی و این شکر از رسول خدا
 بر کعبه ای اگر رست گردید و امرش ثابت شود موجب شرف شایسته و شایسته شناساید او را و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد که
 عرب کفایت شر او را از شما خواهند که ان پس عادت گفت اینهم غیثه زیرا که تا آن فریاش در خانه خواهند گفت و مهم
 انوار

اشعار خود که من از جنک تریدم و برستم و یاری نمودم گروهی از حراریس خود گفتند بروایت مناقب مرتضوی گفت آن قریشی خواهند
گفت که هرگز شده که کسی قدرت یافته باشد بر نذر خود و وفا بنذر غمخ باز که خود نذر او در فرار از جنک بد آن بود که انتقام نکند
روغن بخورنا لد حضرت فرمودیم انت که من به امام و تو سواره تو از نهب فرمودی که من و تو سواره جنک کنیم عمرو چون اینرا شنید
از نهب بر زمین آمد و هب گفت که کوه و گفت این خصلتی است که کانه نه شتم احدی از عرب خواست کند و اینرا از من بطلبید عمرو و ملعون
با ان شقاوت در جنک خندق یک از حاجت امیر قبول کرد پس ای بر این بعد ولد از نا که در روز عاشورا وقتیکه امام حسین بر دشت
منتخب فرمود با عمرانی اخیرک فثلث خصال تو را خیر میکنم در میان خصلت یکرا از من قبول کن عرض کرد بگو فرمود اول اینکه
دست از من بداری بسوی مدینه قدم روم گفت این میشود فرمودیم اسقونی شربة من الماء فقد لشفیت کبدی من الطأ
گفت بسوی من طلبت ای نیت فقالوا له دع ما تقول فاننا هنقیق کاس الموت عضبا مؤجلا کفعل ابیک المرفه
بشیوخنا و لشفی صدورنا من غضابکم حالادت بر دار از این سخنان پدیده که انیک تو را از شربت ناکوار حرکت برود می شتم
غیاخ پدیرت علی بزرگان مارا کشت و کینه دیرینه غصه از شما میخواهم و از رش دل خود را بکشتن تو را یل میاریم فرمودیم اگر نخواهید
مرا بکشید بیکدیگر در برابر رخ بیایند اعلو قبول کرد و وقتیکه شیعت حسینه را دید گفت بگریه او را تیر باران کنند بروایت خصال
چون آن مدینه دیدند که عمرو در برابر داماد پیغمبر ایستاده شیون از ایشان بلند شد زیرا که میرسیدند که عمرو حضرت را شهید کند

پس لایم قدر که کفر اهل بیت پیغمبر در کربلا وقتیکه از رقی شامی را در برابر قاسم دیدند پس عمرو ضربتی بر سر حضرت نمود حضرت
سپهر بر کشید سپر را دو نیمه کرد و بر سر حضرت رسید بله دو مرتبه فرق علی شکافته شد اول در غزه خندق حیم صبح نوزدهم ماه مبارک
رمضان پس حضرت بروایت این ایچید شمیری بر کوه عمر و نه که سرش بدو افتاد و گفت الله اکبر الله اکبر چه غلطید بر
ان روزیند بتکر صوت عیاش بلند رسول خدا را دل اندر خای چه شنید پیکر شیر خدای هزار افزین از جهان افزین بصوت که در آن
ورنید که ان نرم ازای جان نبی است که ان نرم روح روان علی است رسید از جهان داور دله که ندانم بخلق جهان سر بر
کراین روز باز و این ضربت بود منتم بر شما هر چه است مرا که چنین دست و الا بنفد بیالای لا نور الا بنفد زنا من بیتی
نشانی نبوه نه تو حید و تو حید خوانی نبوه نبوهی که امروز این ضربت است در عالم بدی تا ابد بت پرست بروایت محبلی امیر



المنقین مقدار کوبید که من در کنار خندق ایستادم بهمینکه عی عمر و اکت پیا کفر افنده فرقه شدند علی هم را عقب بجهت بیشتر
خود طاق آنکه آنجناب در مکان خود بود و هفده مغز اینه الله و متصف بصفات الله که در همه جا هست و هیچ جای نیست پس رفقای عمرو
گرفتند و از خندق عبور کردند و نوفل ابن عبد الله در میان خندق افتاد و میان شک بر او می انداختند او گفت مرا بایستد
نکند کسی باید و با من مقاتله کند پس حضرت امیر از خندق بریز رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم فرستاد و بروایت بکار حضرت در آن روز
همیشه بن عثمان را با بر عمر و بجهنم فرستاد بروایت قطب را وندی چون حضرت امیر عمرو و رفقای او را کشت شمشیر خود را با بام حسن الله
و فرموده این را با در طوفان بدیده که بشوید چون بر کوه ایند شمشیر را در میان نش نقطه از خون مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر عمر فرمود
و مکر فاطمه زهرا علی الله است امام حسن عرض کرد بلی ان شسته است فرمود پس این نقطه خون عیبت حضرت رسول فرموده از
ذوالفقار پرس تلجواب بگوید حضرت امیر ذوالفقار حرکت دهد و فرمود مکر فاطمه تو را از خون این بر حسن نشسته است ذوالفقار
بقدرت خداوند جبار زبان آمد و گفت او مرا شسته است و لکن چون تو کشته عی کیر که ملائکه او را پشته از عمر و دشمن دارند
پس بر خلف کار من مرا حرکت که این نقطه را از خون بیا شام و بدو من از خون او اینست پس هرگاه مرا از نیام میکشد و نظر ملائکه
بر این نقطه می افتد بر تو صلوات می فرستند و چون بگریستن عمرو را بخوابش دادند سر آمده اند و نفس بر او دید برادرش را
برهنه بکنه اند و جامه وزره در بر دارد گفت من الذی اجری علیه شخص کتیکه چنین برای منم که برادر من کشته کشته قاتل
او علی است گفت برادر من تقبل الله شجاعان و مبارزت خود با او را و خود و مرا و دشمن بدست گفتوگویی از قوم خود بعد این
شعر که گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکننت ابک علیه آخر الابد یعنی اگر غیر از من

لکن قاتل عمرو لا یجاب به من کان یدعی قدماً بنقیته البلد یعنی در قاتل عمرو هیچ عیب نیست و آنجناب همیشه بزرگ
و بلایا بلد بود که محمد انجا با و می آید و لغز خواهر عمر و چون لباس وزره بداد برادر می پند خود را باین تسلیم میداد
و میگوید چون برادر مرا شخص کرمی کشت و او را برهنه بکنه بر او کرمی بکنم پس با چه حال داشت زینب دختر امیر المومنین و فتنه که
وارد قسقه ها شد دید برادرش باره باره چهار هزار زخم تیر و شمشیر زخم نیزه و شمشیر بر بدن برادرش رسیده علاوه بدن مبارک
باره باره برهنه سر از قفا بریده شده پس با بانه بر کلاه ان بضعة التبول رو در مدینه گفت که یا ایها الرسول این کشته قتاده



بهامون حسین تو هست این صید دست و پا نه در خون حسین تو هست بروایت کز الفوائد و قیسه که ایر سر سینه عمر و نشسته که سرش از
 بدن جدا کند عرض کویا علی قد جلست مجلساً عظیماً فاذا قتلتنی فلا تسلمنی علیتی تحقیق که نشسته در محل عظیمی چون مرثی
 اولوی حار برهنه مکن اخفرت فرمهای لباس تو پست تر هست از اینکه من در صد و بیرون اوله ان برایم و چون حضرت خدمت سفر
 آمد عرض کویا علی حار زره عمر و بیرون نیا ولوی و حال آنکه در میان عرب برتر از او نیست حضرت فرمود و قیسه که ضربت عمر
 نوم بمن نپاوه اولو از اینکه او را برهنه کنم پس میا عنهم از این عثم که او را برهنه نمایم امیر از رسول خدا جدا میکند که بدن
 کافر را برهنه کند پس وای بر بنی امیه که از رسول خدا شرم نگرفت و از خدا آرزو نمود بعد از آنکه حسین را شهید گفتند آمدند لباسهای
 بیرون گفتند ملعون آمد و جامه پاره پاره که حضرت در زیر لباسهای خود پوشیده بودند از ابرام بیرون آورد و بروایت پست از افران
 بجلای سلیم ایان گوید من در شکرگاه بودم شنیدم که نمادی ندا میکند که فرزند رسول خدا را برهنه میکنند پس دیدم که خبری از او نیا
 برم و بروایت مجلی حضرت رسول جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شما مدینه را با سپاه کنید و حضرت امیر در تمام شما ایتام و بر دور
 شکر میکرد و حرمت ایشان می نمود و اگر احدی از قریش حرکت می نمود با او مقاتله میکرد و در تمام شما ایتام بود و عبادت میکرد
 و چون جمع میشد بجای غم و شکست و میجد امیر را در آنجا معرفت و آن سجد یکتیر بر تاب از میجد فتح دور هست بجانب عقیق
 در خندق شما امیر اهل مدینه را با سپاه میکرد که بساوا از بنی اهل قریش اهل مدینه برسد پس ای علی کجا بود در کربلا در شب انعام محرم
 و قیسه و قرآنش همه عباد رجم در دست عثمان **شهاب** **ششم** قال الله تعالی سورة الاحزاب
 یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمه الله علیکم انکم ایمان اولیله یاو کیند نعمت خدا را که انعام فرمود بر شما ادعائتکم
 جنود و رو قیسه آمدند بشا در روز غرزه خندق شکر کار قریب هزار کس معذب از سوار و پیاده فارس سنا علیهم و یحیی بن قتیبه
 برای باد صبار که صفاهای ایشان را از جانکده و هم را برکنده سخت و جنود عالم تو و ها و شکر که ندیدید ایشان را یعنی
 ملائکه که ایشان را کافران را میدیدند و کافران ایشان را نمیدیدند و کان الله بما تعملون بصیر و معجزه دیگر که در غرزه خندق ظاهر
 شد این بود که مجلسی وایت که که ابوسفیان مفتخر از تیرانداز را مقرر کرد که یک دفعه تیر بجانب شکر حضرت بیندازند چون صحابه
 بر این امر مطلع شدند ترسیدند و با حضرت شکایت گفتند حضرت استیسا غمنا و در هوا حرکت داد و دعا که چون تیر را راند که
 خدا

خدا باری فرستاد که تیر را بسوی ایشان بر گویانید و هر تیری بر صاحبش نشسته و او را مجروح کند و یکتیر بمیان آن رسید اگر در
غزوه خندق ابوسفیان امر که لشکر حضرت را تیر باران کنند نظرش این بعد ملعون امر که امام حسین را تیر باران کنند علی ابن
ابراهیم روایت کند که بعد از کشته شدن عمرو و شرکان کفار قریش با خنجر یا یارزه روزی میان راهی حیره کفرو کار بر میانان شک شد
از سر ما و کراما و کمی از قوه پس ابوسفیان با جمعی از خطب گفت که ای یهودی قوم تو بجا آیند این خطب بنزد بنو قریظه آمد و
گفت وای بر شما برون آید اکنون که عهد عمر را بر هم نهید و در قلعه نشیناید نه با محمد (ص) آید و نه با قریش کعب گفت ما برون نیایم
تا قریش و نفر از شرافت خود با گردند که ما در قلعه خود نگاه داریم که اگر طرفی بنا بندد بر چهار جای خود حرکت نکنند تا همان کشته
با محمد حکم گویانند زیرا که ما این نیستیم و میسریم که هرگاه قریش برونند محمد با ما قتال کند و مردان ما را کشتند و زنان و اطفال ما را
اسیر کنند و اگر ما برون نیایم شاید محمد (ص) بر ما رحم کند این خطب گفت طمع باطلی که قریش اینکار نمیکند و محمد نیز عهدش را بر
نمیگردد اند کعب گفت این از شوخی تدبیر تو است تو با قریش پرواز میکنی و میروی و ما را در میان دیار خود میگذاری که محمد (ص) هر چه خواهد
با ما بکند این خطب قسم یاد کرد که اگر قریش بر محمد طفری بنا بندند من با تو بقیعه میآیم تا آنجمله بر سر تو میآید بر سر من نیز بیاید کعب گفت
سخن همان است که گفتیم اگر قریش گرد با میدهند برون میایم و الا فلا پس این خطب بر پشت و چون محاصره بر سلمانان شد
از شدت سرما و گرنگی و آن یهودان ترسان شدند منافقان بآن طعن و استهزا گفتند و گروهی از ایشان گفتند بیایید بگریزیم
و برویم بسوی بادیه و با خراب بادیه پناه ببریم زیرا که وعدههای محمد دروغ شد پس حضرت رسول بمجد فتح بالا رفت و انکه بدست که
امروز بمجد فتح در نجاست دست تضرع بدرگاه خدا بلند کرد و عرض کرد یا صبح المکروبین و یا مجیب المضطربین و یا کاشف
الکرب العظیم انت الی و اسی دوله ایاقی الاولین الکشف عنا غمنا و همنا و کربنا و الکشف عنا کرب
هؤلاء القوم بقوتک و حولک و قدرتک پس جبریل نازل شد و گفت یا محمد (ص) حقیقتی منم تو را شنید و دعای تو را متجواب
نمود و امر که باد و بور را بلا کند که کفار قریش و اخبار را بگریزند پس حضرت رسول خدیجه را فرستاد که برو و خبر قریش را برای من
بیا و خدیجه گفت من از سر ما میل زدیم چون از خندق گذشتم با جمعی از حضرت خنایان کرم شدم که گویا در حمام چون داخل شدیم
شدم خیمه بزرگ دیدیم بجانب آن خیمه رفته دیدیم آتشی از خسته اند که گاه روشن میشود و گاهی خاموش میشود چون نیک نظر کردم خیمه



ابو سفیان بود و آن لعین بر روی آتش ایستاده بود و خنجرهای خنجر او خنجر بود و از سر تا پیریند و میگفت ای گروه قریش
 اگر بجان من حمله ما با اهل اسلام جنگ میکنم ما طاقت جنگ اهل اسلام نداریم و اگر مقاتله با اهل زمین میکنم توانم که
 خلیفه گوید پس باری و زید که در آن جنگهای ریزه بود و جمیع آتشیهای ایشان بیاد رفت و چندیهای ایشان را کند و ایشان برای
 دفع ضرر نیکو سپرد بر سر کشیدند و ماصدای سنگی را می بینیدیم که بر سرهای ایشان میخورد پس شکر بزرگ خدا رسید و سنگهای
 بزرگ بر سر ایشان بارید پس ابو سفیان جریب و سوار شد و در میان قریش صدانف که زود بار کشید و همه که خنجر پس جریب را زد
 و گفت یا رسول الله خدا دعای تو را متجرب گویم پس حضرت بدو را نوشت و دستها را گشود و ایشان دید که روان که و گفت شکر میکنم
 تو را خواجه رحم که مرا و اصحاب مرا و برایت عذاب این ابراهیم در غزه خندق تیری بدست عدلین معاذ خول و رک
 اکملش را قطع که چون خون بسیار از آن رک رفت بعد از بدست خود گرفت و گفت خداوند اگر از خنجر قریش چیزی مانده
 پس مرا باقی بدار برای جنگ ایشان و اگر خنجر قریش با من بماند می شود پس این خنجر برای من شهادت که من پس خون
 ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه برای او بر پا کردند و خود تعهد احوال و پیرتاریش اشتغال نمیفرد و بعد از غزه
 بنی قریظه از دنیا رفت بر وایت حضرت صالوق چون خبر فاش حضرت رسول رسید بر غایت و با اصحاب به منزل سعد آمد
 و فرمود او را غسل بدهند و خود بر عقاره در ایستاد تا او را غسل دادند و وضو و کفن کردند بعد از آن اصحاب رسول
 بود صحابه او را در حضور پیغمبر غسل دادند پس ای بنی امیه که در یکدیگر کلمان بنوعیکوید محمد امام حسین پس پیغمبر است باید
 برویم او را غسل دهیم بلکه غسلش خون جراحها کافورش جنت کرد گفتش هم سپاه تا بوش خوب نیک بود چون
 جنازه سعد را برداشتند حضرت رسول از عقب جنازه یکفش و روا بهیئت اصحاب مصیبت روانه شد و گاهی جانب
 رخت جنازه را میگرفت و گاهی جانب چپ را تا او را بفرسایند پس حضرت غده داخل فرمود و بدست مبارک خود او را
 در لحد گذاشت و پشت بر او چید و میفرمود پشت بدهید و خاک بدهید و کل بدهید و فرجهای بالین خشتها
 بر میگردد ای پیغمبر در کجا بود در کجا بپایند بعد فرزندش ده روز و ده شب و بر وایتی سه روز و ده شب بر روی
 خاک افتاده باشد تا آنکه آن بنی اسد دل ایشان سوخت و محمان خوف بر سر عزت او و بعد از آن را و حق غفر



بحضور امام زين العابدين چون محوم از سر بر کشید رسیدند یا رسول الله سبب چه بود که در بخاراه سعد کاری چند
 کوی که در بخاراه ای دیگر شکوی فرمود اما پیکش راه رفتن برای او بود که دیدم ملکه در بخاراه او پیکش راه میروند
 من نیز با ایشان تاسی کردم و اما اینکه گاهی جانب است گاهی جانب چپ بخاراه را میگویم دست من در دست جبرئیل
 بود هر جا که او میگرفت منم میگرفتم خوانند یا پدر جبرئیل بشیخ بخاراه سعد که یک از اصحاب رسول بود
 حاضر شد اما به شیخ بخاراه مخدوم زاده خوف ای خدا حاضر شد یا نه بله و قیله که بر ملا آمد دید که بدنش برهنه پاره پاره
 سر بالای نیزه مشغول گریه و زاری شد خفاخ در جوار رویت که جبرئیل بصورت آدمی در میان لشکرها شد و فریاد میکرد
 پس محوم گفت چرا فریاد میزنی فقال لهم و کیف لا ارجو و رسول الله قائم ينظر الى الارض مرة وينظر الى
 حربكم مرة و اني اخاف ان يدعوا الله على اهل الارض فاهلك فيهم بعضكم كفشد باید کاری که می گفتیم
 سید جلال اهل بیت را پس از معصوم رسول گفت ان نوره زنده که بود فرمود جبرئیل این بود و اگر از جانب خدا اول
 میشد بخان صبح میرد که همه مملکت میشدند لاعول و لا قوة الا بالله العلی العظيم **شهاب هفتم** قال الله تعالی
 في سورة الحجر انما كفيناك المستهزين الذين يجعلون مع الله الها اخر فسوف يعلمون بدینکه ما
 کفایت کنیم از تو هتزاز کنندگان را تا آنکه شرک بساغش با خدا تعالی اخذی دیگر باطل پس موی باشد
 که بنشیند مکافات که در غم و در دنیا و آخرت مجلسی وایت که که مغیره این ای العاص و دعوی کوه که در آمد
 دندان رسول خدا را شکستم و لبهای حضرت را شکافتم و دروغ دعوی کوه و دعوی کوه که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت
 و در جنگ خندق با شرکان بجنگ رسول خدا آمد و در شب که کافران کرختند حقیقت خواب را بر او مسلط کرد و اغفلون پیدار شد
 تا آنکه صبح طالع شد پس رسید که مبادا او را بگیرند جامه غمزه بر سر بپوشید و بخوی داخل مدینه شد که گوی و را شنید
 و همجا احوال خانه عثمان را پرسید تا بخانه اغفلون رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد
 وای بر تو که تو دعوی که تیر و سنگ بجانب رسول خدا انداخته و لب و کان او را خسته کردی و دعوی کوه که حمزه را
 کشته باین احوال چرا بعدینه آمده و احوال غمزه نقل کرد اما چون رقیه شنید که او دعوی کوه است که باید



و عیش چنین که زیاد بر آید و گریست پس عثمان نفر قید آمد و او را ساکت گویند و سفارش می‌دهد که پدر ترا خبریده که
می‌فرود در خانه من است زیرا که اعتقادند است که وحی بر حضرت نازل می‌شود پس قید فرمود که من هرگز دشمن پدر مرا از او نهاده
نمی‌کنم انملعون چون اینرا شنیدند گفتند که حضرت فرمود که هر که می‌فرود را بپسند بکشد لهذا می‌فرود را در زیر کمر پنهان
کرد و طیف بر روی کرسی افکند پس در آنوقت و حجر حضرت نازل شد که می‌فرود در خانه عثمان است پس حضرت رسول بزوج
بتول فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه و نقر عم خود اگر می‌فرود را در اینجا ببینی بکش چون حضرت رسول بخانه عثمان
آمد می‌فرود را در اینجا ندید برگشت و عرض کرد یا رسول الله می‌فرود را ندیدم حضرت فرمود جبریل مرا خبر داده است که عثمان او را
در زیر کرسی پنهان کرده است پس بعد از بیرون رفتن حضرت امیر دست عم خود می‌فرود را گرفته بخدمت حضرت آورد و گفت
یا رسول الله این می‌فرود عم من است تو او را امان داده بیهی یا من او را امان دادم بعمم حضرت رسول او را از او گویانند
تا آنکه انملعون چهار مرتبه این سخن را اعلا که کرد در مرتبه چهارم حضرت فرمود برای تو او را امان دادم تا سه روز اگر بعد از سه
روز او را در مدینه یا حواله مدینه ندینم او را بقتل رسانم پس چون عثمان پشت کرد حضرت فرمود خذ لعنتی که می‌فرود را لعنت
کن هر که را در خانه خود جا دهد و لعنت کن کس را که او را سوار کند و لعنت کن کس را که او را طعام دهد یا آب دهد یا تنه
سفر او را بپسند و کسی که مشک یا دود یا دل و رخی یا طریقه بد دهد یا پالان شتری بد دهد و اینها را شد و بدست خف
تا ده نفر شد و عثمان جمیع آنچه را که حضرت لعن کرد بعد که باو بدینند همه را بجا آورد و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه
بیرون نمود هنوز انملعون از خانه های مدینه بیرون نرفته بود که حقیق را حمله از املاک کرد و چون قدری بهانه رفت
کفش پاره شد و خون از پایهایش روان گشت پس چهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد بناچار در
زیر درخت غاری قرار گرفت پس حجر حضرت رسول نازل شد که می‌فرود در فلان موضع است که حضرت رسول امیر را
با عمار و دیگر طلبید و فرمود بروید و می‌فرود را در زیر فلان درخت بکشید پس امیر آمد و می‌فرود را بقتل رسانید
چون عثمان خبر قتل می‌فرود را شنید نفر قید آمد و گفت تو پدر ترا خبر دار گوی که می‌فرود در خانه من است تا آنکه او کشته
شد انملعون قسم یاد کرد که من خبری برای حضرت نفر تا آنکه ام انملعون تصدیق نکند و موجب جهاز شتر را گرفت
والفقد

و آنقدر بران مطلوبه نماند که او را مجروح کرد پس آن مطلوبه پیغام از برای حضرت فرستاد و حال خود را عرض کرد حضرت
 در جواب فرمود جای خود را نگاهدار زیرا که بسیار قبیح است که زنی که صاحب سب و لیب باشد شکایت از شوهر خود نماید
 پس رقیه چند مرتبه دیگر پیغام فرستاد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم پیغام داد که ای پدر این
 ملعون مرا کشت پس حضرت سول بزوح بتول فرمود یا علی شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و او را بخون بیاورد و
 اگر عثمان مانع شود او را بشمشیر خود بکش چون امیر روانه شد حضرت سول پنهانانه از عقب امیر روانه شد و از پشت
 اندوه کجا حیران شده بود رسول خدا نتوانست بشود پیغام رقیه را که عثمان مرا کشت ای رسول خدا کجا بود در مجلس
 این را و بینید و بشنود که انکار حکم بقبل علیا بنی نبی که پس چون رسول خدا بدر خانه عثمان رسید و اخذ رقیه را
 بیرون آورد چون رقیه پدر بزرگوار خود را دید صد بار بگریه بلند کرد و حضرت سول نیز بسیار گریست و او را برداشته با خود
 بخانه آورد پس رقیه پشت خود را کشید و پدید خود و حضرت نظر کرد و دید پشت رقیه سیاه شده و مجروح است پس مرتبه
 فرمود خدا عثمان را بکشد چرا تو مرا کشت رسول خدا نتوانست پشت رقیه را مجروح بیند ای ایاچه حال داشت اگر
 میبود و در کربلا عصر روز عاشورا او میدید پشت زینب را که از ضرب تازیانه و کعبه شیشه سیاه شده پس رقیه سه روز در ستر
 خوابید و روز چهارم از دنیا رفت پس اهل مدینه برای نماز انشعیده حاضر شدند و حضرت سول با جنازه رقیه
 بیرون آمد و فاطمه زهرا را امر فرمود که باندان مؤمنات همراه جنازه بیایند پس زن و محو اهل مدینه بر جنازه رقیه
 نماز کردند خانه اهل مدینه آهوان که رعایت حرمت رقیه دختر پیغمبر خدا کند و لکن وای بر بنی امیه که در کربلا
 بجنازه ام عبد الله حاضر شدند بلکه آن بدن منور را سه روز و شب بر روی زمین انداختند پس چون رقیه را
 حوشتند و دفن کنند فاطمه زهرا بر شفیق قریشیه مع و گریه میکرد و حضرت سول آمد و ابیده فاطمه را بایک کرد
 فاطمه گریه میکند که رقیه از دنیا رفته و او را باین عزت دفن میکنند ای ایاچه قدر گریه که میکنی و چرا بشام
 در شب که رقیه سر برید بد رفته ام حین را بینه گرفت و لب لبهای مجروح پدر زهرا و از دنیا رفت پس چون رقیه
 و دختر پیغمبر را در بقیع دفن کردند حضرت رسول نفقراستاد و گریست پس عرض کرد خدایا رقیه را بمن بخش از قضا قبر



محمد عرض کفر یا رسول الله صراحت می کنید حضرت فرمود بخاطر اولوم شمی که بر این مظلومه واقع شد و از خدا طلبیدم که او را
از فشار قبرین ببرد **رحمة للعالمین** راضی می شود که فشار قبرین و دخترش رقیه برسد یا کجا بود و قتی که عمر این بچه ها
آمد در خانه فاطمه زهرا اول در خانه را آتش زد و با نهم الکفای که در سوخته را بقسمی برده بودی فاطمه فشار دهنده
فرزندش محسن را قاتل شد و آن مظلومه بر روی زمین افتاد و فریاد بر کشید یا ابتاه یا رسول الله در کجا ای یعنی یا دختر
جگر نه رقتار میکنند

بوج پنجم در غزوه بنو قریظه و غزوه بنی المصطلق و غزوه حدیبیه و در آن سه شهاب و جهاد
مطلب است شهاب اول در کیفیت غزوه بنو قریظه است قال الله تعالی في سورة الاحزاب
وانزل الدين طاهروهم من اهل الكتاب من صياصيمهم يعني فرمود آورد خداوند عالم از آنکه باری دادند اخبار را
و هم نشانی شدند از اهل تورات یعنی یهود بنو قریظه را فرمود آورد از قلعه های ایشان و قذف فی قلوبهم الرعب
و افکند در دل های ایشان ترس را حضرت پیغمبر فریقا قتلون کرد و هر اکشت یعنی حیوان ایشان و تا مردن فریقا
و اسیر گرفتند و هر یعنی کسان و فرزندان ایشان را و دنگم ادضهم و دیادهم و اموالهم و میراث طوف خدا تعالی است
فزارع و بساتین ایشان و سرای ایشان و مال های ایشان را و ارضالم تظنوها یعنی از غنای ایشان و الله
على كل شيء قدير و خدا تعالی بر هر چیزی قادر و توانا است بحسب علی علیه السلام از علی ابن ابراهیم روایت کرده که رسول حضرت
رسول از جنگ خراب بیوی مدینه آمد حضرت فاطمه برای آنحضرت ای حیسا که که خوف از غبار بشود و صله حضرت
در غسل کند و بر نیل نازد در حالیکه بر ستری سوار و عمامه سفیدی بر سر بسته و قطیقه بر چهره داشت از استبرق
بست

بشت مکل بدر و با قوت و کار غبار بران طایر عرش ظاهر و پس شرفت بر خفت و غبار از روی او نشاند
چو نعل گفت خدا تو را رحمت کند اسلحه از غف کشته و هنوز اهل ایمان اسلحه ننگه اند ما از دست تو قریبیم و شایان
زجر میگیریم و میرندیم تا برو عارسانیم و پروعه کار می کنند تو را که نماز عصر را نگذاری مگر در بنو قریظه و من پیش از تو
میروم و قلعه ایش ترا نزل میگویم پس حضرت رسول برون آمد و حارث بن نعمان را دید که چه خبر است گفت بای
انت و ای انبک و حیه کلی در میان محم ند می کند که نماز عصر را نگذاری مگر در بنو قریظه حضرت فرمود او و حیه
بلکه جبرئیل است پس فرمود علی را بطلیبه چون حضرت امیر حاضر شد رسول خدا فرمود ندای در میان محم که نماز عصر را
کنی ننگه مگر در بنی قریظه پس حضرت امیر در میان ایشان ندا کرد و محم مبادرت گفت بسوی برون رفتن و حضرت امیر علم
بزرگ را برداشت و در پیش روی رسول خدا متوجه بنی قریظه شدند بروایت فرات ابن ابراهیم حضرت رسول ص در راه
بر که میرید پیرسید که بعد از سواره که از شما گذشت میگفتند و حیه کلی گذشت زیرا که جبرئیل در آن روز بصورت و حیه ظاهر
شده بود و برابر غف قطیفه از غوافه انداخته بود پس چون عا کر منضو که حضرت یحیی بنی قریظه رسیدند بروایت
ع ابن ابراهیم حی بن اخطب یحیی ام در قلعه بنی قریظه بود حضرت امیر علم ای بای قلعه ایشان نصب کرد و کعبه ای
از قلعه مشرف شد و سلمان را دشنام میداد و ناسزا می گفت چون رسول خدا نفیگ شد امیر انیس
باستقبال حضرت آمد و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نفیگ قلعه میا حضرت رسول فرمود یا علی
چون مرا بپند خدا ایشان ترا دلیل میگویند و آنچه میگویند نخواهند گفت پس حضرت رسول صدرا بلند کرد ای
که ای برادران یمن و غوک و ای عبادت کنندگان طاعتی که مرا دشنام میدهید پس کعبه از قلعه
مشرف شد و گفت و اسدای ابوالقاسم تو را کز جبرئیل و دشنام دهنده بنوی حضرت صاقل فرمود پس رسول خدا
از غایت خدا خند قدم بعقب برگشت و در دو قلعه درختهای خربای بسیار بود که جای فرو نهادن لشکر بنو قریظه
بدست غویسوی درختان اشاره کرد از اعجاز حضرت در میان بان پراکنده شدند و پای کعبه شد و لشکر فرو آمدند و
سه روز ایشان را محاصره گفت و بعد از سه روز غزال بن شمو ل برون آمد و عرض کرد یا محمد ص یا ما را مثل بنو نضل



امان میدی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از تو بیار تو بیرون روم حضرت فرمود این غشوها را بکنید بر حکم
 من فرمود ایند که آنچه بخواهم بکنم پس رکعت و خند روز دیگر در قلعہ ماندند تا آن و اطفال ایشان بخرج آمدند و بروایت شیخ طبری
 بہت و شیخ روز ایشان را محاصره کردند تا آنکه از قلعہ بیرون آمدند پس حضرت فرمود کہ مردان ایشان را کہ مقتصدان و غیر مقتصد
 باشند و آن را جدا کنند پس قبیلہ اوس خدمت حضرت آمدند و گفتند اینها دوستان ما بودند برای عبدالمطلب این مقتصد
 زره پوش و سیصد پزیرہ را در یکروز بخشیدی و ما کمتر از این ایستیم حضرت فرمود کہ ای اراذل متبذل کہ یک از قبیلہ شما را حکم گویم و حکم او
 راضی شوید گفتند بله از تو گفتی فرمود سعد بن معاذ گفتند راضی شدیم حکم او پس وارد محفہ کردند و برداشتند و اولاد زیر کہ در جنگ
 خندق تیر بردست او خولہ بعد ہمار بود و قبیلہ اوس بر دو محفہ جمع شدند و التماس نمودند از امیر کہ سعد گفت وقت آنست کہ
 سعد در راہ خدا بر و آنکند از ملامت ملامت کنندگان پس یہو کو گفت ای حکم من راضی هستید گفتند بله و امیدواریم کہ از تو داریم
 پس متوجہ حضرت رسول شد و عرض کرد چہ میفرمائی بدر و ما درم فدای تو باد فرمود ای سعد حکم کن در حق ایشان کہ من راضی ہستم کہ سعد
 گفت حکم گویم یا رسول اللہ کہ محفل ایشان را بشی زنکان و اطفال ایشان را بر سر کنی و مال ایشان را در میان مهاجر و انصار قسمت کنی
 پس حضرت برخاست و فرمود حکمی کہی کہ خدا در بالای ہفت آسمان کہ بعد پس حضرت فرمود انہا را بسوی مدینہ آورند و مجوس کہ بعد
 در نہ کہ بقعہا در بقیع کنند و بلیک بیرون میا آورند و کھن نیزند و در آن بقعہا میافکنند پس کعب بن اسید را بیرون آورند
 و او را کھن نعل پس حراب بن خطیب را بیرون آورند حضرت فرمود ای فاسق چگونه دیدی صانع خدا را نسبت بخود انلعول گفت بخدا
 قسم ہر چہد و سحر کرد و عداوت تو دشمن بعل اولہم و لکن ہر کہ اخذ یارنی کند غلول و شکوایت پس امیر کھن او را فدای بیروت
 شیخ مفید ہم بنو قریظہ را حضرت امیر کھن فدای بیروت و بروایت قراب اسناد حضرت رسول فرمود کہ برای تمیز میان بالغ و نابالغ ثبت
 ظہار ایشان را بپند پس ہر کہ موی دشت ز ظہارش روئید بھو او را میکشند و ہر کہ روئید بھو او را با اطفال طحی میکردند
 بلہ و جمع مذہب طفل غیر بالغ مکلف نیست و گناہی ندارد و او را ادبیت نمیکند مگر در کربلا بنی امیہ طفلہای
 کوچکی را بفرما شد کہ بروایت عی ابن ابراہیم در عرض سہ روز در اول و آخر روز کہ ہوا خنک بھوایشان را کھن نیزند
 و حضرت سابع میفرمود کہ در این سہ روز ایشان را آب شیرین و طعام نیکو میدادند و میفرمود نیکو سلوک کنند با ایشان

این بود ز قمار پیغمبر با کفار یکد و واجب القتل بعد و راضی نشد که ایشان آتش و کرسنه باشند و در کرمی هوا ایشان را بکشند پس وی
برخی امید که در کربلا آب بر روی ال پیغمبر بشند و در ظهر روز عاشورا که هوا در شدت گرمی بود پس پیغمبر خفا بالبتنه و شکم
کرسنه شد و میگفت خباخه در کلاف منقوست از مهلال بن نافع که گفت من در شکر عمر سعد ایستادم که ناگاه محمدی فریاد زد که
اکثر ایها الامیر فهدا شمر قد قتل الحسین یغیث بارت بار تو را ای امیر که شمر حسین را قتل آورد چون من اینکلام را شنیدم
رفتم و در میان حوصف ایستادم و نظر غموم با غمظلم فکف پیغمبر روح مقدسش از بدن مطهرش بیرون رود

شهاب دوم در غزوه بنی المصطلق است و در آن دو مطلب است مطلب اول قال الله تعالی و سورة
الانفال یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان یکون منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکون منکم
مائه یغلبوا الفاً من الدین کفوا بانهم قوم لا یفقهون بعد از غزوه بنی قریظه حضرت رسول غزوه بنی المصطلق رفت
و سببش آن بود که قبیل بنی المصطلق بر سر راهی منزل داشتند که انرا مرسیع میگفتند و سر کوه ایشان لغارت این ضارب بود پس قوم غم
با کرده و دیگر جمع کرد که جنگ حضرت رسول بیاید چون خبر حضرت رسول رسید متوجه جنگ او شد چون حضرت غزوه بنی المصطلق
رفت غنمیک وادی مخوفه فروها آمدند و چون غنمیک رسیدند بیل نازند و خبر آوردند که طایفه از کافران جن در این وادی نهان
شدند و اراده شر دارند نسبت باصحاب تو پس حضرت امیر را طلبیدند و فرمودند برو بسوی ان وادی و دفع کن دشمنان خدا را
ازین بان قوه در خدا تو را با نفوت مخصوص که و صد نفر با اصحاب فرستاد و فرمود که با او باشید و آنچه بفرماید اطاعت
کنید چون روانه شدند و غنمیک ان وادی رسیدند حضرت امیر با صد نفر و فرمود که در غنمیک ان وادی بایستد و شما را
حضرت غم حرکت مکنید و خوف شما رفت و بر لب وادی پناه بخدا و اعظم الله الیکم و اشاره فرمود
با آنها در غنمیک بیایند چون غنمیک شدند بقدر یکتیر پراپ اشاره کرد که بایستد و خوف داخل وادی شد پس باوتندی

وزید که نفیک بعد هم برود را فکند و از ترس قدمهای ایشان میل زند و حضرت نوره نه که منم علی ابن ابیطالب
و ولی و وصی رسول خدا و سرعم او اگر نفوا میدبایستند تا قدرت خدا را مشاهده نمایند پس گروهی از شیعیان پیدا شدند
مانند نیکان و مشعلهای آتش در دست داشتند و تمام وادیر کفزد و حضرت و انکها از ایشان و
ایات قرآن را تلاوت میفرمود و شمشیر خود را بجا نیت و جهت حرکت میداد پس آن گروه آنهمه آهسته
از بابت دهیهای شدند و بطرف شدند پس حضرت آمد اگر گفت و آخر وادی بالا آمد و با اصحاب غفایه
ایش که گفتند یا امیر المؤمنین چگونه نفیک شده که ما از ترس هلاک شویم حضرت فرمود که بنامها برترک
خدا ایشان را ضعیف کنم و ایشان که نخشید و نباه حضرت رسول بگذر و اگر میایستادند هم را هلاک میکرد
پس چون برگشتند حضرت فرمود یا علی بقیة السیف تو آمدی و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند پس بر او شمع نهادند
خبر آمد که حضرت رسول بنی المصطلق رسید اگر عربانی که بلخارث جمع شده بودند رسیدند و کرخشد و حضرت در
ربیع با ایشان مقابله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که لشکر من که فخر علمه اولی
وده نفر ایشان را کشد و حضرت امیر ممالک و سرور اراکت و ان سبب فتح مسلمانان شد و دولت خانه
واده ایشان را از زندان و محبان و اطفال اسیر کفزد و هر هزار شتر و پنج هزار گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت
بعد از غرض غنایم را و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود و جویریہ دختر حارث را حضرت امیر اسیر
و نفی پیغمبر آلود حضرت رسول او را برای خود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن خدمت حضرت
رسول آمد و گفت یا رسول الله دختر من زن کریمه است و سزاوار نیست که او را اسیر کنند حضرت فرمود برو و او را
خیر کنان هر چه او اختیار کند ما بان عمل میکنم پس حارث نفی دختر را آمد و گفت ای دختر قوم خود را رسوا
کن و دختر گفت من خدا و رسول را اختیار میکنم پس پدر او را و شنام و دو برکت و حضرت جویریہ را
از او کفزد و ان نخاع غنم جویریہ کوید که پیش از آمدن حضرت به شب خواب دیدم که گویا ماه از نظر
بدنه حرکت کند و چون نفیک من رسید بدامن من فرود آمد من خواب را بکسی نقل نکنم و چون اسیر شدم
از غنم بسیار امیدوار بودم پس از خواب من ظاهر شد که ماه فلک بنوت در اغوش من درآمد و چون
خبر بهم رسید که حضرت جویریہ را نخاع کفزد این قبیل را بطه و ماهی حضرت رسول بهم رسانیدند
و انهم

تان از قبيله ايشان كه نغميت گرفته بودند كه قريب بصفاخانه شد هم را از كه كوفه
 اهل مدینه رعایت فرمود
 منعقد و سپهر از ازاد منعقد اما وای بر اهل كوفه كه وقتيكه دختران پیغمبر را وارد كوفه كوفه محمد وزن بتماشای ایشان
 هرون آمدند خباخته به محض از نوبت نامی روایت كوه كه گفت در شهر كوفه بوم ویتكه اهل بیت پیغمبر امیا و كوفه
 دیدم ام كلثوم برقع خونی بر روی خود افكند و بپوشید و میفرمود یا اهل الكوفه نحن سبا یا الحیین فغضوا ابصاركم عنا
 وعن النظر الینا یا معشر الناس أما استحيون من الله ورسوله ومن علی المرتضی و فاطمة الزهراء و تقصد
 ابصاركم عنا پس صدای كره از اهل كوفه بلند شد پس ام كلثوم سر خود را ز محمل هرون آورد و فرمود صد یا اهل الكوفه
 تقتلنا و جاكلم و تبكینا نساؤكم فالجاکم بیننا و بینكم الله یوم فصل القضاء یغیث ساكت شوید ای اهل كوفه مرد
 شما را میکشند و زن شما را كریه میکند پس خدا حكم كند در میان ما و شما در روز قیامت سعید میگوید ناكاه شیون و غوغا
 بلند شد چون نظر كهم دیدم سر می برد و بریزد و نصب كوه میا و رند و سلام حسین ۴ بر نیزه پیش از نیمه سر كوبه و صورتش
 مثلاً تا بان بعد از زید بن ارقم نقل شده كه این ایه را میخواند ام صبت ان اصاب الكهف و الوقیم كانوا من اياتنا
 عجبا زید دلش بدرد آمد و گفت یابن رسول الله بخدا قسم كه امر تو غریب تر من عجیب تر است از احصای كهف و قیم
 زید حسین را بر نیزه دید كه تلاوت قرآن میکند دلش سخت پس وای بر بنی امیه علی مخصوص این یك و كه و قیك همین سر را در مجلس
 اوله بعضی كفه دلش لبون و متنبه شو خوب لبهای سار كشید زید بن ارقم بر غریت و گفت ادفع قضیبك عن هاتین
 الشفتین فوالله الذی لا اله غیره لهذا رایت شفقتی رسول الله علیهما مالا احصیه یقبلهما

بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله شاهد
 ان المنافقین كاذبون علی بن ابراهیم روایت كوه كه سوره منافقون در غزوه بنی المصطلق نازل شد و بدیشان بود كه



که شکر حضرت بر سر جای فرو آمدند که ابکم داشت و انس بن سيار که هم سوگند انصار بود و عجمه ابن سعيد غفاری که اچتر
بر سر جاه جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر محید سيار گفت دلو من عجمه گفت دلو من عجمه دستی بر روی سيار نو که خون
بر رویش روان شد پس سيار غریز را ندانده و عجمه فریاد انداخته گفت بگو که غنیمت عظیمی بر پاشه چون عبدالله بن ابی انصاری را
شنید گفت چه خبر است گفتند چنین واقعه روی داده اند و غنیمت است گفت من نمیگویم باین خبر ایم اکنون ما دلیل ترین
عرب شده ایم کان ندشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه را بشنوم و نتوانم تدارک آن که و با صاحب نحو گفت که این ثمره اقبال شماست
ایش را در خانه های خود فرو آوریم و ببال خود بایشان موات گوئیم اگر ایشان را از مدینه بیرون گوئیم اکنون عیال دیگران
بغض پس گفت اگر مدینه بر گوئیم غریز تر ما دلیل تر ما را بیرون خواهد کرد پس هر بل سوگند منافقان را آورد تا آنجا که میفرماید
لئن وجعنا الی المدینه لنخرجن الا عن منیها الا ذل یخفی علیکم و این آیه و کاینکه تابع اویند و اعمال و اقوال اگر با گوئیم
ما از این سفر بسوی مدینه هر آینه بیرون کنند غریزش را تر ما را بیرون آید از اعز نفس ناخشنود و به و از آن لفظ دیگر اهل مخلوقات
رسول خدا بود حق تعالی و قول و نعم و الله العز و الرسول و المؤمنین من قدرت و مرسل او است عز و شرف
و شفاعت و مؤمنین است عزایمان و طاعت و مکن المنافقین لا یعلمون و لکن منافقان نمیدانند حقیقت غریز
بجهت فطری ضلالت و منطنه ایشان است که عزت از برای ایشان است و بروایت حیات القلوب در غزوه بنی المصطلق با عظیم فرزند
حضرت فرموده است که منافق در مدینه محبت چون مدینه آمدند رقاعه این رند که از عطاء منافقان بود و برک و اصل شده بود
و بروایت تفسیر خلاصه در غزوه بنی المصطلق بود که دو آیه از اول سور حج نازل شد که یا ایها الناس اتقوا ربکم یعنی ای مردمان
که از اهل تکلیفند قابل خطاب برسید از عذاب پروردگار آن ذلزل الساعه شیء عظیم بدست که جنابیند قیامت مرئوس
چیز بزرگ و پر هول است بر هیبت است یوم توفیقها تذلل کل مرصعه عما وضعت روزیکه غافل و بخت کرده از داشت
از روزی که شیر دهند از آن فرزند که شیر دهد از این فرزند غنیمت و توضع کل ذات حمل
حاملها و بندهای بزرگ که بستن باشد عمل عفو یعنی از غایت و مشت فرزند عفو از شکم بنیان و توی الناس سکاری و پشی
مردمان را از ترس در حالیکه متان باشند و ما هم بسکاری و حال آنکه ایشان باشند متان از روی حقیقت و لکن
غبار است

عذاب الله شدید و لکن عذاب خدا سخت است و این دو آیه در شب نازل شد و در غزوه بنی المصطلق و قتیله لشکر پیروی ایشان می فرستادند
فرمود تا توقف کنید و آنحضرت با و از بلندای حرایه را برایشان خواند همه محموم گریستند و در هیچ وقت محموم انقدر گریه نکرده بعد که در آنشب گریه
کنند چون روز شد یکسری از ایشان پنهان بر نداشتند و خیمه نزد و طعام نیز نداشتند بعضی گریه میکردند بعضی عین و غمگین سبز انوی خفه فرو میبرد
بعد رسول خدا فرمود لا میدانید که امروز چه روزی خواهد بود گفتند الله و رسول الله اعلم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود امروز عذاب است
فرماید که ای آدم برخیز و جمع کن فرزندان خود را بدوزخ فرستادم گوید چند کس را بدوزخ برم ندارد که از هزار نفر نهد و نهد و نه نفر
بدوزخ فرستد و یک را بهشت چون اصحاب این سخن شنیدند صدای الله ابرار ایشان بلند شد و گریه کردند و گفتند یا
رسول الله نجات یابنده امروز که خواهد بود فرمود محمد با و شما را که از جنس شما و خلقی هستید که ایشان را یا بوج و یا بوج میگویند
و از غایت کثرت ارغد و مهر تپا و زنده و عذاب ایشان را جز خداوند ندانند همه ایشان اهل دوزخ باشند با سایر کافران
دیگر و عذاب و عذاب کافران مانند یکموی سفید است در کاویا و امیدوارم که ثلث اهل بهشت شما باشید ایشان
با آن یکموی و تمجید کثرت فرمود امید جهان است که شما و ثلث اهل بهشت باشید و بدانید که اهل بهشت یکصد مرتبه
پیشند به این یکموی به که پیغمبر و اصحاب نام روز قیامت شنیدند و گریه کردند و دیگر روایت مجمع المعارف
چون جبریل آیه ان جهنم لم وعدهم اجمعین را آورد و هر وقت جبریل نازل میشد مسرور و خوشحال بود مگر امروز که آثار
غم و اندوه از او ظاهر بود حضرت فرمود وصف کن برای من احوال اهل جهنم و اهل هر ساء را عرض که امروز دهمای تشنگانند و
عصا فرمود میدهند تا سیاه شود و اکنون سیاه و تاریک است و اگر قطره از ضریح که عرق اهل جهنم و حرک فرج زناکاران است
در آبهای دنیا بچکد همه اهل دنیا از گندان بمیرند و اگر حلقه از زنجیر اهل جهنم بر دنیا گذارند از شدت حرارت آن تمام دنیا بکشد
و اگر پراکنی از اهل تشرامیان زمین و آسمان بدانند اهل دنیا از نقص آن هلاک میشوند و در جهنم دره است که انرا
فلق گویند و در آن مقدار هزار خانه است و در هر خانه مقدار هزار حجره و در هر حجره مقدار هزار مار سیاه و در شکم
هر ماری مقدار هزار سبوی زهر و جمیع اهل جهنم را گذارند بر این دره خواهد افتاد و از برای جهنم هفت دره است و از هر
دری تا در دیگر مقدار سال راه است اول دره است جای منافقین و کفار و فراعنه و دوم حجیم است مسکن مشرکین



سیم سقرهای صائبین چهارم لفظی جایی بلیس و مجوس نهم حطه منزل بیوه ششم سیر مکان نصاری و چون به مقم رسید
جبرئیل ساکت شد حضرت رسول فرمود مرا خبر ده از مقم عرض کرد در آنجا اهل کناهان کبیره از امتان تو که بپتوبه میزند پس
رسول خدا پوشش شد جبرئیل سر حضرت را بدامن گرفت تا بهوش آمد رسول خدا فرمود ای امت من داخل جهم خواهند شد پس
حضرت کریمت و این روز که خدمت غمراه غنیل و پروان نیامد مگر برای نماز و با هیچکس تکلم ننمود و چون نماز میکرد
کریمه وزاری میخفت بپس رسول خدا امت غفلت و دست میداده و نشنیده که چون روز قیامت شود برایت مصایح القلوب
ندارند که یا احمد امتان غفلت بجای حساب حاضر کن پس رسول خدا اینکان امت را از مردوزن برداشته بموقف حساب آوردند آید
که یا احمد این الباقون گمانند با امتان پس رسول خدا ای آنکه عنایات ایشان از ریاضات است و تربت ایشان را برداشته
در پای حساب آوردند آید این العاصون پس حضرت هم امت را برداشته بیا و بود برای حساب ندارد که الم اعهد
الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان لا عهد کنتم باشرایبان پیغمبرای فرزندان ادم و نفروم شرا را آنکه نپرستید
شیطان را و بدستیکه گمراه گمراهند شیطان از شر او میان بسیار را پس ندانید که یا احمد تیغ عنهم پیغمبر قدر زیاده
امت با قدم بر میداده و پروان میاید که بیکر تبه آتش حیفم و زبانیه عنهم ففیک امت شصدها را بلند کنند که یا رسول
افریاد ما بر سر حضرت غفلت در میان امت انداخته آتش و در شعله مرتبه ندارد که یا احمد تیغ عنهم باز پیغمبر رو آید امت
شروع بگریه وزاری کنند در مرتبه سیم ندای عظیمی رسد که یا احمد از میان امت پروان رو پس حضرت عمامه از سر برداشته و روا
از دهش مبارک بینداند و غلین را از پا بینداند جبرئیل عرض میکند چرا چنین میکنی آفتاب محشر کرم است میفرماید یا جبرئیل
پیغمبری که امت را بسوزانند و دیگر عمامه و روانی نخواهد پس سر را بلند میکند که یا ادب غمزه میوی و لسوف یعطیک
دبک فتوحی پس ندانید که ای رسول من رتبت و لکن که یکپس من امروز روز وعده ما است قیامت کنون
وقت انتقام شماست حسین که است که در کربلا بوقت سحره من گواه گرفت و فایده عنده بگوید و اشای گریانه کن
نظر بوعده وفا که خداوند کن پس حضرت میفرماید جبرئیل برو حسین را بفرار کن و او را بعوضه محشر بیاور پس هم محم غمزه گرفتار
بیکر تبه صدای شورش و غوغا بلند میشود اهل محشر نظر میکنند بپند جانتی و اهل محشر شوند بر وایت محاسن المتقین با علمهای فی
الکتاب

هر یک بایون پاره پاره بر از رخ تیر و شمشیر سر بریده عفو لا بیکیت و بدست دیکر دست قاتل عفو لا گرفته بیای علم عدالت مساوت
و لاجین بایون پاره پاره میاید در میان محشر پس محم نظر میکند که بینند ایران بر لاله هم چادری و مع بر شتران برهنه و
بر ایران ستم بسته در غل و رنج پس خطاب میرسد بحین سربلک قبول کن و هر که را میخواهی شفاعت کن

شهاب سیم در غره حدیدیه است و در آن دو مطلب است **مطلب اول** بدانکه شهر

انت که غره حدیدیه در سال ششم هجرت واقع شد روایت علی ابن ابراهیم از حضرت صادق در تفسیر قول ^{حق تعالی}
انا فتحنا لک فتحا مبینا سبب نزول این سوره مبارکه و فتح عظیم آن بود که حق تعالی امر کوه سول خوف لا در عالم عباد
که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سرتراشد پس حضرت اصحاب خوف لا بفرمانی که چنین خواند دیده ام
و امر کوه ای که را پیرون رفتن چون پیرون رفتند و بذل الخلیفه رسیدند احرام بعهده بشد و سیاق شتران غنودند
و حضرت شصت و شش شتر برداشت و یکطرف کوه را ایشانرا شفاف و آنچه بخون کوه که معلوم شود که بدرست
و همه احرام از مسجد شجره بشد بعهده و بلیه که آن روانه شدند و هر که هدی داشت با خوف برداشت بعضی را برهنه و بعضی
با حُل و چون خبر بقریش رسید غالبین و لید را با هدایت سوار به استقبال حضرت فرستادند و خفی که در کین حضرت
باشد و هر جا که وضعت بیاید بر شکر حضرت تقاضا و انفعول بر سر کوهها با شکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی
از راه وقت نماز ظهر شد و بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز ظهر شد و با محم نماز کوه را خال گفت که اگر
در انهای نماز برای آن میخواستیم این قطع نماز خوف نمیکردند و کتن نماز دیگر دارند که از ادوست تر میدارند از زودی



خود داخل آن نماز شوند برای غارت میآوریم پس هر یک بر حضرت نماز و نماز خود را اولی که و اذکنت فهم
فاقت لهم الصلوة یعنی چون باشی ای محمد در میان اصحاب بوقت خوف از دشمنان که خواهی که اقامه کنی برای
ایش نماز را شکر خدا و قنوت از غلظت طائفة منکم اسلحتم و باید که فرایزند آنانکه نماز میکنند از دشمنان
خود و از روی احتیاط فافا سجدا و افلیکونوا من ورائکم پس هرگاه سجد کنند نماز گذارندگان پس باید که باشند
انها که نماز نمیکند از پس سر او برابر دشمن باشند و چون اینکوه یک رکعت بگذارند بصف شکر باز روند و ثلثات طائفة
اخری لم یصلوا و بیایند انطافیه و بیکر که نماز نگذاشته اند و پاس میداشته اند فلیصلوا معک پس باید که نماز گذاران بدو
یک رکعت بیکر پس نماز عصر را بین خود بگذرانند و شرکان نتوانند که ایش را غارت کنند پس در روز دیگر حضرت در حدیقه نزول
اجلال فرمود و آن متصل بحرم است و حضرت در آنای راه اعراب بایده را دعوت بجهاد میکرد و ایش را بامیکردند و میگفتند محمد
و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش بدیار ایش رفته اند و در میان دیار ایش با ایش خشک کف در ایش
گشتند هرگز حجر و اصحاب ایش از این سفر بعید نبرخواهند گشت پس چون حضرت در حدیقه فرمود آمد قریش بیرون آمدند از آنکه و سو کنند
یا در کف بلات و غری که نگذاشته اند و داخل که شرف پس حضرت بنعام از برای ایش فرستاد که من از برای خبک نیامده ام و اندام
که عروه بکنم و هدیه های خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم پس قریش عروه بن معوذت فقر که مرد عاقل و انانی
بعرفتند و چون بخدمت حضرت رسید داخل شد حضرت را بسیار عظیم شد و گفت یا محمد ص قوم تو ضعیفها زده اند در
بیرون که وزن و مرد و صیغر و کپیر بیرون آمده اند و سو کنند یا در کف بلات و غری که نگذاشته اند و داخل حرم ایش ان شوی یا
میخواهی که اهل خود و قوم خود را مستاصل کنی حضرت فرمود که من بجنک ایش نیامده ام که طواف سعی کنم و شران
خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم عروه گفت بخدا قسم که ندیده ام مثل امروز روزی که کبیر منع
کنند از چنین اراده که تو داری پس رکعت بسوی قریش و بنعام پس ایش گفت بخدا سکن که محمد اگر داخل
مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب بر اجرات بهم میرسانند پس حفص بن عوف و سبیل بن عمرو را فرستادند
چون حضرت نظرش بر ایش افتاد فرمود که وای بر قریش خشک ایش را از کار انداخت و خیف که چرا مرا با عرب نمیکند
اگر است

اگر هست که باشد امیر شاه با ایشان پدید شد با شرف پیغمبری و اگر دروغ گو باشد مردان و کوهان عربکفایت شرمن از ایشان نگیند هر
از قریش امروز هر چه از این طلب کند که غضب خدا را نباشد البته اجابت او میکنم چون انما خدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد ص اسمال
برگرفت تا بپاییم امر تو یکجا منتفی میشود زیرا که عرب شنیده اند که تو متوجه مکه شدی اگر بقدر داخل شوی عرب را دلیل خواهند که بر ما جرات
نخواهند که در سال دیگر در حین ماه سه روز خانه کعبه را برای تو خلاص میکنیم تا قضای شک خود بکنی و برگویی حضرت قبول کرد و صلح
نامه نوشتند و کتاب الیم بیه و مضمون صلح نامه حدیثیه این بود که این نامه است که صلح گفتن بر آن محمد بن عبد الله و اشراف قریش و صلح
گفته که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بردارند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند و صندوق
سپسته در میان ایشان باشد که گینه های دیرینه را در او گذارند و دیگر نکشند بشرط آنکه هر که خواهد در آن محرم را در آید و هر که خواهد
در آن قریش در آید بشرط آنکه هر که بی عرضت و لی خوف نفخ محرم آید او را برگرداند و هر که از اصحاب محمد نیز در قریش رهو او را برگردانند و آنکه
اسلام در مکه ظاهر باشد و گیرا برو تنه ادیت و از آن رسائند و آنکه محرم اسال برگردد با اصحاب صفه و در سال آینده بیانند و سه روز
در مکه باشند و چون صلح نامه نوشته شد حضرت رسول شان را خبر گفتند و سترایشید و مراجعت نمود و مضمون نامه بروایتی این بود که حضرت
رسول فرمود یا عبی بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سبیل گفت یا عبی یا حم غنیة بنیوس بسبک اللهم عیة نوشت پس حضرت رسول فرمود
یا عبی بنویس هذا ما قطع علیه محمد رسول الله سبیل گفت ما اقرار بر سالت تو نداریم حضرت فرمود یا عبی بنویس من محمد ابن عبد الله
عیة عرض گفت من رسول الله نوشته ام و مخوف نمیکم حضرت صحیفه گرفت و بدست خود رسول را محو کرد و محمد بن عبد الله نوشت و فرمود یا عبی
زعه باشد که تو را نیز چنین امری پیش آید و صدق کلام رسول خدا در صفین ظاهر شد که چون امیر المؤمنین نوشت این کتاب مصالحه
امیر المؤمنین عیة است معویه گفت ما قبول نداریم که تو امیر المؤمنین پس حضرت فرمود صدق رسول الله **شیعه** اگر قریش نکند از
که حضرت داخل مکه شود و عمر و بکا اولاد هجرت بنی امیه در روز ششم ذی حجه تهنیت داد امام حسین را در مکه بکشند و سببش روایت بر این است که
آن بود که چون لاک حسین ع با اهل بیت خود بکه آمد اهل مکه شادی گفتند و هر روز فوج فوج خدمت حضرت میآمدند و مواظط و نیاح
واحد ریش از حضرت میشنیدند و مؤذن حضرت نماز وقت بلند میگفت و اجتماع عظیم در نماز جماعت بر آن جناب میشد سعید
ابن العاص که از جانب یزید ملعون حاکم مکه بود رسید که در موسم حج که مردم از اطراف جمع شوند بهواداری لام حسین او را ملاکت



کند کز خج و بدینه رفت و ما بر نرید نوشت پس نرید سی نفر را بهانه حج بکند و بگوید که هر قسم که میسر شود آنحضرت را بکنند پس حضرت
 با وجه آنکه محرم بود با حرام حج احرام حجرا عدول بعد و مفزده نمود و روانه گردید و چون بمنزل ثعلبیه رسید پس با بهره کوفه واد شد و سلام کرد
 عرض کرد یا بن رسول الله ما الذي اخرجك عن حرم الله و حرم جدك محمد صم خبریرون گفتند از حرم خدا و حرم جدت محمد مصطفی
 حضرت فرمود و حجتك يا اباهة ان بنی امیه اخذوا مالي فصبرت و شتموا عرضی فصبرت فطلبوا حجتی فصبرت یعنی وای
 بر تو ای اباهه بدرستی که بنی امیه گرفتند مال مرا پس صبر کردم و نا سزا بمن گفتند و عرض مرا بجهت صبر کردم عداستند چون مرا بر نرید بجهت کردم
 و بیرون آمدم و بخدا قسم که این طایفه مرا میکشند و بروایت دیگر در یک از منازل محمی از اهل کوفه برانجناب واد شد و یکا بزبان حال میگفت
 لکاتبه **شعر** اللی انقر انک نفس نیافتد خرج بر کوه رنن ویران شد ویرانه ام زیر و زبر کوه حسین از خانمان اواره و در کوفه میاید از آن
 ترسم سکنه دختر او بی در کوه بیاد پس حسین که میرساند بخت فروزم کنم کاری که از بطلد و کوفه بر کوه علی اگر حیوانست و دم سوزد کمال او
 و عرض کرد از کوفه بیرون نیامدم مگر کشته دیدم مسلم و کشته را شنیدید گفتد و برانگای ایشان
 بستم بفر و در کوه و بازار میکشیدند حضرت فرمود ان الله وانا الیه راجعون پس حضرت بر فرزدق شاعر واد شد و عرض کرد یا بن
 رسول الله هم اعتماد میکنم با اهل کوفه و بجانب ایشان میروی و حال آنکه سر عمی آنرا شنیدید گفتد پس حضرت گریه فرمود و هم مسلم
 خدا رحمت کند مسلم را آگاه باشید که آنچه نصیب او بود واد شد و آنچه نصیب من است باقی است مسلم را بروایت فخر رازده
 ساله بود که در خدمت امام حسین بود چون خبر شهادت مسلم را شنید واد شد و او خیمه شد و آن دختر آنفک غمناک نشاند و دست بر سر و صورت
 آن دختر میکشید و خواجه عاتق آنحضرت این بود که با طفلای یتم چنین رفتار میفرمود پس از آنحضرت عرض کرد که یا عم ما وایتك قبل هذ
 اليوم تفعل فی مثل ذلك اظن الله قد استشهد والدي ایعم بزرگوار من طفتی که امر فرزند منمائی کان نیت که پدرم را
 شنیدید که باشند پس حضرت نتوانست که محض از گریه ضبط بنماید و اختیارش گش عاری شد و فرمود یا خیر انا ابوک و بناتی
 اخواتك من بجای پدر تو و دختران من بجای امشیر کی تو پس صدای گریه از دختر بلند شد **شعر** این رفتار با طفل یتم مسلم
 بعد از آنکه با همه بپند و قتی که سینه در قتلگاه گریه میکرد و ظالمان او را میزدند و ادیت میکنند الا ان الله مددکم انهم الظالمین
 قال الله لهم في سورة الفتح هو الذي كف ايديهم عنكم و ايديكم عنهم بيظن مكة من بعد ان اظفركم الا اخر در مناقب
 این شعر

این شهر آشوب از این عباس منقولست که در غزوه حیدریه شبی صاحب رسول خدا نشسته بودند و مطلقا باری میان ایشان
نبود و آنحضرت فرمود کیت که برود با گروه سفایان بنزد بیژن ذات العلم و ابجدای مایا و او هم برای او بشت را ضامن بود و ششم
سلسله این احوال با گروهی از محرم بر خفته روانه شدند و چون غفیک چاه رسیدند صدای بسیار شنیدند و حرکت های
شدید دیدند و میشنیدند که طفلها را میکوبند و تشنها میدیدند که فروخته بودند بخوبی میخوردند و میخوردند و میشنیدند
و بر شش آنحضرت حربه دیگر فرمود که کیت که برود و ابجدای مایا و او هم بشت را برای او ضامن شوم محمی زبنی سلیم بر خفته و
با گروهی روانه شدند و از دور بین راه مخفی شدند بخواند که مضمونش این بود که ای ارضای جن میترسد کسی که بهترین خلق او را
بنزد چاه فرستاده باشد برای ابله ها و ارکنه و سزانش میترسند و چون انبکوه بهمان موضع رسیدند ترسیدند و بر گشتند
رسول خدا بستی دیگر فرمود که کیت که برود و ابجدای مایا و او هم بشت را برای او کسی حاجت نمرد و شکست محم شید شد زیرا که در آن روز تمام
محم روز را بفرستاده آنحضرت علی را طلبیده فرمود که این گروه سفایان را رد و او بر خفته چاه ذات العلم و ابجدای مایا را بگریه که بیرون آمدن
چند خواند با میخورد که ناله پریم بخدا از اینکه بر کرم بسبب او از جنیان که میترسند و آتش میافروزند و طبع پیدا دارند راوی گوید که ما بسیار شنیدیم
و حضرت مع با ملتفت نشد و فرمود که در عقب من بیایند و از آنچه میبینید و میشنیدند نترسند و آتش و آله شما خضر نخواهد رسید پس از عقب
حضرت رفیقیم تا داخل درختها شدیم و تشنه های بسیار دیدیم که بهیمه فروخته بودند صدای مولنا میشنیدیم و سرهای بریده میدیدیم که افتاده
و فریاد میکردند و آنحضرت میرفت و میفرمود از عقب من بیایند و مترسید و بجانب راست و چپ نگاه نکنید و چون از درختان گذشتیم بهر چاه
رسیدیم بر این غار بود در چاه کوه و یکدلو آب بیرون آورد که ناکاه رسماً دلو بریده شد و دلو در چاه افتاد و از ته چاه صدای
قرقره و غنچه بسیار شنید بیرون آمد و آن چاهن بود بسیار تاریک و کوهال پس حضرت امیر فرمود کیت که بسوی لشکرگاه برود و دلو
رسماً بیا و او صاحب گفت کیرایای ان نیست پس حضرت لنکه بر کمر نه و بان چاه فرو رفت و پوسته صدای قرقره از آن چاه بلند
شد و آنحضرت پای مبارک را در رفتن چاه بند غم فرو میرفت که ناکاه پای مبارک کش لغزند و در چاه افتاد و ماصدای افتادن بسیار
بزرگ را شنیدیم و او را کسرا میشنیدیم که شبیه بود با واکه که کلوش را گرفته باشند در آن حال صدای حضرت را شنیدیم که هر مرتبه گفت
الله الله اکبر پس فرمود نم بنده خدا و برادر رسول خدا پس فرمود که مشک را بیا و برید پس هر یک از آن مشک را گرفته بر آزاب میکشید و



بر کعبه مبارک خود میزدند و بالا میآوردند و چون تمام شکهارا برآب کوه روانه کرد و مادر عقب و روانه شدیم و در برکتش چندین روز
 و صدای می شنیدیم که کسی زخم بخیزاند مثل بر تعریف و تحسین امیر المؤمنین پس چون رسول خدا امیر را دید فرمود چه دیدی یا علی حضرت
 امیر آنچه دیدی بگو بعضی رسانید اصل چون جنیان شجاعت حضرت را دید که بعد از آن بزرگوار ایمان آوردند و مکرر خدمت حضرت امیر رسیدند
 و اظهار اخلاص نمودند و عرض کردند یا علی چون ما پادشاه نداری و پادشاه ما دوست شریف شکسته شد یک را بر باز کنی باید آن بزرگوار
 زاهد جنی را پادشاه کنی خجاطرم اندام در روز عاشورا در کرد و قبیله امام حسین یک و شش هزار و نه میدان شقیه که بعد از آن
 نذر لایحه خواست که برانقوم حمله نماید که نگاه کردی بر خونت شخصی مرید عجیب سوار شده در برابر حضرت ظاهر کرد و عرض کرد
 السلام علیک و علی عبدک و ابیک و امک و اخیک حضرت جواب سلام او داد و فرمود تو کتبی که بر من غیرت سلام میکنی عرض
 کن یا بن رسول الله من غفر اثمی و غفر اثم پدری و غفر اثم من و لشکر من و این بیایانند چون بدین بزرگوارت در برابر علم با جنیان و بار غنم سلطنت پادشاه
 بپدر من لطف نمود و بعد از پدر من رسیده است مرا اجازت ده تا با او دشمنان شارب کنم و حضرت او را اذن دادند پس غنم مراجعت کرد
 اگر جنیان ما مو بر یاری نشند ما آمدند و در جسدش کینه و زاری که بعد از آن در مالای شیخ طوس مرویت که شخصی از قبیل بنی دارم گفت
 که ما مطلع نشدیم بر شهادت ای عبدالله تا آنکه روز عاشورا شب رسید من در بلندی نشسته بودم صدای تپش را شنیدم که میگفت و الله ما
 جئتکم فی بصره به بالطف معترف الخ فین منجوا بغیر و الله من نیامدم غمها مگر آنکه چشم غم دیدم و در کرد حلقه منور شد الشهدا
 بریدند و صورت مبارکشان خاک مالیدند و حوله فتی تدعی خورهم مثل المصابیح بطفون الدجی نور او در اطراف
 آن بدن مطهر جوانان کشته افتاده بعد از نورهای ایشان بر طرف میگردید همه تاریکیها را انشخص میگردید من انت یحیی الله بک کتبی
 ای نوحه کننده خدا تو رحمت کند چون من این را نفهم صدای شنیدم که گفت از طایفه بنی ضحیم بدانکه ما اراده داشتیم که جان خود فدای
 حضرت کنیم چون بگرد آمدیم آنحضرت را شنیدیم یا فیتیم پس این نوحه و زاری از برای آن مظلوم شنیدیم است لا حول ولا قوة الا بالله العلی اعظم
 و از عبدالله خوار زمی منقولست که روزی شخصی سیاحی را در بیابانی ملاقات کردم از او پرسیدم که در این طرف کیست که سیاحت کرده
 ایاز عجایب المخلوقات خبری مشاهده نموده گفت دانسته باشی که وقتی از اوقات در کشتی نشسته بودیم و کشتی با طوفانیه شده در دریا
 افتادیم و از رحمت خداوند من شجسته باره بند شده غصه بجزیره رسانیدم کوشش کنان بکانه رسیدم ناگاه چشمم بر یک شخص
 عجیب

عجیب هر چه بودی افتاد که در آن موضع بر روی خاک نشسته و شک از خنده هایش جاری بود از دیدن او بفرح در آمدم و بسیار
 رسیدم آنحضرت که دست که من از آن واهم که تمام پشاره بسوی من نمود بر بیا بجانب من رفتم از من رسید که گیتی و در آنجا که از بر
 چه آمده حکایت را با او گفتم و از او سئوال کردم که تو گیتی و در میان خاک نشسته گفت بدانکه من ز غم فراهمد جفتم و در روز شنبه
 مجلس عیشی داشتم یکطرف ساز و یکطرف صحبت یکطرف مهر و یکطرف الفت یکطرف مطربان بغل طرب یکطرف فقرات غنچه
 یکطرف سیر و یکطرف برنا رو برو بود ساغر و ملنا یکطرف قند و یکطرف شکر یکطرف عهد و یکطرف مجمر پیرانم بفکر جلد و از نو
 بفکر شوهری انبیا و انهم جبروت کشت بهبوط پیش این جبروت مغنیانم چه نغمه سیرودی محو کوه در لجن داودی
 زیر و بم خوانم همه بکوه بباط هوش و کوشم تمام کرم نشاط بدم از روز کرم عیش و سر و ش کامدم صوت یا حسین بکوش

و بطریق دیگر در ضیاء البصر نقلت که چون جمیع جناب سول خدا ص از خبک سلاسل و سکون و کشود خدا بران بزرگوار نبضت و ظفر
 رسیدن از زوایا و برادشتن دین و با آن بزرگوار مهاجر و انصار به نظر کمال بزرگوار بسوی زمین سفیدی که در خشنده و بسیار روشن
 و منور از برای آن راهی بکر سوارانده بود جلالت عینان و وسیع بود از برای طایفه جهان پس توقف که حضرت سول در زمین در حالتیکه علمها بر بالای
 سران بزرگوار افراشته مانند مرغهای شکاری و جماعت منان بر دوران بزرگوار مجتمع گیده و ایشان است و بگذرانند در حالتیکه همه زره پوشیده بودند
 پس حضرت سول فرمود که کیت که دلالت کند ما را بر راه پس آمد بسوی آن بزرگوار عبدالمطلب بن النسرحمنی و عمر بن ابیه صغیری و سلمه بن اکوع و عرض کردند
 یا رسول الله ما می شناسیم این راه را حضرت امیر المؤمنین میفرماید که در این اثنا که پیغمبر در میان ما مانند ماه شب چهارده در میان ستارگان نشسته
 بود که ناگاه از نیایان یکسواری ظاهر شد حضرت سول فرمود بیا و رید او را بنزد من پس چند سوار بسوی او سرعت کردند و



شتافتند و اولی از آنها علی بن ابیطالب بود پس کوه را بر خا میانه و یکجا میروی و این لشکر پیغمبر محمد بن عبد الله است و منم علی بن
 ابیطالب پس چون که شنیدند کلام امیر المومنین را بجانب حضرت شتافتند که ناگاه پشت و سوار زره پوش ظاهر شدند و بخدمت حضرت
 امیرانند و بران بزرگوار سلام گفتند و عرض گفتند یا لایحس ما درین زمین راه را کم گهر و سرکشگان از راهیم پس روانه شدند بسوی
 رسول خدا و آمد بخدمت آنحضرت بیک از آنها در حالتیکه تعاقب از او برداشته بودند نظر کردند و دیدند او عتبه ابن حصین مازنی است پس
 بفرست رسول سلام گفت و حضرت جواب سلام را باز داده و میفرماید ای عتبه در این زمین چه منیای عرض گفت یا رسول الله بجهت حاجتی
 بیرون آمدم از برای امیر حصین بن الحجاب پس حضرت فرمود ای عتبه ایامی شناسی این راه را عرض کرد بله در این زمین اهدی
 نرفته است مگر آنکه سزگود شده است بعلت اختلاف راهها و تیر و غیلان و تغف طایفه جن در این زمین و فرستند در این
 زمین مسافران مگر باز دو نوشته و اب بسیار از شنید و گرسنگی پس حضرت رسول فرمود که ای شناسی در این زمین خبر از ارباب
 عرض گفت یا رسول الله در قلعه این کوه جاهیت که در آن است شیرین تر از غل و سردتر از برف لکن قادر نیست احد آنیکه
 بگردد از ارباب نجاه بجهت آنکه شیاطین حمایت میکنند او را از بنی آدم و توجه میکنند بسوی آنجا مگر آنکه بر میگویند ما امید
 داشت میکنند در حالتیکه ترسند بمانند و نیا شامند از ارباب نجاه و در آن شاعر است که میگوید **شعر** یا اربابا وانی
الذات الیمین سر داشت هدیت فطول الزمن من فتنه تشری لی یزوال العلم فانها أعذب من ماء
الدمن حضرت رسول از کلام او وحشوم و منغوم شدند پس عبد الله بن قیس عرض گفت یا رسول الله بدینستیکه ما شنیده ایم که فرمود آیدند
 بر سر این چاه قوم تبع با ابراهیم بن سائق که او امیر ایشان بود در لشکر عظیمی پس هلاک شد از انجماعت و در اول روز نجاه هزار
 سوار پس جمع شدند مرتبه دیگر مدت و چهار پادشاه از شام و یمن و بعبایشان مردان و سواران شهرور بجماعت و قوت
 پس سالم نماند و فرایشان مگر چهار نفر پس عبد الله بن انس عرض گفت یا رسول الله اگر خواهی که از ندامت و پشیمانی سالم مانم
 باید بروید بسوی جاهلی که جنیان او را خضر گفته اند حضرت رسول چون این را شنید فرمود انا لله وانا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بدینستیکه من میروم بسوی این چاه و چشم خوف نظر نیام در آن پس فرمود
 ای گروه مسلمین ایاد میان شما کسی است که بروی بسوی این چاه و خبر آنرا از برای ما بیاورد و اب آنرا از برای ما بیاورد و لعل که از برای او
 بهشت

بهشت و جزاء بر خدای تعالی بهم بشد پس بر حجت بسوی آن بزرگوار داد او ابوالعاص بن الربیع و عرض کرد یا رسول الله من مردم
 بسوی این چاه و تحقیق که قبل از این هم من بایست که و پنجاه سوار بر سر این چاه فرود آمدم که ناگاه سبقت گرفتند بسوی ما لشکر
 شیاطین و سوارینند بنندگان و پیادگان و خدا کرامی دشت مرا و راهنمایان که مرا که تنهای نجات یافتیم پس حال مستعد خنایم
 را از آن دیدم مرا که بسوی آن چاه روم یا نیت که اجل من نفیک کعبه و یا آنکه بسوی شارب بیکوم حضرت رسول او را اذن دادند و فرمود
 برو بسوی آن چاه پس خوست ابوالعاص و شمشیر و سپرش را برداشته و با ده نفر از اصحاب بسوختند ابودجانه و ابن عبد الله خزرجی و ^{سعد} قیس
 و عمرو بن امیه الضمری و عبید بن اس و سلمه بن الاکوع و عتب بن معقل و ابن عجمان روانه شدند و حضرت رسول امر کرد
 رده شتران خود دارند و مشکها و مطهره و هبا بخل بر آنها بار کنند پس ابوالعاص روانه چاه شد و یکفت **شعر** انظروا جميع
 الجن في وسطا لكم من قبل ان تأتي الى بئر العلم انا الذي رسلني خيرا لائم لائني كاللث من قبل لکم محمد
 المختار و کشف انظروا صلے علیه و بنا بآی النسم و میرفتند ابوالعاص با اصحاب بر روی زمین که گویا از آتش فرسوده
 تا آنکه شرف بر تل یک شدند و علمی که با خود داشتند ابوالعاص و له و بر سر چاه نصب نمود و هنوز بر سر چاه قرار گرفته که ناگاه صاعقه
 عظیمه وزید که گویا بلرزش درآمد و قبلهها مرتعش و پوستها بشعریره و گوشها اگر و با آواز از رفتار باز دشت ناگاه دیدند حوتل
 از آتش بر روی زمین بانه کشید که نفیک بود عشمهای ایشان که شروع شروع نمودند بتلاوت غمکه قرآن و تسبیح خداوند منان
 و در ره بر بهترین بنی عدنان پس از کثرت و اهمیت که خنید انجاعت و ابوالعاص صحیح میرد برایش که ای مردم از مرکب نرسید و حال آنکه
 بسوی مرکب رجوع میکنید پس نجاعت باز گهای زرد شده بر کشید که درین اثنا یک عفریتی از چاه بیرون آمد و در طرفه دانش
 مانند پنبه کف بر او له ابوالعاص بر آن عفریت حمله کرد و یکفت انی رسول طاهرا العدنان الیکم یا معشر الغیلات
 ان لم تدخلوا بطاعة الرحمن نریمکم با صغر سدان عفریت چون صدای ابوالعاص را شنید گفت **شعر** یا ایها
 الوارد ارض الحان ما انت من خلق ولا انسان نحن جنود الجن والعیلات و ما رد یقبعه شیطان پس بر آن
 بر آن عفریت صحیح فرمود و فرمود ای شیطان عاصی بر پرو کار ما اصحاب بسوختند محمد بن عبد الله ایم و حمله کرد بر آن عفریت و فرمود **شعر**
 اخذنا قلیلا ایها الشیطان المارد المبدی بالعصیان نحن جنود الغر والایمان تؤمن بآیة العظیم الشان



و بالنبی صاحب البرهان محمد خیر بنی عدنان و غیر من تحله الشَّعَان صَلَّى عَلَيْهِ الْوَاحِد الْمَنَّان راوی گوید
که پس ابوالعاص بیک ضربت عظیم بر عفریت نهاد که آن عفریت در چاه فرو رفت که ناگاه ابوالعاص را فرا گرفت ضربات و طعنت
و اصوات مثل رعد جهمنده و پیرون آمدن از آن چاه بکفلام سیاه پرمون ماند نخل و از برای او سری بود مثل شک سیاه
و در بازوی او ماند و دندان و نیشهای او ماند نیش شک و دندان او ماند شمشیر صیقل پس حمله کرد بر ابوالعاص
و میگفت بگوهر بنهار دل خود و نجات میدنفسهای خود زیرا که نیت عرش را بر این چاه هیچ را بهی تحقیق که مالک شدند
او را پادشاهان بن و پادشاهان عرب و عجم قصد اینچاه کردند و قادر شدند که از ابوبیاض شامند و بدانند که ما معصیت
کمیم سلیمان بن داود را و هلاک کنیم نمود را و توان شدند خاموش کنند اشعار را پس فرو رفت عفریت بمقر چاه و ابوالعاص
بنزدیک او رفت و فرمود ای دشمن خدا و رسولی که گمان میکنند ما را مثل کسانی که ملاقات کعبه شد آنها را و نه مثل کسانی که رفتید
انهارا و هلاک ساختید ما یم اصحاب محمد بن عبد الله بن بنده گمان خدا وای بر شما ناچار است از برای ما از این چاه که از
آبهای آن بیاشامیم پس یا از روی رضا و رغبت بآید و الله باکرا مضافید و له پس فرمود شعر یا معشر الجن کلم
زاد النعم من سلاله احمد بنی الاحم و صحب غیر الناس صل و صرم ما تخشع من سابق او من قدم بر چون
کلام ابوالعاص تمام شد بکفلام سیاه پیرون آمد و فریاد و عظمی بر او نهاد که بیک تیر جماعت بسیاری از چاه ظاهر شدند که بپوشهای
بدن مسلمین بلرز و آمد و از صدا و فریاد ایشان ترسیدند و در آمد و همه مسلمین گریختند پس ابوالعاص فرمود بیت اعوذ بالله من
ان امیلا من فرج الجن افا تحولا ان اسعرت نادکم تقولوا احرقکم بالله و الرسول و حمله کرد بر جماعت و بلند
دو و قیس بن سعد میگوید که ابوالعاص از میان جماعت پیرون آمد و فرمود ای جماعت مسلمانان هر کس از شما که ملاقات کند
رسول خدا را سلام مرا بآنحضرت برساند زیرا که نفس من خرمید و مرا بشهرت پس برگشت ابوالعاص بسوی جماعت بن و فرمود
شعر یا حاسد الجنة والافهار والحوض والولدان والافهار سنلقها حقاً مع الابواد اذ قلنا معاش
الافهار بالمرهفات القنا الخطادی والله یقی وناصری و جاری پس ابوالعاص بقدر متعالمه که کلال و
بر او واقع شد و سینه او شک و کعبه او شک و از هر جانب و مکان بنیان او را احاطه کردند پس انداختند او را در آتش و نسختند
اورا

اورا و بدیدیم نهاده رسانیدند و ارفیس بن سعد میگوید که فراگرفت تا رخن و اندوه برای العاص و از ترس رنکهای مازد
 شده که بختیم بسوی رسول خدا پس چون نظران بزرگوار بر با افتاد و ما را بدحال دید دست مبارک را بر دل هر یک از ما نهادند و
 ترس از ما برطرف شد و فرمود قسم بخدا هر اینده میفرستم البته بسوی ایشان هر دریا که دوست میداد خدا و رسول خدا را
 و هر ست میدادند و خدا و رسول خدا و او را برای من بمنزله هر و نه است از برای موسی و از برای او سطوت از جبرئیل و غیره
 از میکائیل و نفی از سرافیل و رغبت از ملک الموت است و در آن هنگام حضرت امیر حاضر بنفوذ و بطلب علیق از برای پیش
 رفته به پس در میان محرم اختلاف و گفتگو واقع شد که لا محاله حضرت رسول چه کسی است که ناگاه امیر المؤمنین ظاهر شد
 در حالتیکه بدست آن بزرگوار مرغابی سفیدی بود و میفرمود **شعر** و بلیه لیس بها انیس لا وطب بها ولا
لا یسلک الدرب بها و عیس قد ساد به احد غیر رئیس و الله ینصرنا علی النفوس من ما رالج و من انیس
 پس روانه شد پیغمبر بسوی امیر المؤمنین و فرمود بیا بسوی من یا علی و حضرت امیر را بر سینه خود چسباند و ما بین هر چشم او را بوسید و فرمود
 نیکو گویند خدا عزای تو را در حق داماد تو ای العاص عرض کرد یا رسول الله چه بر او واقع شده است حضرت فرمودند کشند او را جفیان
 در جاه ذات العلم بخش رشید که غضب بر امیر المؤمنین متولد شده و غیرت ناشی بهمان آمده سلاح بر تن مبارک پوشید و عرض کرد
 یا رسول الله چه خبر است از شما را تو بر انجاعت ملا عین اخبر ما تا اینکه بروم بسوی ایشان و هلاک که ما را از اول تا آخر ایشان را
 بیاری خداوند عالم اگر چه بعد رنکهای بیابان و سنگیزه های عالم بهم بپاشند و میآورم از راههای آنجا و میگردم خون ای العاص
 حضرت رسول ص ^{تغذی} فرمودند قسم بخدا که تو را از برای انچه و از برای هر شدتی یا علی برو با برکات خدا بسوی این چاه بدر
 خدا حافظ و امر تو است و بیکر اینچنان ده نفری که با ای العاص بودند حضرت امیر در وسط اصحاب وانه شدند و میفرمود **شعر**
اللیل لا یفرج المهیبا من یربک اللیل یری عجیبا و اتم قطعتم مشروبا و نکم المهدد الکروبا مستظرون عجب
العجیبا ینخرج کیف الماء من القلیبا اروی اخی محمد اصبیبا السید المقدم الجیبا تا آنکه نزدیک چاه رسیدند و ثلث
 از شب گذشته بود و ما هتای روشن که بعد عالم را روی گوید دیدیم علم را که بر سر چاه نصب کرده است که گفت امیر المؤمنین بکبریه
 را بجا بگویند او را گویند و قلهها و ذقنها ساعتی نگذشت که ناگاه ظاهر شدند بر اجماعت بیاری از چاه که تابع بودند بعضی از بعضی



قیس بن سعد گوید که امیر المؤمنین در میان ما ایستاده بود که ناگاه بیرون آمد بر ما غلامی سیاه چنان که که ابو العاص را کشته بود گویا او مثل
نخل ضربه خورد و از میان چاه نذا که که زخمی شد بر شد بشما خبری که بمصاحب شما رسید پس همه که ایند نفسهای خود را از برای او
شدن و میگفت **شعر** نحن جنود الجن والغيلان من نسل ابليس عظیم الشان **من فعلنا الشر مع الاهوال** وکم ایتنا ملک
مفضل یروح بالجنب وبالمحال نحن نولی جمعکم قتال حضرت فرمود این شیطان مرفوع و عفریت معاند کم کن کلامت
نیتیم ما مثلک نیک نازل شد بشما از قرنها انا النور الذی لا یطفئ والشهاب الذی لا یحرق انا صاحب الالهوال وظهر الاله
الزال انا اسد الله وقابل الفجار واحوجهم المختار وصاحب الایات وظهر المعجزات انا لیت بنی غالب انا علی بن
ابیطالب پس آنحضرت فرمود **شعر** یا ایها الهایل بالفعال ارجع خراک الله عن المقال واعد الجبار والجلال انا علی
الضعیف المفضل ان غلام سیاه چون کلام امیر المؤمنین را شنید حمله کرد بر کام مثل حله که کوه شیر و مثل شترت و جماعت مسلمون آید
و ترس دلهای ایشان را و اگر فتنه بود و غفیک بود که از دور حضرت متفرق شوند و منتظر بود که ببینند کاران بزرگوار با ان غلام سیاه بجا میآید
و کف از دهان عفریت ریخته میشد که ان بزرگوار بخان ذوالفقار را بفرق عفریت نونخت که از میان حران عفریت ظاهر شد و بقدر
خوبتر بر زمین فرو نشست پس حضرت امیر اراده چاه کوه قیس بن سعد گوید که درین آناه و اگر فتنه ما را از شر از هر جانب و مکان حضرت فرمود
با صاحب بگذارید قدمهای خود را در موضع قدم من و استعانت بجویند بخداوند عالم پس صاحب از عقب ان بزرگوار میفرشتد و هرگز شتاب
در بجانب ان بزرگوار میآید حضرت اشاره بدست مبارک مینمودند میگوید بمثل خاکستر تا آنکه مشرف بر چاه شدند پس ناگاه برق
وزید و صدای مانند صدای رعد بلند شد که اسام را فرا گرفت و با ان صورتهای مختلفه بود حضرت امیر فرموده بنیاید بر سر چاه کینه
نظر کنید خضر که که ازین بر اینجاعت ملائین واقع میشود بدینست که من مؤید از پروردگار عالمیانم ببر که محمد ص پس ندا که امام ام
با علی صورته اینجاعت جن و شیاطین با اختلاف صورتهای خود را میسر آیند و با تشهای خود را بواهم میاندازند انا الایة

الکبری پس ظاهر شدند در اطراف حضرت شخصیهای چند و حضرت میفرمود **شعر** یا معشر الجن اسمعوا مقیلا والبشر وبالضرب
والقتال انا علی الضعیف الجوال واین غم المصطفی المفضل صاحب حدیث گوید که پس ان شخص خاص و امیر المؤمنین بکر
حمله کرد و حضرت امیر میفرمود **شعر** ایا الله اکبر لا اله الا الله والحمد لله رب العالمین و صل علی محمد خاتم النبیین اللهم

امتهم لبها بك لتأقب وبنائك القادصة وانصنا انك على ما تشاء قد يو قيس بن سعد ميكيو يدك ان بزرگوار
از زمین ویا ریزد و میشت و ما از خالقار صدای میشنیدم مثل صدای جبرنده ساعته نگذشت که ان آتش خاموش شد و ایرالمونین
صیحه برایتان فرموده قوا یا اعداء الله واعداء رسوله پس کعبه آتش بمثل خاکستر و ایرالمونین فرمود بدیدیدین دلورا
اصحاب دلورا دادند ایرالمونین دلورا بسوی جنیان در چاه روانه کوه که ناگاه صیحه شخصی ارخاه که دیده میشد بلند شد که میگفت **شعر**

یا صاحب الدلو العظیم الوصف مالک من بئرنا من عطف فاحمل حقک والا فادبجی من قبل ان تقع بهما د
اسرع حفرت الثقات نغمة دلورا وانه کوه چون بگرچاه رسید قطع کفرا ورا و انداختند بالای چاه حفرت کرفشا ورا و در نغمه
روانه چاه نغمة و فرمود یا معشر الحین کلامی فاسمعوا و من جموع کفرکم فادبجوا قد جاءکم الان البقر بالاسرع انا على
البطل السمندع والسید القرم الکرم الا فرغ واتی من حرکم لا ارجع پس جواب داد نغمة غفرتی از قرحاه بعدای

مثل رعد جبرنده که گفت **انک ان دلوت دلواتان هکلت في الحال على المكان فانفض سلیمان ایها الانسان فمکل**
شیطان وکل جان پس چون شنید لام عم شعرو قول او را روانه کوه دلورا و الثقات بسوی او نغمة پس مرتبه دیگر قطع کفرا ورا
و انداختند بر لب چاه قیس بن سعد کوبید که در اینحال غضب کوه ایرالمونین غضب شدیدی و بهیچان اند غیرت کشتی ان بزرگوار و طار
شد در چاه و فرموده بگروه شیاطین متمرده منع میکنید شما از شامیدک اب و حجاجه و زراع با من ینمائید اگر فرمایم بسوی شما
هلاک کوه انم از اول تا اخر شما را و بجا آورم در میان شما فعلی که تعجب نیندازان اهل آسمانها و زمینها پس بدینیکه منم علی بن

ابطالب م هرل و ترسیده بر آتشها رنجگان و نه بدود؟ رنجگان و فوج صورت رنجگان و انا ابن عم المصطفی
من کان من ربک فتاب قوسین او ادنی اسمعوا فانه انظرکم بالکلمات التامات و
الفر المحترقات فان لی من بنی ادم غیمة و من نوح الکلمة الی حرك بها السفینة و من سلیمان الاسم العظیم

الذی کان علی خاتمه و معی الاسم الذی دعا به عیسی بن مریم و احنی به الموقی باذن الله نعم و معی الاسم
الذی دعا به محمد المصطفی فساد به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی یا ویکلم و معی الاسم الذی یقبض
عزرائیل ارواح العالمین و معی الاسم الذی علی قوائم الکرسی و الذی ضاء به الشمس و القمر قیس بن سعد کوبید

بر حجت تمام شد کلام آن بزرگوار و بنیان شنیدند صاعقه عظیمه و آتش دود بسیار ظاهر شد و قائل گفت ای معجب کلام و مکرر
 در مقال اگر در گفتارت صادق نازل شود بوی مانتا بنمایانم تورا ترسار حضرت امیر از برای اصحاب فرمود وصل کنید ریسمانها
 بعضی در بعضی پس بنیدفعه قطع گفت پس بدید چیزی که خدای عزوجل حکم کرده است و قدم گذاشت آن بزرگوار بوی چاه و فرمود
 ای معشر من هر کس را که اجناسم معذورت و سلام بر کسی که متابعت هدایت نماید و برسد عاقبت کار را و اقرار
 بنبوت محمد مصطفی نماید پس روانه گشت دلور در چاه پس قطع گفتند او را و انداختند بر سر چاه پس غضب گرفت امام عم
 غضب شدیدی و فرمود وصل کنید و ببندید ریسمانها را بعضی در بعضی پس آن بزرگوار بر حجت و خالفقار را گرفته بر کمر بست
 و فرو رفت بوی چاه و فرمود ای اصحاب غافل شوید از قرآن سوره مبارکه یس ص و بخوانید او را اصحاب عرض گفتند
 یا امیر المؤمنین این چاه چاهیت ملک کننده طول آن صد ذراع است و نیت در آن موضع قدمی و آن بچیده شده است
 بر صاص و نحاس و ما می بینیم که پرون میاید از آن چاه دود و آتش پس می کنید هرگاه واقع شوید در قعر چاه حضرت فرمود ای
 اصحاب منم عید بن ابطال ترسید بر من بدستیکه با من است پروردگار عالمیا کاشف هر شدت است و زودیت که بعد باشد
 در میان من و این جماعت ملا عین چیزی که شاد و خوشحال شوید شما بان اشاء الله تعالی پس فرو رفت آن حضرت در چاه و فرمود یا معشر
الجن و الشیاطین انما الباطل تعلمون و بالحق تجهلون و بایات الله تکذبون هذا کتاب محمد المصطفی بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ذو العدل و الاضافه ^{و الايات} و القرآن و السود و البرهان صاحب الوجه الصبیح و اللسان
الفیض و الذراع الصبیح الرجیح صاحب الناقة و القضیب صاحب القواعد المخاصة لا اله الا الله و هو لا شریک له و ان محمدا
عبد و رسول و صفیه و نبیه و سلمه الی جمیع الانس و الجن و الابیض و الاسود و الاحمر رحمته للعالمین بالقدرة و الکلمة التامة
علت کلام الله و طهرت حجة الله و تفرجت اعداء الله و طهر سلطان الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و علی الله
فلیستوکل المؤمنون و المؤمنات قد انزله روح القدس من ربک بالحق انزلناه و بالحق نزل و الیمن امنوا لهم قدم صدق
عند ربهم اصحاب انحضرت میگویند که ما شنیدیم که آن بزرگوار وزید برایش وزیدنی مثل صاعقه و میفرمود سبحان الله عما یصفون
بیع السموات و الارض اذ قضی امرنا فانما یقول له کن فیکون و ثابت است که آن بزرگوار میفرمود مثل این را تا آنکه کعبه در قعر چاه گناه
 رسید



پس قطع شد و شنیدیم که آن بزرگوار میفرماید قل ان یصلینا الا ما کتب الله لنا هو مولانا وعلیه فلیتوکل المؤمنون پس وزید
 وزید غیظه که زمین در تحت ما بلرزه دارد پس قطع شد صوت آن بزرگوار و ماند گویم او را که یا ابا الحسن جواب ما را
 پس بد شد کانهای ما و شک از چشم بلجاریش و گرفت ما را رعد و جهره پس شروع گویم بکریه و زاری غم و کفیم هلاک شد علی بن ابیطالب
 و خراب شد کفن اسلام راوی گوید که در این اثنا دیدیم وادی روشن شد و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله ظاهر شد و آمدند بر سر چاه
 و ندانیم که اللهی و سیدی و مولای آنرا عندی بمنزله هر دو من موسی فاروده علی کما ردت الخاتم علی سلیمان بن داود
یا ذی الجلال و الاکرام که در این اثنا جبرئیل نازل شد و عرض کرد السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد برود و کارت سلام میرساند و مخصوص
 میکند آنرا تورات حجت و اکرام و میفرماید بخزین مشو بر علی بن ابیطالب بدستیکه من با علی اتم می شنوم و می شنم و انا معه بالقطر علی قد نصرت
علی الجن و اید قدره البشیر قسم بغیرت و جدال نفهم که اگر سؤال کند مرا بر عمت علی بن ابیطالب اینکه باقی نگذارم بر روی زمین احدی را
 مرا اینجه بجا میآورم این را راوی گوید که رسول خدا ص شاد شد و شاد شد و شدیدی و مسکون صدای بکس و تهلل بلند کف و حضرت رسول ص
 بر سر چاه آمدند و ندانیم که یا ابا الحسن آیا باقی مانده است در چاه احدی از بنیان عرض کرد یا رسول الله چونکه ای هلاک شد و دیدند
 مسلمان شدند و اسلام قبول نمودند و تعلیم ایشان که هم فرایض اسلام را پس حضرت رسول فرمودند بنیادین بسوی امیر المؤمنین مشکها و دلوها
 و مطهره که پس فرو فرستادند آنها را و امام ع برآب میگوید و بایشان میدادند تا آنکه بر کف از برای ایشان پست و پنج مشک را و پست و پنج مشک
 دیگر گرفته که در این بین ناکاه صدای کتف از میان چاه شنیده شد و شخص دیده نمیشد که میگفت شعر یا معشر الجن قد ولینم جمعکم
من سیف هذا الفی المذکور فی الکتاب هذا علی الذی شاعت فضائله صنوا للنبی و رسول العجم و العرب ذاک النبی
رسول الله و سلمه و تب العباد و جاء بالحق و الوقت پس امیر المؤمنین بر کف مشکها را تا آنکه بنجاه مشک از برای ایشان
 برآب ساخت و پست و پنج مشک دیگر باقی ماند آنها را بدست راست گرفته و شمشیر و پیرا بدست چپ و بپوشان بزرگوار گرفت
 در چاه مهنجا نکه بر روی زمین میفت پس آن بزرگوار تنج غمها بنجا عزا و زاهد را برایشان پادشاه کفایند و برکت آن بزرگوار
 نصیب چاه ذات العلم منزل قواخل و سیارگان پس جمیع کفای امیر المؤمنین با پیغمبر صلوات الله علیه بسوی مدینه مؤید و منصور
 تا آنکه داخل مدینه شدند و فتح دلو خداوند عالم بایشان و یاری کفایشان را و الحمد لله الذی نصر عبده و اعز عبده و هزم



قضای عمر و نزول سورہ برائتہ و دران سر مشہد بیت شہاب اول قال افعہ تعہذ سورۃ البرائتہ



نفیقت فلعه رسید مرعب نظر کوه و عمر بن خطاب دید رسول که که این کیت که جرات کوه و بمیان میدان آمده و اسم او است
یکه از نهمو که اغلغول مرعب در این شناخت بعضی از اوصاف عمر بن خطاب را برای مرعب بیان کوه منات و هبل را بجان بنده بود
بلات و بغری پر شده بود و لیکن کنون بابی ساخته و لا قدران پایه شناخته که از بت پرستی کشید بت دست از او شک دانه
بت و بت پرست و اینست در زرم محمد بنرد بنکامه کین شو زنگ زرد پس مرعب را در خود عارث را طلبید و گفت ای برادر شنیدم
سر کوه از طرف شکر بطحا با شکر آمده است بجد و جهد تمام با شکر برون رو پسین که کیت لوی پمزد دشتش بکر مراد و اکش
یا بیا و را سیر اگر زنده آری تو او را برم فواری بکیوان سر فرسم و کر نه سرش از تن دور کن بنی را بکرش یک سور کن چه بشنید
عارث ز مرعب فوید ز شادی خروشی ز دل بر کشید خروشید و خندید و بوسید شخت که اکنون بخت تو ایشو بخت کشم
خار یا زنده ارم بدست سرش را نیم فدای سرت پوشید نتران خفتان مضک و خنک جستن که بت شک پس عارث از قلعه
برون آمد و مبارز طلبید و چون عمر عارث را دید بسیار ترسید و در مقابل عارث ز رفت و بزبان حال میگفت نه کفونی گاه
خنک بنزد و کر نه بر ارم ز جان تو کوه بلع عمر عارث دشت که در مقابل عارث بود و عارث عار دشت که با عمر خنک کند به
عارشان بعد از یکدیگر عمر از نهمو و یهو از عمر یهو و عمر هر دو در کار خنک یک داشت عار و یک دشت شک یک باور یک یک بشتاب
یک با کتاب یک یک کتاب یک سوی میدان بکین ساخته زیمش یک دین و هر ساخته که ناگاه عارث بیازید دست خروشید مانند
ویدان مت بسوی عمر شد محمودی بشت عمر چون خنان دید بنموشست لوا گرفته بمهی بچنگ برون رفت تا از آن میدان خنک
پس عمر فرار کوه اندا اینکه خنک رسول خدا رسید چون فرمودم شد رسول خدا لوا را با یکدیگر و او را با شکر اسلام بقطعه خنک و سار
پس ابابکر با شکر روانه شدند چون نفیقت فلعه رسیدند مرعب از احوال ابابکر رسول کوه یک از نهمو ان جواب دله که عارث
بدان بدو گفت کین نیست محمد بنرد بچنگ و لیران شو دوی زرد ندانیدین بنی اعتقار بر ستار عزت این دین و نوله
با فوکی با عمر متیار بهی و با فوون شو یا رهم غار پس از عارث را طلبید و او را بچنگ ابابکر فرستاد چون عارث بمیان میدان
آمد و نظر ابابکر بر او افتاد دقت فرار کوه و شکر عنان مرکبش را کشید و کفش یکجا میروی پارا که دار و زرم را جا و اگر ابابکر
تبع از کوه خنک برون اوله و گفت صبر کنید اشوارا کنم سواران با و انداز و بختند رستم شمس سبج بکین خنک که فرار



پیغمبر مجلال خردمند باطلان و نفاق انلعون با آن سخنان حیا کند و فرار کند پس رویم بروایت روضه الصفا
 باز حضرت رویم لوارا بگرداند و او را بجنب فرستاد انکار فرمایم نیز گنجت پس شکر اسلام خدمت رسول خدا آمدند و گفت
 کفر که یا رسول الله ملعون جنگ کند و گنجش پس حضرت سول فرمود اینها صاحبان علم نیستند خدا علم را بکسی دهم
 که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد و هرگز نکیر و برکعت با خدا بدست او قیام یکنند پس هر یک
 از اصحاب در اثب بر روی این مطلب بعد که شاید خدا علم با او داده چه قدر شهادت حال اصحاب پیغمبر
 با اصحاب امام حسین در شب عاشورا در محرابی که بدارا کرد در اثب پیغمبر عفو و لا تخف و نصرت له و اما امام حسین در کربلا در شب
 عاشورا اصحاب عفو و لا تخف شهادت دادند و فرمود احمد علی السراء و الضراء و الشداء و اللوءاء و اثنی علیه
 الحسن الثنا پس روایت مایهوف فرمود هر محمی از شهادت یکمردی از اهل بیت بر آید و بر وید و مرا و اکتداید
 باین گروه که ایشان غیر مراد طلب نمیکند چون اصحاب اینرا شنیدند یک گفت قبیح الله العیش بعدک خدا قبیح گرداند
 زندگانی دنیا را بعد از تو مسلم بن عویص عرض کرد که اگر بدانم مرا میکشند بعد زنده میکنند بعد مرا میسوزانند بعد زنده
 میکنند و بعد مرا میکوبند و خاکستر مرا بر آید میدهند تا به قنادر مرتبه که از تو جدا نمیشوم تا جان خودم فدای تو گردانم
 زیرین قیاس عرض کرد چگونه میشود که واکدام فرزند رسول خدا را سیر در دست دشمنان و من بستم بستم خدا نماید
 بمن از روزی در عرض شهاده نقل شد که حضرت فرمود چون چنین آید بیایند و مکانهای خود را بپسند پس بگفت
 عفو و لا تخف و بهر یک از ایشان فرمود که نگاه کنید چون نگاه کفر دیدند که حوران سر از غرفهای خبان در اوله و کوهها
 خوفناک شده اند مشاهد صحرای کربلا نمایند **شعر** همه فکند براه وصال صحت نگاه در انتظار که که یا نشان رسد
 از راه پس شخصی محمد بن بشر خضری گفت که پسر را در دهنه شهری اسیر نموده گفت اجرا و اجرا و از خدا میطلبم و لکن نمیخواستم که
 او اسیر شود و من بعد از او زنده بمانم چون حضرت این سخن را شنید فرمود خدا تو را رحمت کند من تو را شخص کهم برو و فرزند خود را از
 اسیری رها کن و عرض کرد اکلتی السباع حیاً لوفاد قتلک در دکان مرا بخورند اگر از تو مفارقت کنم بروایت مایهوف حضرت را بچ
 جامع قتی که قیمت آنها هزار شرف به بود و حضرت فرمود و فرمود این جامعها بفرزند خود بده که برادرش را بدهد بجان اسیر لکم دشوار آمد
 اسیر بکند



سیری یکپس از صاحبش لاجرم حال دشت اگر چشم ظاهر میدید فرزند پیا رنجوش که حجت خدا بعد دست بسته غل جامه بکشد در دروازه شام **غروب خورشید**
 که از نوزد می گفت فیالبت اخی لم تلدنی ولم یکن یزید یرانی فی القیود امیر یغی کاش از مار متولد نشده بوم و کاش شام نمیدیم
 کاش سیر زنده بوم الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شهاب ریم** قال الله تعز سورة المائدة ولوان اهل الکتاب امنوا واتقوا لکننا
 غمهم میسراتهم ولا دخلنا کم جنات النعیم بروایت مجلسی و روضه الصفا ج ۱ ص ۱۷۱ شد شکر غرق در اسلحه آمدند خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و علم از پیش خود و همه از روی میگویند که علم را با و بدقتی که عمر با و جها که عفو از بوم می گفت من از روی امارت کنهم کردان
 روز پس حضرت فرمود که علی را حاضر سازید کویا و موبیا و رید صد نشین مندا مانده ولایت و زین بخش سیر و صایت و خلافت حاکم محکم
 عدالت عارف معارف سلو و ارشاد نازل هرونی صاحب لای من کنت مولاه فعلى مولاه موله دعای اللهم وال من والاه و عاد من
 عاداه اخ الرسول و زوج البتول حبلى الله الملتین اغیر المؤمنین را پس صحابست حضرت گرفته آوردند حضرت رسول حضرت
 فرمود یا علی چه در داری عرض کویا رسول الله چشم چنان در میکند که جای سیر نمیتوانم دید حضرت فرمود بنشین و سر خود را در دامن من گذار
 پس ای بن مبارک را بدست غصب دید ای عمر مالید و گفت خداوند او را از ضرر کرما و سرمانگاه دار پس در ساعتی دید که یقینش
 کشوده شد پس در ساعتی ت سینه خود را بعد دلو و بروایت این شهر شوب عامه بدست غصب بر عیادت و حاجهای خوف
 بر او پوشانید و او را بر سر خود سوار کرد و فرمود یا علی برو که جبرائیل از جانب است تو میاید و میکائیل از جانب چپ تو و غزائیل
 در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب تو است بدان یا علی که ای که در کتابها رنج خوانده اند که یکبار ای که
 هلاک میکنند نام او ایلیا است پس بگو منم علی که خدو ل میشود انشاء الله پس امیر عرض که ای که متعال که کنم تا مثل ما
 شوند و مسلم که حضرت فرمود یا علی بتائی برو تا بعضی ای که در آن ای که دعوت کن ای که را بوی اسلام و خبره با پنجه نصبت
 برایش از حق خدا پس بخدا سو کند که اگر خدا بیکم را بتو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ موهم از تو باشند و بروایت
 دیگر فرمود ای که را بیک از سه صلت دعوت کن اول آنکه مسلم شوند و قبول احکام منما کنند و مالهای ای که را از ای که باشد
 دوم آنکه خیر قبول کنند و مال ای که را از ای که باشد سیم آنکه خضک کنند پس حضرت امیر روانه قلعه حضرت شد و بروایت روضه الصفا
 حوله فحیک قلعه رسید علم ابر سنکه نو که علم در سنک نشست یک از ارباب ریهه بالای حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو



کیتی و چه نام داری حیدر کرار فرمودیم علی ابن ابیطالب یهودی با قوم خویش خطا که گفت که غلبتم و ما انزل علی موسی غیر تنوره قسم
 که مغلوب گشتید پس اول کسی که از قلعه بیرون آمد عارث برادر محب و مسلم را شنید که پس امیر تنوچه عارث شد چون نظر عارث
 بر جمال عیدم المثال حضرت اقدس خجوه بکار مذلت گذشت و انما طقت تا گفتن نهشت باهست که گفت که نام دار سرور بخوانم تو را
 که کار ز او صاف تو چند بشنیده ام شده هیچ بشنیده نایده ام کرانه بشادی سوی خان ماشوی شایک چند همان ما خوانیم خبر تو
 کیر خدای ندانیم غیر از تو کسی بر نهامی بدرگاه تو حمله بکنده و از غایت ما بندگان اختیار چون شایمان دید که عارث بسیار
 رسید او را با سلام دعوت غفور و مفرغ اسلام بیاور هم بشنید عارث بر شفت سخت بیانچ چنین گفت که نیک گفت
 خراین هر چه گوئی تو را من کنم دل و دین بمرت که و کان کنم بدینی مکن دعوت رنیزهار که باشد ابو بکرش اموز کار بر اهی خوانم ایانا مور
 که بر بر راه راه باشد عمر کراین بر اسلام را بر بر است ز اسلام او کفر من بهتر است مرا سوی پیغمبری نیت کار که خواند ابو بکر را یار غار
 چنین دل چه داری پر از کین من که خواهی ابو صفص هم دین من بموسی و طور بتوره نور بیکانه ذات رب غفور در این پس میدان چه
 دیدم تو را ز اهل جهان بر گیرم تو را بر ایت سرنبد که دشمم بیایت سرافکنند که دشمم که بر در کت جانیاری کنم بکار در دست
 یاری کنم و از این سخن آتش افروختی از این حرف جان و تنم سوختی بدارند اسرا و زمین کورین او هم دوایا کین خداوند
 اگر که دم رهنمای کنم تیغ بر خون ز خون خدای پس امیر دست بقبضه شمشیر و بیکر تیغ او را بچشم و ستار بلکه با جگر کشی بچار
 پاره شدند شمشیر خندان بر او تیغ هم بر فرق او سایه کتر تیغ عیان شد سر پنجم حیدری علامات انگشت پیغمبری
 در باره انگشت خیر البشر ز دست علی که شوق القمر هم غلطید بر خاک عارث نشند بتکبیر صوت علی شد بلند این بوقت گفت
 میدان رفتن علی و شجاعیت آن بزرگوار در غرزه چنرا ما یکعلی و یکرام در کربلا ظاهر روز عاشورا بروایت طایفه در ضمیمه نشسته بود که
 بیکر تم شنید پدر بزرگوارش استغاثه میکند و میفرماید اما من حجیر حجیرنا اما من معیث یغیثنا ایانا پناه دهند نیت
 که پناه دهد ما را ایانی در سنی نیت که بفریاد ما رسد اما من طالب حق فیضنا اما من طائف فیذ بعنا ایاطا
 حقیقت که یاری کند ما را ایاکسی نیت که از غدا بخدا برسد تا دفع نماید شر دشمنان را از ما چون علی ابر انیکلما ترا از پدر
 شنید از جا برخاست بروایتی هجده سال و بروایتی پست و پنجاه سال از عمرش گذشته بعد از خدمت پدر و عرض که مرا مرخص کن
 تا جان



تا جان غصه در کاتبه دربارم حضرت چون اصرار می کردید کویا فرمود برواخواهر فرخ رخ و فرخنده سیر تو بعد خون جگر از سلاح
سپار خنجره و تیغ از پندر عمامه زخم زده حضرت داود و نسان جعفر این فلک مرتبه دارد سر شوب جهان چهار اینده اش از خار غنا
حبه از خندق همت عیلم هیچ علی تا ناید بعد و صورت جنگ خبر باید اعرور سر افیل دمد نفی صورت زانکه از زم کند محشر اگر و بر و پ
کاشی حضرت بدست خود اسلحه بریدن علی اگر پوشید و برابر عقاب سوارش که پس چون علی اگر روانه شد حضرت یکنگاه بر علی اگر که و شک از
دیدارش سرازیر شد و فرمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد بوزا الهم غلام اشبه الناس خلقا خلقا و منطقا منطقا

تشریح
کتاب

خدا یا شاهد باش بر این قوم تحقیق که جوانی فرستادم که شبیه ترین خلق است پیغمبر تو از خلقت و نطق با شیعه امام با آن صبر
امامت و علم ولایت در مصلحت علی اگر درش موضع کریت اول وقتیکه علی اگر بر خوست روانه میدان شد دوم بروایت امواج البکا
وقتیکه سفارش لیل مادرش با امام حسین غصه خفا که از زینب دختر علی مرویت که چون جدم پیغمبر از دنیا رفت برادرم کریت که زینب شدیدی
و لکن صبح نزد و چون پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم امام حسن از دنیا رفتند برادرم امام حسین گریه بسیاری کرد و لیکن صبح نکشید اما چون علی
در روز عاشورا خوست روانه میدان شود نخی برادرم عرض کرد که برادرم صبح کشید و غش که بر روی زمین افتاد پس من بر خوستم و آدمم سر برادرم
از روی جانب دهم و بر روی دامن نهادم پس چون بهوش آمد عرض کردم برادر صبح زدی و غش که علی اگر در باره مادرش لیل من
سفارش کرد و وصیت غصه که هر چه تو کوی و مادر من که در این بیابان غریبت و از اهل بیت نبوت نیست پس احوالم متغیر شد و نتوانم
خود داری کنم خفا که دیدی شاید غش که امام این باشد که چون پدر همیشه طالب آنست که فرزندش را و خواستش بکند چون
علی اگر انعطاف را خواست که بخاطر امام آمد که بعد از شهادت امام لیل را بیجا در و مجر می کنند و سر علی اگر بالای نیزه در مقابل کجا و لیل می کند
و علی اگر از این ظلم با خبر ندانند باین سبب حضرت صبح نه و غش که الله الله علی القوم الظالمین **شهاب سیم** قال الله تعالی نسوة

الماتة ولتجدن اشد الناس عداوة للذين امنوا اليهود والذين اشركوا الخ صاحب روضة الصفا ذکر کرده که چون خبر کشته شدن
عاشق بر جبهه رسید اسلحه حرب پوشید و زره پوشید و شمشیر حایل کرد و عمامه بر سر بست قبه خفی بالای آن نهاد و بروایت مجلسی شک
بزرگ اسوار که بالای خود گذاشت بروایت روضة الصفا مبارزی بود بلند بالا تنومند که نیکه نیزه سه من وزن داشت
و در شجاعت و مبارزت از محمد چند نظیر داشت با طایفه از اهل شجاعت سلاح پوشید بکین بار از قلعه بیرون آمد و حرب



دایه دشت که مکر را و میگفت که هر که با تو جنگ میکند با او جنگ کن و هر که غالب شود تو غالب شو مگر یک کس سیکه بگوید من حیدر زارم
 که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی پس طربت میان میدان آمد و میگفت قد علمت خیراتی مرصوب شاکی السلاح بطل جرب
 اذ اللیث اقبلت تلعب واجت عن صولة الحجب خلت حای ابد لا یقرب اطعن احبانا
 و یضرب ان غلب الدهن فانی اغلب والقرن عندی بالدماء مخضب و شروع بر خنجر خواند که کویا میگفت
 منم شریک مرصوب خیری که با عرض عار آیدم همیری بمن هم نبردیت در کارزار نهاده که او را بهد مریار اگر جمله روی زمین دشمنند
 اگر صد هزارند اگر یک تنند هزاران میان کدام آورد که بمیدان من بکنفر محمد کویا میرالمومنین در مقابل مرصوب بعد و کویا فرمود
 که ای کشته بدخواه دین مبین منم قابض روح اعدای دین تو را شری حق شاه دلیل سوار هم آورد و محویت در کارزار اگر مخواه
 بمیدان کین قدم پیش نه ضرب محض مبین منم شری ساری که در روز کار ید الله محمدا خوانده پروردگار منم منصب صاحب لافتی منم در غور خلعت افلا
 منم ابن عم رسول مجید منم قفل هر شکل را کلید منم فارس عصیر و منم عارس ملک ایمان علی منم پیش جنگ نبرد احد منم قاتل عمرو بن عبد
 منم انکه از فیض رحلیل عفو هست شاکی هم جبریل دیدم عهد از درای بدکار مرانام شد حیدر حقی در انا الذی ستمنی احی
 حیدرة خرغام اجام ولیث قسوة عجل الذراعین شدید القصره کلیث غایات کوبه المنطرة
 اکیلکم بالسیف کیل السندرة اضربکم ضربا یبیین الفعسرة واترك القرن بقاء جوره اضرب
 بالسيف وقاب الکفة ضرب غلام ماجد ضربه من یترو الحق یقوم صفه اقل منهم سبعة
 او عشرة فکلام اهل فوق فخره منم انکه ماورم مرانام حیدر که است چون مرصوب نام حیدر را شنید یضی دایه را بخاطر
 آورد که خست بر وایت انار احمدی حضرت ان خواب را بخاطر او دل و فرمود ان شیری که دیدی منم بروایت مجلسی شیطان بصورت یک از علما
 یهود بر سر راه او آمد و گفت بکجا میروی گفت این جوان میگوید من حیدر نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدر نام دارد گفت مکر را از
 دایه خود شنیده ام که میگفت مبارزت کن با سیکه حیدر نام داشته باشد که تو را نخواهد کشت شیطان گفت قبیح باد روی تو مگر حیدر
 نام در عالم یکیت تو باین غلط و شوکت ان چنین جوان میگزینی بکفته زنی و اگر گفتنای که ان خطا بد شد بگوشت باید او را
 بکشی و بزرگ قوم خود کوی و من از عقب تو تحریر میکنم یهودان را که بد کنند پس ان مخفی بد بفریب ان ملعون موجود و لفظ و کشت
 تا نزد حضرت

تا بنزدیک حضرت رسید بر او دشمنی زهر آیدار بسوی علی رفت یاکر و دار بروایت انا را احدی مرصوب کرد از غلبه بلند تر بود و چون که خدا **غضب**
 میخواست که اعلای دین محمد صمد نماید دست علی را چنان بلند کرد که دست دشمن دیدند که در از غلبه بلند تر است پس حضرت در پشت
 غضب دست بر قبضه شمشیر و تفکیک مرصوب افت پای علم ان غطف فرشتد بجای راستین اندرون دست خدای صمد
 قدرش درین در گرفت از راهان اسمک صمد گرفت بحر قمارش طوفان بخار شد ساغر غوغا دریش لرزید از نیام آورد بیرون
 خدا انفقار بر رکاب پادشاه سوار لؤلؤ با عقیق انبار کرد چپ برابرو دست و بازو باز که از انیش اسبان درین ناف شهاب
 غنقا بلند ارکوة قاف برکت افکند عزیزل استین سخت اسرافیل دم بادم قرین از زمان از جانب بجلیل امرافند شد
 بسوی جبریل کان کان بتابای یک کین از فرار عرش باطل رنید زه تو دریا آب فحمت هم عناصر او هم افکند را باروی
 خیرک شایر اکر ورنه بر میا لوان شیرکان کاف و نون راتیره دودار مردمان بلکه از روایت مجلس چنین
 مفهوم میشود که میکائیل و اسرافیل آمدند و باروی حضرت را گرفتند جبریل شهر غوغا بدست تیغ حضرت امیر دلو که ضربتش از روی زمین
 نکند که امر و دار و غضب شیرین نداده زمین تاب ضربش بتی رخید زنباش عجب در مصاف که کاور زمین باز و از هول تاب
 یک کیر و شمشیر و بازو یک ندانند این ضرب را ندیک که ضرب علی ضرب دست فلت که طاقت ضرب زمین ترین است پس حضرت جان **الغفا**
 بر سرش نهاد که شکر اشکافت و بر سرش رسید بلکه با برکش چهار حصه کوه و در میان حکمت و مخول غلیظ پس امیر المؤمنین بر او همان حمله که نفقت
 از روای ایشان است بدست فرستاد چون یحسان ان ضربت شد دیدند که خنجر و رو بقطع قوس نهادند و غوغا در اندرون حصار
 افکندند بر انداخته و غش بین که ای تو را بغیرین افرین نجات خداوند لیل و نهار با غار پیغمبر نامدار یحسان با طق و طی سول
 علی ولی رنج پاک قبول که در کرد با امام کام حسین شومیدان شسته کام حسین قدر بود و همین اقتدار همین دست به و همین **خدا الغفا**
 چنانچه روز عاشورا وقتیکه غریب و شهامان بمیان میدان آمد و مبارز طلبید و هر یک از شجاعا روزگار که در برابر ان شیر و در کار
 میآمدند ایشان را نجات ملک میافکند و منفرجه الموت خیم من دکوب العاد و العاد اولی من دخول النار و غیره مردن
 بهتر است از تحمل عار و عار بهتر است از داخل شدن در نار بروایت محمد ابن ابیطالب هزار و نهصد و پنجاه نفر از نجف ملک
 انداخت سوی جبر و حسین در معرکه قتال پس حمله که برایشان و صیحه میزد مثل پدرش امیر المؤمنین فاقبل میمنتهم علی المیسرة والمیسرة



على اليمين شكر ابراهيم تحت يمينه و يد بر عمنه و شكر ميگر خيشت از پيش رويش مثل ملح پر كننده پس حضرت مراجعت فرمود
بمكان خوف و منفره لاهول و لاقوة الا بالله العلي العظيم حميد كوي بخدا قسم نظر كه هم ديدم محبتش بخون خضاب شده
و القدر تير بر بدنش زده بوجد بخو كه زارش نمايان بود و روايت طريح نكده ارده نزل نفر ايجتم فرستاد تا كه خفيك شد كه بالمره متفرق
شوند و فرار نايند كه در اين اثنا بروايت بعض الشهادته نداء از بيان اسلام و زين رسيد كه الحسين اكر اين بقوت جهاد كني ممكن باشد
كه بدرجه شهادت فائز كهي و بلا فوات شرف شوي و تو با ما عهد كهي و ما را نيز با تو ميثاق افتاد كه مكر فراموش كني و از نظر تو محوشه
اندازد غيب كوي شمس كه يمين الكاظمين غيظ كرا خوانده كوي كار خواهي كه در ستان تو كفر رو سيند در خون خويش غوطه خور و چهره
كن كار اين را شنيد كه تسليم كچ غنه كفه علم بر سر او قوم با بكار حضرت چون اين نداشتند تيغ را در غلاف كند و گفت انا
نله و انا اليه راجعون بروايت مخزن شمر غفابن سعد آمده كه گفت ايها الامير اكر همه اهل زين در مقابل او روند هم را كشت
اين فرزند از غلبه اهل البيت اين فرزند كشته عربت پس اين حد كفت حكا كنيم شمر گفت بايد پسر را سه فرقه غنه فرق بر خيم هاي حرم ريزند كوي
با نيزه و كوي با تير با و جنگ كنند اين حد را ضي شد و فرق از شكر ابيو خيمها روانه غنه و با و شكر فرق شد و فرق بالسيوف و الرماح
و فرق بالنبل و الاجحاد فرق با نيزه و فرق با تير و سنگ پس تير اندازان و سنگ اندازان يك طرف نيزه داران و شمشير داران از يك طرف برانغلط
حمله كند اما چون انحضرت ديد كه شمر متوجه خيمها شد حضرت صيحه نو فرمود و اي پسر اگر دين نداريد و از روز جزا غمتر سيد پس در دين
غنه صاب غيرت باشيد من بشارت قتال ميكنم و شما با من قتال نمايندگان را كه تقصيري نيست منع كنيد شكر را كه متعرض حرم من
نشوند ما را ميكنم من زنده هستم اي عراقيان پنهان موسي كنك من حجاريم نه از اهل فزك خواهر انم و حيران جند زنده زاده النسا
اطهرند كه تو انم و يدان ان اسير دست بسته دست دشمن و سكر بنديدم را كنيد از هم جدا اكنيدم زير سم پها امام راضي نشود
كه كسي غنيك خيمها بر هوا ياد حال داشت هين مبارك امام در مجلس اين يك دو فتيكه ديد عيالش محاور و عجراش را و از مجلس و ولد را
الا لله الله على القوم الظالمين **شهاب چهارم** قال الله تعز في سورة الفتح و عدكم الله معكم كتيبة ياخذونها فتجمل لكم هذه
يعني وعده كه است خداي ايه ما في هت غنيماي بسيار كه خواهيد گرفت از اماره و قيامت پس تجمل فرموده براي شما اين يك
غنيمت را كه غنيمت خير است و كف ايدي الناس عنكم و باز داشت سترواي مردمان را بغير اهل خير را از شما بانيوچه كه خوف

در دل آنها افکند و بجهت این در حصارهای خود گشتند و لکن آیه المؤمنین و با باشند غنیمت بجمله سزانه مؤمنان بر حد
قول حضرت بروعه فتح پذیر و بید یک صلح مستقیم بر دایت روضه الصفا چون مرخص گشته شد و یهودان گریختند و روی حصار
آوردند حضرت امر نمود در عقب ایشان روانه شد در آن اثنا یکی از یهودان چیزی بدست آورد بقصدیکه پیر از دست مبارکش افتاد ملعون
دیگر پیر را برداشته روی بر نهاد و یهودان چون حضرت را پیر دیدند بکلیت و کفر و دو حضرت را گرفتند پس مرا المؤمنین در غضب شد و عفو
بدر حصار قوس رسانید و در قلعه شک عظمی بود مانند سیاه که در میان او سوراخی که بعضی وزن آن بقولی شده من و بقولی هزار من
و بروایت مجلی است نفر بکه اهل نفر از ایستاد و میگفتند پس حضرت کما از دست چپ انداخت چون شمشیر در دست راستش
دست چپ عفو داخل النوراف که و بقوت ولایت انرا بسوی خود کشید و کند و بر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و انرا
سپر که و بروایت روضه الصفا چون در سلج بنایند تمامی آن قلعه خراب بگشت و آمد که صیفه حضرت علی بن خطیب از تحت افتاد
و روی او مجروح شد و بروایت محرق زیاد بر او که با زلزله واقعه بعضی فریاد بر او فریاد کرد زلزله واقع شده بلکه هذا علی حضرت الحسن
بیرد آن بقلع الباب این علی است که قلعه را بگشاید و او را و میخامد در از قلعه بکند پس حضرت آن دست را بیک دست بر هوا افکند
بنحوی که اهل زرع بلند شد پس دست دیگر را فراموش و به آنکه دست بر حلقه آن در زدن طرفه از انرا گرفته بنحوی که گشتان مبارکش در آن
رفت و انرا بل خندق غم و چون عرض خندق پست ذرع بود و طول در هجده ذرع پس حضرت در برابر یک طرف خندق گذاشت و طرف
دیگر را بدست خود نگاه داشت تا جمیع لشکر اسلام که پشت فرار و رفتند فرمودند ان گذشتند از وقت شخصی به غیر عرض که گذاشتن
یعنی دست عفو بر یک طرف این در و گذاشتن همه لشکر امیر جمعی و فکر غریبی است حضرت فرمود تو همین دست او را پیشی نگاه بپای
کن چون نظری پای حضرت که دید در موضعی قرار نداد بلکه در هوا معلق است شخصی گفت پائی او در هوا قرار گرفته است حضرت
فرمود در هوا قرار گرفته بلکه در بال جبریل قرار گرفته پس اهل جنایان امیر عجم را دیدند صدایه الامان الامان بلند گفتند در انار
احمدی منقول است که عمر بن خطاب گفت در روضه فتح چند پسر از عجم ظاهر شدند که از طاق بشیر خود نشان نیزه را مقدار بیشتر
در شک خا و فرو بردن عمارت را حین که خواب را بالیدید گفتن قامت عفو از قامت مرصع که بلند کردن
مرصع را بیک فرشته بشیر نصف کرد در آهن را کند اثر انگشتان حضرت در این ماندن آن در پیل ساختن و لشکر از آن بگذاشتند

غیر
خبر



و داخل قلعه کعبه آن در اشتهاد شبر و در کعبه پای خود را در میان خندق در میان هوا نگاه داشتن خود را تمام کفار غفلت
 حاکم و حاکمان از هر طرف که نظر میکنند بر این عمل میکنند پس این بیست از قتال کشیدند و روایت شیخ طبرسی
 ابن ابی الحقیق از قلعه خدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه بفرایید و با حضرت سخن گوید و چون فرمود آمد با حضرت صلح که خون
 قوم او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را با ایشان واکندارند و جمیع خانها و خراج و اموال ایشان از حضرت بشمار از جامه
 که پوشیدند پس حضرت باین نحو با ایشان صلح کرد خواهی یا پیدار بغیر بعد از آنکه بر این طرف یافت ایشان را امان دهنده و آن ایشان را
 بر آنکه نگذارد بانی امیه در کربلا چون حسین را شهید گفت در دست بغارت اهل حرم کوفه و معجز و مقنعه از سر زان کشیدند و روایت
 مجلسی پس حریل متعجب شد بجهت ایشان رت فتح خیر خدمت حضرت پیغمبر آمد حضرت فرمود ای حریل چه تعجب میکنی و حال آنکه ملائکه
 در صومعه ملکوت ندا میکنند که لافیه الاعلی لا سیف الاذوال فقد انقبت عجب من ازانت که چون مامور شدم که
 قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه نفتم زمین جدا کردم و بیکبارال خود بر دهنم و بلند کردم با بجان رسانیدم
 که اهل آسمان صدای مرغان و کرب اطفال ایشان را میشنیدند و با صبح نگاه دهنم و منتظر امر حق تعالی بستم و شنیدنی آنها را بر بال
 غصه یافتیم و علی امروز چون الله اکبر گفت و از روی غضب از ضربت کشید بر چوب نهاد از جانب خدا مامور شدم که بگویم
 علی را بگویم که زمین با کاه و ماهی را بدو ندم نکنند از ضربت بر بال من کران تر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا ناز
 و بر آرزو بودند پس حضرت رسول متوجه قلعه خیر شد امیرم به استقبال حضرت پیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیرم افتاد فرمود که
 سعی مشکور و محال که شهر تو بمن رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خوشنودم که بگویم پس امیرم بگریه درآمد حضرت رسول فرمود
 چرا گریه میکنی یا علی عرض که هزار روی شادی گریه میکنم که ایشان را دی مرا که خدا و رسول از من راضی اند پس حضرت امیر صفیه و خمری خطیب
 کردند بلبل پسر دند و گفتند همی او را مکر دیت سول خدا که او را بر خود خیر الانام نه بپدر با احترام تمام و لیس مکن کاین رنگ
 شو از بانوان حرم با بغیر آنچه خواهد بکند پس بلبل او را از پیش کشتگان گذراند و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را
 عارض شد که نفی یک بعد جان از بدش مفارقت کند چون او را خدمت حضرت رسول آورد و حضرت آن حال را بر صفیه مشاهده
 کرد بلال را عتاب نمود و فرمود مگر رحم از دل تو کنده شد که زنی را از پیش کشتگان خویش او میکند زانی رسول خدا را غشی



که صیفیه به کشتگان خود بپایند و کریم کند پس یاد بر کجا بود در کردار بپایند و بشنود که این بعد گفت دختران پیغمبر را از راه نیکو
ببرید تا کشتگان خود بپایند و کریم کنند و دل ایشان پشتر بپوشد پس اهل بیت و اولاد کلاه غنچه چون چشم زبان دل
ساخته و اغذیه برادر کشته بران بدنهای افسار غنچه از شران نیز انداختند و هر یک غش شهید برادر بغل گرفتند و کریم وزاری
میکردند که ناکاه چشم امام سجاد بر غشهای پاره پاره پدر و برادران و عموها افسار حالتی با مظلوم روی دل که غنچه بعد روح
از بدنش مفارقت کند علیا جناب زینب عرض کرد مالی را که تجود بنفسک یا بقیة جدی وای و لغوی تو را چه
رسیده است که میبینم غنچه را روح از بدن شریفت مفارقت کند ای یاد کار جدد و پدر من و برادر من حضرت فرمود ای عمه
چگونه خزع نکنم و حال آنکه میبینم پدر بزرگوار خود را با برادران و اعمام و بنی اعمام و خویش غنچه را که برهنه در میان خلوت
انداخته اند و کسی ایشان را کفن نمیکند گویا این جماعت را مسلمان نمیدانند پس مظلومه اما مراد لداری **دله شهاب پنجم**

قال الله تعالی سورة المائدة یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود و صاحب کتاب رضوی از کتاب رضیة الاجاب نقل کرده که رسول خدا
بدیعه کلپی و عذوقه به کجاریه از سیایای خیر باو بدید پس در روز فتح قلاع خیر دهم خدمت حضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله
وقت آنست که وفا بوعده کنی حضرت فرمود هر کدام را که خواهی بگو دهم صیفیه را اختیار کنه محرم عرض گفت یا رسول الله صیفیه از نسل
هرون برادر موسی است شرا و اردیکی نیست غیر از تو حضرت دهم را طلب کرد عرض صیفیه خری بدیعه دله و بعد از انقضای مدت او را
در بحال کلاه غنچه آورد اگر در غزوه خیر و قتیکه دهم کلپی غنچه را بگیری بگو دهم حایت صیفیه گفت و راضی نشدند
که کسیکه از نسل هرون پیغمبر است بگیری دهم را بنماید اما در مجلس نرید و قتیکه شامی از جبار غنچه را بر سرید که و گفت ایها الله
هبت هذه الجارية من الغنمة حتى تكون لي خادمة یکلمه بنه که حایت کند و بگوید فاطمه دختر امام حسین است اخرا مظلومه و اما ان
زینب را گفت و عرض کرد یا در دیتی از برایم پس نه حال باید بگیری کنم بروایت یحیی الشاهجه چون صیفیه را خدمت رسولی آوردند
در صورت صیفیه از زنی بود حضرت سید و رسول غنچه عرض کرد و قتیکه علی در را کردند از تحت اقدام و سرم شکست حضرت
فرمود ای صیفیه علی را غنچه خدا بگفت ایست عظیم و چون در را تکان دله قلع لرزید بلکه همانهای مفت کانه و طبقه زمین و غش
برورد کار بلرزه در آمد بجهت تعجب و حیت علی و بروایت دیگر حضرت رسول دید صورت صیفیه سیاه است بیدار رسید



عرض که شب خواب دیدم که اقطاب از همان پائین آمد و در سینه من افتاد و بر روایت دیگر گفت در اقصای من افتاد چون روز شنبه
 عقیقه بجهت کفایت شوم نقل کنم کفایت و الله معلوم می شود که عنای پادشاه حجاز را غم و خیال سیلی بر صورت من نه که سیاه
 پس چون کفایت حضرت سول اولی از حضرت اورا بی بی من مسلم دلتا که نشانی او اگر رسول خدا بجهت یک سینه که به دست
 صیفه سید به کفایت راکت و صیفه سی یافت اما در کربلا و قتی که بنی امیه دختران پیغمبر را میزدند کسی نبود که بفراوانی برسد
 بر روایتی خاص شهره چون حضرت سول خیرت از پدر جعفر با معجم با یکدیگر گفتند که حال معلوم شود که صیفه از سرانیت
 که مدلمان در آن شیر کنند با آنکه زخم رسوخا است پس حضرت امیر فرمود تا بچه از برای صیفه کشیدند و او را در عقب چپ نشاندند و چون
 صیفه خیرت سوار شود حضرت آن مبارک عقیقه پیش آورد که صیفه بای خود را بر آن حضرت گذارده سوار شود صیفه اشاع
 غم و زانوی عقیقه بر آن حضرت گذارد و آنجناب او را سوار نمود این سواری صیفه در غره چلرا ما سواری دختران امیر
 در کربلا روز یازدهم محرم این سعد ولد الزما امر که دختران برنده آوردند و بر روایتی ایشان را بر چوب چهار شتران سوار نمودند
 و بر روایتی ایشان را در کجا و کمی در پوشش نشاندند پس چون شب شد و منزل کفایت و خیمه رسوخا را زدند حضرت سول صیفه را
 بجهت عقیقه اختیار نمود و او را ازاد کرد و خیرت که بر عقیقه شیر خود با ماند و زوجه حضرت باشد صیفه مانند را اختیار کرد
 و حضرت او را ترویج نمود **شهاب ششم** قال الله تعالی سورة البقرة و ان احد من المشركين استجارك
 فاجره حتى يسمع كلام الله ثم ابلغه ما منه ذلك بانهم قوم لا يعلمون یعنی ای پیغمبر اگر یکی از مشرکان پناه خواهد داد تو پس
 زنهارده او را تا بشنود سخن خدا را که قرآن است و در آن تدبیر و قائل کند و بر حقیقت آن مطلع شود پس بعد از شنیدن قرآن هرگاه
 ایمان نیابد برسان او را بموضع امن او که دیار اوست بعد از آن با او قتال کن این امان دهنده یا امر با آن ایشان را بسبب اینست
 که ایشان را گروای می شد که نمیدانند حقیقت ایمان را و نمیشناسند خدا را و حضرت سول باین آیه عمل کرده و عقیقه به صیفه و نیز امان دهنده
 در جلد دوم سرور المؤمنین منقول است که چون رسول خدا پیغمبر ارفع گفت بجهت حضرت عرض گفت که در اینجا عالمی است که صد سال از عمرش
 گذشت پس او را نزد حضرت اولی حضرت فرمود اگر رهت گفته که ذکر من در توبه بچه خوب است از تو میگذرم و اگر نه گفت سزا میمیرم راوی
 گفت که اشک از چشمهای انعام جاری شد و گفت اگر راست گویم قوم مرا خواهند کشت و اگر دروغ گویم تو مرا خواهی کشت حضرت

فرمود رست بگو در آن خدا و امان من خواهی بود عالم گفت میخوام در خلوت عرض کنم حضرت فرمود من میخوام که در میان محمد بیان کنی **غریبه**
 عالم گفت در سفری از سفار تورتیسم تو و لغت تو و اتباع تو و کورست که از کوه فاران یعنی مکه بیرون خواهد آمد و اسم تو را
 بر تاجی منبرک یاد خواهند نمود و دیده ام که در میان تو گفت تو علامتی خواهی بود که بان ختم شریف نبوت یعنی پیغمبری بعد از تو خواهد
 بود و از اولاد تو یازده سبط خواهند بود که از پیغمبر تو بهر سبط و اسم او علی است خواهد بود و پادشاهی تو به شرق و مغرب خواهد
 و خیر را خواهی کشود و در آن خواهی کند و شکر را بدست و بار و خواهی کنی پس اگر تمام این صفات در تو هست بتو ایان خواهم آورد
 حضرت فرمود ای عالم ان علامت در دست و علامات دیگر در یاری کننده من علامت پس ای عالم بگفت ای مراد شد و گفت تو ای
 کننده مرتب اعظم حضرت فرمود بلکه مرتب اعظم من به بکول و قوه خدا من با او جدال کنم و من شکر را بدست و بار و خواهی کنی پس اگر تمام
 پس ای عالم گفت شاهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و شهادت میدهم که تو پیغمبر او و از تو بیرون خواهد آمد
 یازده اولاد و بر وایت حیات القلوب چون حضرت این فتح قلاع چلغنه بکلفه باقی ماند که جمیع اموال و ماکول ایشان در آن قلع
 به و راهی نیست که توان از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشان را محاصره کرد بعد از چند روز پیغمبر آمد خدمت رسول خدا و عرض کرد که من
 مرا امان ده بر جان و مال و اهل خود تا تو را دلالت کنم که از چه راه فتح این قلع میتوان کرد حضرت فرمود تو را لایق دارم بگو پیغمبر وضعی
 نشان داد و گفت بفرما در این موضع نقبی بکنند و آن نقب نفی خواهد شد باب ایشان پس ایشان را دست کن و چون آب نشسته
 باشند قلع را بزودی بتو خواهند داد حضرت فرمود ممکن است که خدا از این بهتر و وسیله برای فتح برانگیزد و لکن امان تو بر من است
 چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر اسب خود و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیایند و بجانب قلع روانند و از قلع تیر و سنگ
 بیای بجانب حضرت انداختند و از جانب چپ است حضرت میرفت و از اعجاز حضرت اسبی پاور رسید تا آنکه حضرت بدروازه
 ایشان رسید و بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلع اشاره کرد پس دیوارهای زمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی شد
 زمین و حکم فرمود تا مسلمانان بمشقت از سر دیوارهای قلع داخل شدند و قلع را گرفتند پیغمبر راضی نشد که ابرار بروی
 یهودان بزنند بمبادا طفلان را بکشد از تشنگی بمیرند ایوای برنی ایست که روز عاشورا ابرار بروی لایحین و عیالش بکشد و تشنگی
 صدای العطش العطش از اطفال بلند شد و کار اطفال لایحین بجای رسید که چون امام را شهید کردند و خیم محرم را سوزانند



اطفال با پای برهنه فرار کردند و در وقت فرار طفل کوچک از شدت تشنگی از پاره پاره شده بطن بر روی زمین افتاد و از سوز
عطش از دنیا رفتند چنانچه در انوار الشهداء از مقتل عربی باین تفصیل منقولست **اللهم ارحم الراحمین** **شهادت هفتم**
قال الله تعالى في سورة الاحزاب ان المسلمين والمسلمات والمؤمنين والمؤمنات والقانتين والقانتات الاخيار
شان نزول این آیه بروایت تفسیر خلاصه چون اسلام بنت عیسی با شوهر خود جعفر از حبشه برگشتند آن حضرت رسول آمد و گفت
ایا دوباره من چیزی از قرآن نازشده گفتند نه خدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله آن بسی نویسنده حضرت فرمود
از چه چیز گفت بجهت آنکه ایشان در قرآن مذکور نشده اند سمیع خیر پس جریبل این آیه را آورد و بسبب آمدن جعفر خدمت پیغمبر این بود
که رسول خدا پیش از آنکه بخیر و عمر بن امیه را بر سالت خود بخاشی فرستد و او را با سلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را
از او طلبید چون نامه حضرت بخاشی رسید مسلمان شد برای جعفر و اصحابش تهنیت میگویند و جامها و طلعهها را فرای ایشان
بخشید و ایشان را در کشتی سوار کرد بکعبه مدینه فرستاد پس در روز فتح خیر جعفر خدمت پیغمبر رسید و بروایت دیگر چون خبر قدوم جعفر
به حضرت رسید فرمودند بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیر یا آمدن جعفر پس حضرت بر خود سه دوازده قدم جعفر را
استقبال نمود و او را در بر گرفته گریست و میان دو دیدارش را بوسید و فرمود ای جعفر بخوابی تو را عطا میکنم آنچه خواهی خیر زکریا بن جهم
و این کلمه را مکرر فرمود دنیا طلبان با صحابه کمان گفتند که حضرت رسول مال بسیاری یا مملکتی یا ولایتی با و خواهد بخشید پس
گفتند ناکشیدند که شاهان کنند که حضرت جعفر را و عطا میفرماید پس حضرت فرمود که مازی تو را تعلیم میکنم که هرگاه بکنی کنگ
تو امر زنده میشوی و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیا هست و هر که بکند تو در ثواب او شریک میشوی
پس حضرت رسول مازی را که مشهور است بنماز جعفر طیار با و تعلیم کرد و بروایت دیگر چون جعفر خدمت حضرت آمد از برای حضرت
هدایا اوله از جامها و غالیه و بوی خوشی پس حضرت فرمود که این قتیفه را بکنی میدهم که خدا و رسول او را دوست میداند
و او هم خدا و رسول را دوست دارد پس صحابه گفتند ناکشیدند برای طمع آن قتیفه حضرت فرمود عیسی این ابطالب کجاست عمار یا
جست و عیسی ابطالب طلبید چون عیسی آمد خدمت رسول خدا حضرت فرمود یا عیسی کجاست این قتیفه را بکنی عیسی قتیفه را گرفت
و چون داخل مدینه شد زفت بسوی بقیع که با بار مدینه در آنجا بود و چون آن قتیفه مطرز طلا بعد از آن بزرگ کرد و او که

تاری او را از رجا کند و هزار مثقال طلا از آن پرون آورد پس حضرت طلحه را فروخت و همه را بر فقرا و ایتام قسمت
نمود و چون بخانه برگشت هیچ از آن طلا با آن نبود پس فردا حضرت رسول علیه السلام را دید و کردی از صحابه که عمار و خدیجه در میان آنها
بعضی با حضرت رسول همراه بودند پس حضرت رسول فرمود یا علی چون تو در هزار مثقال طلا بدست آوردی آنرا به امیرم و با آن گروه
صحابه جاشت آنقدر تو میخواهی و در آن روز امیرم هیچ از قلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم کرد که حضرت رسول را جواب بگوید
عرض کرد یا رسول الله بیا بشو و هر که را که خواهی پس حضرت رسول داخل خانه حضرت امیرم شد و رفیقان خود
فرمود که داخل شوید خدیجه گفت که ما پنج نفریم من بعم و عمار و سلمان و ابوذر و مقداد پس حضرت خدیجه فاطمه
رفت که رسول کند یا پیزی برای همانان میسر چون داخل خانه شد دید کاره از ترید در میان خانه گذشته بودند
و گوشت بسیار بر روی آن ترید گذشته بودی مشک از آن ساطع است پس زوج بتول کاره را برداشته نزد حضرت رسول
آورد و بر زمین گذاشت و همه از آن کاره خلویم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد پس حضرت رسول بر خنجر و خنجر فاطمه رفت و فرمود
این فاطمه این طعام را از کجا آوردی فاطمه عرض کرد که این طعام از جانب خدا آمد بدو رستیکه خدا روزی میدهد هر که را که میخواهد پس
پس حضرت رسول یکی از آنها را انداخت و میگفت الحمد لله که مردم نادیدم در دست خود آنچه زکریا دید از برای مریم که هرگاه در محراب بنشیند
میرفت خدا و روزی مییافت پس میگفت امیرم از کجا این روزی برای تو میاید مریم میگفت از جانب خدا بدو رستیکه خدا روزی
میدهد هر که را که خواهد پس اباسهل است کسیکه از برای او مکرمانده غلبی مد که گرسنه نباشد و خیرش
در شکر کوفه هم گرسنه نشد باشند بقسمیکه پشیمان کوفه برایشان ترحم که نهان و خرم و مجوز بطریق تصدق میآوردند
و بایشان میدادند چون بعضی از اطفال میزدندشان را گرفته در دکان میزدند و دکان کلثوم از دکان ایشان پرون میآورد
و بر زمین میانداخت و میفرمود ای ال کوفه تصدق باطفال بدو میدد بدو رستیکه صدقه برال پیغمبر حرام است **شهاب هشتم**
قال الله تعالی سورة البقرة ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت او عتمر فلا جناح علیه ان يطوف
بهما یغنی بدو رستیکه صفا و مروه از شعائر خداست و محل عبادت است پس هر که حج کعبه یا عمره کند پس حرم را و نیت که طواف
کند میان صفا و مروه در حالتیکه بر روی آنها باشند شان نزول ایه شریفه بروایت مجلسی علیه السلام اینست که حضرت رسول



در ماه ذی قعدة بمقام هجرت بعد از سال حیدریه با اصحاب خود متوجه مکه گریه برای قضای عمره حیدریه پس داخل مکه شدند
و عمره بجا آوردند و هر روز در مکه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت نمودند و بر روایت دیگر حضرت رسول در عمره قضا شرط
که بعد بر کافران که بتوای غفلا از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس محمدی از مسلمانان مشغول شد بکاری و معنی کوفه
و تا سه روز منقضی شد و بتوای را فریاد برخواستند پس صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان محمدی کنه است و توهای را
بجای خود گذاشته اند پس مقتضای این آیه ان الصفا و المروه را فرستاد و در همان سال حضرت رسول جعفر بن ابیطالب را پسر فرستاد
بمکه که میبونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کند پس میبونه عباس را وکیل گرفت زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود پس
عباس او را بنکاح حضرت رسول در اول و صبح حضرت داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را برای حضرت خالی کردند
و از سر کوهها مشاهده اصحاب حضرت میکردند پس حضرت رسول فرمود که مسلمانان دوشوها را بار کنند و در طواف سعی بروند تا مکه
جلالت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رغبت ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند و بعد از بدین راحه در پیش
روی حضرت رخصت نمودند و شمشیرهای کعبه بعد و بر غم انف کافران رخصت نمودند و ایضا در حیات القلب مرویت که چون سه روز
شد و حضرت اراده پیرون آمدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت نذا که که ابیعم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر عمر او را گرفت و بفاطمه
فرمود که دختر عم خود را بردار و ایضا در سال هفتم هجرت بود که منبر برای حضرت رسول رخسار جناحه در حیات القلب منقلبت
که حضرت بر جوب درخت حرمانی پشت میل و خطبه میخواند پس زینب از انصار پسری داشت که بخانه رسید گفت یا رسول الله
رخصت فرما که پسر من برای شما منبری بسازد که بر روی آن خطبه بخواند حضرت رخصت داده پس آن منبری رخت که پیاده
داشت و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند کوه که از مفارقت حضرت ناله گرفته تا شکافته شد پس
حضرت از منبر فرود آمد و دست مبارک بر او مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد و آن منبر حال
خود بعد از آن ابابکر و عمر و عثمان و چون خلافت بمجموعه ملوک رسید موافق مضمون روضه الصفا گفت من منبر رسول الله
در میان کشندگان عثمان نمیکذارم لاجرم امر نمود که او را از مدینه نقل کنند و بشام برند چون منبر را حرکت دادند فتنه
شکفتند و روبرو شمشیر خزان تا یک شد که ستارگان پدید آمدند و خلایق متوهم شدند دست از آن حرکات
برداشتند

برداشند و جابر و ابودریر گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معویه شش پاه و دیگر اضافه نموده با عتدا از مشغول شد
 معویه اگر چه حرافرا ده بود و لیکن چون آثار غضب خدا را در نقل منبر پیغمبر ص دید ترسید و بعد از خواهی مشغول شد بدتر از معویه
 شکر زید و ولد از ما بفرست که چون در کربلا سر فاطمه را شهید کردند دیدند قرص افتاب گرفت هوا تیره و تاریک شد بلکه از همان
 خون بارید و از زمین خون جوشید بعضی آنکه عذر خواهی کنند اندک خیمه ها را غارت کردند و آن را اسیر کرده چادر و معجزات را
 ربوده بلکه حسین را بالای نیزه نصب کردند و در شهر که انداختند و الاغند علی القوم الظالمین **شهاب نام در نند اول سوره**
برائت و بودن علی ایات بسوی مکه قال الله تع بوائت من الله ورسوله الى الدين عاهدتم
 من المشركين في حواشي الارض اربعة اشهر واعلموا انكم غير معجزيي الله وان الله مخرجي الكافرين بعد اين پسر ایت از خدا و
 رسول اولی انا که بیان بسته اند بایات از شرکان پس بگو بایات که سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمان را از آنکه
 متعرض شوند مسلمان و بدانند که نیستید شما عاقر کنندگان خدا را در آنچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و آخرت
 و بدستیکه خدا نثار کننده و رسوا کننده است کافران را و اذان من الله ورسوله الى الناس يوم الحج الاکبر ان الله بویی من
 المشركين ورسوله فان تبتم فهو خیر لکم فان تولیتکم فاعلموا انکم غیر معجزيي الله ولبشر الذین کفروا بعد اب الیم و عیسی
 از شرکان و عده ای ایت و پیغمرا و پسر است پس اگر توبه کنید از کفر و بگردانید به راه راست از برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که
 شما عاقر کنندگان نیستید خدا را آنچه نسبت بشما خواهد که واقع سانه و بشارت ده امان را که کافر شدند بعد از در دنیا
 درجات القلوب از طریق خاصه و عامه نقل کرده که یک نام امیر در قران اذان است که فهم است و اذان من الله زیر که حضرت
 اعلام کنند به از جانب خدا و رسول این حکام را بسوی اهل مکه و ایضا در همان کتاب مرویت که چون ده ایه از اول سوره برائت در سال
 نهم هجرت نازل شد حضرت ایات را با بکر دله و بسوی مکه مظهر فرستاد که در موسم حج بر شرکان بخواند چون ابو بکر پاره راه رفت جبریل
 نازل شد و گفت یا محمد ص خدا تو را امر میکند که ابو بکر را نفرستی و علی را نفرستی زیرا که رسالت تو را بغیر از علی کسی ادعا نمیتواند که
 اهل مرغه رسول خدا علی را که ملحق شوی با بکر و ایات را از او گرفت و فرمود که بسوی پیغمبر ص ابو بکر گفت یا علی ایادشاه من پیغمبر نازل شد
 حضرت فرمود که رسول خدا تو را خبر خواهد داد آنچه نازل شد و چون ابو بکر خدمت حضرت رسول بازگشت عرض کرد یا رسول الله



کمان کوهی که من این رسالت از جانب تو نمیتوانم رسانید حضرت فرمود که خدا نخواست که بغیر از علی کسی این رسالت را برساند
چون ابوبکر در این باب سخن بسیار گفت حضرت فرمود تو چگونه میتوانی این رسالت از جانب من باهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفتی
من بعدی در غار و صخره تو را مشاهده کردم با وجه پنهان بود که از کفای حضرت امیرم بلکه رفتی و در عرفات حاضر شد و از عرفات
بوی شمر محرام آمد و از اینجا بمن آمد و هدیه خود را بفرمود که دست را بشوید و بر کوه بلندی که معروف است بعبادت از رفتن و سه مرتبه
نزد که مردم را که بشنود این کرده همان شمر فرستاد رسول خدا پس ایات اول سوره برائت را برای آن خواند مگر شمر خفید و برهنه که
بجولان در او راه بود و ندای برائت و پیرواری که بوی خون از آن میآمد در میان محمد در میله پس محمد گفت کینه چنین ندای
در چنین جمع باین شهرها میکند و پرواندار پس در تمام سه روز ایام شریف در صبح و پس این ندا را با و از بلندی در میان مردم
بیکبار پس شرکان ندا گفتند که حضرت را بر سران بر سر عمت که نیت از برای توقف ماکر ضربت شمر و طعن نیزه پس حضرت امیرم بوی
رسول خدا بر پشت و بتانی شریف میآورد و مدتی در آن باب حضرت نازل شد و حضرت رسول در امر علی بسیار تمکین بود
مانند آنکه اماران دوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه خود زنان خود غیرت پس محمد را کمان شد
شاید بقیه بفرقت خود شرابا و رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت عارض شده باشد که محمد بران اطلاع نداشته باشند
پس صحابه ابوذر را گفتند که ما نترستند که رسول خدا میدانیم و اماران دوه در آنحضرت بسیار مشاهده میکنیم و سبب او را نمیدانیم
بنحوی که سبب آنحضرت معلوم نمایی پس ابوذر در خدمت پیغمبر آمد و از سبب آن سئوال نمود و گفت صحابه کمان میکنند
خبر فحاشا شما رسید است آنکه خبر بد برای جناب شما که خبر نسل این اولاد یا آنکه مرضی و شدت شراب عارض شده
حضرت فرمود خبر فحاشا من بمن نرسیده است من ندانم پرواندارم و در امت خود بغیر نیکی خبری نمیبینم و در خود هم مرضی
نمییابم و لکن شدت اندوه من برای علی است که در باب او بمن نرسید و نمیدانم چه بر سر او آمده و بدرتیکه حقیقت
در باب علی نه خصلت از برای دنیا من و نه خصلت برای آخرت من و نه خصلت که از آنجا ایمنم و نه خصلت که از آن ترسم
اما خصلت دنیا پس پوشانده عورت من است بعد از من و قائم با امور اهل من است و وصی من است در امت من و امام
خصلت آخرت پس چون روز قیامت لوای حمد را بمن دهند با و تسلیم نمایم که از برای من بر او اعتماد کنم با و در مقام شفاعت
و یار کند



و باری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت اما در خصلت که ایمن اتم از آنها پس بعد از من کمره نشو و کار فرمود و اما آنچه **سوره بقره**
 بر او میترسم پس مکر فریاش است بر او بعد از من و عادت حضرت رسول چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد رو تقبله
 میداشت و مشغول تعقیب نماز بود تا اقباب طالع میشد و ذکر حقیق میگوید و معی در عقب حضرت رو میگردانید بسوی
 مردم و صحابه از آن حضرت نادون میشدند و بکارهای خود میفرشتد و حضرت رسول علی را برای اینکار چنین فرمود پس حضرت
 امیر را بکه فرستاد کسیر برای این امر تعیین نفرمود و غصه بعد از نماز روی مبارک را بسوی محوم میگذاشتند و صحابه از آن حضرت
 مرضع میشدند برای حوائج خود میفرشتد پس روزی اباندر برخواست و عرض کرد یا رسول الله مرا مرضع فرما که به حاجت بروم چون
 از حضرت مرضع شد از مدینه بیرون رفت و به استقبال حضرت امیر راه روانه شد چون پاره راه رفت بحضرت امیر رسید
 که بزناقه خود سوار بود و بجانب مدینه میآمد پس اباندر حضرت را در بر گرفت و روی منورش را بوسید و گفت پدر و مادر من فدای تو باد بیا
 با من بخدمت حضرت رسول خدا بشتابم و بشارت قدم تو را بخدمت برسانم که برای تو بسیار نعمت است حضرت امیر فرمود چنین
 باشد پس اباندر بعت روانه شد و حضرت ساینده و گفت بشارت به تو یا رسول الله حضرت رسول فرمود چه
 بشارت داری عرض کرد که بسلامت آمد حضرت رسول فرمود بعضی این بشارت بهشت است برای تو است پس حضرت
 رسول سوار شد صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند چون نظر زوج بتول حضرت رسول قرار
 از ناحیه پهلای شد و رسول خدا نیز به هم شد و دست در رکعه علی علیه السلام در آلود و روی خود را بر پیشانی علی گذاشت و از شادی بسیار
 گریست و حضرت امیر نیز گریه درآید پس حضرت رسول فرمود پدر و مادر من فدای تو باد چکمی بگو که وحی در باب تو میرسد پس حضرت
 امیر گفت عرض کرد رسول خدا فرمود که خدا انات را به از من که مرا امر کرده که تو را بفرستم برای اینکار و قتی که امیر را و اما
 رسول خدا از ملک برگشت رسول خدا او را استقبال نمود و در بغل گرفت و گریست پس غمیدانم چه قدر گریه کرد ای پسر عبد الله در یک روز
 عا شورا و قتی که حضرت و اما در غم تا سمی حسن را دید که از میدان برگشته میگویی یا عا ه العطش العطش در کانی بشری
 من الماء یعنی عمو جان او از شد تشنگی و او بلا از پای پس امام حسین فرمود نذر دیده صبر کن خدا صابران را رحمت میدارد
 بروایت دیگر آنکه حضرت را در مدینه خشکند تا سم نهاد و امر بکشد که فقال القاسم فلما وضعته فی فی وجدته



کاندن عین ماء فار تویت بر و انقلب الی میدان یغی قاسم فرمود چون انکشتنم خود را در دهان گذاردم چنان یافتیم که
 کوبیده ای بود که در دهان من جاری گویید پس سیراب شدم و بجانب میدان قبال برگشتم و قتی که قاسم العطش گفت
 امام حسین انکشتن در دهانش گذشت و اما قتی که خود امام حسین العطش فرمود بنی امیه بیکان تیر بردن مبارکش زدند اگر چه
 گذارون مظلوم کرد انکشتن خود را در دهان قاسم چشمه ای در دهان او جاری شد اما بواسطه تیر حصین بن نیر چشمه خشک از دهان
 حسین جاری شد چنانچه خودش فرمود یا رب لیک المشتک من قوم ارا قواد می و منعونی شرب الماء یغی خدا یا ربی
 تو شکایت میکنم از ظلم جماعتیکه ریخته خشک مرا و منع نمودن مرا از نوشیدن آب فرات الا لعله ایدعی القدم الطالین **بج فقیم گفت**
غزو فک و مؤمن السبل علی و طایف و این پنج شهادت شما اولی گفت غزو فک است
 قال استمع منی سرانیل فانت ذا القربی حق و المسکین و ابن السبیل و لا تبدلوا بئس رایغی یا محمد ص به خداوند
 بخیر انچه حق اوست و بدو درویشان و راه گذاران را حق ایشان را و پر کننده مساز مال خود را پر کننده سختند در کتاب تفسیر خلاصه
 روایت شده که این ایه درباره فک نازل شده و ایضا مجلسی از حضرت باقر ع روایت کرده که چون حضرت رسول از جنگ خندق فارغ شد
 غنیمت که کسیر بر سر قلعه های فک نبردند پس رایت نظراتی است و فرمود که این را بحقیقت بگرد پس زیر خود است و گفت
 من میگویم حضرت فرمود که دور شو پس بعد بخودت باز همان جواب شنید پس حضرت رسول فرمود یا علی برخیز که حق توست
 پس حضرت علی اگر رفت و روانه شد بسوی فک و با ایشان صلح کند که خود ایشان را محفوظ باشد و مال ایشان را از حضرت باشد پس
 قلعه ها و شهر که و باغها و غار و مخصوص حضرت رسول که در میان درانها حق نداشتند پس حیریل ناز شد و عرض کرد حق تعالی ترا
 امر میفرماید که بنویسی القریه بدی حق او را حضرت فرمود قربای من کیت و حق ایشان چیست حیریل گفت قربای تو فاطمه است و حق او
 جمیع فک است پس حضرت رسول فاطمه را طلبید و فک را با و داد و برایت این اثوب حضرت خنوخ فتح قلعه فک شد ایشان
 بقلعه از قلعه های حصن خنوخ شدند انجناب ایشان را طلبید و فرمود چه خواهید که اگر شما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلعه ها را
 بشم و اموال شما را متصرف شوم ایشان گفتند ما دران قلعه ها حافظان داریم و کلیدهای آنها فاطمه است حضرت فرمود بلکه کلید را
 آنها را خدا بمن داده است و دست منست و کلید را در آورد و بایشان داد و ایشان را مژم گفتند ان مردی را که کلید را با و سپرده
 بودند

بعد که او کلید را بخت داده و با او عتاب کردند انزو کردند یا دکه که کلید نه میمنت در سیدی گذاشته ام و بعد از صدقه **غرفه**
 گذاشته ام و صدقه و در خانه حکمی بنهان کردم و در شر اقل کردم و چون با نمانه رفت و ملاحظه که قفلها را بحال خود دید و کلید را
 نیافت پس برکت و گفت اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلید را محفوظ و منطبق نموده بودم و چون او را می دانستم چند
 ایه از توره برای دفع سحر او بران قفلها خوانده بودم و اکنون همه بحال محفوظ و کلید نه نیست دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت
 حضرت کشید و گفت که دلوتو کلید را در دهان کسی ملوک الواح را بموسی داد جبریل برای من آورد پس در قلعه را کشید و بخدمت
 حضرت آمدند و بعضی از ایشان را شند و حضرت مال ایشان را خمس گرفت و ایشان را کشت و هر که مسلمان شد اموالش را تصرف نمود
 پس این نداشت که وات ذالقرع محقه حضرت برسد از جبریل که ذالقرع کیت و حق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده که میراث او است
 از مادرش خدیجه و خواهرش هند و قریب علی که پس حضرت بدین برکت و فاطمه را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و ایه را بر او خواند فاطمه
 عرض کرد یا رسول الله آنچه از منست بتو گذاشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان
 اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه فرمود فاطمه مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هر سال قوت محفل از فدک بر میداشت
 و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد و بروایت اختصاص ام ایمن گفت من روزی در خانه فاطمه نشسته بودم که جبریل نازل شد و عرض
 کرد یا رسول الله برخیز و خدای امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم بیال خود پس برخیز و رفت و بعد از اندک زمانی
 برکت فاطمه گفت بکار رفتی ای پدر فرمود که جبریل برای من بیال خود مملکت فدک را خط کشید و ده شرا عین نمود و مرا امر کرد
 تسلیم بنمایم پس حضرت فدک را تسلیم فاطمه کرد و علی بن ابیطالب که او گرفت و در تصرف فاطمه بود تا وقتیکه پیغمبر از دنیا رفت
 بروایت کنگول ائمه از حضرت صادق ۱۲ است که چون ابوبکر و ایشاد عمر را و گفت که تمام محمدان نبیان دنیا اند و بغیر از دنیا
 خواشن بخرد بکنند پس تو خمس و غنیمت و فدک را از علی و اهل بیتش منع کن که شیعیان او چون این را بفهمند ترک علی خواهند کرد
 و بنزد تو خواهند آمد ابوبکر این را قبول نمود از منع کرد و بعد ابوبکر گفت منادی ندا کند که هر که حقیر رسول خدا را بدو داد
 بگرد جابر بن عبد الله و جویبر بن عبد الله بکلی آمدند و حق اعداء نمود و گرفتند حضرت امیر فاطمه فرمود برو بنزد ابوبکر و فدک را
 بیا و بیا و چون فاطمه ابوبکر آمد فدک و خمس و غنیمت را ندانور نمود ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا شاهم بیا و آنحضرت



فرمود که در این خصوص خدا این در قرآن بر پیغمبر فرستاده در اینجا فرمود که اگر ایمن و اولاد من بدهند و آن ایه نیست که و آن ذوالقرنین
حقه من و اولاد من اقرب تمام مردیم با محضرت و فدای ایمن و اولاد من بخشد و چون جبرئیل بر او خواند و المسکین و ابن السبیل
رسول خدا رسید که حق مسکین و ابن السبیل را خدا این ایه را فرستاده که و اعلموا انما غنمتم من شئی فان لله خمس و للرسول
و لذی القربی و المساکین و ابن السبیل یعنی هر چیزی که بغنیمت گرفتید پنج یک از برای خدا و رسول و ذوالقرنین
و ایام و مساکین و ابن السبیل است یعنی خمس را پنج قسم نموده و نیز فرمود که ما انما الله علی رسول من اهل القربی فله
و للرسول و لذی القربی و المساکین و ابن السبیل کیلا یكون دولة بین الاغنیاء و آنچه از برای
خداست از برای رسول است و آنچه برای رسول است برای ذوالقرنین است و ما یم ذوالقرنین که خداست میفرماید قل لا
اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی چون ابو بکر این سخن را شنید رو بجانب عمر کمره گفت چه میگوید عمر گفت
این قدر رسول خدا شاهد بیاور بر آنچه ادعا نمائید فاطمه فرمود شاهد صدیق جابر و جویسر بخوید و از ایشان شاهد نطلبید و
شاهد من در کتاب خداست عمر گفت جابر و جویسر را رسول را خواست بخند و تو ادعا امر عظیمی نمائید که باید بسبب تمام مجاهد
و انصار مرتد شوند پس فرستاد و علی هم و حسین و ام ایمن و اسراء بنت عیسی طلبید تمام آنها آمدند و ابوبکر و بر صدق مظلوم
شهادت دادند عمر گفت علی شوهرا است و حسین فرزندان اویند و ام ایمن خادمه او است و اسراء بنت عیسی چون زن
جعفرن ایضا بر وجه است برای بنی که شهادت میدهد و فدای فاطمه نداد پس حضرت صادق فرمود که هر ظلم که در
اسلام عداوت میشود و هر خون در حرام ریخته شود و هر امر ناشایسته که اتفاق افتد کما ان بران هر نفر و تابع ایشان است
تا روز قیامت بلکه خود عمر ملعون نامه بمعیوبه نوشت که ای معیوبه بنوی در دین به پیشی که چگونه فاطمه را از حق خود منع نمودم بلکه در
خانه فاطمه رفتم و علی را بیاورم و برون بجهت معتبلا بکبر فاطمه آمد و در پشت در ایستاد و گفت ایها الضالع المکذوب
ماذا تقولون و ای شئی تریدون و ای کرده کمره چه میگوید و چه اراده دارید پس من گفتم از فاطمه چه باعث شده پس
عمر تو را که در پس حجاب نشسته و تو را مورد جواب غم گفت طیفان تو ایشیغ منشا این شده گفتم و عی عنک الا باطیل
و اساطیر النساء و قوی لعلی یخرج و انذار از خواص این حرفها باطل و فحاشای زنان را و بگو بعلی که بر من بیاید

فاطمه گفت

فاطمه گفت ای عمر از شر شیطان بترسان و حال آنکه شر شیطان ضعیف میباشند پس من کفتم اگر بیرون نیاید منم شب بسیار میآوم **عزوه مدک**
 و این خانه را و هر که در خانه هست میخورم پس یازده نفر کفتم و بخالد و مروان کفتم منم بیاورید پس فاطمه دست خفیه بدر کشید
 که نکند ارم در آب کشیم پس یازده را بر صورت او نفخ میزد فاطمه بلند شد پس لگدی بر روزه و فاطمه آن در را بفرست
 خود قرار داده به پس خدمه لگد بوسطه در شکم او رسید پس فریادی برآورد که کان کوم مدینه منقلب شد و گفت یا ابتاه یا الله
 هکذا یفعل جبینک و ابنتک ای پدر باین خود سگ میکند بجبین تو و دختر تو یا فضاة الیک فخذینی فقد والله
 قتل ما فی الحشا من علی الفضه مرا بیکر خدایم که کشته شد طفلی که در رحم من به پس من داخل شدم و چنان سینه بر صور
 فاطمه نفخ که گوشواره اش کینت بر روی زمین افتاد پس نوشت که اولنک فاطلب یا معویته تا ارم بنصل سیف
 الهند و الاصل السمر طلبت یا معویته خون ابا و اجد او خفه لا بشیر کی هندی و نیزه لکن برید بوحیت عمر محمد و
 ال یغمر اشهد که فوکان او را در مجلس نا محرم حاضر نموده لاله العبد علی العم الطالین **شهاب یوم عزوه موقت**
 قال الله تعالی في سورة الاحزاب من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فغير از مؤمنین مردانند که رهنه نهند ان
 خبر که میر که عهد بشد با خدا بران خبر از ثبات بر قتال و مقاتله برای رضای ملک مقال فغهم من قضی خنبه پس بعضی
 از ایشان کسی است که وفا کند نذر عفو و شک که ناستهید شد و اصل خنبه موت و نذر را خنب میکند بجهه آنکه نهند
 موت لازم است در رقبه هر ان فی و غهم من ینظر و بعضی دیگر از ایشان کسی است که انتظار شهادت میکند و مابدا لو است
 و تغییر ندادند عهد و تغییر دادند و این ایه در شان حضرت امیر و عیسی ابن حارث و حمزه و جعفر نازل شد در آثار احدى نقل
 که رسول خدا شنید نامش پادشاه نوشت **۱** بنجاشی پادشاه **۲** بکبری شیریار مدائن **۳** بشوش حاکم بکندریه **۴**
 به حارث و الا دمشق **۵** پادشاه یامه **۶** به قتل پادشاه روم و حامل نامه هر قل و حیدر کلی به دحینه نامه را گرفت متوجه روم شد
 چون به بصرای شام رسید حاکم بصرای مجبوس رفته به پس دحینه متوجه حمص شد تا او را واسطه نامه را به قتل رساند اتفاقا
 در آن ایام هر قل بلیت المقدس رخت به بجهه آنکه نذر که بود که هرگاه رومیان بز فارسیان غالب شوند پایای بر منم بر نارت
 بلیت المقدس روم و چون غالب شدند بجهه و فای عهد با طه انداختند و ریاحین ریختند و مشک و کلاب بکار بردند



[illegible]

فرستاد چون بموت رسید شریصل بن عمرو غسانی باور رسید پرسید یکجا میروی گفت بشام میروم پرسید که از رسولان محمدی **غزوه**
گفت آری پس انعمون گفت او را بشد و گفت شرافت چون خبر بخت رسید محزون شد و شکر از رقیب ده و اول زین
حارثه را برایش **امیر** که در زندگشته شود بجزایر باشد و اگر بجزایر میبرد عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او کشته
مسلمانان کسیر اختیار کنند یک از علمای روم را بفرستند گفت اگر دین ان محمد راست است این پیغمبر است باید این احرام را بپوشد
گشته شود کفش چاک گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد
اگر صد کسر انام ببرد و جلیت ببرد کشته شود بنی بر وایت شیخ طبری شکر از نیننه روانه شدند و چون بمغان رسیدند
خبر یافت رسید که هر قل پادشاه روم در قاری فرستاده با صد هزار نفر لشکر روم و صد هزار نفر از قبایل عرب پس
مسلمانان در مغان روزمانند و کفش میفرستیم خدمت حضرت و جبر میکنیم که دشمن ما بیاورند تا آنچه میفرماید عمل
میادیم عبد الله رواحه گفت ما هرگز با دشمن بیاری شکر خجک نمیرویم بلکه همیشه بقوت دین حق که خدا ببارکت
که است جنگ میکنیم مسلمانان کفش است میگویند پس حیا شدند بار هزار نفر روانه شدند و در قریه از قرای
بلقا که انرا سرف میگفت با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود بفرموده کشیدند و در اینجا جنگ و قتل
و اول علمای زین حارثه گرفت قتال بسیار که تا نیکوئی پیش **شکست** زدند کشته شد پس علمای بجز گرفت و در وقت
جمل و یک ل از عمر بجز کشته شد و جنگ که تا شام شد پس علمای عبد الله گرفت و کشته شد پس خالد بن ولید علم گرفت
و اندک جنگ که و گرفت و عبد الرحمن بن سمره فرستاد که پیغمبر را خبر و اگر کند چون عبد الرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود پس
تا من بگویم علمای زندگرفت و جنگ که تا کشته شد خدا او را رحمت کند پس بجز گرفت و کشته شد خدا رحمت کند او را پس
عبد الله رواحه گرفت و کشته شد خدا او را رحمت کند پس صحابه که میشد حضرت فرمود علمای خالد بن ولید گرفت و گرفت و مسلمانان
که کشید و بر وایت جابر رحله روز جنگ بموت شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر نیز برآمد و فرموده احوال برادران شما از مسلمانان شهرکان
مشغول کارزار شدند و علم هر یک را و جنگ هر یک را نقل میفرماید تا آنکه گفت زین حارثه شام شد و علم اقبال پس فرمود که علمای
بجز بردشت پیش رفت و متوجه جنگ شد و جنگ بسیار که در حالتیکه بر لب اشقری سوار بود چون جراحت



بسیار یافت از نه فرمود و بهیچ کس پس ملعون ضربتی بر دست جعفر نهد که از بندش جدا شد جعفر علم ابدیت دیگر گرفت پس
حضرت دیگر بر دست جعفر رسید که جدا شد پس جعفر علم ابدیت گرفت پس ملعون جعفر را شهادت دهد پس همینکه جعفر بر روی زمین
افتاد بر روایت تفسیر خلاصه جعفر را را بعدینه که گفت السلام علیک یا رسول الله و بر روایت کاثر از هیبت و سلطه
جعفر حرات عنکیف که نفیک وند و سرش را از بدن جدا کنند پس جمع شکر حمد کفر که جعفر را بنیزه از روی زمین بردارند
رسول خدا روی مبارک را با سان که گفت اللهم پرغم را رسول خدا و ان پس در آن حال خدا جلال جعفر بخشد تا از سر نیزه کاثران
پرواز کند و بر وضه رضوان شافت و باین سبب او را بنجنا حیدر گفتند رسول خدا نتوانست بچند که کفر جعفر را بر سر
نیزه کنند پس ایام حال و شست مظلوم کرد روز عاشورا و فیکه اید بر سر نعش عباس و دید برادرش میان حزن و خون افتاده
فرمود الان انکسر ظمیری و قلت حیلته حال ایشتم شکست و چاره ام قلیل شد ای برادر شکست بگشتن تو پشت بسط
بغیر و قطع عجز بسبب بدین و ستمهای تو و ستمهای برادر ترا پس روایت منتخب انقدر کریمت که بهوش شد بر روایت
مخرن محمد بن انس پهلوی امام ائمه بعد چون که بر سر نعش عباس رفت و صدای گریه امام را شنید پیام رو بفتکده
نزد چون بانجا رسید دید عباس میان حزن و خون افتاده پس عجز بر روی نعش مظلوم انداخت و گریه میکرد ناگاه
جمعی از سوا که و پیام که انجا عجز بیکبار بر او حمله کفر و بنیزه ای خود کشت اعضا او را بر نیزه کفر بر روایت جامع
عبد الله بن عمر گفت من در جنگ موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشکان پیدا کردم که ده از نه جراحت بر بدن
جعفر بود و همه در پیش روی او و بعد زیرا که پشت نکروانیک بود از دشمن اگر بر بدن جعفر نه جراحت بود اما
بر سیف مظلوم کرد بر روایت مجلسی چهار هزار زخم بود و بر روایت دیگر هزار و نهصد و پنجاه و یک زخم بود بر روایت برقی
بعد از شهادت جعفر رسول خدا بمنزل روجه او اساء بنت عمیس آمد و عبدالله و عون و محمد فرزندان جعفر را طلبید و دست
بر سرائی میکشید اساء عرض کرد یا رسول الله چنان دست بر سرائی میکشی که گویا بقتل حضرت کریمت و فرمود
بله امروز جعفر شهید شد و پیش از شهید شدن دستهایش را جدا کرد و خدا بعضی اندیشه ها را بال از زهر و سیر
و بر روایتی از یاقوت سرف با و دل که اکنون در بهشت با ملائکه پرواز میکند و طیران مینماید بله شیعه نوازش طفل

تیم مدوح است و ثواب بسیار دارد اما در کربله بنی امیه بعضی نوازش طفلها بر تنیم امام حسین را میزنند و بروایت مجلسی چون **شکر موه**
موت بر کشند رسول خدا با مثلان با استقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مثلان حلف بر روی ایشان میکردند
و میگفتند ای کربلایان که بخینید از چهار فرسخ پیش از آمدن و بروایت ابن ابی عمیر که در کربله موت موه چون در خانه های خود امیکویدند
اهل ایشان در بر روی ایشان نمیکشوند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشیدید **اللهم ارحمهم** **شهابی**

در غزوه سلاسل **بسم الله الرحمن الرحيم والعاديات صبحا** قسم سپاه رنده غازیان که بوقت دوید
نفس زنند نفس زدن با و از هر نه صد میل بعد فالمو ریات قدحای قسم بیرون آورند کان آتش از تنگ رجهای خود
یعنی سپاهیکه سم بر تنگ زنند و از آن آتش جهاد آتش زنی فالمو ریات صبحای قسم با سپاه غارت کننده در وقت
سفید دم صبح مراد را که سپاهیکه غارت کننده اموال اعدایند پس چون سبب غارت کوه دشمن سپاهیکه کوهنیا که
انها غارت کنند و غارت بغیر غارت نبراده یعنی قسم سپاهیکه شتاب کنند در رفتار بوقت غارت کوه فائز
بر نفع پس برایشان بوقت سفید دم صبح غازی فوسطن به جمعا پس میان در آمدن بوقت سفید صبح گروهی از دشمن
دین جواب قسم ان الانسان لو بد لکنود بد رستیکه ان یعنی مطلق کفار هر کس که با خود سپاهیکه شان نزول از قرآن
ابراهم در تفسیر خود روایت کرده که روزی اکابر صحابه بر سر رسول خدا جمع بودند بغیر از عیسی بن ابیطالب که با عرابة بخدمت حضرت
آمد و گفت یا رسول الله من مردم از قبیله بنی الحیم و قبیلہ خثعم جمع شدند و عارث بن میکه خثعمی امیر ایشان است با آنها
از دیران و شجاعان خثعم و سوکنند یاد که نلد بلات و غزی که بر کوفت تا بیدند و تو و اصحابی را بقتل رسانند پس حضرت
از شنیدن این خبر محزون شد و فرموده ای که مهاجران و انصار شنیدید سخن اعرابه را گفتند شنیدیم فرمود که بگو
و گفت شرایب ترا از ما بکنند و من ضامن شوم از برای او بهشت پس بجهک جواب گفت حضرت بر خوبت و بار ویک
فرمود که هر که برای دفع ایشان بره من دوازده قصر در بهشت ضامن او می شوم بار کسی جواب گفت پس در این وقت حضرت امیر آمد
و چون حضرت رسول را انداختند دید پیش آمد و عرض کرد ای حبیب خدا حیت سبب انداختن حضرت فرمود این اعرابه
چنین خبری او که که من ضامن شوم برای کسی که متوجه رفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت کسی جواب فر گفت

حضرت امیر عرض کرد پدر و مادر من فدای تو باشم آن قصه را برای من و صف کن حضرت فرموده یا علی بن ابی طالب
وختی از نوره و بجای گل مشک و عنبر کجا برهنه و سنگ بزنه هر قصری مروارید و یا قوتی خاکش زعفران است و منتهای
از کافور است در صبح هر قصری نوری از غسل و نوری از شراب و نوری از شیر و نوری از آب جباریت و مخلوط است هر یک
با نوع درختان از در و بر جان بدو طرف نمر و خیمها است از مروارید سفید که در آنها دوزی و وصله نیست و خدا آنها را
از یکر وارید افزیده است بیرون خیمها اندرون آنها ظاهر نمایان است و در هر خیمه تختی است مرصع بیا قوت سرخ پاکش
از زبرجد سبز و بر هر تخت صوری نشسته که نقاره حله زود پوشیده از غایت لطافت مغر استخوان قش از عقاب استخوان و پت
و حله نمایان است چنان که شعله از میان آینه نمایان باشد و هر صوری نقاره کیو و الو و هر کیو او بدست یک کنیزی است
و هر کنیزی یک چرخ در دست و الو که آن کیو را در آن چرخ فرو شو میکنند و آن چرخ بقدرت خالق بشری آتش و شر را در آن
بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل آن را نبیند پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باشم
حضرت فرموده که یا علی این سعادتها از برای تو است و مخصوص تو است و تو برای آنها افزیده شد و روایت قطب و نوری و
محمدیان دوازده هزار سوار از اهل وادی یا بسن جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوفا که از یکدیگر جدا نشوند تا
و علی هم بقبل رسانند پس جبرئیل نازل شد و قصه ایشان را برای حضرت نقل کرد و از جانب خدا حضرت را مامور کردند
و ابوبکر را با چهار هزار سوار بجنگ ایشان فرستاد پس حضرت بر بنبر آمد و فرمود که جبرئیل خبر داده است مرا که دوازده هزار
برای قتل من و برادر من علی جمع شده اند و جبرئیل مرا احرم کرد است که ابوبکر را با چهار هزار نفر بر سر ایشان فرستم پس ابوبکر
طلبید و او را برایشان ایرکوه و فرمهای ابوبکر چون ایشان ملاقات نمایان سلام مرا برایشان عرض کن اگر قبول نکنند
مردان جنگی ایشان را بکش و کمان و فرزندان ایشان را بکش و مالهای ایشان را غارت کن پس ابوبکر با لشکر روان شد
چون نفیک ایشان رسید جویت نفران کافران با اسلحه قتال نمودند ایشان آمدند و کفشد گیتند و از کجا آمده
ایر لشکر عفره بگویند بیرون آید تا با او بجنگیم پس ابوبکر از میان لشکر بیرون آمد و گفت من از صحابه حضرت
رسول کفشد برای جگر گفت سوختن مرا احرم کرد که اسلام را بر سر عرض کنم اگر قبول کنید فیهما و الا بشما جنگ کنم گفتند

السلام
غروه نیت

بلاات و غری سوگند که اگر بجهت خویشی که با تو داریم نبه تو را با جمیع لشکرت میکشیم بر کوه که ما را با شما کاری نیست و ما محمد ص
و برادرش علی ع را میخواهیم که بکشیم پس ابو بکر گریخت و لشکر همه بر کشید چون خدمت حضرت رسول ص آمدند فرمودند
ای ابو بکر خالفت من کهدی و عاصی شدی پس حضرت عمر ص فرستاد و فرمود برو بنام خدا و چنان کن که برادرت ابو بکر
کوه زیرا که او معصیت خدا که پس عمر روانه شد و چون فوئیک رسید تبرید و گریخت چون خدمت حضرت آمد حضرت
فرموده العر ص با دروی تو که ما فرماندهی رحمن کهدی پس بروایتی عمر و عاصی گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار جنگ
بر مکرهت شاید بگر خفه من برایش غالب شوم و او رفت و شکست یافته مراجعت کهدی پس رسول خدا حضرت امیر را طلبید و علم
برای او بخت و حضرت امیر ع عصابه داشت که چون جنگ شدید عظیمی میرفت ان عصابه را بدست پس حضرت امیر نیز فاطمه
رفت ان عصابه را طلبید فاطمه عرض کهدی یا علی مکر در بزرگوام تو را یکجا میفرستد حضرت فرموده بودای النمل منیر شد پس
فاطمه گریست و صدای گریه اش بلند شد زیرا که میترسید که شوهرش در آن جنگ کشته شود حق دانف فاطمه زهرا
مرگ شوهر دیدن مشکل است پس یا چه قدر گریه کهدی فاطمه عروس قاسم روز عاشورا و قتی که قاسم کفن بکوه روان
میدان شد و میدانست که هر یک از شهدا که بمیدان روند بنی امیه آنها را پاره پاره میکنند این بود که دامن قاسم را
گرفت و گفت چه در نظرداری فرمود بحرب دشمنان میروم و عروسی ما بقیامت افتد پس حضرت امیر با شکر روانه شد
و حضرت سول بمشایعت او رفت تا بمی اضراب و حضرت امیر برابر سر فرسوار بود و بروایتی در برانجه بود و در دست
خطه داشت پس رسول خدا دست بوی اسلام بلند کهدی و گفت خداوند میداند که من سغیر توام پس حرمت مراد حق علی رعایت کن
و او را یاری ده بر دشمنان پس حضرت امیر ع از راه عراق متوجه راه شد و چون بنی ثعلب رسید که در یکفرخی مدینه است
شب شد و راه را کم کهدی پس حضرت امیر دعا خواند و حقیقتا چنان کهدی که از سم سپان بر شکلا ساییده میشد تشها
افروخته میشد که راه را پیدا کهدی و فرستد پس عقیقه سوره و العادیات را بر بغر فرستاد و چون صبح طالع حضرت امیر ع
آذان گفت چون کافران صدای آذان را شنیدند کفشهای شبانه در سر کوهها خدا را یاد میکنند چون صدای آذان
آن محمد رسول الله را شنیدند کفشهای شبانه از اصحاب محمد گذاشت این یکمرتبه بود که امیر ع آذان گفت



و صدای حضرت بکوشش محوم رسید مرتبه دیگر صبح نوزدهم ماه رمضان برام مسجد کوفه برآمده دستهارا بر کوشش گذاشت و اذان
 گفت و چون حضرت اذان میگفت جمیع اهل کوفه صدای حضرت را میشنیدند قطامه بنزد این بیام آمد و گفت بخیر و حضرت
 از دست میرود در غزوه ذات السلاسل چون حضرت اذان گفت و مشغول نماز شد و بعد ازان بر دشمن
 غالب شد و فتح کرد اما صبح روز نوزدهم ماه رمضان چون اذان گفت و مشغول نماز شد این بیام ضربتی بر فرقش زد
 تا پیشانیش شکافت پس چون مشرکان حضرت را دیدند گفتند و شنیدند که شما میخواهید آمده اینک محمد است پس حیوان
 از شکر پروان آمد و ندانید که ای صاحب سحر کذاب کدام یک از شما محمد است پروان را دید که با او جنگ کنیم پس حضرت
 امیر و برابر آمد فرمود مروت بغایت بنشیند تو سحر کذاب محمد ص ۳ رسول خداست انکار گفت کوفتی
 فرمود نم علی بن ابیطالب که پس انخلون رجزی خواند و حضرت جمله که حضرت اورا بجهنم فرستاد پس را در انکار آمد حضرت
 اورا برادرش رسانید پس عارش بن یکده ایراث آمد و او با انصد سواری بر حضرت اورا بدو نیم کوفت پس برایشان عمل
 که صد و پست نفر ایشان را کشت ^{ص ۴} محمد علی نام در جنگ یکجمله صد و پست نفر را کشت اول علی در غزوه ذات السلاسل
 هم علی را روز عاشورا اگر امیر المؤمنین نشسته بود ما علی را از شدت تشنگی میگفت العطش قتل و قتل کجایند ^{ص ۵}
 پس حضرت کمان و طحال ایشان را سیر کرد و بقیه مردان ایشان را بنجره و در میان نابت و باین بسبب این جنگ ذات
 نایبند غزوات بسیار از حیدر کرار اتفاق افتاد در هیچ غزوه سیری از کفار را بنجره نباشد مگر در این غزوه
 که اشرا و شجاع در میان کفار بسیار بودند ایشان را بشد که مبادا ازین بیملان رسانند پس کویا در بستان
 ناچار بودند ایاشنیده در سیر مکتف و بیمار و دشمن صد و پست نفر را غل در کوشش گذارند و بازویش را بر سینه بندند
 نه و اسد بکرنی لایمیه در کربلا که غل کبک امام پیار گذارند قاعده اینست که کبیرا غل میکنند که اراده فرار داشته باشد
 امام هم پیار بود و هم عمدهایش سیر و خواهرانش دستگیر فرزندش امام محمد باقر کز قنار با و جها اینها ایشان را بکربلا
 بسته بودند پس امیر المؤمنین ۳ بجانب مدینه روانه شد و رسول خدا با جمیع اصحاب بجهة استقبال سرون آمدند و در کفرخی
 مدینه رسول خدا با امیر المؤمنین ۳ رسید و چون او را صحیح و سالم دید بر دای خود غبار از صورت علی پاک میکرد و میکرد
 شیعه



ایرانیان هم رنجی نداشت و صبح و سالم بود رسوخدا گریه کرد پس یاجع بعد احوال امام حسین وقتیکه بر سر نقش عیبر
آمد دید بدنش باره باده فرس کفاته در میان صخر و غول افتاده الاله الله علی القدم الطالین **شهاب چهارم و غزوه**
حنین است قال الله تعالی سورة التوبة لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین یخضع یرتیکه باری که
خدا را ایمونان در مواضع بسیار و در موضع روز حنین افا عجب تکم کثرتکم چون بشکفت و لشکر را بسیاری لشکر ما فلم
تغن عنکم شیئاً پس دفع نکند که ان کثرت از شما چیزی از صورت دشمن و ضاقت علیکم الا و ض بما رحبت و شکستند
بر شما زمین بان فراخ و کشادگی که دشت ثم و لیتیم مد بدین پس بر دشمن پشت کعبه و اخرج بر کشید در حالتیکه از عین کشیدند
بعد از آنکه بن ابراهیم روایت کرده که سبب غزوه حنین آن بود که چون حضرت رسول متوجه مکه گوید همان اظهار غم برای صلحت
در جنگ موازن میروم و چون خبر هوازن رسید لشکر بسیاری جمع کرد و لبوی مالک بن عوف نظری رفت و او را بر خود رئیس
کرد و سران آمدند و اموال زن و فرزندان خود را هم با خود آوردند تا با وادی او طاس نزول کرد و درید در میان ایشان بود و او
رئیس خشم بود و محسری بود و ناپائنده بود چون با و طاس رسیدند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادیت گفتند
وادی او طاس است گفت نیکو می آید برای خویشتن پس آن گفت چرا من صدای آب شتر و گاو و گوسفند میشنوم و صدای
گریه اطفال بگوش من می آید گفتند مالک بن عوف یا محمد زمان و فرزندان و اموال ایشان را اوله که محمد برای زن و فرزند و مال
خود خنک کنند و نگرند گفت بخدای کعبه او محمد کو سفند چرا نه است و از خنک خبر نداده پس گفت مالک بطیلس چون مالک حاضر شد
گفت یا مالک چه تدبیر کرده گفت یا محمد زن و اطفال ایشان را اوله که محمد از خنک کنند گفت یا مالک پیضه خوب نگو که پیضه
هوازن و جمعیت ایشان را برابر لشکر او کرده هرگز دیده شکر کجسته ملتفت زن و فرزند و مال شوند بر کوهان ایشان را بختها بر بلاد
غم و محمان بخیرا شهاب جنگ یا و اگر ظفر یای آنها را در عقب گذاشته بتو ملحق میشوند و اگر خنک فضیلت بسیار و عیال بر تو
لازم میشود مالک گفت تو پسر شده و عقل تو کم شده و نصیحت او را قبول کن و چون خبر بخت رسید که قبیله هوازن در او طاس
جمع شده اند علم بزرگ است و بدست امیر ۴۴ دلو و با او دوازده هزار کس روانه شدند و بروایت شیخ مفید اگر مسلمانان خدا
کمان بپزدند که مغلوب نخواهد شد بسبب بسیاری لشکر و ابو بکر در آن روز گفت عجب شکری جمع شده اند از فوراً مغلوب نخواهد شد



و انملعون چشم زدشکرا و حضرت سول نموه که چشم زدند شکر ملو و یاوری که از آن بگردان روز بمثل آن رسید ان به و چون
خبر عالمک سید قوم غمزه گفت هر کس از شما باید که اهل و مال غمزه در پشت سر خود باز دارد و غمزه ها شمشیر غمزه را بشکند
و در میان در که پشت درختها بندها شود و در اول صبح که هوا تاریک شد برایش بکینفعه حمله آورید و ایشان را در هم بکنید
زیرا که غمزه ۳۴ کسیر اندیده است که او را بخیلک بزند و چون حضرت نماز صبح را ادا نمود سوار شد و در وادی سر شیب شد
و ان وادی بود که سر شیب بسیار دشت پس لشکری هوا زن بر سلمان حمله آورد و همه کس را میخواستند مگر امیر مومنین ع و قلیل
پس حضرت ندانکه که ای گروه الفضا ربکجا میروید بسوی من آیند منم رسول خدا بچکن بخت و چون عباس محمد بلندی لقب حضرت رسول
با و فرموده بر این تل بالا رو و محمد اندکن که برگردد پس بالا رفت و با و از بلند ندانکه که ای اصحاب محمد ص ای اصحاب سوره بقره وای
اصحاب سوره بقره بکجا میروید رسول خدا اینجا است کمی غمزه اندک پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم لك الحمد
واليك الشكر وانت المستعان این بود دعای پیغمبر در غزوه خناین نظیر شلام حسین روز عاشورا و قتیکه وارد
شیرعه فرات شد و کفی آب بموشت که بیاشامد ملعون بتری انداخت اندر لپهای مبارک حضرت و خون جاری کرد حضرت
سرسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد یا رب الیک المشتک من قوم اراقوا دمی و منعونی شرب الماء یعنی خیلانکا
میکنم از ظلم جماعتیکه خون مرا ریختند و مرا از خون اب منع نمود پس سول خدا شمشیر از غلاف کشید و حالتیکه بر آتش و لیل سوار
بود و بر کافران حمله میکرد و خبر میخواند که منم پیغمبر بدروغ و کذب و منم فرزند عبدالمطلب فضل بن عباس گفت که چون بدر عباس
در آنروز دید که همه کس خشن نظر کرده حضرت امیر اندید گفت در خناین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میکشند و میکشند با آن
مردانیکه که در جنگ دیگر کشته است من کفتم ای پدر زبان خفید از برادر است نگاه دار گفت مگر عی حاضر است کفتم نظر کنی درش
صف زیر که در میان لشکر مخالف است و شمشیر میزند گفت او را نشانه من ده کفتم در میان ان غبار که بلند شده است
نظر کن چون نظر کرد پرسید که ان برق چیست که طینم کفتم برق شمشیر عی است که آتش در جان شرکان افکنده و بجای
معه که قتال را بسیلاب تیغ پدید رانغ غمزه بکودال زوال میرسانند و ان حیدر کرار است که بصولت خرافقار تشبیه
با نخوت از سرهای ششرا بر و ان که چون بدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدر کرار را دید گفت نیکو کار است و فرزند
نیکو است

نیکو گه است عم و خال او فدای او کند فضل گوید در روز حضرت امیر **عجل** نفر از شیاعان را افکند که هر یک را بدو نیم درخت
 که بعد از قتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف کراش را در یک نیم بدلا ایش بود و نصف دیگر در نصف بدن دیگر و حضرت
 آنحضرت همیشه بکر بعد یعنی بفریت اول بدو نیم میگوید که احتیاج بفریت مجیم نبوده و از جمله شیاعان جنگ چنین روایت
 شیخ مفید ملعون بود که او را ابو جردل میکشد پس حضرت امیر متوجه او شد و اول ضربتی بر سرش نهاد که سرش افتاد و بعد از آن
 ضربتی بر او زد و او را بدو نیم که و چون ابو جردل کشته شد کفار گریختند و مسلمانان از عقب ایشان نماندند و چون افتادند
 حضرت فرمود که نمانند در میان مسلمانان که دست از کشتن بردارید و هر که سیری گرفته باشد او را کشتند و از جمله اسیران این کثرت
 بعد عمر ملعون چون او را سیر دیدیم بجهی را راضا گفت که او را بکشتن انصاری فریب عمر را خولد و او را کشت چون خبر بخت
 رسول رسید بسیار متالم شد و فرمود من کفتم که اسیران را نکشد رسول خدا را رضی الله عنه که اسیر کفار کشته شود پس
 وای بر بنی امیه که چون حسین را شهید کردند لشکر کجیم را رقتند بر وایت منتخب شمر و لدا الزباء با جماعتی داخل خیمه سید مجاهد
 شدند شمر فرمود که اقلوه علی فراموش یعنی این بیمار را بر روی فراش بکشید شخصی گفت این طفل بیمار است و کشتن او
 روایت چون شمر خیزت لام بیمار را شهید کند زینب خواند بر خیزت و خور و بر روی آن علیل انداخت
 و فرمود این بیمار کشته میشود من کشته شوم پس انولدا الزباء چون اینجا تراشیده منوع در سرقیل لام بیمار در کشت
 آه آه حکیم بی حرمت زینب حمایت که بخت خدا را از کشته شدن نجات دهد اول در کربلا وقت غارت خیمها دویم
 مجلس این بود و وقتیکه انکار عرض کرد یا علی ایاجوات جواب عرا داری که برین لغو مانده پس روبرو بجلا و گوید گفت بربدا و گو
 که که بریند زینب خواند بر خیزت و اما حاد در بغل گرفت و فرمود یا بنی دلا تو را کفایت نکند انخونهایک از نارنجی پس جلاد
 داخل مجلس شد و باروی امام را گرفت پس آن محذره دست در کوه امام در آلود و فرمود بخدا قسم دست را و برخواهم داشت و اگر
 او را میکشی پس عزیز را او بکشی پس بروایت ارشاد این بود و بجا خراک که و گفته عجباً للرحم او را و کذا ید بجال خوف بود
 حضرت صادق در جنگ چنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر از سایر اموال که علماء آنها را
 خدا میداند و بر وایت شیخ طبرسی از جمله اسیران حضرت رسول بود چون او را در بالای سر حضرت باز داشتند

جنین
 غریب



عرض که من خواهم تو دختر حلیمه ام که مرا ایسر که اندلس حضرت ردای مبارک خود را برای او پس گرفته و او را بر روی ردای خود
نشاند و با او سخن بسیار گفت و او درباره ایران شفاعت که حضرت فرمود من نصیب خود را و فرزندان عبدالمطلب را
تبخشیدم این بوز قنار پیغمبر با دختر حلیمه اما ز قنار بنی امیه در کرد و فیکه اما را شهید کوفه برایت بجای شکر گفت
ایشان داخل حیمها شوند و دختران پیغمبر را برهنه کنند پس آن پسران داخل حیمها شدند و آنچه بود بر داشتند پس کشتن ام کلثوم را
بجمله کوشواره دریدند و بر دنیا بی اعتبار کار اهل بیت بجای رسید که آن نوه عمر سعد آمدند و کرب و رازی کوفه بخود که آنکه کدل
برایش رحم که و فرمودن اعراب کوبش که هباب را که بغارت بجهد باز پس بدهند تا غفلت از ناچاران پیوستیم این سعد
فریاد که که اگر کسی در هباب ایش به میا و او حمید بن مسلم گوید که بخدا قسم که کسی چیزی از او ننهد و آن انتظار میکشند
که هباب ایش را میاورند که بیکر تبه بروایت ملافه حیمهای ایش را آتش نوز پس اهل بیت مجاور و معجز با پای برهنه
از غیمها بیرون دویدند و مناقب مرتضوی منقولست که رسول خدا بعد از جنگ حنین حضرت امیر را با صد و پنجاه سوار حقه خرب
پشت خانه قیس میان قبیل طه فرستاد و حضرت آن بتخانه را ویران ساخت و عدی پس حاتم از خوف شمشیر علی ام ایشم گرفت
و خواهرش با اموال بسیار بدست حضرت افتاد پس چون امیر بمقام بقسمت غنایم بروخت و حاتم را داخل سبا یا کوفه اند
و همراه خود بیدینه آورد و چون حاتم خدمت حضرت رسول رسید بروایت امار احمدی گفت یا رسول الله هلك الوالد
و خباب الوافل منت بر من نه تا خدا بر تو منت گذارد رسول خدا فرمود و افد کیت گفت بدارم عدی پس آنحضرت از گفتار
و حاتم تبسم نمود بعد از چند روز جماعت از قبیل حاتم بر رسم تجارت بیدینه آمدند خدمت حضرت رسول رسیدند آن بزرگوار
فرمود وقت مراجعت خود من ایند که بشما کار دارم بعد از چند روز آمدند که اگر اذن دهی بنویسم بوطن خود مراجعت کنم
پس حضرت و حاتم را طلبید و خلعه با و مرحمت فرمود و هباب فرشی را میداد که بعرث بهرامی آن جماعت بوی قبیل
خود فرستاد این بوز قنار حضرت بنست بدو حاتم در بزرگ قوم بود اما ز قنار بنی امیه بنست بدو حاتم پیغمبر را
مجاور و معجز در شهر که گویانند پس چون و حاتم چند منزل از بیدینه دور شد بجای شام روانه گشت تا الشفات پیغمبر را برادر
خود بگوید و چون بشام رسید و کیفیت را نقل کرد عدی بر خوسته بتعجیل بیدینه آمد چون خدمت رسول خدا رسید با آنحضرت
رسید

برسید و خنث که بر زمین نشینند حضرت از روی الثقات روای مخفی برداشت و بر روی زمین پهن کرد و فرمود بروی **خنث**
روای من بنشین پس دفعه عدی مسلم شد این بعد رفتار رسول خدا نسبت بعد که سر حاتم بود اما ز قنار بنی امیه نسبت
بالام زین العابدین چون حضرت را بان احوال دید گفت جلاد بیا که کف این جوان را بزک الله الله علی القوم الظالمین **شهاد**

پنجمی غرق طایف قال الله تعالی سورة البرائة یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلب علیهم

و ما وهبناهم و بئس المصیر ای پیغمبر عزیزه و بلند مرتبه چهار کن با کفار و مشرک و منافقان بالزام محبت و اقامه بر حدایت
و در شب بایش باری و روی ترش کن در جهاد و محابا کن با ایشان و ما وای ایشان همه بدو فرخ است و بدبار کشتنی است و فرخ
شیخ طبری روایت کرده که چون حقیقت جمعیت کفار را در حنین متفرق گویانند بقیة السیف ایشان و طایفه شدند پس ابر
و هر که تابع ایشان شد باو کلاس رفتند و مالک بن عوف و قیلة ثقیف بطایفه رفتند و در قلعه طایفه متحصن شدند پس
حضرت رسول ابو عامر مد بر ابو موسی شعری و گروهی بسوی او طاس فرستاد و ابو سفیان بن حرب طعنه را بسوی طایفه
اما ابو عامر پس علم گرفت و پیش رفت و چهار کوف تا کشته شد باو موسی گفت که تو سر غم امیری و او کشته شد تو علم از بردار
و جنگ کن پس ابو موسی علم گرفت و سلمان جنگ کفر تا فتح کفر و ابو سفیان پس ثقیف باو کفر و او گرفت و بنزد رسول
آمد و گفت چرا با جماعتی فرستادی که یاری ایشان دل و آب از چاه نمیتوان کشید و باین بیسمی که ختم حضرت متوجه جواب او
نشد و غویا لشکر حضرت اثر در راه شوال بدولت اقبال متوجه طایفه شد و یاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت
ایمرا با گروهی فرستاد که هر چه بیابند یا مال کنند و هر شیئی را که بیابند یا مال کنند چون حضرت ایستاد روانه شد لشکر گران در قیلة
فشجم جنگ انحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود یکدیگر رسیدند پس محیی از فیلران ایشان که او را شهاب میکشید از
لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که برو و متعرض مبارزت او شو و محیی جواب گفت چون
حضرت دید که کج جرات بر مبارزت او نمیکند غصه بر خنث که جنگ بر او پس ابو العاص بن ربیع که شهرزینب پیش آمد
و گفت یا علی من یروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که نه من میروم و کفایت شر او میکنم عرض کرد که نه من میروم و اگر نشد
شوم تو ایر لشکر باش و چون شهاب با قیلة و حضرت بنزدیک او رسید یکفریت او را بچشم واصل کرد و لشکر او را از راه

در وقت تاج جمع بنهای ایشان را شکست و بخت حضرت رسول مراجعت نمود و هنوز حضرت رسول مشغول محاصره اهل طایفه بود
چون حضرت رسول آنحضرا دید یکسر گفت و دست خضر گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و از بسیار با حضرت گفت پس عمر بن
الخطاب پیش رفت و گفت یا علی را میگوئی بخلوت و ما را دو میکنی حضرت فرمود ای عمر من با او را از کفتم بلکه خدا با او را گرفت پس عمر
از روی غضب گشت و گفت اینهم مثل اینست که در روز حید بلعیده با کفتمی که داخل مسجد محرام خواهید شد و داخل نشدیم و بر کشتیم حضرت
از عقب او صدافو که من که کفتم که در آن سال داخل خواهید شد و آخر داخل شدید پس از قطع طایفه محمی که او را نافع میکشید
پروان آمد و حضرت رسول امیر را را بختک او فرستاد و حضرت رفت و نافع را گشت و شرکان را کشید و از کشتن نافع اهل طایفه
ترسیدند و جمعی از ایشان از قلعہ پروان آمدند و مسلمان شدند و بروایتی حضرت رسول اهل طایفه سی شب محاصره کرد و برایت
طبری حضرت رسول در باب اهل قلعہ طایفه با اصحاب خود مشورت کرد و سلمان گفت یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم
که بمحیی لقب کشید بر قلعہ ایشان پس حضرت رسول امر فرمود که بمحیی لقب شد و در دبر بر آن لقب که خدا پس اهل قلعہ اش
انداختند و در بهار اسوخند حضرت امر فرمود که در حصان انکوار ایشان را قطع کفند و سوارینند سیفان بن عبد الله ثقفی
گفت از برای خدا و رحم که مال ما را و کذا پس حضرت فرمود و امیدارم از برای خدا و رحم پس سولان اهل طایفه بخدمت
حضرت آمدند حضرت فرمود بخدا قسم یا نماز را بر پا میدارید و زکوة را میدهید و اگر نه میفرستم بسوی شما محمدا را که از من نمرد
جان منست که بزند کعبه همان شارا و بکشد فرزندان شما را پس همه اصحاب کعبه کشیدند برای این فضیلت پس حضرت
دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود اینست که کفتم پس ایوب کرد و عمر گفت ما ندیده ایم هرگز برای کسی مثل آنکه امروز برای
علی دیدیم پس حضرت رسول فرمود که هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمیشود مگر آنکه بسوی ایشان میافکنم شر خدا را گفتند
یا رسول الله شر خدا کدام است فرمود علی بن ابیطالب است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم از جانب است
او جبرئیل مرفت و میکائیل از جانب چپ و ملائکه از پیش روی او و ابوری او را سایه میکند تا خفتن است و یاری میدهد و
از جمله معجزات که از رسولی در طایفه ظاهر شد این بود که دوازده هزار نفر شکر که در خدمت حضرت رسول بعد از غایت
تشکک خدمت حضرت آمدند و استغاثه گفت که تنی و جان ما فدای خدا و رسول بود اگر ما مملکت شویم کافران خوشحال
نمیشوند

میشوند حضرت قدح ای طلسم و انکشت خصله در آن نهادن قادر عالم چشمه ای از نیکوستان قمر شکاف حضرت جابر خست
 و مانند جو شیدن آب از چشمه از آن میجو شید و همه لشکر از آن سیراب شدند و مشکها و سایر ظرفها را پر ساختند
 اگر در طایف رسول خدا صحابرا سیراب که ما ظاهر روز عاشورا در کربلا چون حضرت عباس صلی العطر العطر اطفال
 شنید بروایت شجبه علم برداشت و توبه را در آمد و عرض که ای برادر همل من رخصه امام کریم بخو که می نش از نیک تر
 شد پس فرمود برادر تو علمدار شکر کنی فاذا انت غدوت فوال جمعنا الا السحاب و عمادتنا الا الخراب برتن
 تو شکر ما لزم متفرق میشو و خانه های ما خراب میشو عباس عرض که فدایک رحم اخیک یا اخی جانم فدای تو باد
 سپیدم از زند کانه دنیا شک شد حضرت فرمود حال که عازم جهاد شد قلیل ای از این اشرار بجهت اطفال طلبت پس
 عباس آمد میان میدان و فرمود میان سعد بن مسهر میفرماید برادران و صحاب را کشید اهل و عیال من همه نشاند شربت
 ای بایش بنوشید پس لشکر بعضی ساکت شدند و بعضی نشند و بیکر نشدند گفت عباس برادر تو بگو اگر جمع روی
 زمین آب باشد و تصرف باشد قطره بتو نمیدیم تا آنکه با طاعت یزید و رای عباس برکت و کیفیت عرض که پس امام مظلوم
 انقدر کریمت که تپس مبارکش تر شد که بیکر تمه بابت العطش از اطفال بلند شد پس عباس سوار شد و مشک را برداشت
 و بجانب فرات روانه شد شنی صیکه بر سر آب بعضی مانع شدند و ملعونه فریاد کو حو لو اینده و پین ماء الفرات
 حایل شویم میان او و آب فرات و نگذازد آب بر او پس بروایت شجبه چهار هزار خارجی حور عباس را گرفتند حضرت
 فرمود یا قوم انتم کفره ام مسلمون شما کافرید یا مسلمانی یا جایز است در بین شما که آب فرات را دیو و دیو باشد مند
 و حسین و اهل بیتش از تشنگی در شرف هلاکت باشند اما تذکر من عطش یوم القيمة ایالتنکه روز قیامت را
 بیاد عیاورید همچو ان پدنیان این سخن را شنیدند پانصد تیر اندازان حضرت را تیر باران کفد پس عباس برایش
 حمله کرد و بروایتی چهار صد نفر را بدرک فرستاد و هب غصه داخل فرات غمو و کفی از آب برداشت که بیاشامد
 تشنگی امام و اهل بیت بیاد آورد و ابرار خست و فرمود لا والله لا اشر به و اخي الحسین و عیاله و اطفاله عطاش
 لا کانه ذلک ابدا بخدا قسم که ابغیخوم و حال آنکه برادر و اطفالش تشنه باشند سر فرود کرد و وار و شیر

طایف
 عنقه



فرات شدند و آب بخوردند بلکه هم تشنه بیرون آمدند اول حضرت عباس علیه السلام دوم علی اکبر که آب بجای آورد
 سیم ایوب علیه السلام و قتیله وارد فرات شدند کف از آب برداشت که بیا شامدهی از طایفه کلب تیری انداخت آن تیر آمد
 و بر دهن مبارک حضرت بروایت دیگر حصین بن نمیر تیری انداخت آن تیر آمد و بر ران مبارک حضرت نشست حضرت
 تیر را کشید خون از آن جاری شد خون را گرفت و با سران پاشید و فرمود یا رب الیک المشتک من قوم اراقوا دمی
 و منعونی مشرب الماء الا لعل الله علی القوم الظالمین **برج ششم در غزو تبوک در این چهار شهادت شهادت اول**
 قال الله تعالی فی سورة البقرة یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله انما قلتم الا الا وض
 یعنی ای گروه که ویدگان چیت عرش را که از برای کلمه اعلای دین چون گویند عرش را که بجهت تمام بیرون روید و در راه خدا
 بجنید و درنگ کنید و مایل شوید بسوی زمین یعنی از غایت کمالی در آن که میافتد بکفم بر مایید ارضیتیم بالحقیق الدنیا
 من الاخرة ای اراضی شدید بحیوة دنیا از زندگانی عقب رفته دنیا را بر عقب میگردانید فامتاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا
 قلیل پس نیت بر خور داری از زندگانی دنیا و طلب برای آخرت مگر اندک محقر و هیچ عاقل بزرگتر از دست نمیدهد برای
 خود هر چه متاع دنیا فانی و معیوب است نعم آخرت باقی و مرغوب شان نزول این در سال نهم هجرت در روزی که غنیمت
 غزوه تبوک نعم محکم کامل میگفت این ایوب علیه السلام را این روایت که که قافله در تابستان از جانب شام مدینه آمدند و
 فرشتها و طعاه از برای اهل مدینه آوردند که بفروشدند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند
 که بکنک رسول خدا بیایند با لشکر عظیمی و هر قل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و لشکر را و به بلقا رسیده اند
 و هر قل بخص سید پس حضرت رسول ام فرمود اصحاب عفو که حمایای جنک تبوک شوند و تبوک از جمله بلاد بلقا
 به پس لشکر بیرون رفتند و در تلیقه الوداع خیمه افزد پس حضرت خطبه خواند و محمد را تخریص و ترغیب بجهاد نمود و کوهی
 از منافقان از آن جنک باز ماندند پس حضرت به ضبین قید کسی یک از منافقان بود فرمود که ایانمیدانم با ما با این جنک
 که شاید اسیری از دشمنان روم بگیری انلعلون از روی استنزا گفت یا رسول الله بخدا قسم که قوم من میدانند که من
 خواستنم که بسیار دارم و من تیرسم که چون با تو بیرون آیم و بشکر روم برسم و ایشان را بپنم ضبط خود نتوانم که پس
 مرا بفرست

مرا بقتنه میندازد و در خشت بده که در مدینه بمانم و بار رسول خدا در خنک تنوک محوی بود که او را مضرب میگفتند بواسطه بسیاری غرق تنوک
 خبرتها که باور سیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت رسول فرمود که بشمار برای من این شکر را چون مضرب شکر حضرت را شمر
 بست و بخیر از نفر بفرست از غلامان و نوکران پس حضرت فرمود که مؤمنان این شکر را بشمار گفت و بخت و بخت کردند و حضرت
 رسول حضرت امیر را در مدینه گذاشت پس منافقان سخن میگویند میگفتند و از جمله گفتند ما را بلال ایشان آن بود که حضرت رسول
 علیه السلام را در مدینه گذاشت مگر آنکه چون او را شوم داشت چون خبر بفرست امیر رسید ششمین سلاح خود را برداشت و بجانب حضرت
 روانه شد و چون بدست حضرت رسید حضرت فرمود یا علی من تو را در مدینه گذاشتم چرا اندی عرض کرد منافقان میکنند که بگویند
 شوخی من مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود دروغ میکنند منافقان یا علی ای اراضی نیستی که تو را در من باشی و من بر او تو و وزیر من
 و برادر من در دنیا و آخرت پس حضرت امیر بسوی مدینه برگشت و از جمله کاینکه در مدینه ماندند و بفرست رسول ملحق شدند یکم از خشمه
 بود و او مرد تنومندی بود و هر زن داشت و حبابانگور داشت که میوهای آنرا در آبست که بفرست و کاشی زیر در آبست و آب
 باشد بفرست و آبها برای او سرد که بفرست و طعام میگو برای او حبابانگور بفرست چون مشرف بر باغهای خودش و این احوال
 مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این انصاف نیست که رسول خدا در صحرا باشد و اقباب بر بدنش تابد و سلاح بر خود دست
 که باشد و چهار راه در راه خدا و انوشیروان نهایت قوت و تنومندی در زیر در آبستهای خود با دوزخ مقبول خود بعیش
 مشغول میگردد و الله این انصاف نیست پس بیا که سوار شد و روانه شد پس محمد نظر گرفت سواره دیدند که از راه
 مدینه میاید از حضرت رسول پرسیدند که سوارا کیت فرمود انوشیروان است چون خدمت حضرت رسید حضرت او را دعای خیر کرد
 و ابوذر سه روز از حضرت پس مانده بود بسبب آنکه شتر او را در غریب و در میان راه شترش ایستاد ابوذر شتر را گذاشت و جبهای
 غمزه را بر پشت غمزه بست و بهانه روانه شد و چون روز بلند شد مسلمانان دیدند که شخصی از برابر میاید حضرت رسول فرمود این
 اباذر است که میاید ای باور بسایند که بسیار تشنه است چون اباباذر رسیدند اشامید و خدمت حضرت آمد چون بدست
 حضرت رسید مطهره از آب و دست داشت حضرت فرمود ای اباذر تو آب داشتی و تشنه بودی عرض کرد یا رسول الله بدر و
 ما درم فدای تو باد و راثنای راه بسنگ رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین و سرد بود



باغچه گفتیم که غیاثم این را تا جیب من رسول خدا از آن آب بیاشامد
افلاص ابادری که با خلاص عباس کجا چون وارد شیرعه فرات شد چون بسیار تشنه بود کفی از آب برداشت که بیاشامد تشنگی
برادر و اهل بیت را بیاورد آورد و بار ریخت و بروایت منشی فرمود و الله از این آب غنیمت و حال آنکه برادریم و عیال و اطفال او تشنه
باشند پس شکر از آب که و بدوش ریخت کشید و از فرات بیرون آمد پس شکر این سعد او را تیر باران کف کرد و انقدر تیر
بردنش نهند که گویا بر برادر و به به به اگر ابادری از این ریخت و شربت بر رسول خدا رسانید و نا امید شد اما در کربلا
هر قدر عباس سعی کرد و کوشش نمود که شاید ابرایخیم را برساند نوحه بن اوزق پیش آمد و چنان خبرتی بدست رات آنحضرت زد
که دوش جدا شد عباس را بدوش چپ کشید و یک دست و رکاب یکصد نفر را بدرک روانه نمود پس حکیم بن طفیل از پشت درخت
خرا بیرون آمد و خبرتی بدست چپ انظلم نمود که از بدش جدا شد پس انظلم بروایت منشی شکر از بدش گرفت و بر شکر عمل
کرد و خون از دو بالش ریخت تا گاه تیر عجب آب غلغله و بار ریخت و بروایت کاشی چون تیر عجب رسید و بار ریخت زبان
حال عباس میگفت ایام حکمت که ای بخل تشنگان غیر سناوی غلبی ندانم که شربت های بهشت را برای شما آماده کرده اند خف
باش که آب این آب تر کنید پس تیر دیگر بینه عباس غلغله و بروایت منشی ملعون عموئی از این برفق انظلم نمود که بر زمین افتاد
پس رسول خدا فرمود ای ابادری خدا تو را رحمت کند شهادت کافیه خواهی کرد و شهادت خواهی ماند و شهادت خواهی مبعوث شد و در میان
شهادت داخل بهشت خواهی شد و سعادت مند خواهند شد تو که و ای از اهل عراق در مرکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد
من رسول خدا را با ابادری شنیدید اما منی حسین بر سر نعش عباسی ای بود که چون برادر را با فرق کافیه دوستهای
برید و میان خون افتاد و دید و بر آورد و الخاه و عباساه و اقره عیناه و اقله ناصره و بروایت کجا فرمود
الان انکسر طهری و قلت حیلے ایشم شکست و جاره ام قلیل شد کسر و بقتلک ظمیر سبط محمد و بکسر
انکسرت قوی الاسلام یعنی شکست یک تن تو ای عباسی شربت سبط محمد را و شکست ایشم قوتها سلام
قطعوا یقطع یدیک ایدی البسط و انقطع ید ایدی البنی السامی قطع نموده بسبب برید و دستهای تو دستهای
برادرت و برید و دستهای برادرت و دستهای پیغمبر قطع شد پس انظلم بروایت منشی انقدر گریست که بهوش شد

چون بهوش آمد نقش عباس را برداشت و بر پشت آب گذاشت و بدر خیمه آمد امام نقش شهید را بر روی آب گذارد و بخیمه آورد نقش عباس نقش عبدالله مسلم بروایت ارشاد چون بمیان میدان آمد عمرو بن صلیح تیری انداخت آن مظلوم دست خفید به پشت کذا و آن تیر کف دست را به پیشانی دوخت خوت دست خفید حرکت دهند سوت ملعون و گیر نیزه برداشته و او را شهید کرد پس امام بر سر نقش او آمد و نقش او را بر پهنه بست و بخیمه ها آورد نقش علی

بعبروایت محرق القلوب الالهة علی القوم الظالمین **شهاب عظیم** قال الله تعالی في سورة البقرة الا تنفروا يعذبکم عذابا الیما خداوند عالم منافقان را تهدید مینماید و میفرماید اگر بیرون نروید بجزای که مامور شده اید عذاب کند شما را عذاب دردناک بآنکه دشمن را بر شما ظفر و دیا بسبب قحطی و شکست شما هلاک کنند و بستانند قوما غیر کم و بدل کند شما را بقومی غیر شما که در آن بزند چون اهل من و فارس و لا تنصروه شیئا و انتم لا تنصرون و انتم لا تنصرون فقد نصر الله انما نصره انما نصره و پیروز از همه و الله علی کل شیء قدير و خدا بر همه چیز توانا است الا تنصروه فقد نصره الله اگر نصرت ندهید پیغمبر او را پس نصرت باشد که خدا او را یاری دهد و در آن آینده و الا فرعون و کذا و چنانکه در آن گذشته فرو نماند است و یاری که او را خدای پس منافقان با اتفاق حضرت بجنگ تبوک روانه شدند در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که قصد کفر کرده ای از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت سول همراه بودند که حضرت را قبل رسانند و در آن ارایش که در مدینه بودند قصد کفر که علی بن ابیطالب را قبل رسانند بسبب حسدی که برایش غالب شده بود از برگزیدن رسول خدا حضرت امیر را برایش زیرا که چون حضرت از مدینه بیرون آمد و حضرت امیر را خلیفه خود گزیند در مدینه و فرستاد که جبرئیل بنفرو من آمد و گفت یا محمد ص خداوند علی اعلی تو را سلام میرساند و میفرماید که یا محمد ص تو بیرون روی و علی در مدینه بماند یا تو در مدینه بماند و علی بیرون رفت و جاریه آن یکی از این صخرنیت زیرا که من علی را برگزیده ام از برای یکی از این صخر که احدی از خلائق نمیداند که جلالت و بزرگی کس را اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم از آن کسی بغیر از من مینماید پس چون حضرت سول امیر را خلیفه گزیند در مدینه و خوف متوجه جنگ تبوک شد منافقان در این باره سخنان بسیار گفتند و میگفتند که محمد را از علی ص ملایم روداده و از صحبت او کراهت بهم رسانیده و باین سبب او را در این فرما بخواهد



همراه بنو پسرخان منافقان موجب طلال حضرت ابراهیم گفایند و از حضرت سول ص رفت تا آنکه در حواله مدینه بان
حضرت ملکی شد حضرت رسول فرمود یا علی چه بسیار خجای خوف حرکت کوی گفت یا رسول الله سخن جندی از محم شنیدم در شب
انها نیاوردم حضرت سول فرمود یا علی ای اراضی نیستی که تو از من بگریز مرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت
ایبرهیم بنی برکت پس منافقان بد پر کرده که در راه حضرت را بقتل رسانند و حفزه طولانی در راه کنند بقدر نگاه ذراع و روی
انحفزه را بحصیر بپوشانند و اندک خشک بر روی حصیر ریخته شد که روی حصیر بپوشیده شد و حفزه را در مکانی کنده بوفه که البته
مرو حضرت بران حفزه واقع میشد و انحفزه را بسیار عمیق کنده بوفه که چون حضرت با هم خوف دران حفزه افتد البته ملک
شود و انرا در زینتی خفیه بوفه که در اطرافش خشک بسیاری بود که چون انحضرت دران کوهال افتد خشکها را دران بیندازند
و جد مبارکش را در زیر خشک نهان کنند چون حضرت نفیگ انمکان رسید پس حضرت کوه حفزه کوه اسینه و بلند کوه
بحدیکه دهانش خشک کوش مبارک حضرت رسید و با حرا لای سخن درآمد و گفت یا ابراهیم المؤمنین منافقان در اینجا کور
کنده اند و بد پر قتل تو غمخیزند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور مکن حضرت فرمود برو باذن خدا که بسلاست خواهی گذشت
پس حضرت است راند تا بدیم کوهال پس است از ترس کوهال است حضرت فرمود برو باذن خدا که بسلاست خواهی گذشت
و امر عجیب حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد که پس است حضرت بر روی حصیر دوید و حقیقت بقدرت خود چنان محکم گشته
بود که از سایر زینتها محکم تر شد به چون است از ان موضع خطر گذشت دهانه حفزه بنزدیک کوش حضرت
بلند کوه و گفت چه بسیار کرامی استی تو خفیه و رد کار عالم را و تو مراد را بیکان تهر باین سانه گذاریدی حضرت فرمود
که خدا تو را جزا دهد بسبب ان غیر خواهی که نسبت بمن کوی پس منافقان تعجب کوه از آنچه دیدند حضرت را تاب پرید
که میدانند که این عمل کیت گشته میدانیم حضرت فرمود پس میداند که این از بد پر شوم کیت پس است خطاب
غوه که این تدبیر کیت بقدرت خدا است سخن آمد و گفت یا ابراهیم المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمر و با هم
است که گفت پس عرض کوه یا علی این فعل را بتوطیه میت بهما ز فکر کنه اند که ای در راه بار سول خدا رفیقند و انرا بد
که اند که انحضرت را در عقبه بقتل رسانند و خدا پیغمبر و ولی غفلا غفلت کنده است این بیکب با وفا بوقت
دیگر و حجاج

دیگر فرخنجیج بعد که در روز عاشورا بران ایستاد ۴۴ بود و قتی که صاحبش شهید گفد آمد و داخل قتلگاه شد و در محسن **غریب**
 بدن صاحبش بعد بروایت منتجب بن سعد گفت خذوه و اتونی به و کان من جیاد و خیل رسول الله بگرد این
 است و نفوس آورید و آن است ایهای رسول خدا بعد پس سواران آمدند بگیرند انخیوان را حمل نفر را بدر کفر تسلیم گفت
 و بیکم تباعد و اعنه و دعوه لتظروا یصنع ایوای بر سران و دور شوید تا بینیم کار میکنند پس انظار را دور
 شدند انخیوان خود را بر سر حضرت رسانید و آن بدن پاره پاره را دید و پشانه خود را بخون امام زد بگویند گفت و بگویند
 مثل زن بچه و میگفت الظلمه الظلمه من امة قتلت ابن بنت نبیها پس بیت خیمگاه روانه شدند چون صد
 دویجیج بکوش زینب رسید فرمود یا سکنه جاء ابوک الماع فاستقبله یعنی پدرت را آورد استقبال ما انجبار
 پس سکنه از خیمه پروان آمد فنظرت الی الفرس عاریا و البسج خالیادید کسی را برب سوار نیست و خانه زین از
 پدرش خالیست پس مقنعه از سر کشید و گفت و اقیلاه و احسیناه و احمده نیست حسین که در صحرا افتاده نیست حسین
 که در میان عتق و خون افتاده پس آن از خیمه پروان دویدند تمام مایل پرخون و یا حسین کویان روشن شدند سوی خیمه
 با افغان یک بدور سر هنجیج میگه هر یک از او خبر شاه تشنه پرسید که علیا بن زینب خواتون فرمود خطاب
 که سوی هنجیج این حسین هو اندی ركب المصطفی علی الکفین کجا که آتی نشافع قیامت را که سوی انکل کلد شده است
 عزیز نشنه بیم را بگو که ابش ده کدام شکدل از تیغ کین جوابش ده نخوله ایچشد بوخوان برادر من که نشنه رفت
 بمیدان که حکم بر سر من پس انخیوان بن بسته بروایت مناقب القدر سر خود را در خیمه بر زمین نهاد تا آنکه از دنیا
 الا لله علی القوم الظالمین **شهادت سیم** قال الله تعالی سورة البرائة انفر و اخفاه و ثقالا و جاهدوا
 باموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلک خیر لکم انکم تعلمون یعنی پروان روید بغزوه بتوک در حالتیکه بیکبار باشد
 و کمران بار مسافران را در خفافه ثقال اقوال بسیار است حاصلش آنکه بامد سوارانند و پیادگان یا شد رستگان
 و پیادگان یا بچولان و پیران یا درویش و توانگران یا پاسبان و با سلاح یا با ناطق بقصد تعویبه و پشیمانی بجهت تحب
 مشقت و جهاد کنند در راه خدا با الهای خود و نفسهای خود این پروان رفتن و چهار به کون بهتر است شارا از ترک جهاد



اگر استید که میدانید فعل خیر را بعضی روانه شدند و بعضی اذن اقامت و تخلف گفتند پس این اینه داشت که لوکان
 عرضا قریبا و سفرا تا صد لا ایتقول اگر بعدی آنچه توایش را با آن دعوت میکنی دنیا نزدیک بفر اگر رفتن بدو
 مشقت و راسیانه یعنی ایان و تفیک نه دور با مشقت هر آینه بروی تو میکنی بطمع مال و لکن بعدت علیهم
 الشقة و لکن دور شد برایش که مسافتی که بمشقت قطع آن باید که مجلسی در حیوة القلوب از امام زین العابدین ع
 روایت کرده که رسول خدا هرگاه اراده جنگی بمنوع اطهار میکند که یکجا میروم بلکه مصلحت توری بجای دیگر میفرموی بغیر از جنگ
 تبوک که با صحابه اطهار غنوه که بجانب تبوک میروم زیرا که سفر طولانی بود و مهم بنهیه محتاج بغذ پس امر که ایشان را که مؤنه
 بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشته و چون چند روز رفتند طعاهای ایشان را کاندشت و متغیر کرد و خوراک
 آنها برایشان دشوار بود خواش طعام تازه گفت و کرد و ایشان گفتند یا رسول الله این طعاهما که با خود داریم خشک و
 متغیر و بدبو شده و کرامت بهم رسانیده ایم از خوراک آنها حضرت فرمود که چه خبر با خود دارید گفتند آن و گوشت منک و
 و عمل و خرمای و میوه که در این وقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی که گفتند با حضرت ما صبر توانیم که بیک طعام و طعاهای
 مختلف میخوایم اکنون بگویند که چه خبر میخوایم گفتند گوشت تازه از گوشت خرغان از کباب و بیک و طلوای رخت میخوایم
 حضرت فرمود که در نوع طعام بابنی اسرائیل مخالفت که ایشان سبزهها و خیار و کدو و عدس و پیاز میطلبیدند و آنچه
 زبون تربیه بل نیکوتران خیار گفت و شما نیکوتر از بعضی زبون تربیه طلبید و بزودی رسول از برای شما از پروردگار طعام
 که که بشما عطا کند گفت یا رسول الله در میان ما جمع هستند که آنچه بنی اسرائیل طلب گفتند میطلبند حضرت فرمود که حقیقتا
 بدعای رسولش هم را بشما عطا خواهد که پس فرمود که ای بندها خدا چون قوم عیسی از او رسول گفت که مائده از برای ایشان
 از آسمان بریزد آورد پس حقیقتا فرمود که من میفرستم مائده را بشما پس هر که کافرشد از شما بعد از آنکه مائده آید او را عذاب
 میکنم که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس حقیقتا مائده برایشان فرستاد و آنها کافرشد بعد از آمدن مائده
 منع که ایشان را بصورت خنجر و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و کردی بصورت کبک و بصورت سایر
 طيور و حیوانات که در صحرا و دریا میباشند تا آنکه بصورت چهار صد نوع از حیوانات منع شدند و محمد رسول خدا مائده

مائده



شمار از آسمان نمیطلبید که بباد آگاه فرشوید و مانند قوم موسی نمی شوید و محمد پیغمبر شما همین تربت نسبت شما از آنکه شما
 در معرض عقاب الهی در آورده پس ناگاه مرغی در هوا پیداشت حضرت بعضی از اصحاب غفلت کردند که این مرغ را خطیب
 کن که رسول خدا تو را امر میکند که بر زمین بیفتی چون آمدند آن خطیب که مرغ در ساعت مرغ بر زمین افتاد پس حضرت
 فرمود این مرغ با حق تعالی بزرگ شو پس مرغ بقدرت الهی چندان بزرگ شد که مانند تل عظیمی که در پیش حضرت رسول صحابه
 غفلت فرمود که بر دوش مرغ در آید و مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب آن حضرت بر دوش آن برآمدند و گشتند
 هم داشت پس حضرت فرمود که این مرغ حق تعالی تو را امر میفرماید که از بالها و پرهای مرغ جدا شوی در ساعت با امر الهی مرغ
 از پر و بال مرغ جدا شد پس حضرت فرمود که با امر الهی از شجران و پیاو و منقار مرغ جدا شود در ساعت کشت مرغ
 از اینها جدا شد پس حضرت با شجرانهای مرغ خطیب که تا خیار شدند و بالها و پرهای درخت و زیره از امر فرمود
 که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای بنده کائنات دستهای مرغ را بسوی اینها دراز کنید و آنچه خواهید بستها
 و کار و دمی مرغ جدا کنید و تناول کنید چون بخوردن مشغول شدند یک از منافقان در آشنای غولها گفت یا محمد دعوی میکنی
 که در تربت مرغی چند باشد که اهل بیت از یکجا نباشد و یکجا نباشد و از یکجا نباشد و یکجا نباشد و از یکجا نباشد و از یکجا نباشد
 بنمای پس حضرت با عجز بنوت سخن انما فقر ادبنت فرمود که ای بنده کائنات خدا هر که از شما لقمه بر میداند که در دکان
 گذاهد بگوید لبیکم لله الرحمن الرحیم و صلی الله علیه و آله الطیبین پس آن لقمه را در دکان گذاهد چون چنین کند مره
 هر طعمی که میخواهد بپایا بدخواه کباب و خوراک بریان و خواه ترید و سایر آنچه خواهد از الوان طعامهای پخته و انواع حلوا
 چون چنین گفت لذت آنچه خوشد یا فشد پس حضرت فرمود که این مرغ حق تعالی تو را میفرماید که بر کوهی بنشیند و بر او میسازد
 آن بالها و منقار و پر را که بر کوه بجایست که اول بفرود و بتو متصل گفت پس فرمود که این مرغ خدا امر میفرماید بجا نیاید که از تو
 بیرون رفته است بر کوه بسوی بدن تو بنشیند پس فرمود این مرغ خدا امر میفرماید که بر خیزی و پرواز کنی و بنشیند پس
 دیدند که مرغ بر خیزد و پرواز کرد و هیچ در زمین ماند از آن سبزیها و خیار و عدس و سیر و پیاز که میدیدند
 جمیع و خوش و طهور معرفت در حق محمد و آل محمد دارند مگر نشیند که چون امام حسین را شهید گفتند بر او بیت منتخب مرغ سفیدی



اند و غصه بخون انمظلوم غشته نمود و بر وار کفد پس در آنای راه مرغان چند را دید که بر شاخهای درختان نشسته اند و بزرگ
 اب و دانه مشغولند پس مرغ بایش گفت یا ویکم استغلوں بالملاهی و ذکر الدینا و المناهی و الحسین
 فی ارض کربلا فی هذا نحر علی الرضاء ظام مذبح و دمه مسفوح ایوای بر شاخایا مشغول میشدند
 بامورات باطله دنیا و ذکران و حال آنکه امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریکهای کرم افتاده بالبتشته و سر بریده و خون از
 بدنش میریزد پس مرغان بستاندند بر وار کفد چون بقفکاه رسیدند دیدند انحضرت پسر و پسر و پسر و کفن بر روی ریکها
 افتاده و آب بر بدنش ریخته اند و آنخواندند شراغولوه که اند پس بگریه صدایگریه بلند کفد و غور بر خون انمظلوم انداختند
 و بخون انمظلوم غشته نمود و هر یک بنحیه پرواز کفد تا خبر شهادت انمظلوم را بان ناصیه رسانند از قضا مرغی بستاند
 بر وار کفد چون نزدیک مرقد پسر رسید بر دور مرقد کفد و بعدای بلند او را داد که الا قتل الحسین بکربلا الا
 نهب الحسین بکربلا الا فیج الحسین بکربلا بروایت مناقب غراب غنک الهی بر دیوار خانه فاطمه و خراجم حسین
 قرار گرفت فاطمه سر غصه بلند کفد نظرش بر غراب غنک الهی افتاد گریه و رورایان غراب کوفه فرمود نعب العراب
 فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی این غراب خبر مرگ کسی آلوده با و کفتم وای بر تو خبر مرگ که را آلوده قال
 الامام فقلت من قال الموفق للصواب کفتم خبر مرگ امام را آلوده امام کفتم کیت ان امام کفتم ان امامیکه توفیق
 صواب یافت کفتم ای مرغ واضح تر بگو کفتم ان الحسین بکربلا بین الا سنه و الضراب بدرستیکه حسین در کربلا میان
 خرب نیزه و شمشیر است ای فاطمه کشته شد بابت حکوم من زبانم لال بار شد سرش نیزه اعدا سرم با مال بر لاله و الله
شهادت چهارم قال الله تعالی فی سورة البقرة لو خرجوا فیکم ما زادوکم الا جنالا یعنی اگر بیرون آمدندی در میان
 بیفرودی شراکرتی و بدمی و مکر و غده و لا وضعوا خلاکم و هر آنکه در میان شراکرتی چنین و غماری و شرا
 نزاع افروختن در میان شرا بجهت بدکونی در حق شرا بیغونکم الفتنة در حالتیکه میجستند برای شرافتنه که از افکندن می یافت
 بدر در میان شرا و یا شرا را از جنگ رو میان بترسانند و فیکم شیعاعون لهم و در میان شرا جاسوسانند مراش ترا
 که خبر شرا را بایش میرسانند والله عليم بالظالمین و مفسران در تفاسیر خود ذکر کرده اند که این آیه درباره عبداسد بن ابی
 نازد

نازند و ایضا مجلسی در حیات القلوب روایت کرده است که چون رسول خدا متوجه غزوه تبوک شد علم مهاجران بر سر دله غزوه تبوک
 و طایفه را بر میمنه لشکر و عبد الرحمن بن عوف را بر میسر لشکر مقرر فرمود و فرشت تا به جوف فرو آمدند از اینجا عبد الله بن ابی سفيان
 حضرت با جمع از منافقان برکت پس حضرت فرمود حبیبی الله هو الذی یدعی بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبکم
 پس از اینجا حضرت نیز روانه شد در ماه شعبان در روز شنبه تبوک رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه رمضان
 در اینجا توقف فرمود و در اینجا فتوحات روی نمود نخبه این رویه که پادشاه ابله بود بچنگ طاعت نمود و قبول خیریه
 و حضرت نامه ای برای ایشان نوشت اهل اریا و ارجح اطاعت کفند و حضرت نامه ای برای ایشان نوشت
 ابو عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر کوهی از قبیلہ خدم که بر کوه ایشان از تبعاع بن روح بفرستاد و ایشان را غنیمت ها و آن
 گرفتند بعد بن عباد را بسوی جماعتی از بنی سلیم فرستاد و چون لشکر حضرت نفیک ایشان رسیدند ایشان را گریختند
 خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر که پادشاه رومه الجندل بفرستاد و حضرت از باب اعجاز فرمود که شاید
 حقیق کفایت جنگ از تو بکنند بسبب شکار کا و کوهی و او را دستگیر کنی پس چون خالد نفیک قلعه اکیدر رسید
 در شب ما هتای در حواله قلعه او فرو آمدند پس کا و کوهی چند آمدند و بر در قلعه اکیدر شاخ زدند و اکیدر با حوزن خوف
 مشغول شراب خوردن بگذرد صدای شاخ کا و را شنیدند بر عتبت باقیه برادر خود و با جمعی از مخصوصان خوف
 سوار شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد با لشکرش پنهان شده بظاهر چون از قلعه دور شد از پی او فرستاد و او
 گریخت و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب را گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان بقاء
 پوشیده بعد مطرز بطلای که قیمه بسیار داشت قبای او را برداشتند و اکیدر را بیای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کرد
 که در قلعه را بکشایند ایشان قبول نکرد اکیدر گفت مرا را بکشید تا بروم و در قلعه را برای شما بکشم پس خالد از آن بماند
 گرفت و او را سوگند داد که اگر او را در داخل قلعه شد و در قلعه را کشت تا خالد و لشکرش داخل قلعه شدند پس اکیدر مشتاق
 و هزار شتر و چهار صد زره و بالند شمشیر خال دل و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد و حضرت قبول التماس او
 نمود و با او مصالحه کرد که هر ساله خیریه بدهد و در آن باشد چون بفرمود حضرت بدخل پادشاه رسید مردی از قبیلہ



که من از عقب حضرت زینم و قدم بجای قدم حضرت گذاشتم هفده قدم که با او زینم فی القدر غفله در زمین بتوکیدیم و بشکر و دعا رسیدیم پس امام صبیح زد که آتش کجای ایشان افتاد و متفرق شدند و جبریل نازل شد بسوی رسول خدا و سلام گفت و بشارت داد حضرت ابی قحطی پس حضرت امیر را و کعبه بسوی شجاعا همه آن جمعیست یکجا مژدم شدند و گریختند اگر در جنگ بتوکید رسول خدا از آمدن حضرت امیر خوشحال شد اما در کربلا و قبیله امام حسین ۴۰ دید که فرزند پسرش بجهت یاری او میاید حضرت فرمود یا خدایا

اجلسید لا اخوه فلا یحتاج الیک لانه و افصح معلوم الا فیه اسد علی القدم الطالین **بمع نام و کیفیت مسجد خراسان و جنک**
آید که کیفیت عمیق و جنک و معبد و بی و این سبب است **سببها و بی و جنک که مسجد** **قال الله تعالی فی سورة البقرة**

والذین اتخذوا مسجدا ضلوا و کفرا و تفرقا پس المؤمنین یعنی منافقان که فرار کردند و بنا نهادند مسجدی بجهت ضرر رسانیدن مؤمنان و بجهت قوت دادن کفر و برای تفرقه افکندن میان مؤمنان که در مسجد قبا مجتمع باشند و ارضاء اهلین و عاصیان و رسول الله قبل و برای اظهار انکسار که حرب که با خدا و رسول او پیش ازین باران مسجد را و بنو عامر را به دست نیر که تفسیر خلاصه منقولست که ابو عامر از شهراف قبیلہ خرج بود و در علم توره و انجیل مهارت تمام داشت و پیوسته نقل رسول خدا را برای اهل مدینه میخواند و چون حضرت مدینه آمدند از عجب ابو عامر رسیدند ابو عامر از شدت حسد ایوان بناورد و گریخته بگریخت و در نزد احد حاضر بود و اول کسیکه ترسید حضرت انداخت او به حضرت او را عیاش لیث یا ابالیث نام نهادند و در حرب چنین حال شد و از آنجا فرار کردند هر قل پادشاه روم رفت و بر غنیمت از روم شکری برداشته بجنک سلمان آمد پس نامه بنامش نوشت که شد و در مقابل مسجد قبادر محله غفر برای من مسجدی بسازید که چون مدینه ایم اینجا با فاده علوم مشغول شوم و منافقان مسجدی بنشیند پس خدا احوال او را و منافقان را بفرود و لیخلفان ارده تا الالحسنی و هر آنکه سوگند بخورند و قبیله کسی که در این مسجد را بنشیند میگویند ما نخواستیم از برای بنای این مسجد مگر خصلت نیکو که از بهت و الله یشهد انهم کاذبون مجلسی در حیوة القلوب وایت که هست که محل غم حضرت رسول خدا بر رفتن بسوی بتوک جرم شد منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل و خف و خنان بنمایند هر دم که ماز برای ناز و انجی جمع میوم پس جماعتی از ایشان بخدمت حضرت رسول آمدند و عرض گفتند یا رسول الله اینها ماز مسجد تو دور است و ماکرامت داریم که ناز را بغیر از جانت



اذا كنتم وبرا دشوار است حاضر شدن بمجد تو باین سبب مجدی برای خود بنا كنیم اگر مصیبتی میاید بیایند و در مسجد نماز
نمایند تا سجداییمت و بركت بهم رسانند و چون مادر سجداز كنیم از بركت تو محروم نباشیم پس حضرت مكرات زبانی
اطهار نموده فرموده درازكوش را بیاورید تا سوار شوم پس عفو رسلا آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را خبر نمودند
كه بجانب سجده روان شو غم گرفت و چون بجانب بكر او را میگردانیدند تند و هوار میرفت پس منافقان گفتند كه شایسته
عفو در این راه چیزی نمونده باشد كه رم كمر باشد كه میخواهد از این راه بروی حضرت فرمود كه بیایند باكم و هم چون اراده كرد
گفت اخفرت و اصحاب بچك نشدند كه قدم بردارند و چون بجانب بكر متوجه میشدند حرکت برایشان آسان میشد
حضرت فرمود كه معلوم شد كه حقیقتاً از این امر كراهت داری و اکنون ما بخصایم سفریم باشد تا از این سفر بگرییم و آنچه موافق
رضای الهی باشد بجا آوریم پس حضرت رسول از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر (ع) اخفرت را شریعت عفو و بسوی مدینه مراجعت
فرمود و هر تدبیر كه منافقان در حق مسلمانان اراده میكنند از بیم صولت اسد الغالب بتعویق میاندازند و مكلفند
كه این سفر اخر محرم است باشد تا بفروردین او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم كنیم پس میان حضرت رسول و اكید ركمل راه ماند
حضرت رسول زیر را باكید و دیگر و پست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اكید و فرموده او را بكرد و از برای من بیاورید زیر عرض
كه ما حاكمه او را بكیم با آن شكر فراوانی كه اكید دانی و قلعه او در نهایت محكمی است حضرت رسول فرمود بحمله و تدبیر او را بكرد
زیر عرض كه چه حمله توانم كه در این شب با قنابل مثل روز روشن است و راه ما تا قلعه او هم صحرای هموار است و ایشان از
قلعه صفه از دور ما را میتوانند دید حضرت فرمود یا انخواهید كه حقیقتاً شكار از دیده ایشان مستور كنهانند گفتند بل حضرت فرمود
در صلوات فرستید بر محمد و آل طیبین او واقعه را كند كه بهترین ال محمد علی بن ابیطالب چون چنین كند از نظراتشان
پنهان میشود تا بایه قصر ایشان برسد پس حقیقتاً آهوه و بزك كوی و كا و كوی صحرائ را خواهند فرستاد كه شایخهای خوف
بر دروازه قلعه او باند چون صدای حشیان را بشنود خواهند گفت كیت كه سوار شو و بروی این اهد كه اشعار كنند برای
ما پس از خواهند گفت زنهار كه اراده پروك رفتن نكنی كه محرم نموك قلعه تو فرو آمده و من ایمن نیستم از اینکه جمعی از شما
باشد كه تو را غافل كنند و بكینند او در جواب خواهد گفت كه كجاست میكنند كه در این ماه تاب از شك محرم جدا شده

منهج در روایت
حکایت اکبر

در و بسوی قلعه بیاید و اگر کسی در حواله قلعه بسوی این حیوانات وحشی نفوذ کند نیاید پس از قلعه بیرون میاید که آنها را شکار کند
اگر خواهند که رخت و او از عقب آنها خواهند باخت پس او را بگیرد و نفس او آورد چون ایشان نفوذ خواهند نمود آنحضرت
فرمود به وقت پس اکبر را گرفتند اکبر گفت من حاجتی دارم گفتند کدام است گفت حاجت من آنست که جامهای مرا بکنید
و شمشیر و کمر بند مرا بکنید و مرا با پسران شما بسوی محمد ص پیبرید شاید که چون مرا ببینند بر من رحم کنند پس اکبر را بان قسم نهادند
حضرت بهند و چون فقرای مسکینان جامهای اکبر را میدیدند میگفتند که ای اینها از بهشت است حضرت فرمود که اینها جامهای
اکبر است و یکبار در تنهایی که اهل بهشت در دست دارند بهر آنست از آنکه ما پس از این و اسرار پراز طلا کنند و چون اکبر شفای
کوه مرا بکنید تا دشمنان تو را که در عقب ملک نمند دفع کنم حضرت فرمود که اگر فغانی بعد از خود عرض کرد اگر تو پیغمبر خدای باز خدا
تو را برین طفره خواهد بود بقیه که در این شب تمام شد پس حضرت با او صلوات عرض کرد در هر سال در ماه رجب هزار و قیه طلا و نقره
و در ماه صفر نیز هزار و قیه طلا و نقره بدهد مشروط آنکه هر که از شکر مسلمانان بر او بگذرد سه روز ایشان را ضیافت کند و منزل
دیگر توشه همراه ایشان بکند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کعبه منافع را باطل کند پس چون داخل مدینه شد امر کرد که
مسجد ضرار را که منافقان ساخته بودند سوزانند و الذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقاً بین المؤمنین و عجمائیک
اتخذوا مسجداً برای ضرر رسانیدن بمسلمانان و برای جدائی انداختن میان مؤمنان چون این امر از حضرت مالک خراسانی
و عامر بن عبدی بن قیس که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون نفوذ مسجد رسیدند مالک بجا آمد گفت جبرکون تا من تشری از خانه خود
بیایم پس داخل خانه شد و تشری آورد و در آن مسجد آفرینش پس چون منافقان او را دیدند گریختند این یکمسی بود که منافقان
در مدینه رخسار چهار مسجد دیگر منافقان در کوفه رخسار چنانچه شیخ طوسی از حضرت باقر ع روایت کرده است که فرمود بنی امیه
و کاینکه اعانت کفایت را بر کشته امام حسین ع از اهل شام نذر کردند که اگر کشته شهادت امام حسین و کاینکه یکمسی از قتل اندام
بر کف و خلافت در آل ابی سفیان قرار کرد از روزی عید کنند و روزی بکنند و در آن روز داخل شوند بر یکدیگر خنجر در عباد
و باز از حضرت صادق ع روایت شد که جد دقت اربعه مساجد فی الکوفه و حال قتل الحسین در کوفه چهار مسجد
ساخته شد بجهت خوشحالی که حسین را کشته اند یک مسجد شمش و یک مسجد جری و مسجد سماک و مسجد شیش بن ریحی و همین و از آنرا



بعد که اول در کوفه نامه از برای حسین نوشت که بیا بسوی کوفه که میوه های باریده و همیمن کا فر بود که وقتیکه حضرت عباس فرمود
که برادرم میگوید که شربت این با طفل من بد مید گفت برادر است بگو که اگر هم روی زمین آب باشد و درید ما با ش فطره
بشما بخشانیم و همیمن حرا فراده بود بر وایت محنا زمانه که تیر ش شعبه بر سینه مظلوم کربلا و همیمن خبیث بود که چون امام
در میان حلف و خون اثم بر وایت منجبت شیری برداشت و فخر مظلوم آمد که سرش را جدا کند حضرت نظری بسوی او نمود
از کوه از نار سطوت و هیبت امام شمشیر از دستش اثار و گریخت نشان این پس بان و لذا زاک گفت چرا حسین را شهید نکردی
شمیر را بمن ده تا کار او را بزم پس شمشیر را گرفت و بانیزه خود روانه شد دیگر خلاف ادب است که عرض کنم در آن وقت هم
که وجه اتفاق اثار همیمن قدر بداند که نشان این پس و لذا زاک ملعون بود که در دروازه شام نیزه بردست داشت

که سر می اگرا بالای آن نیزه نصب کرده بود لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم **شهاب دوم کیفیت عقیده**

قال الله تعالی سورة البقرة لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا لك الامور وراية مناقبا طلبة الفتنة
یعنی تفریق اصحاب پریشانی تو را پیش از این در غرضه احد که از تو بازگشت و در جنگ خندق که گفتند یا اهل یثرب
لا مقام لكم و گردانیدند برای تو کار هر ایغی تدبیر و حیل گفتند در ابطال حق جاء الحق و ظلمنا حرا لله ما مد نصرت اللهی
و غالب شد کار خدا بر کار ایشان و هم کار مومن و ایشان را نخواهند دولت و نصرت تو را در تغییر خلاصه منقول است
که این آیه در باب کیفیت عقیده است و انصاف در سوره بقره برائت میفرماید و لیس سئلتم لیقولن انما كنا نخوض و نلعب
یعنی اگر پرسشی ایشان را میگوید که چه میگفتند هر آنیکه گویند بد رستی که ما بگویم با هم چون قرآن خوض میکنیم و هر سخن و بازی
میکردیم این آیه را خدا در اصحاب عقیده نازل کرده است که گفتند سول خدا را هلاک میکنیم و اگر بر سر ما مطلع شود بگویم گنا
نخوض و نلعب پس چون حضرت بکینسگاه ایشان رسید هر یک را بنام صدانه و فرمود یا فلاح یا فلاح یا فلاح ایشان
پس دویدند و گفتند یا رسول الله ما بازی و مزاح میکنیم قل ابا الله و آیاته و رسولی که تم تسنه و ن بگو ایشان را
از روی سبزش که ایا بخدا و نعمان او و بفرستاده او که استنار میکند شیخ طوسی روایت کرده که چون حضرت رسول اکرم
از جنگ تبوک مراجعت نمود در آنای راه دوازده نفر از منافقان در عقبه بکین نشسته که حضرت را هلاک کنند

پس جبریل نازل شد و خبر ایشان را بحضرت عرض کرد و بروایت قطب و ندی که پیوسته آنچه منافقان میکشند قرآن نازل
میشد و ایشان را رسوا میکرد تا آنکه ترک سخن گفتن میکرد و با بر و چشم بایکدیگر سخن میکشید و اشاره میکردند پس بعضی
از ایشان گفتند که ما ایمان نیستیم از آنکه چند این نازل شود و ما رسوا شویم و این تنگ همیشه در فرزندان ما بماند در این عقبه که
در پیش داریم بکین حضرت رسول بنشینیم و او را از عقبه بپنداریم تا مملکت شود و از شر او ایمان کویم و آن عقبه را عقبه ذی فتنی
میکشند و بروایت تفسیر امام حضرت رسول امر کرده اصحاب خود را که در نصف شب بر کوفه و امر کرده منادی را که ندا کند در میان
مسلمانان که کسی پیش از حضرت بوی عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه بگذرد پس امر کرده خدیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند
که کسی پیش از حضرت از عقبه میگذرد خبر دهد و حضرت را و امر کرده خدیفه که در عقبه بنشیند و پنهان شود خدیفه عرض کرد یا رسول الله
من آثار شری و بدی در روی و پاهای سر کوفه های شایسته پیغمبر و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و یکی از آنها مرا ببینند مرا ملامت
کنند حضرت فرمود که چون باصل عقبه برسی شک بزرگ در اینجا است برو خود ان شک و بگو رسول خدا تو را امر میکنند که از برای
من کشه شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم و سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ بپنم هر که از عقبه میگذرد و از
سوراخ بر من نیسم داخل شود که من هلاک شوم چون این را بگوئی شک چنین خواهد شد باذن خدا پس خدیفه بزرگوار
آمد و ادای رسالت خود و آنچه حضرت فرمود به عمل آمد پس بیت و چهار نفر از منافقان آمدند و بعضی بعضی میکشند
هر که که در اینجا بنشیند بشنید تا خبر بخد حکم ندهد که ما را دیده است و باعث آن شود که محرم بر کوفه و از عقبه بالا نیاید
و تدبیر ما باطل شود پس خدیفه هم اینها را شنید و منافقان تفرق شد بعضی بر کوفه بالا رفته و بعضی در دامنه کوه از
جانب است و چپ است که پس شک با امر الهی خدیفه گفت که برو الحال بنزد رسول خدا ص و او را خبر ده از آنچه شنیدی و دیدی
خدیفه گفت اینک چگونه از تو برون روم و حال آنکه اگر منافقان مرا ببینند البته خواهند گفت شک در جواب گفت آنچه شنیدی و دیدی
که تو را در میان من جاداده تو را بخدمت رسول خدا خواهد رسانید و از دشمنان تو را نجات خواهد داد و چون خدیفه اراده
برخواستن کرد شک کافیه شد و حقیقت او را بصورت مرغی گویانید و در هوا پرواز کرد و چون بنزد رسول خدا آمد او را بصورت
اولش برگزید پس آنچه دیده و شنیده به خدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود ایاهم را شناختی بروی ای شک عرض کرد



یا رسول الله ایش نقاب پرو داشتند و اکثر ایش را می شناختم از شتران ایش پس چونکه دیدند کسی در عقبه نیت
نقابها را برداشته و من روی ایش را دیدم و همه را شناختم و ناصهای ایش فلان و فلان و فلان است پس حضرت
فرمود این خدیفه برخیز تو و سلم و عمار بلعن بیاید و تو کل کنید بر خدا و چون از عقبه بگذریم نصبت دهید مردم را
که از ما بیایند پس حضرت امیرزناقه غه سوار شد و خدیفه و سلمان یک ناقة حضرت را می کشید و دیگری از عقبه ناقة را میراند
و عمار در پهلوی ناقة میرفت پس منافقاه که در بالای عقبه بودند دهنها را از یک کمر دهنها را که کفد که رم دهند ناقة
رسول خدا را شاید حضرت از عقبه نیز افتد چون دهنها نزدیک ناقة حضرت رسیدند بقدرت مقتضای بیا بر بلند شدند
و از ناقة پروان رفتند و از جانب دیگر سرایز شدند پس حضرت بعد از فرمود که بالا رو باینکوه و عصای عفا را بر روی شتران
ایشان بزن و شتران را از عقبه نیز انداز پس عمار چنین کرد و شتران رم کفد و سواران را انداختند پس بعضی دستان
سخت و بعضی پایشان و بعضی پهلویشان و اثر انحراف برایشان باقی ماند تا وقتیکه جهنم حاصل شدند و عثمان پایشان
و باین سبب ابرج بود و بروایت حسن الکبار اصحاب عقبه پلاس سیاه پوشیده بودند و به رفتن با نجیبانند و پلاس در پای
رسول خدا اندازند تا شتر رسول خدا را بر زمین انداخته و ایش را رسول خدا را هلاک کنند باری مقتضای رسول عفا خبر داد
و جبرئیل گفت یا رسول الله قومی از صحابه به تو در پس فلان عقبه نشسته اند و در کین تو و مقتضای صلح روشن کرد و ایش را در آن
رفتند و رسول خدا و امیر را بر سر ایش رسیدند و آن چهارده نفر را شناخت پس حضرت امیر را شمشیر کشید که آنهاره
کوفه زنده مقتضای وحی نموده که اکثر ایش را از یکبشی بغیر از هفده نفر صحابه دیگر کسی باقی نماند و همه را باید کشت پس مقتضای فرمود
یا محمد صبر کن پس رسول خدا فرمود تا سبیلهای ایش را ببرند تا ایش را از صحابه دیگر ممتاز باشند و محمد ایش را
بشناسند و چون ناقة رسول خدا را در عقبه رم دادند ناقة بقدرت مقتضای پنجم درآمد و گفت یا رسول الله بخدا سوگند که
قدم از قدم بر نمی دارم هر چند مرا پاره پاره کنند این یک ناقة بود که با پیغمبر خدا سخن گفت ناقة دیگر در بعضی از کتب
نکود است که وقتی رسول خدا اصحاب را موعظه میکرد و از جمله موعظه حضرت در باب تحریص بصدقه بود یکگاه آن
آمد و شتری آلود و عوض کف یا رسول الله من این شتر را صدقه کرده ام در راه خدا حضرت با صحابه فرمودند آن
قیمت کفد

قیمت گفت و نحو حضرت بهای او را دادند و چون حضرت بجهاد میرفت بران شتر سوار میشد وقتی حضرت از جهاد مراجعت
 نمود به شتر را بسته به نصف شب حضرت از حجره بیرون آمد شتر عرض که السلام عليك یا ذین القيمة من شتر
 مرد کافی بهم بشی از خانه بیرون ایدم و در بیابان چرا میگرم در زندگان که من در آمدند که مرا ملاکت نمایند که بپاشد و
 گفت متعرض او مشوید و او را نیارید که او مرکب زین القيمة یعنی بهترین خلائق محمد مصطفی خواهد بود پس شتر عرض کرد یا رسول
 خدا بود و حاجت اول آنکه در قیامت مرکب بهشم ضایع در دنیا مرکب سواری شایع بهشم جویم نخواهم که بعد از تو زنده بهشم
 پس حضرت دعا کرد و فاطمه این گفت و چون حضرت رسول از دنیا رفت آن شتر آب علف نمیداد حضرت فاطمه روزی نزد
 شتر آمد چون چشم شتر بر حضرت فاطمه افتاد عرض کرد السلام عليك یا بنت ذین القيمة این قدر رسول خدا مرا علف
 نمیداد و بخورم زیرا که صاحب من حضرت رسول از دنیا رفت چه قدر شبیه تسبیحی شتر نجی در نجح در کربلا با
 و قیسه وارد شیرعه فرات شد و کادت روحه ان تطلع من شدة العطش فبان تشک بر حضرت غلبه که به که نزدیکی
 به روحش از شد تشنگی پروا نکند پس فرمود اید و نجح انت عطشان و انا عطشان والله لا ذقت الماء
 حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه بخدا قسم که بنیسم ابرام تا آب حوزی چون نجح این را شنید شال را سر و لم تلب
 سر فاطمه بلند که و اب نیا شامید که یا عرض که من چگونه آب بخورم و حال آنکه اطفال در خیمه میگویند العطش العطش
 پس فاطمه پیش آمد و سر شتر را در کنار گرفت شتر عرض که من از دنیا میروم هیچ پیغامی به پرت داری پس فاطمه گریست و چنانچه
 سرش در کنار فاطمه بود از دنیا رفت خوابه یا پدر شتر سواری پیغمبر از دنیا میبرد سرش در کنار فاطمه است اما پدر
 فاطمه ای عجب در کربلا ظهور فرما شود در وقت شهادت سرش بر روی من گذاشته کسی نبود که سرش را در کنار کرد
 پس روایت ای مخف فرمود ابعده و اعلیاه و اغرباه و اقله ناصه من مظلوم را میکشند و حال آنکه جد من محمد مصطفی
 مرا تشنه میکنند و حال آنکه بدم علی مرتضی است مرا برهنه بنمایند و حال آنکه ملازم فاطمه زهرا است مرا زنج میکنند در حالتیکه
 غریبم و جد من خیم بگری است در بعضی الشهاده است که در ساعتیکه شمر میخواند ان مظلوم را از دم شمشیر و خنجر سیراب دید
 بهای حضرت حرکت میکند یقین که که او را نیزین میکند چون سر فاطمه پیش آورد شنید که میگوید خداوند منم بعد از خود



وفاکم تو نیز بعد خود فاکن و گناه کاران استجم را بمن بخش و من میدم که در عهد تو خلافت منست که تفع او از ده
که ما هم بعد خود وفا نموم پس کف آنچه کف لاجل ولا قوة الا بالله العظیم **شهاب سیم و خربک معدی کرب**
قال الله تعالی سورة البرائة الاعراب اشد کفرا و نفاقا و اجدد الاما یعلم احد و د ما انزل الله علی رسول
والله عليم حکیم یعنی عریان بادیه نشین که نشو و نمای ایشان در بادیهها باشند سخت ترند از روی کفر و نفاق و شر و اترند
آنکه ندانند از کف که خدا فرو فرستد بر غیر خود از فرایض و سنن شرعیه و خدا و انابت باحوال ایشان حکم کننده از روی
حکمت و مصلحت شیخ طوسی روایت کرده که چون حضرت سول از غزوة تبوک بسوی مدینه مراجعت فرمود عمر بن معدیکرب
بجنت آن حضرت آمد حضرت باو فرمود سلام شوالیه و تاصفعا انورا عین که انداز فرغ اگر روز قیامت عمر و کف با عمر
فرغ اگر کدام است بدریست که مرا از خیزی فرغ بهم غیر حضرت فرمود اول قیامت چنان نیست که تو گمان کنی بدریست که یکصد
بر محمدگان خواهند بود که هیچ مرده نماند مگر آنکه از آن صد زنده کف و هیچ زنده نماند مگر آنکه از هول الفدا ببرد مگر آنکس که خدا نخواهد که او
ببرد پس صدای دیگر برایش زده کف که هر که در صدای اول محمد باشد زنده کف و هم را در یک صنف باز دارند و اسلامها شافته کرد
و زندهها از هم بیاشد و گوهرها از هم بریزد و آتش جهنم شراره مانند کوهها بیرون افکند پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه دلش از ترس
از خاکند شده و گناه محفل بیا و آلود و بنفس خود بر آلود و از احوال دیگران غافل کف مگر کسی که خدا خواهد که او ایمان باشد پس تو
چه خبر داری از چنین فرغ و کجا دیده چنین هوایا العرو عمر و کف این خبر خبر است غظیم که اکنون میشنوم پس ایان بخدا آورد
و گروهی از آنها که با او بعد بسوی قوم خود برگشتند پس عمر و لا نظرا اثم را برایش شعی و او از کف حضرت سول آلود کف حکم
کنی لذ برای من بر این فاجر که در مرا کشته است حضرت فرمود سلام بدر کف است بخونهاییکه در جاهلیت آتش و بعد از اسلام
شدن بخونهای جاهلیت قصاص نمیشاد پس عمر و مرتد شد و برگشت غارت به بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب
و بسوی قوم خود رفت چون حضرت سول انحرار شدند حضرت امیرهم را طلبید و آنحضرا امیر کوفتید بر مهاجران و اوار با ایشان بسوی
قبیله بنی زبیه فرستاد و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گروهی از اعراب امیر نمود و بر قبیله جعفی فرستاد و خالد را امر کف
که چون ملاقات نماید لشکر امیر اگر دست امانت بر او دارد و در هر باب اطاعت اخفرت باید پس حضرت امیر روانه شد بجای ایشان

حسن
عمرو بن عبد

و خالدين عبيد العاص بن جراح شکر خوا مرند و خالد طه نيز بر حرمي خوابو موسي شعري را مقرر کرد و چون قبيله بعث شدند
که خالدين وليد متوجه ایشان است و فرقه شدند بفرقه بجانب يمن و فرقه ديگر طحی شدند بقبيله بنيه و چون اين خبر بحضرت امير
رسيد نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که در هر موضع که نامه من بتو برسد توقف کن و انظر اطاعت فرمود حضرت که
پس حضرت نوشت بخالدين عبيد که سر راه را و بکیر و کذا را پیش رفتا من برسم پس خالدين عبيد او را ممانعت که از رفتن حضرت
باورسيد و او را ملاقات که بر مخالفت نمود پس حضرت روانه شد تا آنکه قبيله بنی زبیه را ملاقات نمود در وادی که او را کثیر میگویند
چون القبيله را نظر بر حضرت افشا با عزم و کفشد که چگونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور در وقتیکه تو را ملاقات کند این جوان شکر
و خواهد که از تو خراج ببرد و عمر و گفت که چون بمن بر خولد و خواهد دید که چگونه از من خراج میتواند گرفت چون دو شکر در برابر یکدیگر
ایستادند عمر و از شکر خود پیروا آمد و مبارز طلبید حضرت امیر هم قصد میدان نمود که با ان خارجی مبارزت کند خالدين عبيد
حضرت آمد و گفت برو ما را فداي تو باد و ما اجازت فک که ببارزت او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم میدانی بر جای خود
بایست حرکت مکن که خوف دفع او بروم پس حضرت قدم در میدان نهاد و مانند شیران نعره نوا که از حوا بتلك عمرو روی گز نهاد
و حضرت برادر و برادر او را بقتل رسانید و زن عمرو را که رکانه دختر سلامه بود سیر کوفت و زن بسیار از ایشان را سیر نمود پس حضرت
با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالدين عبيد را در میان بنی زبیه گذاشت که زکوة ایشان را بگرد و هر که از رختگان ایشان
برگرفت و مسلمان شد او را امان دهد پس عمرو بن معدیکرب برگشت و از خالدين عبيد بخواست طلبید که بنزد او آید پس خالد او را رخصت
داد و عمرو بار دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را با و پس دهند خالد انها را با و پس داد و عمرو پیروا آمد و دید
خالدين عبيد شترهای خود که اند و بر زمین افشا پس چهار دست و پای شتر را جمع کرد هم را بیکحضرت بدو نیم کعبه شمیری که
او را صمصام میگفتند از تیزی و بزرگی پس چون خالد زن و فرزند او را با و پس داد و عمرو در عوض ان شمشیر بنظر را با و بخشید
و حضرت امیر هم از ایشان غنیمت کثیری برای خود انحصار فرمود خالدين وليد بجهت شدت عداوتی که با حضرت داشت بریده
اسلمی را خدمت رسول خدا فرستاد که حضرت را خبر دهد که حضرت امیر هم در غنیمت خیانت گفته است و خیر از غنیمت برای خود
اختیار کرده پس چون بریده اسلمی بدر خانه رسول خدا رسید عمرو او را دید و از احوال جنگ پرسید و بسبب پیش آمدن را پرسید



بریده گفت آمده ام که خدمت کنم علی را تا فرسودن او بخت او را بیاورم و شاد شد گفت بجز و قصه جاریه را بگو پس بریده
 مجلس رسول خدا آمد و کیفیت را عرض کرد حضرت در غضب شد و فرمود ای برتوای بریده ای یا منافق شده بد رستگه از برای
 علی حلال است از غنیمت آنچه از برای من حلال است ای بریده خد کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا تو را دشمن
 میداند رسول خدا راضی نشد که کسی سخنی در باره علی بگوید یا بگوید که بعد از او در دنیا و آخرت شکر و ثواب آید پس فرمود خدا صفت
 بروایت شعیب فرمود کنتی عرض کنتم شهر حضرت فرمود و یلک من انا وای بر تو من کنتی انعمون گفت توبه حسین بن علی
 پس فاطمه زهرا و جد تو محمد مصطفی حضرت فرمود یا و یلک اذا عرفت لشبی فلم تقتلنی الی ای بر تو هرگاه صبر و لب
 مرا میدانی پس چرا اینکشی عرض کرد اگر تو را نکشم پس که جایزه از یزید میگیرد حضرت فرمود یا جایزه یزید را دوست تر میداری یا شهادت
 جد مرا ان ولد از نا گفت یکدلق جایزه یزید نموی به قرات از تو و جدت حضرت فرمود میدانی این چه روز است و ایست
 چه ساعت عرض کرد که امروز روز جمعه و روز عاشورا و این است وقت از جمعه است حضرت فرمود در این است خطبای
 امت جدم بالای منابر خطبه بخوانند و منبقت جدم را بزرگوار میرانند و تو با من این معامله میکنی بروایت ای خف فرمود
 که لابد است تو را از کشتن من فاسقنی شربه من الماء یعنی شربت ای یمن یا شامان بروایت بکار انعمون گفت الکت
 تنعم ان ابان علی عوض النبی لیستی من احبذ فاجبر حتی تاخذ الماء من یدیه ای نیستی تو که گاه میکنی که بر
 تو ساق عوض کوثر است و ابوسعید مدنی بدو ستان محمد صبر کن تا ابله دست او نبوی بروایت کاشفی حضرت فرمود پس
 از سینه من بریز که وقت نماز است که تا من رو بقبله آورم و نشسته نماز گذارم چون مرا از پدر میراث است در نماز غم
 خورم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بگویند شهر بخفت امام مشغول نماز که بعد چون بسجده رفت شد صبر کن
 که امام نماز تمام کند که آنچه پس حضرت بروایت مخزن حسرت کرد و عرض کرد خداوند من بعد خود فاکرم توبه
 بعد خود فاکوای غم که ندانم از جانب معبود رسید یا حسین دل خوش دار که مانیز بوعده خوف وفا میکنم و انقدر کنایه کاران
 بتوبه بخشم که راضی شوی حضرت فرمود طاب لی الموت حال حرکت من کوثر است پس شکر که آنچه که لا حول ولا قوه الا بالله
 برجی همی پس غمهای بدتر من ابابکر و شعیب و عمار و کشته شدن او و ابوالحسن و او

وَبِذَلِكَ نَمُوتُ عَمَّا وَرَاءَ شَهَابٍ شَبَّاهٍ أَوَّلُهَا التَّهَابُ

ابا بکر در کربلا جاهلیت خیاط به و مشهور و معروف بود مرض ابنه و چون کور و نابینا شد امیر ابن جندعان شد و ابن جندعان محوی بود که در مکة طعام مسیخت و بمردم می فروخت و ابو قحافة در پشت سر او می داد که مردم را بطعام خریدار می طلبید و اجرت یکدم یا آنچه در ته کاسها می اند می گرفت و محمد با ابو قحافة لواط می کند و روایت نفع الفاضل ابو بکر طباطبائی ابن جندعان بعد از قحافة نداننده او بود و بعد از آنکه عبداللہ ابن جندعان مرد ابو قحافة صیادی و ندو الخلیفہ پسر او می فروخت و او را شیر یکم بفنام او سعد و منزل او در نزد الخلیفہ بود روزی ابو قحافة دو مرغ گرفته و بعد از آنکه بخانه او برساند سعد بخانه غم به و با او حصه و رسد نداد ابو قحافة از سعد رمید و برنجید شد و کینه او را در دل گرفت پس صبر کرد تا روزی بخانه سعد اخلت یافت بخانه سعد رفت و هر چه دید بعضی از مرغ و زید و باین سبب عوم باین قحافة شد

یقال الخفای جمع ما وجد یجمع که آنچه را که یافت و نام او عثمان بود بعد از آنکه خانه سعد را تاراج کرد و در دین مشهور باین قحافة گشت و ابو قحافة از قبیلہ یمیم است که از همه قبیلها و طایفها ضعیف ترند و در کتاب فصول الحق ذکر شده که روزی متوکل اذن عام دهنده حرم حاضر شدند نظرش بر بعضی افتاد که وضع محمد از میان نداشت از او پرسید که از چه قبیلہ و چه نام داری اندر گفت از بنی محشم و نام من منصور است پس متوکل از او پرسید که بعد از رسول خدا خلیفہ که بود گفت اسد الفالب خطم العنق

امیر المومنین مولانا علی بن ابیطالب پس متوکل بغلامان خود او را برین در حین غلامی با او گفت که بگو ابابکر گفت یا امیر ابابکر پس متوکل گفت خلیفہ یوم کیت گفت الطاعن بالوحش والضارب بالسیفین ومصی القبلتین ای الحنین امیر المومنین علی بن ابیطالب متوکل ملعون گفت باز او را برین در حین او را زدن غلامی با او گفت بگو عمر گفت یا امیر عمر متوکل پرسید خلیفہ یمیم کیت گفت ابن عم الرسول و زوج الرسول الذی نزل الله فیکم فیہ انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویتؤتوا الزکوة و هم ذالکون مولانا و مولی الثقلین علی بن ابیطالب باز متوکل امر کرد که او را برین یک با او گفت بگو عثمان گفت یا امیر عثمان پس متوکل گفت بگو دیگر کیت خلیفہ رسول خدا گفت یا امیر حجاج بن یوسف متوکل گفت این بار که نوبت علی است چرا او را ترک کردی گفت یا امیر هر بار که نام علی را بهم امر کردی که مرا برین نند من از زدن ترسیدم و کسیکه



چون ابابکر و عمر و عثمان بشد حجاج برادار استم باین سبب نام اورا بگویم پس تسوکل گفت عایشه افضل بود یا فاطمه گفت یا امیر ای
 تسوکل رسید چو گفت زیرا که خدا در سوره ناس میفرماید و فضل الله المجاهدین علی القاعدین در جبهه و اجرا عظمت
 و عایشه ضایحه میداند که جنگ بسیار کرده و غارینه شد و فاطمه از خانه بیرون نیامد تسوکل گفت از بنی محترم کسی شیعه نبود تو چگونه شیعه
 شدی گفت اگر امام میبودی بگویم گفت اما من و اوم تو را بگو گفت بجهت آنکه پدر و مادر و جد و جد و جد ام زنا کردند و من از زنا حاصل شد نام
 و صاحب کتاب گفت ای یقین گوید که پدرم گفت با جمعی در کوچه های بغداد سیر می نمودیم پس نشسته شدیم و بدو خانه رسیدیم و ابی طیب غنیم و در
 آن خانه دو کوهک بازی می کردند یک کوهک میگفت علی امام برحق است و دیگری میگفت ابابکر و عمر امام برحق است پس من گفتم
 رسول خدا فرمود یا علی دوست ندارد تو را مگر مؤمنی که طاهر الولاده باشد و دشمن نداند تو را مگر فرزند زنا و فرزند حیض پس زنه از خانه
 بیرون آمد سخن کوهکان و حدیث را شنید گفت صدق رسول الله بدانند که این مرد و فرزندان منند آنکه بولایت علی اقرار میکنند
 از پدر تولد یافته و آنکه دشمن آنحضرت و امامت ابوبکر و عمر اقرار میکنند از حیض تولد یافته و پدر او در حیض با من مباشرت نموده است
 ناجی دشمن علی بهر سید و در کتاب التماسب النواصب منقول است که روزی جمعی از مخالفان بجهت امتحان عنقه خدمت حضرت صفوان
 آمدند و عرض کردند که چه میگوئی در حق ابابکر و عمر و مال خدا رفت این حضرت در جواب فرمود که ها کانا امامین عادی
 قاسطین کانا علی الحق و ما تا علیه رحمة الله علیه ما یعم القیمه یعنی ایشان بعد از امام و هر عادل و هر درست کار بودند
 برحق و مردند برحق رحمت خدا برایشان خواهد بود روز قیامت پس چون اصحاب حضرت اینکلام را شنیدند تعجب کردند و چون مجلس از میان
 خالی شد پرسیدند باین رسول الله عجیبی نریز که مبارک شایسته بخوانیم سر اینکلام را بر ما ظاهر کنی حضرت فرمود اول آنکه گفتم
 ها کانا امامین یعنی ایشان را مانند بدانند که امام بدو صنفند یکی امامیت که بسبب هدایت و نجات خلقان میشود دوم امامی
 که مردمان را بدو رخ میفرستد و بسبب سلاک خلقان میشود ضایحه میفرماید و جعلناهم یدعون الی الناد و مراد من در امامت
 قسم میبندد و دیگر آنکه گفتم عادی این مراد من از عادل حق بود یعنی بر کوهک اینک از حق و در گذرنده از ثواب ضایحه حصصم در سوره انعام
 و الذین کفروا بجهنم یعدون و اما آنکه گفتم قاسطین بدانند که قاسط را دو معنی است یکی رهت و رست و دیگری جبار و ظالم ضایحه
 حصصم در سوره یس میفرماید و اما القاسطون فکان فیهم خطباء و مراد من از قاسط معنی جیم بود و اما آنکه گفتم کانا علی الحق

مطالع

این معنی را اراده کردم که ای امیرالمؤمنین برحق بود و این را باطل و این را برای المؤمنین مسلط بود و حق او را غضب گفت و اینکه
گفتم ما تا علیه بایستیم که مرده و هنوز برحق علی مسلط بود و اینکه گفتم رحمت الله علیه علم ما يوم القيمة مقصود است که پیغمبر خدا
رحمت خدا بود و خدا میفرماید و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین و پیغمبر که رحمت خدایت برایشان است در روز قیامت یعنی
با این سخن صحه خواهد کرد و برای مطاعین خلفای ثلثه بهمین است که خدا در باب ایشان در سوره مریم میفرماید اضاعوا الصلوة
واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا یعنی فرو گذارند و ترک نماز را کنند و پیروی کفد از روی نفس پس زود باشد که
برسند یعنی و انوایت در جهم که ایشان نیز تر و عذاب است تحت تربت در تفسیر طبری مرلو از اضاعوا الصلوة ابا بکر و عمر و عثمان
که نماز بر بخانه حضرت رسول ص نگویند و مراد از اتباع الشهوات استعلاء امر خلافت که بطلب آن رفتند و بروایت مجلسی حضرت
امیر علیه روزی که پیغمبر ص را دفن نمودند که ایشان بیایند و پیغمبر خدا نماز گذارند و ایشان نیامدند و حضرت امیر بدست مبارک حضرت
رسول را دفن کرد و بعد از سه روز که از امر خلافت فارغ شدند آمدند که بر رسول خدا نماز کنند و چون دیدند که پیغمبر را دفن کرده اند اراده
داشتند که قبر حضرت را نبش کنند امیر المؤمنین مانع شد و نگذاشتند بعد از نماز عشاء بسیار بر قبر حضرت نماز کردند و سید بن ابراهیم
خانواده سه شبانه روز بر روی زمین ماند و ایشان را دفن نکردند همین رسول خدا بود موسی بن جعفر بود بدن پاره
پاره منظم که بلا اواخر که دارد اینست که بدن پیغمبر در این سه شبانه روز برهنه نبود اگر بدن پیغمبر در سایه بود اما بدن امام حسین ع
در اقباب افتاده بود اگر بدن پیغمبر مخرج نبود کسی سر مبارک حضرت را جدا نکردند اما بدن مبارک امام حسین شمر و ولد از نا سرش جدا و از دست
جدا کرد و خوراک ملعون در شب یا زده محرم پسر بریده را بر روی خاکستر نهادند و در روز یکم در مجلس این یاد بود کرد بدین معنی در این شبانه
روز میآمدند بر پیغمبر نماز میکردند اما در کربلا محرم میآمدند و ادیت بان بدن پاره پاره میسازیدند و خنجر عصر روز عاشورا بجلد بین
بجته انکشت انکشت امام را برید و شب یا زده محرم جمال ولد از نا بطمع بند زیر جامه دست مبارک جدا کرد و ولد از نا با میسازید
این یاد بر سپاه سوار شدند و سپاه را بر سینه او دو انداختند الله الله ان الله على القوم الظالمین **شهاب يوم** و **مطالع** **ابا بکر**
اول بروایت تفسیر خلاصه چون سوره برائت نازل شد حضرت رسول ابو بکر را طلبید و چند آیه از آن سوره را با و دل که بر روی میکر
و در موسم حج از جانب آنحضرت بر اهل مکة بخواند ابو بکر او را گرفته و روانه شد و چون چند منزل رفت بصره نیل نازل شد گفت



یا محمد صم حضرت تو را سلام میرساند و میفرماید که غفرت باید این سوره را بر اهل مکه برساند یا محمدی که از تو باشد پس حضرت
 فرمود علی منی و انما من علی بنی امیه سوره را بخفت و لغو فرمود که غفور و ابو بکر برسان و چند ایه را از او بگیرد و بر اهل مکه
 بخواند و غفرت رسول فرمود که ابابکر بخیر است اگر خواهد در رکاب تو باشد والا باز که پس حضرت امیر از عقب ابابکر روانه
 شد و آن آیات از او گرفته تمام سوره را در موسم حج بر کفار خواند و ابو بکر از همانجا برگزید و ابو بکر از این معنی ملول شد و
 با مشرکان عهد نمود که بعد از پیغمبر نیکدارند که امیر المؤمنین خلافت کند بر وایت انصار النواصب چون حضرت رسول از مکه فرار
 کرد و بسوی غار رفت در راه ابابکر دو چار حضرت شد پس حضرت بجهت آنکه مبادا کفار را خبردار کنند او را با خود بغار برد
 بر وایت احسن الکلمات ابو بکر کافر خدا را چون با رسول خدا همراه شد در راه که میرفت جامه غفور و پاره پاره میکرد و میبازدخت
 تا آنکه علامتی باشد از برای منافقان و کافران و ایشان با بیعت و امت بدانند که رسول خدا باین راه رفته بیایند و حضرت را
 شهید کنند و چون بغار رفتند مشرکان بعقب حضرت رسول آمدند در غار صدای پای ایشان بگوش ابو بکر رسید و بر وایت
 ان النواصب صدرا بکریه بلند کرد که شاید کفار او را و او را بشنوند و بغار آیند و حضرت رسول را بکشند و هر چند حضرت
 ایه لا تحزن بر او میخواند بان طبع و پدید اثر نمیکرد تا آنکه ماری پای انعلو را گزید و از آن در دهان ماری بر خورید و بر روی
 خاک مثل خر میغلطید حضرت اب دکن مبارک بزخم مار گزیده آن مار پاک مالید و درد آن ساکن شد پس حضرت باو
 فرمود که هرگاه بناخن پای غفور بجای بگذاری که از تو نباشد پس آن در دعوت خواهد کرد و ابو بکر در ایام خلافت خوف
 هرگاه پای بر بلند میکند نه اندر دعوت میکند سیم آنکه مغنی فاکهت و ابابکر از ابو بکر رسول گفت فاکهت را میدانم که چه
 چیز است و ابابکر را میدانم و هرگاه کسی دعوی خلافت کند و غفور را جانشین پیغمبر داند باید جمیع مشکلات محض غفور و حل
 نه آنکه چون ضرر در کل ماند چهارم آنکه ابو بکر بر بنبر می گفت مرا شیطان است که مرا آرام نمیکند اول پس هرگاه راه رستم
 مرا اعانت کنید و اگر غلط روم مرا براه رست آرید و شیطان او عمر بن خطاب به خواجه خدا در سوره فرقان میفرماید که
 ابوبکر روز قیامت میگوید یا و یلتی لیتلنی کنت لم اتخذ فله نا خلیلا کاش نمیگفتم عمر را دوست خوف و لقد
 اضلنی عن الذکر بعد از جانی بدرستی که بر خوانند مرا از آلات و محبت امیر المؤمنین ۴۴ پنجم در کتاب احتجاج

ابوبکر

طهری مذکور است که ابوقحافه با ابوبکر بیعت نکند و در طایف بود پس ابوبکر نامه باو نوشت که این نامه است از خلیفه رسول خدا
ابوبکر بسوی پدرش بدان ای پدر که محمدان مرا بجهت کبرستن بخلافت برپا داشتند و تو نیز موافقت قوم ما و بیا با من بیعت
کن که من امروز خلیفه رسول خدا ام ای پدر هر چند زلفت بریای بهتر است ابوقحافه در جواب نوشت که تو نوشته که من خلیفه
رسول خدا و جانشین اویم و محمدان مرا خلیفه گفته اند بجهت کبرستن اگر بجهت کبرستن تو را خلیفه گفته اند من که از تو بزرگترم و شتم از تو
باید در رهت پس باینکه که مرا خلیفه کنند و تو برخلاف حکم خدا و رسول بر پدر خود برخیز و بر خلق خلیفه شوی و خود میدانی که این امر حق
نیست و اگر حق را بصاحب حق واکندای که صاحب حق علی است و برای تو بهتر است و تو از عهد این امر برخیزای و اگر تو این امر را
ببرکت حضرت رسول یافته اهل بیتش که سر او را ترند از تو و اگر بشرف من یافته من که از تو شریفترم چون این نامه با ابوبکر
رسید از پدر آزرده شد و نامه او را در آتش انداخت و سوزانید باین طعن طعنه است که بر پنج طعن محسوب میشود بیعت نکردن
پدر او **پیر شدن** بر پدر خود **سختن** کتابت پدر **عقد** خلیفه خدا و رسول نوشتن **افزار** خدا و رسول بستن
قتل مالک این نوزده است که رئیس سر کوه قوم بنی حنیف بود و در شجاعت و در کار بود و قبیل بنی حنیف در آن روز رسول خدا
مسلم شدند و صورت اهل بیت بعد از حمله رسول خدا از دنیا رفت و شنیدند که ابوبکر را خلیفه ساخته اند اما بدین آفتاب
روز جمع بود که بدین رسید چون بمسجد آمد دید که ابوبکر بالای منبر خطبه میخواند پس بابا بکر گفت باین قحافه نفس نفیاده باین
و در گوشه خانه غمخیزین و طلب امرزش کنی و خفه کن و حق را بصاحب حق بسیار ایاشم نداری از آنکه در جائی ملتیستی که خدا و
رسول از برای دیگری مقرر فرموده است ایافرا موش کوه سلام کوه و بیعت کوه غمزه در روز غدیر خم با علی بن ابیطالب
که گفتی السلام علیک یا ائمه المؤمنین چون ابوبکر اینرا شنید گفت خاموش شو که تو از اهل سابقه نیستی و از اهل نبیانه
بجز نبوی مالک گفت تو را از اینها چه بهره است که برویگری فخر میکنی که همیشه آل تیمم که قوم تو بعد از ازل بعد پس ابوبکر گفت
دور سازند این اعرای پهل کننده برپا شدند پای غمزه پس بکعبه املعون مالک را زدند و از مسجد سرور کوه کوه و چون ابوبکر از نماز
فارغ شد خالین و لید را طلبید و گفت هر قدر جمع میخواهی بر دار و برو مالک بهانه منع رکوع بکش و قوم او را ببر کن از آن میترسم
که خطبه در کار مالک انداخته پس خالد سوار بسیاری برداشته از مدینه پروان رفت و چون بمیان قوم بنی حنیف رسید گفت من بجای میروم و آب



در آنجا هانم پس مالک و اصفیافت که و چون نصف شب شد خالد بنوخسته و شمشیر بدشت بیالین مالک آمد و اورا کشت
پس شکر را صداف و اگر انقیطه را کشتند و آن ایشان را سیر کفد و مالهای ایشان را غارت نموده و در همان شب خالد بنوخسته
مالک را کوفه و سیران را برداشته و با بکر آمد و چون ابا بکر این شیخ را دید از خالد گفت آن خالد سیف من است و الله
و از روز خالد را مسمی سیف الله نموده و ابا بکر بر خالد حکم خدا را جاری نموده و او را حد نزد وزن مالک باورده و بروایت حضرت
باقر صحن سیران را اولی که خوله به چون نظر خوله بر قرین نور مطهر رسول خدا افتاد صدرا بکر به بلند کرده و گفت السلام یا رسول الله
اینجاست که امت تواند ما را بطریق ترک و دینم سیر کفد و حال آنکه هیچ خطائی و گناهی از ما سر نزده غیر از محبت تو و اهل بیت
چه قدر شکیسته است سخن خوله بر قدر رسول الله بنی علیا جناب زینب خاتون و قتیله از سفر اسیری مراجعت کرده آمد در روضه
بمعصومین و چون بدر روضه رسول امین سلام کرد و سر از تاب و دلف و زمین بگریه گفت که فریاد یا رسول الله ز کوفیان لعین و ده
یا رسول الله پس روایت غمناک و بارز و در سبیل گرفت و عرض کرد یا جداه انی ناعبة الیک اخي الحسین ایچده این من
خبر مرگ حسین برادرم را از برای تو آورده ام پس خوله رو را با صاحب معمر کوفه و گفت ای قوم چرا ما را سیر کفد و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه زکوة ندادید خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که محمدان ما زکوة ندادند ما زنان را
چه گناه است پس ابا بکر خفته خوله را یکی از حاضران بنیخند خوله گفت شهر من که میتواند بود که آنچه من در وقت ولادت گفتم
و آنچه بر سر من گذشته است تا حال خبر دهد پس معمر گفتند این زن هندیان میگوید که نگاه امیر المؤمنین حاضر شد و فرمود ای
حنیفة چون مادر تو را در ذرا شنید گفت خیدا وضع این مولود را بر من آسان کنی و بعد او را اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی
ملاک کن و چون تو متولد شدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله و با دروغ گفتی یا پدر چرا ملاکت من را نمی شدی و حال
آنکه غنچه پستی رسول خدا مرا بجای خود در خواهد دلد و از او فرزندی مرا حاصل خواهد شد پس مادر آنچه را که از تو شنیده بود
بر لوحی از منس نقش کرد و در زمین دفن کرد و در وقتیکه بعد سیر میگوید انرا بیرون آورده و بیازوی خود پستی پس حضرت خوله را
بنحانه یکی از خویشان فرستاد تا برادرانش بمیدینه آمدند و برضای ایشان او را بشکاف خود در آورد این بعد احوال
یک زن سیر در مجلس ابا بکر اما احوال دختران امیر عمر در مجلس یزید و قتیله ایشان را داخل مجلس یزید کفد یزید نظر کرد و دید که
خبر امام حسین

دختر امام حسین را گفت ایکنه پدرت کفران ورزید در حق من و قطع نمودم مرا پس صدای گریه سیکینه بلند شد و فرمود ای برید
 خوشحال مباش بکشتن پدر من زیرا که آنجناب مطیع خدا و رسول بود بر تیکه از برای تو مقامی است تو خدا که رسول میکند از تو
 از این عملی که ترکب شد پس حیانما بچوای از برای رسول خدا پس اولاد از آن گفت اسکتی یا سیکینه فاما کان لا بیک عنیدی
 حقی یعنی ساکت باش ایکنه از برای پدر تو حقیر نیست چون اهل مجلس انصاحت از سیکینه ملا خطه نمودند و ولد الزانی از خارجها
 رفت این دختر را بمن بخش تا فادامه من باشد پس سیکینه چون اسم کنیزی را شنید غصه و غم نمود و گفت یا یمن
 ایامی که کنل رسول خدا مملوک اهل زنا شوند ام کلثوم بان ملعون فرمود ساکت باش ای حقی ترین جمیع معلمان خدا قطع کند به
 تو را و کور کن و اندیشم تو را خشک نماید و دست تو را آن اولاد و انبیاء که یکنوع خدا مقلد اولاد ادعیاء بدستیکه اولاد
 پیغمبران خدا مکار اولاد زنا میشوند را وی گوید که هنوز کلام مظلومه تمام نشده بود که فریادش متجاف شد پس ام کلثوم رو برانید
 که و فرمود یا بنی الطلیق اینها کنیزان توین تواند که در عقب پرده مستورند و دختران رسول خدا بیچاره و معجزند و نظر میکنند بر شما
 بر ذی فخر و تصدق میدهند برایتان یهو و نصاری الاله اسد علی العرم

التهاب سیم یوم مطاع ابابکر و بدر
 روایت است از ابانواصب روزی بصیریل اناری از بهشت برای پیغمبر آورد و ابابکر حاضر بود و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسین
 انرا خوردند و ابابکر حصه از آن طلبید حضرت رسول ص با و ندادند بلکه میوه بهشت بر غیر اهل بهشت حرام است آنکه
 بلال ابابکر سچت نکند و هر چند او را ذیت گفته فایده نگیرد پس آنکه که بلال از آن بگوید بلال رضایت آنکه ابوبکر
 روزی بر سر سر رسول خدا رفته موعظه میکرد حسین بمسجد آمده گفتند این مقام جداست و ترا قابلیت آن نیست که در این مقام
 پس دانش لا گرفته از بغیر بزرگشند آنکه ابابکر مطلقا علم با حکام شریعت نداشت چنانچه مرویت که از او پرسیدند که کلام
 چیست گفت نمیدانم و کلامی که شخه است که پدر و مادر نداشتند و فوت شود و یک از اهل مدینه کلامه بود و مرد پس حبه است
 ای ابابکر از ارث او چه خبر من میرسد گفت نمیدانم در کتاب خدا و سنت رسول که تو را حق بود پس مغیره و محمد بن مسلم
 با و گفتند که حضرت پیغمبر ص حبه را سدس میبند و بروایتی برادر مار را و برادر پدر را کلامه میکند آنکه ابابکر مبروص بود و بعضی
 از زوجه و الا گوش او را گرفته بود و پیروان او میگویند این معجزه خلیفه بود که بر دو گوش بیضاد داشت و از حضرت رسول مرویت



که مؤمنان بناخوشی برص گرفتار میشوند آنکه در وقت محکم وصیت کند که در حجره مطهره او را دفن نمایند و بخیر بگذرند و عمر
 ملعون نیز بوصیت او عمل نموده در کتاب احتجاج مذکور است که یکی از علما را مامیه گوید روزی با فضل بن حسن همراه بودم که بعد رس
 ابوحنیفه رسیدیم که درس میگفت فضل گفت من از اینجا میروم تا ابوحنیفه را از ام نام من کفتم ابوحنیفه از علما زمان است و خلیفه ضر
 او است مباد او را از ام کند و خجل شوی فضل گفت هرگز حجت و دلیل منافقان بر حجت و دلیل مؤمنان غالب نمیشود پس نه ابوحنیفه
 رفت و گفت محراب را در است که بال از من بزرگتر است و افضلی است و میکند ابابکر و عمر را و میگوید بعد از رسول خدا افضل عالمیان
 علی است و هر چند من میگویم بعد از رسول خدا افضل ابابکر است و بعد عمر از من قبول نمیکند امروز خدمت تمام آمده ام تا مراد لای تسلیم کنی
 که بروم و بابرادر خود بگشایم و جواب او را بگویم ابوحنیفه گفت برادر است بگو که چون تفضیل میدی علی را که هرگاه پیغمبر نیست یک بر من
 و یک بر یارش نیست و هرگاه پیغمبر هم بکنک میرفت یک بر یار و یک بر یارش میایستاد و علم میرفت و با کفار ضحک میکرد فضل گفت
 بگو این سخن را از ابوحنیفه شنیدم گفت بیا این سخن را برادرم کفتم برادرم بایه و حدیث مرا جواب گفت ابوحنیفه گفت چگونه تو را خبر
 ده که فضل گفت برادرم میگوید چگونه تفضیل میدی کسی را که نشسته باشد بر آن کسی که ایستاده باشد و کند سپیل است به مال و جان خود
 و حال آنکه خدا تعالی در سوره نسا میفرماید در حق ایشان که و فضل الله المجاهدین علی القاعیدین در بقره و اجر اعظم
 و باز در سوره توبه میفرماید ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله برادرم
 میگوید بموجب این آیه علی افضل است ابوحنیفه گفت برادر است بگو که چون تفضیل میدی علی را که بقدر یکما به راه از پیغمبر دور است
 و در بقیع مدفون است بر کسی که با پیغمبر هم در یکجا نه مدفونند فضل گفت این سخن را برادرم کفتم این آیه را بر من خواند که خدا
 در سوره احزاب میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و محقق است که حضرت رسول در خانه
 آنحضرت و در خانه آنحضرت اند که ابابکر و عمر را در خانه آنحضرت اند پس غضب کند اندخانه آنحضرت را ابوحنیفه گفت برادر است بگو
 زخرا ان ابوبکر و عمر زوجة حضرت رسول بودند در عوض صدق و جهری که در ذمه حضرت رسول داشتند پدران خود را در خانه آنحضرت
 فضل گفت من این سخن را برادرم کفتم این آیه را در سوره احزاب خواند که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و محقق است که حضرت رسول در خانه
 ائمت اربعین پس مضمون آیه کریمه معلوم شد که پیغمبر از خانه آنحضرت استی مگر آنکه هر شش را با وادی و بعد از آن تصرف نمیدی پس
 یقین که

مطالعین

یقین که صدق ایشان در ذمه حضرت رسول نبوه و پیر حق ایشان را در انجام دهن کفر باشند ابو خنیفه گفت با برادرش بگوید
ایشان را بعثت میراث بخند و در انجام دهن کفر و فساد گفت با برادرش بگویم جواب داد که درند هب شما که حضرت را میراث نبود
و فکر از فاطمه گرفتید باین علت که حضرت رسول خیر من معاشرا لا بنیاء لا نورث و ما ترکناه فهو
صدق چون از برای فاطمه و حضرت رسول میراث نبود و قرآن غیر چگونه میراث بخند و بر تقدیریکه خانه رسول را تقسیم نمایند
یکدختر و نه زن عایشه و حفصه از من بقدر مکان و پیغمبر من سهم ایشان میشود چگونه مقدار قبر تفرات ایشان را بخیر باشد پس ابو خنیفه
خجل شد و گفت اینم را دور کنید که خود او را حضرت و برادری نداده بل
و عمر را در پهلوی پیغمبر دفن میکنند و نمیکند از جنازه حضرت امام حسن را داخل روضه رسول خدا نمایند چنانچه و سیکه امام حسن از دنیا
رفت با بوی او کف در جسد زهر خوله او را در او گذاردند و سیکه خوشه از خانه بیرون آوردند بروایتی صد و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن
با خواهران و اقوام در عقب جنازه روانه شدند و گریه میکرد پس امام حسین هم برادر خود را غسل داده و کفن نمود و بر او خاک ریخت این یکایک
بعد که زهر او را شربید کفرا امام دیگر موسی بن جعفر و یکی از مطاعین ابو بکر بنی که در وقت محزون میگفت کاش فاطمه غصبت میکردم
و کاش که در خانه عمار غشکت و کاش که در ثقیفه نبی ساعد بدست عمر بن خطاب ابو عبیده جراح بچفت میکردم و کاش قوم نبی خنیف را
نمیکشتم و خدا در سوره غم میفرماید و یقول الکافی بالیتنی کنت توابا چون کافر موطن و مکن خود را بخوار غدا بطاره شود و نظر
میا و له میگوید که کاش که من خاک بهم و موجود نبوم و رسول خدا از منو که ما من محتضرا لایری مقعد و الجنة او فی النار یعنی
نیست مع محتضری در حال نزع و احتضار مگر آنیکه بپند مکان خود را در آتش یا در بهشت و حضرت صادق هم فرمود من احب
لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه پس اصحاب حضرت چون اینرا شنیدند عرض کردند یا رسول الله
پس مملکت شدیم ما زیرا که ما دوست نمیداریم مگر آنحضرت فرمود که اینحال در وقت احتضار شما میشود که پیغمبر و حضرت امیر عالم حاضر
میشوند در آنوقت همگی از دنیا بیرون نمیرند مگر آنکه ایشان را بپند پس مؤمن چون ایشان را بپند خود شال میشود و چون ایشان را راده
بازگشتن نمایند مؤمن عرض میکند بکجا میروید من اراده دارم که در خدمت شما باشم پس رسول خدا میفرماید ایادوستی که رفیق من باشی
مؤمن میکند بلای پس حضرت اشاره بملک موت میکند که قبض روح کن بر منی و لطف که این دوست و محبت است و ابو بکر ملعون در وقت



مردن تا سفینه و میگفت که کاش من سوار امر خلافت نمیشدم و بروایت ابانواصب ابو بکر در حال نزاع با عایشه میگفت که
هَلَاکَ ابوک هذا رسول الله معر ضاعنی و یبشرنی بالنار یعنی هلاک شد پدر تو و رسول خدا اینجا حاضر است و رو
از من که اینده و ثبات میدهد مرا با تو نزاع و بروایت دیگر گفت لیت اخی لم تلدنی یا لیتنی کنت بلبنة فی لبنة الکاش
من کاهی بعم در میان خشتی که شاهد عقوبات نمیکوم و بروایت کاشف الحق محمد بن ابی بکر گفت پدرم در حال نزاع و سكرات بود در
حضور من و عایشه و برادر من عبد الرحمن و عمر بن الخطاب میگفت محرم و علی و اینجا حاضرند و مرا بدوزخ بشارت میدهند و ضعیف در دست
محرم است و عهدهای ما اینجا ثابت است و بر من میخوانند و میگویند مکان تو و عمر و معاذ بن جبل و سالم مولای خذیفه و ابو عبید جراح در ذوات
بس حاکم عمر اینرا از پدرم شنید گفت هذیان میگوید این را را با کسی بگویند که بنی کاشم شکر است میکنند پدرم چشم باز کرد و گفت ای عمر هذیان
نمیکویم نه من یا محرم در غار بودم بخفت فرمود در حبسه سفینه خضر ای پیغمبر که در دریا جاریست من نفیم یا رسول الله من نیز پیغمبرم عینم
بس حضرت دست چشم من مالید و من نیز مشت هدم غم بعد از آن از در مدینه بگویم جواب دادی که او سحر است اما حال بر من ظاهر شد
که بسبب اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت گویم مغرب خواهم بود عمر خذیفه و بر خوت و گفت این محمد هذیان میگوید پس چون
عمر رو رفت من نفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت نمیتوانم بگویم و دوزخ و تابوت نمیکند اما که بگویم نفتم ای پدر هذیان میگو
گفت بخدا سوگند که هذیان نمیکویم خدا گفت کند عمر را که انیظلا مرا گفت نفتم ای پدر تابوت حیت گفت مگر نمیشنی تابوت
در زیر طبقهای دوزخ ای پسر من دواند کسی در آن پیغمبر کی غم و عمر و عثمان و نه نفر دیگر را شمر پس رو بر زمین نهاد و زاری
میگفت یا حنم و اصل شد و بروایت دیگر محمد بن ابی بکر گفت که چون پدرم را با نحالات دیدم نفتم ای پدر تو را بدترین حالات
میکنم گفت ای پسر کسیر از غم من مطلق است که اگر مرا حلال کند امید نجات از برای من هست نفتم شخصیت گفت علی بن ابیطالب
نفتم اگر اذن میدادی غم اخفت بروم و التماس کنم تا تو را حلال کند گفت برو پس نفم حضرت نفتم و عرض کردم پدرم بدترین
حالت است و من ضامن شدم که از شما التماس نمایم که او را بگذراند اخفت فرمود که کرامتک یا محمد اما بگو و باید
بگو که غم محم اعتراف کند که امامت حق من نبوه و من بنات حق غصب غم نامن او را حلال کنم و بروایت حسن البکاء حضرت
فرمود که بدیارت بگو که بر سر بنبر بود و اینجا را بخلق بگوید نامن او را حلال کنم پس من نفم پدرم نفتم و گفت نفتم گفت
اگر اینرا بگویم

اگر اینرا بگویم مردم تا روز قیامت بر من لعن میکنند پس ای کشید و گفت کاشکی فاطمه را ادیت نمیکردم و بروایت دیگر **مطاعن البکر**
گفت که جمیع از مهاجر و انصار را خف من حاضر ساز تا من خفايش را اقرار و اعتراف نمایم که خلافت و امامت حق علی بن
ابیطالب است و من غضب غم بعم حق آنحضرت را و با آنحضرت محبت غم امر خلافت را در ایام حیات غم با و بسیارم و محمد
بخدمت آنحضرت مد که کیفیت را عرض نماید که در آن اثنا عمر بن الخطاب داخل سرای ابو بکر شد و از شنیدن این
کیفیت بسیار مضطرب شد که بباد آنحضرت با مهاجر و انصار آمده ابو بکر امر خلافت را با آنحضرت و انکار و تسلیم نماید پس
بالش را از زیر سر پیکر کشید و بردگان او گذاشت و بر بالای آن نشست و آنقدر زور آورد که ابو بکر خفه شد و بگویم
و اصل کعبه چون محمد خف حضرت را مد که کیفیت را عرض کرد حضرت فرمود ای محمد بالش را بگرفت و تری و زردی که در
بالش است کواه است محمد بتجلیل برکت محمد داخل خانه شد پدر را محمد دید و در بالش آن نشاند که ای ابراهیم من
فرمود بپوشانده که رسید که بعد از من که داخل خانه شد گفتد عمر بن محمد دانت که عمر ابو بکر را خفه کرد و بچشم و شامه
و بروایت حسن البکاء حضرت از محمد پرسید که پدرت در وقت محمد چه میگفت عرض کرد که مکر این ایه را میخواهد

و جاءت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد **التهاب مهاجر** **التهاب مهاجر**
در تحفه المجالس از کتاب اربعین نقل کرده که بعد از فوت ای پیکر اعراب وارد مسجد شد و سلام کرد و رو بفرمود پرسید که
خلیفه رسول اکبر است عمر گفت نم اعراب گفت سال گذشته در اینجا پیر خرد دیگر نشسته بود او کجا رفت عمر گفت او مردا
گفت که من ده هزار دنیا را ز سرخ امانت با و سپرده ام و الحال خط و حجت او در نه نیست و تو بر جای او نشسته
مال مراده عمر گفت انمرد پسری دانه برو نزد او و از او مطالبه کن اعراب گفت من او را نیتنا سم عمر امر کرد
محمد بن ابی بکر را حاضر کرد و محمد در حال حیات پدرش بخدمت حضرت ابراهیم بن محمد آمده بود و هر چند پدر و اقوام
او را منع میکردند از آنکه بخدمت حضرت میامد بلکه پدر و محمد را بگویند و با و خطاب غم
یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من كنت اباه واقض انما انقذني منك الذي اتقنا الله
من الماء الملح انيت العهد في ختم وما قاله المبعوث فيرو شرح فيك وصي احمد في يومه



۱۱ من ابواب خیر قد فتح ام بارت قد تمصت بها بعد ما یخرج عجلت وکشی ما توی غدرک
 فی الحشر غدا یاک الویل اذ الحق اتضح و سئلک المصطفی عما جری من قضایاکم
 ومن تلک البقع ثم عن فاطمة من ارثها من روی عنه ومن فیها فصح وعلیک الحرب
 من رب السماء کلما ناح حمام و مدح یا بنی النہاء انتم عدتی و بکم فی الحشر من اذی منج
 انا قد صح ولای فیکم لا ابالی ای کلب قد یخرج پس اعرای خط ای بکر اسرون اوله و محمد نموده و گفت مال مرا
 بده که نف پدرت سپرده بهم محمد گفت من از مال پدرم متصرف نشدم و برادر دیگری دارم که نام او عبد الرحمن است خانه و هب
 و بکر پدرم نف او هست از او مطالبه کن در آنوقت عبد الرحمن به عین رفته بود عمر گفت اگر محمد تو ادا کن و بعد از آن از برادرش بستان
 محمد در مانده و میرانش عمر اشاره کرد بایر ای که از او بستان و او را امان ده پس اعرای کرپان او را گرفت و محمد بغیر از شمشیر و نیزه
 چیزی دیگر نداشت چون عمر عاقر شدن محمد را دید با اعرای گفت امانش ده که اگر از اینجا پرون رود دیگر او را نخواهی دید پس محمد با اعرای
 گفت که مرا مولایت بیا نف او رویم تلپا و بکنند پس خدمت امیر را آمدند و محمد کیفیت عرض کرد فرمود غم مخور که کار تو
 درست میشود عرض بگو که غم مخورم و حال آنکه این اعرای ده هزار شرف بخط پدرم از من مطالبه میکنند و عمر حکم کرد که مال او را
 بدهم حضرت فرمود برو در بازار مدینه در سه چهار سوق اینجا که قصایبان کو سفند میکنند در آن حواله قریب بعد یک بیاید
 و در میان کمان سکه است سیاه دم بریده و کوش دریده و خون از قفا چکان هرگاه خواهد که در میان کمان رود کمان از او
 دور شوند و او را در میان نهد راه ندهند و چون تو با بخاری و او را بپند خواهد که از خجالت در میان کمان پنهان شود
 کمان از آنوقت که دور شوند و چون تو تفکیک سی بر زمین بجز نهاده نشیند آن پدر تو است با و بگو که امیر المؤمنین
 میگوید که زرا اعرای را در کجا پنهان کند چون محمد اینرا شنید بر خفت و روانه شد تا اینجا که حضرت فرمود رسید و کهای
 بسیار دید بعضی تیر و بعضی خوابیده و همان سکه سیاه که حضرت فرمود بیدار شد دم بریده و کوش دریده خون از قفا چکان
 چون سکه محمد را دید خفت که پنهان شود در میان کمان آنکه از او میدند چون محمد تفکیک بیدار شد و نشست و سر بر زمین
 نهاده آنک از چشم میرخت محمد گفت ای پدر امیر مؤمنان میفرماید که زرا امانت اعرای را در کجا پنهان کند آنک بقدرت
 خدا بر حذر

خدا و بجه سید اوصیا و انبی در آمد و گفت ای پسر کیسه واقف از ارواح و ضمائر کل خلایق باش آیا نمیداند که زراعرای
در کدام زمین است ای پسر من در حق او بدکم و خیرای خود را دیدم و خواهم دید و تو دست از دامن جلال او کوتاه مکن ای پسر بر کرد
و از خود اخفرت سئوَل کن که او عالم است بر جمیع مخفیات و کث و اسرار و حلال مشکلات پس محمد بن عبد الله حضرت آمد
و کیفیت را عرض کرد پس حضرت فرمود اعرای را بردار و برو در اندرون خانه اینجا یک پدربلشت زمین را بشکاف و زراعرای
بر داشته تسلیم کن پس محمد اعرای را برداشته در اندرون خانه داخل شد اینجا یک حضرت فرمود بعد زمین را شکافت و زر را برداشته
تسلیم اعرای نمود چون اعرای اینجمله را دید محمد هزار شرف حضرت فرستاد و هزار شرف محمد دل و مایه را برداشته روانه شد
و بروایتی اعرای در آن خلافت عمر آمد و گفت ای عمر هزار شرف از ابا بکر میخواهم بمن بده عمر فرستاد و عایشه که مادر محمد باید که در
جواب گفت که تو میدانی در چون پدرم ابوبکر از دنیا رفت علاوه بر قرضی که داشت ایشا و شش هزار شرف از بیت المال
بعنوان قرض برداشته بود هر چه با آنها کوهی با این نیز کن و چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین عم رسید فرمود که اگر عایشه
اذن میدهد که من وارد خانه ابوبکر شوم قرض پدرش را ادا میکنم عایشه گفت بلی اذن دادم علی وارد شود پس حضرت با جمیع
از خواص اصحاب وارد خانه ابوبکر شدند و عمر هم با ائمه از مریدین خود مثل خالد بن ولید و جمعی دیگر آمدند پس چون
حضرت وارد حجره شدند و پای مبارک را بر موضعی نهادند فرمودند عایشه این موضع کجا است عرض کرد که این سجده گاه پدرم ابوبکر
که شبها نماز میکرد پس حضرت پرسیدند از عمر که این موضع کجا است عرض کرد سجده گاه او حضرت فرمود که شکی در این نیست عمر
عرض کرد نه یا علی پس حضرت از آن ائمه از مریدین خود و همه اعراف گفتند که این موضع سجده گاه ابوبکر است حضرت فرمود این
موضع اشکافید چون اشکاف شد بی از طلا در آن موضع ظاهر شد حضرت فرمود که این بقر اوزن کنید و وزن کفرون
ان متعبر از شرف بود حضرت فرمود این هزار شرف این اعرای است با و بدید عمر گفت ای کاش هزار شرف را از بیت المال داده بودم
و خلیفه رسول خدا را در میان خلق رسوا نمیکردم در حسن الکبار مرویت که حضرت عیسیٰ ابن قریستان رسید از قرصدای نو خشنید
پس ایستاد و دعا کرد که این میت زنده شود فخرج المیت من قبره و ایستاد و لا رجلاان عیسیٰ ابن قریسید که وقت وقت
که تو مرده عرض کرد نو سال است و هنوز تلخی و حرارت مرگ در سینۀ من است و ساکن نشده یا عیسیٰ من مرد حیا ای قوم



روزی پشته هنرمی بدوش گرفته از برای مردی پدرم خللا از چوب نیرم اندر دوشتم خللا کرم حقیقت از ارزم پرسید که
 چرا از بدون اذن صاحب بقدر خللا از نیرم او برداشتی بنیت عالم کنه دستها دارم و نه پا که اگر بجهت خوب خللا
 خداوند باین قسم مواظف کند پس یا چه خواهد بود حال ابوبکر و عمر که خدا را از فاطمه غضب کفر و چه خواهد بود حال بنی امیه
 که در کربلا بعد از شهادت امام منظلوم بنی هاشم رخسار و اموال و سیار ایشان را غارت کفر حتی جادر و مقنعه و معجز و سایر زیور که
 از دستان امیر المؤمنین عم ربیع الاخره تعدیه القوم الظالمین **شهاب و عمر بن خطاب کشته شدند عرب بنی امیه**
بلکه و در اینجا التماسها را در ثبت و مطالعین عمر بن الخطاب بت بروایت کتاب نهایت الطلب خطاب بالغ فزو
 به و خطاب اسم او بت بلکه لقب است و چون مردم او را بسیار خطبه میخواندند از اینجهت ملقب خطاب شد و خطبه بدو معنی آمده است
 یک معنی نکاح و یک معنی جماع و چون مادر خطاب بسیار جماع میداد و زنا میکرد لذا پسر او مشهور بخطاب گشت و بروایت قرائن عمر
 در جاهلیت بخیر چنان مشغول بود و گویند که آباء و اجداد عمر تا هفت پست عرافه بوده و بروایت فصول الحق از ابو عبیده
 بن سلامه که غفاهل سنت از راویان پسندیده است که خطاب زودی که در بازار عکاظه و دست او را بریدند و پروا
 نیستند ضحاک کنیز زبیر بن عبدالمطلب بود و مستقل به شام بن میفره شد و چون شام کان زبا با او داشت او را بتنباه
 چرمی میپوشانید و بر بند تنبان او قفل میزد که زنا نتواند دل و شتران شام را بچراگاه بجه میچرانید نفیل که بعد عمر است
 غلامی از غلامان قریش بود و بضی آن میل به رسانید بچراگاه شتران رفقه خوشت با او که کند ضحاک عذر آورد که بند تنبان
 من قفل دارد پس نفیل دستهای او را بدشت بست و او را اوخت تا گوشت بدنش کشیده شد و اندک اندک تنبان او را
 بیرون آورد و با وی زنا کرد و مدتی در اینکار بفرمان خطاب به رسید ضحاک پسر او را همان صحرا انداخت شخصی او را برداشته بشتر
 روش دل و چون به حد کمال رسید بحسب اتفاق نظرش بر سرین مادر افکار با مادر که شکم مادر از نطفه پسر کران بارگشته و خبری
 از او در وجه اندک رینب بخش انگوه و دشت شد از ترس مولا و فقرادر پارچه صوفی بچپه در میان شام مکه انداخت پس شام
 میفره او را یافت و بمنزل خود آورد او را تربیت کرد تا بزرگ شد و او را غنیمت نام کرد و چون غنیمه بحد بلوغ رسید بحسب اتفاق
 خطی با نظر بر او افکار عاشق جمال او شد و با او مجامعت کرد عمر از رحم آن مدبر حاصل شد و امام جعفر صادق عم از جعفر



مطالع

من جد خاله و والد و اخته و امه و عمته اجد را ان یبغض الوصی وان ینکریوم الغیث بیعتہ یعنی کسیکه
جد او خال و پدر او باشد و مادر او خواهر و عمه او باشد چنین کسی شر او راست که با وصی حق که امام مطلق است دشمنی نماید
و منکر بیعت روز غدیر شود و چون عبدالمطلب بران مقدمه و قوف یافت خطا بر گرفته سر او را تا حواله گوش و میان گوش
و هر چه پیشش را داغ کند و صیحا که از مکه اخراج نمود و در طایف مرد و عمر خرافاده بعضی آنکه عبدالمطلب خطا بر داغ کرد خدا قرا
از امیر المؤمنین غضب کرد در حق الکبار منقولست که روزی عمر را می برید ابو عبید و عمرو عاص با و گفتند که ما چنان تصور کردیم که تو
خدا قرا بای بکر و انمیکداری زیرا که قوت تو از پاد بکریا در تربیه عمر گفت من سخنی با شما میگویم مشروط بر آنکه فاش نکنید ایشان
قبول کرد عمر ایشان را بخانه خود و گفت من کار خدا قرا با بکر عمو که هم بسبب آنکه پیر است و با خود میگویم که ابابکر بخت پنج روزه عمر
طمع در خلافت نمیکند و حال خیال غصه در کار خلافت مستحکم کند و دندان در کار فرو بجه که من نمیتوانم با او نزاع کنم اما من
اینجا مراده اول آنکه در روز اول خلافت باطله خود چهار کس بولایات و قبایل عرب فرستاد که از محمد برای او بیعت بگیرند و
کسانی که با کندی ایشان را بکشند و اطفال و عیال ایشان را بکشند و در روز هفتم خلافت نامها با کثرت ولایات فرستاد که من بولایت
ابو بکر خلیفه و جانشین رسول خدا ام و امام مسلمانانم و در روز سیم با طرف بلاد اسلام عمال و حکام فرستاد و در روز چهارم باران
نبرد برایت روایت صاحب کتاب بدعتی بخاطرش رسید گفت ای مردمان هر که منزه از زاریه از پنجاه صد درهم کند او را
عید نیرم و آنچه یک و از پنجاه صد درهم باشد گرفته داخل بیت المال کنم زین در مسجد از جا برخیزد و گفت ای عمر گفته تو اولی تر است
یا گفته خدا عمر گفت خدا چه فرموده ان زن گفت خدا در سوره ان میفرماید که وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و ایتیم
احد من قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا تاخذونه بهتاننا و انما بیننا و کیف تاخذونه و قد افضی بعضکم
الی بعض و اخذن منکم میثاقا غلیظا یعنی اگر داده بشید زنا را مالهای بسیار بجهت صدق بگیری از آنچه دادهاید عمر خجل شد
و گریست و گفت کل الناس افقه من عمر فقه المحدثات فی البیوت حریم بروایت جمع بین الصحیحین روزی در ایام خلافت
خود حکم برجم زن حامله نمود که زنا کرده بود حضرت امیر المؤمنین عمر فرمود که تو را بر این زن تسلط است تراحت تسلط است بر آنچه
در شکم او است ترا تسلط بر آنچه در شکم او است نیست پس عمر گفت لولا علی لهلك عمر سیم احمد خلیل در منند خود روایت



که که عمر در کام خلافت خود مجنون را میخیزد خد زنده حضرت امیر و فرمود حدش مزن زیرا که قلم برداشته است از دیوانه تا بهر شرف
عمر گفت کولا علی لعلک یحیی چهارم بروایت انساب النواصبی زنی عمر نماز صبح گذارد و چون سلام دادند مردم گفت شرا عاده
کنند نماز که من جنب بعم و سهوا نماز کوم عمر رفت که غسل کند صحابه نماز را از سر گرفتند پنجم غزای در کتاب اسرار الطهارة ذکر کرده که
عمر با آنکه خلیفه رسول صید است وضو میبافت باینکه در مطهره و کوزه نصرانیان بود و کوبایه انما المشرکون نجس را
نخوانده بود ششم بروایت انساب النواصبی زنی عمر با همراهی کذا را در خانه رسید بجان آنکه اهل آن خانه شراب میخوردند بالا رفت
که امر معروف و نهی از منکر کند اهل خانه که او را دیدند گفتند ای ناس نسل خناس و ایشیده تر از الذی یوسوس فی صدور الناس
کجا بوی دار کجا امدی عمر گفت بمنطقه آنکه شمشیر را میخیزد امد ام که شمار منع و بجز نایم اهل خانه گفتند ای عمر اگر از ما یکتقصیر سرفه
از تو شنیده سرفه اول آنکه حقیقت میفرماید که ولا تجسسوا یعنی تجسس نکنید احوال و عیوب مردم را که خدا ستار العیوب و تو
خود را خلیفه میدانی باید که سرپوش باشی نه پیر در دویم خدا فرمود لیس البر بان تا تو البیوت من طهورها و لکن البیوت
و اتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست که از پشت بام داخل خانها شدن و یکی است که از خدا ترسید و از درهای خانه
در آیند و تو او را گذشته مانند ذروان اردیوار داخل خانه شدی سیم خدا میفرماید ان بعض الظلم اثم و تو کمان بد در حق ما بوی
چهارم خدا فرمود ان جائکم فاسق بنی فنبیوا و تب تحقیق ناکه بنانه مامدی و ما را رنجانیدی پنجم خدا میفرماید لا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم حتی تستأذوا یعنی به اذن داخل خانها مشوید و تو بر خست و اذن ما داخل شدی ششم خدا میفرماید و لتسلوا علی
اهلها و چون داخل خانها مشوید سلام کنید بر اهل خانه و تو سلام نکردی طعن هفتم آنکه قاضی نور الله شوشی در مجلس
ایرانیونین ذکر کرده که چون محمد با اچ بکر بیعت کفری را با کوه و بیعت ننمود عمر و ولد از ما گفت ای کربن ما شتم تخلف گفتند
از بیعت از برای افتخار ایشانست یا رسول خدا و برای آنکه ایشان فضل خلقند بعد از رسول خدا که تو را چه افتد که تخلف میکنی سلام
گفتند شیعه ایشانم در دنیا و آخرت بیعت میکنم با کسیکه ایشان بیعت کنند و تخلف میکنم از کسیکه ایشان تخلف کنند پس عمر سلام
از بیعت بیعت نوا نقد کرد که کوشش کج ماند تا وقتیکه وفات کوه و زون سلام کفر است زیرا که مجلسی از حضرت امیر عمر روایت کرده که در
روزی در مجلس ششم حاضر بودم و سلمان در غم و غم نشسته بود که ناگاه اعرابه وارد شد و آن اعرابه عمر بن الخطاب را میخواندند
از جای خود

از جای خود و در جای سلا نشست تا گاه از غضب آن چهره حضرت رسول ظاهر گشت و عرق از پیش مبارکش جاری گفید و **مطالع**
 چشمهایش سرخ شد پس فرمود ای اعراب ایاد و میگویند که یک سیر که هیچ مرتبه جبرئیل برین نازل شده مگر آنکه مرا از جانب پروردگار فرام کرد
 که اورا سلام برسانم ای اعراب سلا از پشت هر که بر او جفا نماید بر من جفا کند و هر که اورا نیند رساند مرا نیند رسانید و هر که او را
 دورساند مرا دور ساخته و هر که اورا غفیک گویند مرا نزدیک گویند ای اعراب البته درباره سلا براه غلط مرو بدرستی که حقنم مرا از غم
 که اورا مطلع گوینم بر علم منایا و بلا یا و لب فصل الخطاب اعراب گفت یا او مجوس نبود که سلا شد حضرت فرمود من از جانب
 پروردگار با تو سخن میگویم و تو با من بان اوری میکنی بدرستی که سلا مجوس نبود بلکه شرکت ظاهر میکرد و ایمان را از نهادن میشت
 پس فرمود ای اعراب فکر آنچه را که من آوله ام و انکار کن که از معذبان خواهی بود و عمر سلا برایت قاضی نور الله سیصد و پنجاه سال بود
 و در کاشف الحق عالم حید ابادی منقولست که چون سلا مختصر شد زادن خاتم عرض کرد که تو را غسل میدهند و میگویند که پیغمبر را
 غسل دهند زادن عرض کرد که تو در مدینه و او در مدینه جواب داد که چون بستی خنک مرا و با ما میرا بجانب قبله کشیدی صدای سیم سلا
 خواهی شنید زادن گوید بروایت انوار الشهاده که چون سلا از دار دنیا رفت من چشمهایش را بر هم گذاختم و دو شمال بکنک او بستم دیدم صدای
 سمع تورا بلند شد آدم بعقب تا گاه چشم بصیرت امیرالمومنین افتاد سلام کردم و او جواب فرمود پس حضرت داخل شد و در آن ارض صورت سلا
 دور کرد پس سلا تسم کرد و حضرت بجهت تعظیم امام برخیزد حضرت فرمود علی الموتک صابرا بحال خود برگرد و باقی بر حال مردی
 باش پس حضرت فرمود یا مسلمان ادا بلفت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه کویا عرض اخبرت آن بود که بگو منور
 کفر تو از ارب غلست تیر بود که در خانه عمارت آتش زدند و همه ستمو و ظلمها در حق او نمودند پس زادن عرض کرد که اگر از من میدهی آنچه حاضر کنم بجهت غسل
 سلا و سه روز کافر میمانم حضرت فرمود من ملائکه را امر نمودم که با غسل سلا را از چشمه سلیمان بیاورند که با گاه دیدم غیمه بزرگ بر سر باشد و غش
 سلا در آن غیمه گذارده شد و خطایر نونان مشغول غسل سلا شد من عرض کردم اگر از من میدهی شایسته اعانت بنایم بغسل سلا و فرمود زادن چنانکه
 من بجهت تغسل سلا حاضر شد از واریت من میزنند سلا که یک از غلایان ایر نونان بود بغسل او چشمه سلیمان میآید بغسل حسین بود و الح
 بعد از غسل سلا قطیفه سبزی از آسمان آمد و در آنجا برین گذارند حضرت از کشف کفن لطیفه در آن بعد و رقه بر آن نهاد که هذا
 هدیة من الله الغالب المحب علی بن ابي طالب پس حضرت بر آن کفن نوشت که وفدت علی الکرم بغیر زاد من الحسنات



والقلب السليم وحمل الزاد اقبل كل شئ اذا كان الوفود على الكرم يغى سلا وارديشوه بکرم در حالیکه زاد و توشه از اعمال حسنه
 نداده و یا قلب سلیم و حمل منفک زاد و توشه قبیح ترین همه چیز است هرگاه شخص و او شوه شخص صاحب کم پس و رکف کوه و حمل خرا
 براو باز گذارد که تیف او از دلو که با علی اند که نامل فرما تا حمله عرض و ملائکه اسانها و ارواح مقدسه اینها و اولیا حاضر شوند و براو باز کنند
 ناکاه صدای تکر بلند شد در مناقب این مرد شوی و او شوه که زادان گفت در وقت نماز که من انحضرت بر سلا دیدم که دو محو دیگر پیدا شدند
 و انحضرت در نماز تکیه را بسیار بلند گفت و چون حضرت از نماز فارغ شد از احوال انمدر رسیدم و همه یک خضر و یک عفر طیار بر بادم بود
 و با هر یک هفت صف از ملائکه بعد و در هر صف هزار نفر از ملائکه بعد که بر سلا نماز گفتند اما در کربلا طهر روز عاشورا هم صدای تکیه بلند
 شد انوقتیکه دیدند سر امام بالای نیزه بروایت نظم کبر الشمر والعکرمه الالهه علی القدم الظالمین **التهاب ویر**
 در تمه مطاعن عمر است اول بن ابی الحیدر ذکر کوه که عمر عمرو عاص را عاص مصر کو طایند پس خبر دادند که عمر و عاص مال بسیار بهر سینه
 عمر گفت یک برو و مالها را از او بگرد عمر و عاص گفت لغت بر فرکاری بعد که من عامل این خطاب بشم و الله دیدم او را و پدرش را
 هر یک عبا ی گفته شنی پوشیده بعد و ثعب عرق شده بود الحال او خلیفه است و من تابع او هستم باین نسبی که او دارد و حیم بروایت
 سند احمد بن حنبل و قتیله حکم الهی شد که در رمای خانها که در مسجد بعد است کنند الا در خانه امیر المومنین ع پس عباس التی س کوه که ناودان
 از برای عمر خود نصب کوه و همه هر که اینرا بکنند و عم مرایا را و از رحمت خدا دور است پس عمر روزی در یام خلافت خود از انجا میگذاشتند از ان
 ناودان شرح کوه انملوک در غضب شد و حکم بکنند ان ناودان کوه بعضی این حدیث را بخاطر او آوله فایده نکوه پس عباس را بد خدمت حضرت امیر
 کریم و مالان و کیفیت را عرض کوه حضرت بر غایت بوجد آمد و در انجا ایستاد و بقبر فرمود تا ناودان را بجای خود نصب کند و قسم یاد کرد
 بر خود که هر که این ناودان را بکند او را باذوالفقار بدو پاره میکنم پس بروایت لوامع الانوار صحت عمر ملعون خلافت انظلم گرفت مردم
 از ظلم او بغض آمدند از این جهت او را ترسی بهر سید پس تنها پرون نیامد و مسجد میرفت و از زیر زمین نقب می کند بهر پشته را تا
 از انجا مسجد میرفت و با صبح روشن نمیشد مسجد میرفت این حدیث را فقره که صلوا بالحق الفجر فانه لعظم الاجر یعنی در آخر وقت صبح
 نماز کنید که اجران عظیم تر است چهارم بروایت ابن النواصب عمر در مدت عمر خود غنیمت سوره بقره را یاد کرد و مقدور شد
 انجم بروایت جمع بین الصحیحین عمر حاشتی داخل مسجد شد مسجد را خلأ از جمع یافت پس امر کرد مردم را که در حاشت نماز کنند و انکار

مکاتع

نار تراوج و نار صحت نام نهاد و ایستادند و در آن خلافت خود مردمان را از نار تراوج منع نمود و فرمود بدعت است ایشان فرمود که گویند
و اعماه و اعماه این مردمان را از نار منع میکند ششم آنکه قرار ده که مردم در سفر روزه ماه مبارک رمضان بدارند و این بدعت
در آن او بهم رسید و هم بر وایت این بالنواصب مرض این بدعت و افلح غلام مشغول لواط بود با او هشتم آنکه ابن عباس گوید که
طلاق در عهد رسول خدا و در آن ای بکر با این طریق بود که اگر در مجلسی لفظ طلاق میگفتند یک محو میشد و عمر گفت این کار بر مردمان
دشوار میشود و سه طلاق را در یک مجلس قرار ده و اما حال این بدعت در میان اهل سنت مانده که هرگاه کسی گوید طلق ثلاث طلاق
یا سه بار گوید انت طالق سه طلاق میشود نه آنکه در آن بالنواصب ندکور است که چون عمر حکایت معراج را از پیغمبر شنید گفت
چگونه میشود که چهار صدمه از یک بسمه قصر رو و از آن وقت آن گذشته بمقام قاضی رسید و بعد از آنکه مراجعت کند هنوز جامه خواب
انحضرت کرم باشد و کوزه ای که شروع بر خیمین که بعد از تمام ریخته شده باشد همیشه در مجالس تکذیب این سخن را میگویند تا روزی
داخل خانه شد نشتر اید که اراده مان پختی و الله بعمر گفت برو و اب بیا و ترا میگیرم عمر سبورا برداشته بطلب رفت چون
نظرش بر اب افتاد بخاطرش رسید که در اب غوطه خورده پس بر نه شد و سراب فرو ریخت و سراب پرون آلوده و غول در
شهری دید که هرگز ندیده بود بصورت دختر صاحب حسنی و چون محرم شهرت شاه مدعی حال او گفت و همگی عاشق او شدند یک از آن
جماعت او را تصرف نمود و بنجانه برد و از آن بکارت که در درها نشسته هم او و آرام بنطفه اندوکان بار شد پس هفت سال
عمر بصورت نماند در شهر بود و هر سال فرزندی میآورد و بعد از هفت سال روزی بکنار آب آمد که غسل کند چون در آب رفت
رفت و پرون آمد و بصورت اصلی دید و رفت و سراب بر آب چشمه ملاحظه که بسیار برش لظا طرش و در کنار
چشمه نشست و در فراق شوهر گریه میکرد پس هر چند در آن چشمه بر آب رفت که شاید یکبار دیگر بصورت نماند جلوه کند و باشد هرش
بعیش مشغول شوفا اثری ظاهر شد عاقبت لامر مایوس شده ریخته های خود را پوشید و سبورا از آب پر کرده و بنجانه آمد و زنش را دید که
هنوز آردچ پزند از روی تعجب از آن پرسید که ای مادر من که گفت هرگز باین رفوی اینها و لطمه بیهی پس بران ملعون ظاهر شد
که این بجهت آن بود که قول پیغمبر را در باب معراج قبول کنه دهم در انوار النعمانیة منقول است که عمر گفت دلم بر احوال دخترم خست
در آن جا اهلیت بجهت آنکه امر کنم بگویم که حقاری از برای او قبری کنند تا آنکه او از زنده در کور کنیم چون دختر را بر سر قرار آوردم و حقار

نار تراوج



شغله کردن قبرش من خاک را میگویم و خفا را میگوید قدری از آن خاک برش اندر رسید پس خفا را از روی او پاک میکرد
در آنوقت لم سوخت و او را در قبر گذاردم یازدهم در جمع بین الصیبهی بن مرویت که مردی در آن خلافت عمر بن عبد الله و آمد و گفت من
شب در بیابان جنب شدم و آب نبود نمیدانم چه باید کنم و گفتم هرگاه خباخه آب نیاید باز من عمار را بر سر حاضر بود و گفت ای عمر
مگر فراموش کنی که در فلان سفر در فلان شب بجنب اتفاق مرا و تو را احتیاج بغسل شد و تو باز نگوئی پس ای مدیم خدمت رسول خدا
تو گفتی یا رسول الله من جنب شدم و آب ندارم حضرت فرمود تیمم کن باین قسم که دستها را بر زمین رسانیده پیشانی را با هر دو کف دست
مسح نما و مرتبه دیگر دست بر زمین نه هر دو پشت دستها را از بند دست تا انگشتان مسح کن و چون عمار این حکایت را نقل نمود عمر انکار
تیمم نمود تا آنکه عمار این آیه را خواند که خدا در سوره انفجاء میفرماید فان لم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا ای یکبار که حکما
غسل و تیمم را نمیدانند قابل مسند خلافت یا یکبار سطل آب از آسمان بجهت غسل او آید خباخه در کتاب کاشف الحق از انس بن مالک
روایت شده که در یکی از پیشها من و ابابکر و عمر و قتیبه در خانه پیغمبر حضرت فرمود بروید بدر خانه علی که من نیز از عقب شما میام که آنچه از برای
او قعده از برای شما بیان فرماید پس گوید که ما قتیبه در خانه علی و دق الباب گویم پس آنجناب از خانه بیرون آمده سلام گویم حضرت
جواب سلام باز دادند و فرمود ای یحیی حدثنا ابو بکر گفت رسول خدا ما در خانه تو فرستادم و انیک خف حضرت میاید در اینجا بنشین
که حضرت رسول ص آمد و فرمود یا علی آنچه شب از برای تو اتفاق افتاد بگو و نقل کن از برای ایشان علی عرض کرد یا رسول الله مرا شرم
میاید که بگویم حضرت فرمود یا علی ان الله لا يستحي من الحق خدا تعالی از شرم حق شرم نمیکند شما هم در اطاعت حق آنچه رهاست بپوشید
شرم نمیکند پس حضرت امیر فرمود که مراد از این شب احتیاج بغسل شد و آب حاضر نبود پس حسن را از برای آب برای فرستادم و حسین را
برای دیگر و ایشان دیر آمدند و من و دیگر بگویم که مباد اینها از رسم که نگاه دیدم سقف عماره شکافته شد و سطلی از آسمان بریزد
و مندیله بر روی آن بوس من مندیله را برداشتم سطل را پر از آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیله بدن را خشک کردم پس سطل و
مندیل بطرف آسمان بالا رفتم و من خفا را بنما رسانیدم پس حضرت رسول فرمود که ان اب کوثر بود و آنکه آورد جبریل خاتم نبوت بود
اگر در مدینه ملائکه از برای امیر عمار آوردند بر حسین روز عاشورا و قتیبه گفت که آنحضرت و عمارش غلبه کرد و انظلم در کو
میدان بسیار بود پیغمبر شیعی و همما شربتیم ماء عذب فاذا كروني او سمعتم بغيب او شهيد فاندوني بروايتي خا

القدس ناگاه درویشی کاسه چوپن غصه برآزاد که بخدمت حضرت آورد آن عظمیو نجاسه را از دست درویش گرفت و برابر برین
ریخت و فرموده ایدرویش اب از برای ما قحط نیست نظرنا چون درویش نگاه کرد جویهای اب روان دید دران بیابان پس حضرت
کاسه درویش را پر از یک کوبه و بدرویش دلگهان یکبار با تمام برکت ان بزرگوار مبدل بخواهر ابدار که بعد الالهه الله علیهم السلام

التهاب سیم

در حسن الکبایر مرویت که چون عمر خلیفه شد خالد بن ولید که مالک بن نویره را کشته بود و زوجه او را تصرف
نموده بود از ترس عمر کتخت و بشام رفت و در آنجا سعد عباده را شهید کرد زیرا که روزی عمر در ایام خلافت بنحو بعدین عباده رسید
بازار مدینه گفت یابن عبدالله مگر مدینه را خریدی و در روزی مدینه را با واکندار سعد گفت شهری که تو در آنجا امیر باشی برین حرام باشد
که در آنجا نام پس سعد بشام رفت روزی خالد بن ولید با جمعی از نواصب تیروکان برداشته در کین سعد نشسته تا آنکه سی
سعد را نهاد دیدند خالد تیری انداخت و سعد را هلاک کرد و او از در شام انداختند که بنیان سعد را هلاک کرد پس خالد
بمدینه آمد و پنهان بقیه تا آنکه روزی عمر در باغی خالد را دید شمشیر کشید که خالد را بکشد خالد بر روی دست و پای عمر افتاد و گفت
یا عمر مرا کشتی زیرا که از برای تو کاری کردم گفت چکار کرده گفت اگر دوست تو مالک را کشتی دشمن تو را نیز کشتی عمر گفت دشمن من
کیت گفت سعد بن عبدالله چون عمر اینرا شنید خالد را در کنار گرفت و چشمهای او را بوسید و او را بدرگاه خود برداشت ایما
بدرنگ و اصل شده آن ملعون در کتاب شارق الانوار از محمد بن سنان مرویت که امیر المؤمنین علیه السلام قبل از کشته شدن عمر ملعون
بشارت قتل او را با و دل و فرمایم و فریفته شده بدستیکه من میبینم تو کشته شوی از زخم غلام میغره که حکم کرده باشی در بار او
نظم و جور و ستم پس او توفیق قتل تو یابد و بسبب قتل تو او مستوجب بهشت شود در حبیب السیرت که روزی کعب الاحبار عمر
گفت یا عمر بتایید سفاخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نماند عمر چون مرضی نهشت از سخن کعب تعجب نمود و پرسید
که تو این معنی را از کجا دانی جواب داد که از توره و سخن کعب منور تمام شده بود که ابولؤلؤ و ابوجحش و از میغره شکایت کرده
روزی دو درهم از من مطالبه میکند عمر گفت که تو چند هنر داری گفت اشک و بخار و نقاشی عمر گفت یا وجهی هنر این مبلغ
نیاید و نیست بروایت بجهت المناجیح میغره بن شعبه از جانب عمرو الی کوفه بعد پس نامه بفرستاد که غلامی دارم ابولؤلؤ نام که اکثر
ضعفها را خوب میداند هنر کتبت و نقاشی را از من میدهدی بدین آید که مردم مدینه از هنر او منتفع شوند و من نیز از ضعفها او

منتفع کهم عمر در جواب نوشت که اورا بعدینه فرست چون مدتی در مدینه ماند از کتب او مقدار حاصل غنث که در انهم مذکور
بجای مولا یغفره بکوفه فرستد بنزد عمر آمد و شکایت کرد که من نمیتوانم اینقدر مال بجهت مولا یم بکوفه فرستم تخفیف بده عمر گفت
هم صنعت داری ابولؤلؤ هنر که رغبت بیا که عمر گفت تو چندین هنر داری میخواهی این مبلغ را بدی این مبلغ را بکفایت ابولؤلؤ
در ششم شد مراجعت کرد و روزی چند برآمد که دارا ابولؤلؤ بموضع برآمد که عمر نشسته بود پس بروایت حبیب السیر عمر اورا بخواند گفت
الغلام شنیدم که تو سیاه میتوانی بازی که بواسطه باد بکوه از برای ما سیاه باز که غلات پست مال را در انجا ارد کنیم
و بفقرای بدیم ابولؤلؤ از روی غضب بسوی عمر نگاه کرد و گفت چشم از برای تو سیاه باز که همه مردمان تا قیامت در انرا
بنمایند عمر اصحاب خود گفت این غلام مرا قهر میکند پس ابولؤلؤ با خود گفت که هیچ حسنه بتر از این نیست که این غلام بدین کار
بقتل رسانم پس بدکان خود رفته و بخجری رخت که دوسر داشت و دسته از ابر میال نو و نفکی سحر داخل مسجد شد و در گوشه
نشت چون عمر داخل مسجد شد از حاجت و ستم برانملعون نوحه سرد بر عالمین و شر او را از سر جمیع نیکان خدا
دفع نمود و یارده کسی دیگر را هم از پیروان ان پدید رانجی ساخت و پروان آمد و بروایت احسن الکبار عمر را در زیر زین نقب کندی
بهد و بترها زهده مسجد میآمد بجهت سنت حضرت رسول ص و عوام فریاد ابولؤلؤ در ان ثقب در آمد و چون عمر آمد که مسجد رو برضی
بر او نه و او را بدرک فرستاد و جان علی را فایز گود و خدا رحمت کند و امرا که چه نیکو میگوید جهان را عشرت و شادی جوی
بگرفت سترایا که دانه جام می بر کف اکر پیروا کرنا میندازم چه گفتی که باز انخرج مینا که در هر شش غنیمت کسی پیاسه و مینا
بهر حاجتشی از عشرت چه در خلوت بکمر در گشت بهر سو محفل بر پا چه در دریا چه در صحرا دل دشمن بجزت خون بکام دشمنان کرد
با غرابه ملکه طرب خیزد شاطرا یک از شوق بریط زن یک چون چنگ و شیون یک را شال در کوه یک در قاص سردا
برغم دشمنان در خنده یکسر کس ساقه بروی دشمنان در غمزه دایم ساغر صبا فلک از غم ازادی جهان را رو با آبدی
خلایق جمله در شادی هم در سراسر هم در ضرا همین نه اهل این عالم بشادی و طرب بدم که در عیشند شب ساکنان عالم
فلک رسته بر می چه نرم خلد بر تزیین همه محفل نشینان رشک غلام عزت حورا بسی خجسته سیمین برینم کان
یک در عشوه چون لیل یک در غمزه چون سلی کواکب واله و حیران از این غوغای پیاپایان عناصر ناله سرگردان از این

شکست شد

اشوب پر غوغا چنین کشتی یلبالد زین و سحران هشت بهمانا قتل طاغوت است ای لاهوتیان فردا قوام ذلت و شکست
شکست عزت و دولت و از مذهب ملت لعین الدین والدینا عدوی حضرت داور فالودین پیغمبر طاب کعبه
شکست بازوی زهر اعران غاصب حق خلافت کز خلافت و مخالفان سیران شریعت رخنه شد پیدای بهر کیش و بهر ملت
سزاوار و صد لعنت چه از کافران و مسلم چه از کرم و از ترسان در ایوان رسالت چون ز کین نشینان پدید بر او ز کین خلافت
چون کزیند از ستم ما و انباشد خبر نباشی او اگر حکمی کند جاری نیارد و بزرگ آن که اول صحنه مکر بجا زدانش چون بر آدم آنکه دانست که از او
را و صافش حکیمیم هم گران عار آیدش هوا بمیزان شقاوت با ابوبکرش اگر بنجم بغیر از دت بکر لیک نیست آن دیو ترا همتا و ملعون
لعن را در غور و مابول اینده را منظر و ظالم ظلم امصدر و کافر ابدی و مریض در و پید روی قرین بلجوانم روی قرار نقص دم
سروی مدار لعن و استهزاء بر ریش چسب و پلنگ قله طغیان کز روز میدان و هراسان در صف میجا میان خهران نحس خورشیدی
جهان افروز کنایه جوینار کشی سروی هی بالا بفطرت کافر مطلق بخلقت کعبه بحق خطیب بزم ناطق ناطق و کویا
امام الفاضلین لوک کتاب و مپی و بنر امیر الفاضلین یعنی فضول شرب بطحا ز شدادش فروغ پیدا و دوازده غوغا و شورش
زهر چون پایه بر ترقی دانی ادنی چه جانش در غل لات و دل او از خدا غافل رسولش خار چشم و غزیش در نظر غری پس از ختم
رسل کو ساله را که بر بفر که اندم رفت کفر سامری از خواطر موسی چه بخور که پدید نیام امام الحق چه بر کو ساله زین خطاب
ربی الا علی مانند آنکه کسی سامری چندان اثر باقی اگر دارید دین دانه تا قیامت کفر آن بر پا حکیمم از پیر از خدا و از مادر و خواهر
که میدانند نیز این و آن از یکدگر حاشا چه از لوک و جهش امهات الهه دامن شد سر دین ناخلف فرزند پسرانند اگر آبا، اگر چه
تا قیامت مانند رسم بدعتش باقی و لا بکت از فقدان او پشت و دل اعدا چه جانها تازه شده و ده زیکرم ابو لولو شاد
بازویش هزاران لولو لا که این تغیرت باید بخوابد بلیس بر تبلیس که این تنبیت شاید بخورشانند و ملا نظام مسجد و بنبر قوام
دین پیغمبر و لا خالق اگر علی عالی اعلا وصی برحق مطلق سزاوار امام بحق شکوه کبند ازرق و لا رازق دانا رفیق احمد مختار
در معراج سبحانی امین محرم سراسر جهان الذی سری شهنشاه فلک خروگاه کیوان جاه و خورشید خداوند ملک مانند دین دار
جهان وارا سلیمان شان سکندر پاسبان نام او در دوران خدیوانش و جان فکون روای ملک و اودنه خدا را خانه زاد و



مصطفی را یار و ابن عم کریم بابش بر و شبر و منجی از بهر اوزیر خاتم پیغمبران شایسته عالم امین عالم الغیب و کلیل علم الاسماء حرم بر و
 بیت حرام ارایش کعبه فروغ بیت معمور و چراغ مسجد قصی قرار گشتی نوح و کل کلدار ابراهیم ملاک قوم فرعون و نجات حضرت موسی
 مشار لفظ توره و شیر مرغ فرقان زبور حضرت داود و انجیل و کف علی امام العالمین مشکل گشای ندب ملت ایرالمومنین
 فرمان روای ثریب بطحا پس ابولؤلؤ آمد خدمت ایرالمومنین و کیفیت اعرض کرد و آنحضرت بعلم ولایت ابولؤلؤ را بکاشان فرستاد
 و دختر قاضی کاشان را ابولؤلؤ عقد کرد و از ایشان فرزندان صالح بوجود آمد و اهل کاشان ابولؤلؤ را با شجاع الدین نام کفر و الحال اشل
 او در ماند شد بعد از مدتی خبر بدین رسید که ابولؤلؤ در کاشان است جمعی از فرستاده که او را گرفته بیاورند قاضی با محمود شهر
 مانع شدند و اهل کاشان حاضران نوشتند بدین که مدتی قبل از گشتن خلیفه با شجاع الدین باین شهر آمده و فرزندان از دختر قاضی
 بهرسانیده و مرقد با شجاع الدین در پرون شهر کاشان است و کنبه رضی داند و محمد کاشان در روز عید عمر را بنجا بسر برند و آنچه لازم
 طعن و لعن است بجا میاورند الی صل پس عمر ملعون را بنجا نه بفرود عارث بن کلاه جراح را طلبیدند چون عارث بخواست عمر نظر کرد
 گفت شراب پیورید و بعد بدید چون عمر زهر مار کو عارث دید از را زخم شکمش بیرون آمد گفت ای عارث بخواست قاتل علی بن ابی طالب
 آنچه میخواهی وصیت کن که اجل تو رسیده پس عمر با شکم بر از شراب بجهنم واصل شد و بروایت احسن الکبار حضرت امیر علیه السلام
 او رفت و بر بالین عمر نشست و گریست عمر گفت یا علی اگر من میدانستم که تو اینقدر محبت بمن داری هرگز بر تو مقدم نمیدادم حضرت
 فرمود یا بنی نخطب بگریه من از راه محبت نیست بلکه گریه میکنم که اگر فاطمه زنده بود و ترا بنیال میدید حرفه خواطر میداد که دعایش
 متجا شده زیرا که این اثر دعای فاطمه است که شکم تو دریده شده بجهنم آنکه وقتی که تو قبالة فدا را دریدی فاطمه دعا کرد و عرض کرد خدا یا
 بنی نخطب بخواست قبالة فدا را درید شکمش دریده بار و بروایت یحیی الایمان عمر با جبار در حالت احتضار مکان و ناوای حضرت را در جهم
 گفت یا لیتنی کنت کبشا القومی فسمونی باید یهم ثم جانیهم احب قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا نصفه شواء
 و نصفه قدیدا فاکونی فاکون عذرة و لا اکون لبشر ایضا کاشکی من کو غسی بهم از قبیل خود و مرا فریاد میکرد تا آنکه دو تن
 قوم بدین شان میامدند پس مرا میکشید و نصف از بریان میکشید و نصف از خشک پیا خشد که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند
 نجات میدادند و آنان نمیبودم که از من بازخواستی شود و مرا مغذب سازند و بروایت سبع الابرار سبقت لوان ملک الاضغیا
 و منله

بدین
نقش

مقتله بعد لا فتد به نفسی من هول المطلاع یعنی اگر تمام روی زمین از طلا پر میشد و مثل آن با او بود فدا میکنم همه را
از هولی که یلینم و بروایت کاشف الحق عثمان بدید عمر آمد و سر عمر را در کنار گرفت و گفت بشارت با تو را بهشت عمر اهدی
و گفت دعنی ویل و یل من النادی یعنی مرا واکندار وای برین وای برین از تشنگی برای من افروخته شده پس او دیگر کشید و گفت ای
آن لو کانت الدنیا فدیته بئها من النادی ولم أرها یعنی اگر در این زمان دنیا از من میبود فدا میکنم از هولی و بیعت آتش تا از
یلینم و هم قدر شپیه است حال عمر کمال حجاج بن یوسف ثقفی چون مختصر شد در آن حال میگریست و زارش گفت بسبب که امیر از خدمت حجاج
گفت بسبب ظلمهای که بر او میفرمود و زارش بر سپیل غرض اید گفت که آنچه امیر در مدت عمر خود کرده بود موافق عدالت بود و از این خطای
سر زده حجاج گفت اگر در قیامت من امیر باشم و تو وزیر این سخنها مسموع نخواهد بود و در کاشف الحق از این عمر مرویت که چون
پدرم مختصر شد فرستاد خدمت امیر المؤمنین و التماس کرد که خدا او حاضر شود و چون آنحضرت حاضر شد عرض کرد مرا احلال کن حضرت
فرمود هرگاه خود موافق عادل قرار کنی که برین ظلم کوهی من تو را احلال میکنم پدرم رو بدیوار کرد و ساعتی هیچ نگفت بعد از ساعتی
باز همان سخن را عا که کرد و آنحضرت همان جواب را فرمود پس نعلون گفت النادی ولا العادی پس حضرت امیر المؤمنین از جا برخاست
و بیرون رفت و بروایت لوامع الانوار نعلون میگفت کاش ما را فرزادی و کاش یکا سی صیفن نکان بعضی پس گفت ای فرزندان
اگر پلنی که پدر ترا بسوی آتش جهنم میکشند چه خرفدا میکنی که او را نجات دهند بعد از آنکه گفت ای پدر هر چه مالک باشم از مال و فرزندان
عمر گفت ای فرزندانم بفرمود در حال حیات منفرمود و در جهنم در چاه و یل تا بوقی است و دوازده نفر از امت من در آن میباشند پس
ای عمر سعی کن که تو یکی از آنها نباشی ای هر حال من الا تا بیاورای یلینم که دوازده نفر در او میباشند یکا ابو بکر و یکا معاذ بن جبل و یلینم
که سیم ایشان من پیشم عبدالله کوبید که من بایدم نعمت ای پدر چرا اطاعت نکردی و سخن او را نشنیدی و چون در غدا بیاورای
گفت ای هر چه میخواستی که بر ابو بکر را بشکافد و او را بیرون آورد و بسوزاند و من هرگز این شک بر خود قرار نمیدهم و فریب علی را
نیفرم پس نعره کشید و روح خبیثش از معقدش بیرون رفت عمر از بار کشت بدوزخ چه مقیم آتش مدافعان گفت که ای قدام
من بسوزند این سک ز تو ما مورا تا روحا صحت تا جنس غدا پست الیم الله الله الله علی الطالین **التهاب حیا**
از حضرت صادق (ع) مرویت که فرموده از برای خدا پیشد پست این زمین زینتی که روشنای او از شما است و در او

خلق عالمی

خلق بسیاری پیشند که عبادت خدا میکنند و شریک از برای او قرار نمیدهند و ترا میجویند از باب بگو و عمر و برایت دیگر فرمودند
این اقباب چهل اقباب یک است که از برای آنها خلق بسیاری پیشند و پشت این ماه چهل ماه دیگر است که خلق بسیاری دارند
و میدادند خدا خلق فرمود آدم را یانه و خدا الهام بایش که غم که لغت بر فلان و فلان میکنند و این عبادت ایشان است و بر او
دیگر معصوم فرمود که در پشت این نه طاق که عبارت از نه عجب خدا نور اید را خلق فرمود که سبزی آسان از او است و در
او نقشه هزار عالم دیگر خلق فرمود که هر عالمی از آنها بعد از این و نه است و لغت میکند بر باب بگو و عمر و برایت قصص را وندی
شخصی از حضرت امیر المومنین سئوال کرد که ایامش از خلقت آدم خدا در زمین مطلق را خلق فرمود بعد که عبادت او را نمایند فرمود
بله در آسمانها و زمینها خلق بعد از عبادت الهی را نمودند پس خداوند زمین را خلق فرمود پیش از آسمانها و بعد از آنها را خلق فرمود
پس خلق فرمود ملائکه را و روحانیین را که از برای آنها پرکار بود که هر جا که میخواهند میریدند پس این ملائکه را جادو در آسمانها داد که
تسبیح و تقدیس الهی نمیدهند و از میان ملائکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را برگزید بعد از آن خلق فرمود پس را که صاحبان هر
بعد و آنها را جادو در میان طبقات زمین که میریدند و اینها را پست تر از خلقت ملائکه خلق فرمود که نمیشد انشد عظامات
ملائکه را و اگر کنند پس خلق فرمود در روی زمین خلق را که پست تر از جن بود که صاحبان بدن و روح بعد از این شدند و میخوردند و
میشامیدند و شناسایی خلق ایشان است و ایشان را با اجنه مانوس گردانید و ایشان تسبیح الهی نمیدهند و اجنه با آنها
برواز نمیدهند و با ملائکه انس میکردند پس طایفه از جن و شناس معصیت الهی که و مخول یکدیگر را میخشد و فساد در زمین ظاهر نموده
و طایفه دیگر از جن که اینها را دیدند از ایشان دوری گرفتند پس خداوند بال آنها را که معصیت که بعد گرفت که دیگر نتوانند بیان
برواز کنند خداوند خلق را خلق فرمود که نه شپه بلکه نه بجن و نه شناس بعد بلکه خلق غیر از اینها بعد و در زمین راه نمیشد
مثل حشرات الارض و میخورد و میشامیدند از گیاه و مردوزانند شناس ایشان برکت درختان بعد و خوراک ایشان
دوامی روی زمین پس خداوند ایشان را طایفه مخول که طایفه آنها را در پشت مطلع اقباب در پشت دریا قرار داد و شهری از
برای ایشان قرار داد که درازی آن دوازده هزار فرسخ در دوازده هزار فرسخ بود و قلعه اینها از برای شهر ایشان قرار
داد که زمین را پاره که است و بلندی آن با آسمانها میرسد و هم این شهر جای بسیار باشد و همچنین شهری در پشت مغرب

اقباب در عقب



عبد

اشاب در عقب دریا خلق فرمود و طایفه دیگر در اینجا قرار ده و اسم آن جا بلقا پیشند و اهل جا بلقا علم بجایب ندارند و اهل
جایب علم بجایب ندارند و از احادیث ظاهر میشود که امیرالمؤمنین در هر شب جمعه با شهرهای شریف پدر و خنانچه در تاریخ ابوحنیفه
دینوری ذکر شده است که روزی خاتم انبیا، چون از نماز فارغ شد مردی برخواست و گفت هزار و شصت درهم قرض دارم یک قرض
مرا ادا کنند در آنوقت قریب هزار و شصت نفر مردمان در خدمت حضرت یحیی بن حضرت روح بن حصار که در آنوقت نبوت که از آنجا میفر
قرض او را ادا کنند و اگر بیکس نمیکند ده نفر متفق شد قرض او را ادا کنند و اگر کرده کسی مثل است صد کسی اتفاق کند و طاعت او را
نماید و اگر صد کسی مثل است هر یک یک درهم بدهد تا قرض او را ادا کنند کسی جواب نداده که بیکمینه امیرالمؤمنین از جا برخاست و شش هزار و
چهار صد درهم بیرون آورد تسلیم نمود و فرمود آنچه قرض داری ادا کن و مانده را صرف ما بکنج خود که ابو بکر و عمر و حمزه اینرا دیدند گفتند البته
عنه در شب دزدی میکند و در روز برابر خلق کرم میکند و اگر نه این زر را از کجا میا و لو پس عمر گفت من شب کمین میکنم بکنیم که علی کجای بود
پس آمد در دروازه مدینه نشست و حمزه امیرالمؤمنین بیرون آمد عرض کرد یا علی چه نمود مرا حضرت ای تا شب خدمت شما باشم حضرت
قبول نموده فرمود چشم خود را بهم گذار و بعد از آن بکش حمزه عمر چشم بهم نهاد و گوشه شهر بسیار عظمی رسیدند که محل و درختها و ارباب بسیار
در آنجا بودند پس امیرالمؤمنین داخل باغی شد و از آنجا که در آنجا بود و ضوا سخت و در میان خلعتا متغول نازید و عمر در آنجا
بجواب فتنه چون بدار شد حضرت را دید پس بدتا آنکه بفری رسید دید شخصی کا و بر زمین میراند و شخم میکند و دیگری شخم میافشاند
و نه الفور بر میخیزد و میرسد و دیگری در عقب در میبکند و جمعی از غلها را با بنابر نقل میکنند حمزه عمر انواع غرایب را دید تعجب کرد
پس رفت اسم شهر را پرسید گفتند این شهر یک از شهرهای است کوه قافیه و در این اطراف صد هزار شهر دیگر است
هر شهری صد فرسخ است همه در غایت لطافت و صفا و اگر روزی هزار نوبت میوه از درخت بچینند بجای آن باز میرود و عادت
این شهر چنین است که کوفتهای هر هفت روز یک نوبت بفرایند و از هر کدام پنج برهه حاصل میشود و از بسیاری شیر کوفته
ندای شیرجاری است آب و کاه و هر ماهی یک دفعه بفرایند و غلها از جو و گندم هر روز چندین نوبت به پوست از زمین میرود
و از غلها بوی مشک و عنبر میاید و پادشاه و حاکم ایشان علی ابن ابیطالب است و در روز شب بغیر از ذکر علی علیه السلام بخیر دیگر
متغول نمیشوند و لعن بر عمر ابن خطاب میکنند و هر که ابتدا بکاری میکند اول لعن بر عمر میکنند حمزه عمر اینرا شنید بر خود



لرزید و رسید از اینجا تا مکه چه قدر راه پست گفت هفتاد سال و شصت و نه ایام در آن اطراف بعضی در مقام ظلم و عداوت نسبت
 بحضرت ابراهیم علیه السلام و سرکه ایشان مرویت که اسم او عمر ابن الخطاب است پس عمر گفت خفتی من رجوع کند تا وجه
 معاش مرا کفایت کند انم و گفت بیا و مشغول زراعت شو عمر قدری تخم برداشت و بر زمین افشانید و میثمی از آن حاصل شد
 سایر زارعین از فعل او تعجب گفتند و گفتند ای پسر مکرر چه کار خود را بکنی ابتدا انکوی و بر عمر ملعون لعن نموی که کار تو چنین
 بسته و میثمی از آن ظاهر میشود بر عمر لعنت کن پس عمر گفت صد لعن بر عمر خطاب باد صد لعن بر عمر باد جای او در تیره سقر باد
 چون اینرا گفت دفعه دانه بر شد و بکمال رسید پس عمر لعنت میکرد و خود دانه میکاشت تا آنکه روز جمعه درآمد و دید مجموع نهم شهر هم
 میزن بزیلتهای عام در محله و کوچه و محضها بر از شیر و عمل که اند و هر یک از ایشان طبع را از خواهر در دست گرفته منتظر قدم حضرت
 ابراهیم علیه السلام بودند که ناگاه حضرت از در دروازه داخل شد همگی برای حضرت افتادند و بکویان همراه حضرت روانه میشدند
 پس بعد از فراغ از نماز از خواهر آرا حضرت شاکر گفت پس حضرت فرموده العیر طکونه میکند از و چه کار مشغول عرض کرد توقع من نیست که
 مرا رسوائی کنی که اگر اهل این شهر بر احوال من مطلع شوند مرا پاره پاره کنند من از کوفی غم و شایانم و توبه کنم و بد کنم پس حضرت
 فرمود هر چه میخواهی از این جواهرات که خلق بر من شاکر اند بردار عرض کرد یا علی جواهر بکار من میآید که من هفتاد سال راه از د
 خود دور افتادم و فرمود غم مخور آنست که تو را اوله رفتی تو را بوطن خود خواهد رسانید پس حضرت بر خونت و عمر در عقب حضرت
 روانه شد تا آنکه از در دروازه گذشتند فرمود چشم بر هم نه و بعد بکشتن جگر عمر چشم بهم نهاد و گفتو عفو کردید و دید حضرت رسول
 فرموده العیر فراموش کن آنچه را که چشم خود دیدی و بگوئش غفرتی پس چون از در دروازه رفت حضرت بدون رفت گفت این است
 از خبری که داشتم در کتاب بیضات از حضرت صادق علیه السلام مرویت که هر که بکفر لعن کند بر او بگوید عمر حقیق ثواب ده لعن در نامه عمل
 او ثبت کند و پست مغایره من جاء بالجنة فله عشر مثالاها و از خبری است که هرگاه کسی مشکله داشته باشد یا بنیقم لعن کند که
 اللهم العن عمر ثم ابا بکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم العن عمر مثل او حدیث و این مشهور است لعن چهار ضرب و بروایتی
 است که باید صد بار این لعن را بخواند و بروایتی هر کس مطلبی داشته باشد یا کم شده داشته باشد کوفی بکند و یکصد و یکبار بخواند
 و در یک دست یکصد و یکبار لعن چهار ضرب بگوید و در آن کمال اندازد و آنچه در یک از صد و یکبار لعن چهار ضرب را گفته باشد

لعن چهار ضرب

لعن علی

و انکوهال را پیشاند بر فدی مطلب و حاصل کف و کشده بازاید در انساب النواصب مذکور است که یکی از شیعیان را بجهت
تنگی معاش گذری یک از قلاع افسار که در بالای کوهی بود و خاکم اطفه سنی بود و انکاهم بجهت اتفاق بازی در وقت شکار کم
که بعد روزی بر بالای بام قلعه بر اندیشش بر انداخته چون انار صلاح و سد در بشه او ظاهر بود از احوال گرفت که بجهت
سبب گذارت بانیگان افسار انور شیعه گفت از برای تنگی معاش گفت ای پیری خوانده گفت بله حاکم گفت مرا بازی کشده
و عاذه بخوان تا باز اید من تو را انعام و نوازش بسیار غنم بوطن خود روانه نمایم و الا بروج چهار یار قسم که تو را از این محصار بریز
اندازم الشیعه در کار خود حیران ماند که کرشیک و تنگی معاش را فراموش کرده سه روز مهلت طلب نمود و دل به لاک گذشت پس
بخواطرش رسید که از برای کشده لعن چهار ضرب مجرب است و در کوشه آمد و کوه را کند و یکصد ریک حاضر نمود و هر یک ریکه که لعن
یک ریک در آن کوهال میانداخت و چون فارغ شد آن کوهال را بر از خاک غنم در از روز بازوال امر اجعت غنم و شیعه را اغوار و اگر ام
روز دیگر خبر رسید که پادشاه تو را از حکومت این قلعه مغرول ساخته بازوال الشیعه را طلب غنم گفت چنین خبری بمن رسیده
دعا بخوان که پادشاه بر شرفقت خوانده باز حکومت این قلعه را بمن از رانی دارد و اگر نکنی میگویم تو را از این محصار بریزانند
الشیعه بطریق رؤسای متغول بخواند لعن چهار ضرب شد بعد از غنم روز خلعت پادشاه از برای والا آمد پس والا الشیعه را
طلب غنم و گفت این دعا بمن تعلیم را الشیعه از خلیف خود دعا بیرون آورد و باو غنم و گفت این دعا را تعلیم که من این
دعا را بجهت حل مشکل تو خوانده ام ناصبی کتاب اگر فقه گفت بخوان تا بشنوم شیعه گفت این دعا را من حفظ نموده ام و از روی کتاب
خواندم گفت دروغ میگوئی من در وقت خواندن دعا در کوشه تو را مشاهده میکردم ریک چند غنم جمع نمود بودی و بکتاب
و نوشته خبری بخواندی من دست از تو بر نمی دارم تا بمن این دعا را تعلیم نکنی والا تو را از این محصار بریزانم الشیعه بکبار
قطع حیات خود منفک اگر تعلیم نکند کشده میشود و اگر ساموز و چون آن ناصبی لعن خلفای ثلثه را بشنود بطریق اولی او را
خواهد کشت اخرا لا مر گفت بیک شرط این دعا را تعلیم تو میکنم که اول قسم یار کنی که از تو ازاری بمن نرسد حاکم قسم یاد
نموده الشیعه او را بکوشه بجهت شروع در لعن چهار ضرب غنم حاکم دست بکوش کشده می گفت التوبه التوبه التوبه شیعه گفت دعاي من
این بود که بخواندم دیگر هر چه خواهی بنمای در انوقت حاکم انوفیق رفیق شده یکی از شیعیان خواص ائمه معصومین کوه را



و نشسته را بسیار کرامت نموده بوی طهر روانه نموده اللهم العن عمر ثم عمر ثم عمر **التها بسم رب عثمان ومطاعی**

و بعد از وصل شدن او و در آن سه التها بقل بروایت مثالب الصحابه عثمان ملعون و دفن نوازی بود در

مخلفها و عروسیها رفته خوانندگی و قصه میگوید و در عرفه میخوابید تا آنکه بخندند و آنکه نمک بر او میزدند و در حسن الکلباء
مرویت که بدر عثمان کان عفان یعمل کل شهر صمما من دقیق و اقط و غسل یعبده شهرا ثم یاکله و یقول
ما رأیت من اکل الله غیری فسمی عفان اکل الصم بدر عثمان که عفان باشد در هر ماهی بتی بدخت از آرد
و شک و غسل و یکماه آن بت را عبادت میگوید بعد از آن خدای خود را بخواند و میگفت کسیکه خدای خود را بخواند غیر از من پس

نایب شد میان اهل مکه عفان خورنده بت و امام مطاع عثمان ملعون اول آنکه بنی امیه را بر بنی هاشم مقدم میداشت و حرم آنکه
در لام خلافت غوطم بسیار با اهل بیت کرد و با او بانه سلوک می نمود و ابابکر و عمر بجهت مصلحت کار خود اوقات با امیر المؤمنین و ظاهر
بطریق ادب قرار میگرفت و میگفتند اگر محرم راضی بخلافه حضرت امیر می شدند ما او را خلیفه می نمودیم اما مردم راضی نمی شوند سیم آنکه

در لام خلافت غوطم یکدینار با اهل بیت و بنی هاشم نداد و ابوبکر و عمر گاه گاهی از بیت المال قسمتی بنی هاشم میدادند بلکه عثمان
بمهاجر و انصار هم چیزی نداد و کار بجای رسید که مهاجر و انصار آن قدر قاطعها با طرف قبا بد عرب پرانده شدند و بعضی شبها
روی غور بسته بدر بنانهای اهل مدینه رفته سئول میکردند چهارم آنکه خویشاوندان و اعیال و ولایت که در بصره را بعد از عثمان

داده و کوفه را بولید بن عقبه افک طین را بعد و عاص مصر را بعد از بن سعد بن ابی سرح و شام را بمعویه و له نیم آنکه سائیکه
رسول خدا ایشان را از مدینه بیرون کرد بعد از آن خلافت ابوبکر و عثمان ایشان را از مدینه راه ندادند عثمان بجهت خویشی که با ایشان داشت
همه را از مدینه آورد از آنجمله حکم بن عاص و پسرش مروان بعد که ایشان را طلبید و هزار درهم بجهت خرج راه ایشان فرستاد و ایشان را استقبال

کرد و از مدینه غنم و اظهار سرور و غنمهای که گفت بر غم ک نیکه شام مطهره ساخته بعد از سرجاع غنم و مروان را فرستاد
غنم که بایند و انلعون را در میان قبر سنو و بنو رسول خدا با داده و بروایت کاشف حق در روز اول صد هزار درهم از غنیمت اخذ بقیه باو
داده و روز دیگر صد هزار درهم به پسرش داده ششم بروایت انساب النواصب بنی امیر المؤمنین عثمان فرمود که چرا بیت المال را تلف

میکنی و با قرای خود میدهی انلعون و غضب شد و وات بجانب حضرت انداخت حضرت خفقان کشیده متوجه او شد
انلعون



انملعون مثل رو باهی که از شیر کرشمه یزدان نمیدارسته و سیاهان آن انداخته باین وسیله از ضرب فقر و نجات یافت
 و در دیوان مقصود مذکور است که حضرت با و فرموده فان كنت بالشورى ملكا موهم فكيف بهذا والمشيرون غيب
 وانكنت بالقربي حجت خصم فيعلم اولى بالنبى واقرب و این به الحید از امیر المومنین روایت کرده که روزی در وقت
 گرمی هوا عثمان مرا طلبید و من جامه خود را بردم بستم و رفتم نزد او دیدم بر سر خود نشسته و قضیبی در دست دارد و مال بسیار از طلا و نقره
 پیش روی خود جمع نموده من گفت پیش برو آنچه بخواهی از این اموال بدار تا آنکه سیر شوی و تحقیق که تو مرا سزا بیدی نفهم اگر این مال را بوی مرا
 یافته بدهی یا آنکه کسی داده بدهد یا در تجارت کسب نموده بدهی میتوانست شد که من از آن بردارم اما حال که این مال بدهت و من بدان
 و انباء پس در آن شیر کند نه بترجیح است که بمن عطا کنی و نه بر من جایزه است که از او بردارم عثمان گفت بخدا قسم که تو را رضی نشوی
 مگر آنچه رأی خودت اقتضا میکند پس برضوت و آن قضیب را که در دست داشت نزد من آمد آنقدر که دستش حرکت داشت بر من زد
 تا آنکه مقصود خود را حاصل نمود و من برخاستم جامه خود را بردم بستم پروك آدم و نفتم که خدا میانه من و تو حکم کند هرگاه غرض از من
 امر معروف و نهی از منکر بود نفتم آنکه ولید بن عقبه را بر کوفه ساخت و این ولید مراد از او بعد که روزی با امیر المومنین منازعه نمود و غرض
 ساکت شو که تو که میگوئی و الله که بان من از زبان تو در از رت و نشان من از نشان تو نیز تر است حضرت امیر فرمود یهددنی بالعظیم
 الولید فقلت انابن ابی طالب انابن المجمل بلا بطحین و بالیت من سلفی غالب فلا تحسنى اخاف
 الولید و لا انتی منه بالعائب فیا بن مغیره انتی امرؤ سموح الا نامل بالقاصب طویل اللسان علی
 الشائتین قصیر اللسان علی الصاحب خسرتم بتکذیبکم للرسول تعیبون مالیس بالعائب و کذبتموه
 برحق السماء الا لعنة الله علی الکاذب پس فرموده ساکت شو که تو فاسق و کاذب و فاجری پس حقهم از برای تصدیق امیر المومنین
 این آیه را و است که افمن کان مؤمنا کن کان فاسقا لا یستون یغیا یا کیکه ایران شعار او باشد مثل کتبت فاسق باشد
 نه چنین است این مساوی میشود و مراد باین امیر المومنین است و مراد بفاستق و ولید ملعون است و ولید ملعون همیشه علانیه
 شراب میخورد و در حالت مستی امامت برای محمد میگفت روزی بجمع که در عقب او از میکفد گفت میخواهد که چند رکعت دیگر اضافه بایم
 که امروز دماغ سرشاری دارم تا مویین کفشد پس است هرگز از این کیفیت بنموشی دیگر شراب خورده و زار صبح بعد از قرآن است محمد



بعض سوره شعری چند خواند و روز دیگر از شراب خوله ناصح را چهار رکعت گذارد و در آن حال در محراب نشسته بود که سر مردم او را گرفته شد
 شرعی لغز هفتم بروایت کفایه الطالب فرستادند ارقم بن عبد الله که خازن بیت المال بود و گفت صد هزار درهم برای من بفرست
 که بسیار ضرورت است ارقم جواب داد که اگر قرض نخواهی حتی نویسم دید که فلان قدر از مال مسلمانان در تصرف تو هست عثمان جواب داد که ترا
 باین امور چکار هست تو خازن مائ و امانت مائ تو هست چون ارقم اینرا شنید پروان آمد و در کوچهای مدینه فریاد کرد
 ایها الناس بایند و مال عفو بگیرد زیرا که من تا حال خوله خازن مسلمان میدانم و نمیدانم که خازن پسر عفانم چون خبر
 بعثمان رسید آمد بمسجد و بالای منبر رفت گفت ایها الناس بدانید که ابوبکر بنی تیم را اختیار کرده و عمر بنی عدی را برگزیده و من
 بنی امیه را برگزیدم بر هر کس که غیر ایشان است و بخدا قسم که اگر در بهشت نشسته باشم و تو انتم تمام بنی امیه را داخل بهشت کنم خواهم که این
 اموال از مال ماست اگر بان محتاج شویم بر میداریم هر چند قومی راضی نباشند و بنی امیه را بجاک مالیده شد عمار یاسر در آنجا حاضر
 بود فریاد مردم شادمانی که این مرد بنی امیه را بر خاک میمالد عثمان گفت تو در اینجا و از بفریز آمد و انقدر لکد عمار زد که بهوش
 شد پس مردم او را بردند بخانه ام سلمه و عمار تمام از روز بهوش بود بنوعیکه از ظهر و عصر و مغرب از او فوت شد و چون بهوش آمد گفت
 الحمد لله رب العالمین که در راه خدا پیوسته بمن اوست میرسد پس خبر بعلان دادند که عمار در خانه ام سلمه است عثمان فرستاد که چرا این مرد
 فاجر را اینجا نهاده ام سلمه جواب داد که بجز عمار و دختر او دیگر کسی در خانه من نیست و این عمار را خود صاحب سواد است چون
 بنی مخزوم این حرکت از عثمان بعبار دیدند گفتند یا دکنده که اگر عمار را این تاریخ ببرد عثمان را بکشند نهم بروایت ابن النضر عثمان
 امر کرد که صحیفه اوراق قرآن نفر هر کس که باشد بیا و دهد و اگر کسی با سکه بجز او قدر از او میگفت و جمیع مصاحفه که جمع داشتند گرفت
 و بسیاری از آیات قرآن را بیرون آورد و بروایت حسن الکلباء چون هم قرآن عثمان جمع شد اهل بیت آنند که قرآن را تالیف کنند
 آیه آیه مینوشتند و در زیر سجده میفرمود و قال دست در زیر سجده میکنم و هر آیه که در دست او میآمد مینوشتند و بخود حق
 حضرت امیرم کو فرزندان او بعد پروان که در بصره شطع خفته نوشت و بقبایل عرب فرستاد و بآن مصحف را جمع نمود و در آن نوشت
 و عبد الله بن سعد مصحف داشت و اورا بعلان نداد تا آنکه عثمان بپنج خانه او رفت انصاف را بیرون آورد و سوزانید بروایت حسن الکلباء
 این مصحف بکسوره داشت که از اسوره ولایت بخوانند بعلان نداد و اسوره اینست که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین امنوا

بیت
 خوله

باشد



مستحق

بأنه امنوا بالنورين الذين انزلناهم عليهم آياته ويخذونكم عذاب يوم عظيم فورا بعضهما من بعض
وانا السميع العليم چون خبر بعلان دادند که این معبود افعال تو را ضلالت میداند و در سجده نشسته از احادیث میگوید و نیست
بتو کنایه میگوید و ابو زر را در بزه او دفن نمود و بر او از کعبه پس عثمان امر کرد تا این معبود را خندان لغذ که آنخوانهای بهلوش در هم
شکت و پلار شد و چون خبر پلاری این معبود بعلان رسید بعیادش آمد و گفت میخواهی طیبی بجای تو بیاورم این معبود گفت ساری
من از طبابت تو یاد میگویم گفت چه خبر دلت میخواهد گفت از روی من رحمت خدایت و دلم مغفرت او میخواهد گفت میخواهی امر کنم عطای
که از تو باز گرفته بودم تو بپوشد گفت و ضیک بان قحاج بهم باز گرفتی و وقتی عطا میکنی که مستغنیم گفت اگر تو اصبیح نداری از فرزندان
باش گفت زرق ایشا بلطهت پس بعد از سه روز از دنیا رفت بلی این کینه فرمود که قرآن را سوراخند حرم زید و ولد از با بهیخته
در نماز راهی میرا کادی بانی منقولست که روزی زید و مرضی موت خوف خاتمه کار خود را از قرآن بقال گرفت این آیه آمد که وسیع علم
الذين ظلموا اتي منقلب ينقلبون بار دیگر قرآن را کشود این آیه آمد که خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين مرتبه
سیم نعال نه این آیه آمد که ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار و ما هم نعال گرفت این آیه آمد و ما ديك بغافل
عما يعملون برتبه پنجم نعال گرفت این آیه آمد که فبشره بعذاب اليم پس زید ملعون در غضب شد و قرآن را سوراخند اگر این دو
قرآن را سوراخند و ولد از راهی دیگر قرآن را تریاران کفد اول و لیبن زید بن عبد الملك بن مروان بن حجاج در مدینه القاهره منقذ
که روزی ولید از قرآن نعال زد این آیه آمد که فافتحوا و خاب كل جبار عنيد پس قرآن را انداخت بر روی زمین و امر کرد که
کتاب الهی را نشانه تیر کنند و خنجر تیری انداخت بقرآن و این شعر را گفت تهت و نه بجبار عنيد فها انا ذاك جبار
عنيد انا ما جئت و بك يوم حشر فقل يا رب قرقني الوليد یعنی مرا بختاب جبار عنيد تهدید میکنی مان من حاضر جبار
عنيد چون بیاض نفی و در کارت در محشر کوی پروردگار مرا از هم جدا کرد و لید حرم نبی امیه در کربلا طهر روز عاشورا و قسکه امام
حسین میان میدان آید و روایت بر المذاب جعل انما ظلم مشاهده نمود اصرار انقوم را بر قتل خود قرآن را برداشت و کعبه بر سر
گذاشت پس فرمود ای قوم در میان من و شما باشد کلام خدا و سنت محمد مصطفی ای قوم که سبب خنجر مرا حلال میدانید ایامین فرزند
و خنجر من را نیتیم ای ابا بکر زید قول جدم در حق من و را بدم که فرمود حسن و حسین سید جوانان بهشت اند اگر از من باور میکنند



عثمان
مطاع

اگر نیک شوم عبدالله پسر امیر را بخدمت امیر بیاورم تا آنکه قصاص کند و بعضی هر خزان او بکشند و چون عمر بدرگه واصل شد حضرت
فرستادند عثمان که عبدالله را قصاص کن زیرا که هر خزان را یکماه کشته عثمان ابانکه گفت در روز عمر را کشتند و امروز پسرش را
میخواهند بکشند تا نسل خطاب برافند چنین کاری هرگز نکند حضرت فرمود رضی قرآن است که خدا فرموده او را بکشی عثمان فریاد گفت
که و عبدالله پسر عثمان بعد از آنکه عثمان کشته شد پس عبدالله را معویه ملعون رفت و بچنگ حضرت آمد و در صفین کشته شد ^{الطاهر}
و هم آنکه ابوذر را از مدینه بیرون کرد و پیشتر روایت است انبیا صلب ابی که ابانکه خلافت عثمان را فعال زشت انفعول بشک
آمده بجانب شام رفت و آنکه خلافت عثمان در آنجا بود و چون فعال ذمیمه عثمان بکوشش باذر رسید در میان محمد قباچ او را ذکر
میکند معویه نامه عثمان نوشت که ابوذر شام و اهل شام را بر تو تباه گویند و در مجالس عیوب تو را ذکر میکنند و فضایل علی را میکند
و میگوید علی سزاوار خلافت عثمان در جواب نوشت که چون نامه من تو رسد ابانکه در ساعت بر کوهان شتر برنده دشت
ز قنار نشینده و غلام بسیار شد و بدخوئی موکل او کن که شب و روز شتر را رنده نکند و در لحظه خواب کند و در منازل آرام نگیرد تا او را نزد
آورد پس معویه ابوذر را بهین قسم بدیند فرستاد و ابوذر مرد بلند بالا و ضعیف و نحیف با همی سینه و تن به و در عرض راه
را با او زانوی ابوذر مجروح شد و بیکه گوشت را از او افتاد و چون بدیند رسید عثمان گفت هیچ چشمی بدید تو مجروح مباد
یا جنبد ابوذر گفت رسول خدا مرا عبدالله نام نهاد که و گفتگوی بسیار در میان ایشان واقع شد و روایت روضه الواعظین
چون ابانکه وارد مدینه شد عثمان و همیان زر که در هر همیان یکصد دینار زر سرخ بود از برای ابانکه فرستاد و چون ابانکه زر را
دید گفت یا مثل آنچه برای من فرستاد که هر یک از مسلمان میدهند کفشد عثمان میگوید اینها از مال خالص نیست و حرام مخلوط با آنها
نیست ابانکه گفت مرا حاجتی بآن نیست و من غنی ترین مردانم علانان کفشد که هیچ در خانه تو نمی بینم گفت در زیر خود بوی که
دارم و قرص جوی نیز هست و تحقیق که من صبیح میکنم و غنی اتم بودی علی ابن ابیطالب از رسول خدا شنیدم که علان دروغ
گو و کذابت پس بر کوهانند این دو همیان را از برای صاحب خود پس چون علان اینرا شنید عداوت ابانکه را در دل
گرفت و روایت کاشف الحقی روزی مبلغ کل از بیت المال در عثمان بود و میخواهت بر بنی امیه قسمت کند بحی اتفاق
ابانکه با مجلس درآمد عثمان گفت هیچ میداد که این زر چیست ابانکه گفت نه علان گفت صد هزار در هم هست و اشطار



یکشم که مثل از بیاورند بهر که خواهم بدهم اباذر گفت امر از تو هست لکن آیا داری که یک صبحی خدمت حضرت رسول ص رفته
 آنحضرت دیگر و از روزه بوعلمکس حرات که که سبب پرسد و آخر روز بخندش رفتم خوشوقت و خوشحال بود سبب دیگری صبح و
 خوشحال شام از آنحضرت رسیدیم فرمود که صبح بیت المال را بجمعیت ختم چهار صد دنیا ریاضه مانده بود و تهنیت در آن
 ساعت حاضر نموده که با و تسلیم لایم از آن جهت بخورون بوم و لحظه قبل از این بمصرف رسانیدم بسبب آن مردم عثمان متوجه
 کعبه الجبار شد گفت هر چه باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمسجین رساند و بعضی را بقصر لایم تا بمرو را بام بهر که
 مصلحت داند صرف لایم کعبه گفت کنایه بر او نیست بروایت دیگر کعبه بر خضرت رو را با با ذکر کرد و گفت ای پسر از خدا ترس
 آیا نمیرسی از خدا که چنین سخن میگوید نزد امیر مومنان پس ابوذر عصای خود را بلند کرد بر کعبه زد و فرمود ای پسر دوی بیهوشی
 تو را چکار هست با منی گفتی بامانان بخدا قسم که هنوز دین یهودیه از دل تو پرور زفته و تو احکام شریعه را نمیدانی و خدا در سوره
 توبه میفرماید الذین یکنزون الذبیب الفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فلیسهم عذاب الیم یوم محی علیهم فی ناد
 جهنم فتکوی علیهم جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنتم لا نفسمک فذوقوا ما کنتم تکتبون پس عثمان
 با اباذر گفت این مرتبه بجهت حرمت رسول خدا از تو عفو نمودم اگر مرتبه دیگر در حضور من چنین حرفها بگویی تو را خواهم کشت ابوذر گفت
 تو بکشتن من قادر نیستی و لکن حضرت رسول را خبر داده که چون ال ای العاصی بسحری شد قرآن را برای خود تاویل کنند و دین را تباه
 نمایند و تو که اباذری از بلاد اخراج نایند عثمان از حضور پرید که شرا این حدیث را از رسول خدا شنیده اید جمیعاً تکذیباً بعد از
 نموده پس عثمان حضرت امیر را طلبید چون حضرت حاضر شد عرض کرد یا اباحس آنچه اباذر گفته و میگوید تو از رسول خدا شنیده
 حضرت فرمود من از رسول خدا شنیدم که فرمود سایه نینداخته است بر آن و بر نداشت است زمین صاحب آن را که را شکو
 از اباذر عفراری باشد پس جمیع صحابه تصدیق قول حضرت کفد پس اباذر را بکشت و گفت الحمد لله که من دروغ گو نیستم عثمان گفت یا اباذر
 برخیز و از شهر مدینه برو و اباذر گفت چنان کنم زیرا که هر یک که تو مرا مانع شوی است پس عثمان گفت تو را بحق رسول الله بگو در کجا
 میخواهی اقامه کنی و از کجا را هست داری گفت در زمین حرمین ساکن خواهم شد و عبادت خدا خواهم کرد و هیچ وضعی را دشمن
 از بنده نمیدارم پس عثمان ملعون امر کرد که اباذر را از مدینه پروک کنند و او را بر بنده بر بند پس اباذر را بذلت و خاری از

مطالع

از مجلس پروان بگذرد و روایت شیخ مفید عصار بر بدش میزدند
خواه یا بیدار کرد و وقت پروان بکشد اباذر از مجلس عثمان عصار
بر او میزدند و بنی امیه و قتیله اهل بیت امام حسین ۴ را وارد مجلس میزدند و کعبه نیزه برای او میزدند پس عثمان بمر و ان حکم
امر که اباذر را بر شتر رفته سوار کرده از مدینه پروان بگذرد و بجانب رنده روانه کند و روایت حسن الکلباء رنده میان شام و روم
در میان بغایت هولناک و ماوی و خوش و آب بسیار شوری دشت و از چهار طرف آبی دشت و عثمان امر که منادی
نماید که کسی شایع اباذر ز فو پس حضرت امیر (ع) و حسین و ابن عباس و عمار و مقداد با جمعی از صحابه شایع اباذر پروان رفتند
و امیر المومنین ابوذر را دلاری دله و کریت فرمود و ایا چنین سلوک میکنند یا مصیبت پیغمبر (ص) انالله وانا الیه راجعون یا علی
توانستی اباذر را با نیال پلنی با و بگو آنکه غل و زنجیر دشت پس کجا بوی در و روزه کوفه پلنی فرزندت امام زین العابدین علی (ع)
بکشد و خون از درکهای کف نش جاری پس چون اباذر بر رنده آمد بروایت کلینی پسری دشت نامش در در رنده وفات کرد
اباذر بدست غم و اندوه و کف و دهن کف و بر سر قرش ایستاد و کریت پس گفت و الله از برای تو گریه نکردم بلکه گریتم
که کاش میدانستم که با تو چه گفتند و تو در جواب ایشان چه گفتی این بگوخی اباذر بر سر قرش ایستاد و گریه می کرد
نفس علی اکبر فرمود یا بنی علی الدنيا بعدک العفی چه بعد تو از عمر خاودان دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا و
ابوذر را کوفتی چند بگو که معاش غم و غم و غم از آنها میگوید پس اقی در میان آنها بگردید و بگو تلف شدند پس زخم
نیز در رنده وفات کرد پس اباذر ماند با یکدیگر و دختر اباذر گفت تا سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی
بر ما غلبه کرد پدرم گفت ای فرزندی با این یکستان برویم شاید کبابی بدست آوریم و بخوریم چون بصبح از قیتم خبری بدست ما نیامد
پدرم ریکه جمع غم و غم و غم بران گذشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میکرد و بحال اختصار است گریتم در کتاب تحفه السلاطین
تالیف ملا محمد بن محمد باقر پهلوی منقول است چون نظر ابوذر بر غزائیل افتاد گفت مرصا بدوستی که در فکامی آمده است
که نهایت احتیاج با و دارم و تسکین مباد که از دیدار تو دارم پس آن که خداوند امر از فو بگو و رحمت خود برسان بخود کند
که میدانم هیچ خوانان لغای تو بجمام و هرگز کاره نبوده ام حق دارد دختر اباذر گریه میکند که پدرش مختصر است پس
چه قدر گریه که سینه دختر امام حسین ۴ و قتیله وارد قتلگاه شد دید پدرش بایدهن پاره پاره پدر در میان غم و خون افتاده



دختر اباد گفت ای پدر من بانه ^{که} در این بیابان با شما می و عنت گفت اینور دیده مرس چون من پیم جمعی از اهل عراق بیایند
 و متوجه امور من شوند ^{بیتکه} رسول خدا مراد غزوه تبوک چنین خبر دلو اید ختر چون من پیم عبا را بر روی من بکش و بر سر
 راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود بگو اباد از دنیا رفته دختر گفت چون پدرم فاکت کوه عبا را بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله
 نشتم بروایت شیخ کثی علقمه این استو خفی گفت من با مالک اشتر خفی رجاعتی دیگر متوجه حج گویم چون بریده رسیدیم زن را
 دیدیم بر سر راه نشسته میگوید یمنان اباد از دنیا رفته و من کیر اندام که عبا را ی کند بر دوش او ^و کفتم انا الله وانا اليه رجعون
 پس ایدم و متوجه جهمنا اباد شدیم در باب کفن او با یکدیگر نزاع گویم اخر مالک اشتر دو حله که قیمت آن چهار هزار درهم بود را پوشانید
 و بر او تار کیم و او را دفن نمودیم ^{ابا} در مصحاب پیغمبر در غربت از دنیا رفت و را این عزت دفن کفند پس وای بر بنی امیه
 که چون پیغمبر را شهید کفند کسی او را دفن نکند بلکه اسپه های خود را بر دوش تا خشد و همچو ناله اش را در هم شکشد و بروایتی این معصوم
 در قافله عبا اباد را دفن کرد و بروایت انساب النواصب دختر اباد را بغوت و احرام بمیدند اولهفد ^{اگر} دختر اباد را بغوت
 بمیدند آوردند با بنی امیه بعد از شهادت امام حسین دخترش سکنه را بجز از نفس امام جدا نکرد و او را پچادر و حجر در شهره کوه اندیدند ^{الاعنة}

البها سیم نام طاعنا و کتیب راک دفتن او

در بعضی از تعالیه ذکر شده که بعد از نزول ایه ولا
 تنکوا اولجده من بعده ابدایغی جائز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان او را بنکاح در آورد و آن پیغمبر ص بر امت حرام نموند
 و حضرت رسول زوجه یک از زنان که شوهر او را طلاق داده بود بنکاح خود را آورد و عثمان بطح گفت محرم هر از زنان ما را بقصد
 نکاح خود در میآورد و بر ملحد احرام که باشد که زنان او را نکاح کنیم و الله که تعصبا و و خدای او چون محرم هر از زنان را
 یغی زنان او را قرعه خواهم زد بعد از این گفتگو متفقیم پیغمبر را کتبنا را ^ب فخر ساخت این ایه را فرستاد که ان الدین یؤفون الله
 ورسوله اعلم الله فی الدینا و الاخرة بدستیکه انجاعتیکه اید بخدا و رسول خدا میرسانند لغت کتیب را ^ب ترا خدا در دنیا
 و اخرت جیم آنکه حضرت رسول ص امر کرده اذان بجهت نماز عصر و زجوه نگویند و عثمان امر کرده که بجهت نماز عصر و زجوه اذان
 بگویند و این بدعت تا حال در میان سنیان از او یاد کار مانده است سیم آنکه در میان عثمان و مردیهوی خصوصیت ائمه از برای
 مالیهوی گفت من مرا فوعه را پیش محرم ص پیم عثمان گفت نه من نفوقا ضی یهوان میروم و اگر عثمان دین میداشت اینوع شیخ
 میگفت عبا



میگفت چهارم آنکه عثمان در باقصوری دشت و لنگ بعد در واقع باید خلفای سنیان چنین کنند که خلیفه اول برص
برص و هم برص ابنه و خلیفه سیم لنگ باشد اما سبب کشتن عثمان بر روایت سر المومنین دو چیز بود اول آنکه عایشه تنوع عثمان
اند و گفت بن عطا کن از مال دنیا آنچه که پدرم و عمر بن عطا میگویند عثمان گفت من در کتاب خدا این نمی بینم که دلالت کند بر آنکه
بنو خیزی دهم و ابوبکر و عمر بن کوفه نفس خود بنو خیزی میدادند و من نمیدانم عایشه گفت پس میراث رسول خدا را بمن بده عثمان گفت
که تو و جمعی دیگر آمدید و شهادت دادید بر اینکه رسول خدا میراث نداده و فاطمه را از میراث پدرش منع کرد پس عایشه متغیرانه برخواست
و هر وقت عثمان بمسجد میرفت پیراهن رسول خدا را بر چوبی نصب میکرد و از آن بلند میکرد و فریاد میکرد میگفت عثمان مخالف رسول خدا
گفته بشد این نقش را بخدا قسم که سنت رسول خدا را گفته و هنوز پیراهن رسول خدا را گفته شد پس عثمان بمنزرت گفت
این ذراع یعنی زن کم مودشمن خدایت و خدا او را و حفصه را مثل زده است در قرآن در سوره تحریم که ضرب الله مثلا للذین
کفر و امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عیدین من عبادنا صالحین فخانتاهما سبب کشتن عثمان ان
بعد که عبد الله بن سعد بن عاص که از جانب او و الامیر بنو ظلم بسیار بر اهل مصر میگویند و محرم مصر ترک وطن کرده متفرق شدند
و بعضی بمدینه آمدند و شکایت کردند فایده بخشید روز بروز ظلم و جور عبد الله زیاد میشد تا آنکه چهار صد نفر از بزرگان
مصر اتفاق مخفی بمدینه آمدند عثمان عهد نامه نوشت و بایش داد که دیگر بعد از این ظلم و ستم برایش نکند بطریق عدل
سدک برانید پس ایش عهد نامه را برداشته و روانه شدند پس عثمان عهد نامه نوشت بر و الامیر که چون ایش
وارد شوند دست پای ایش را قطع کن پس اهل مصر در عرض راه انوار را دیده گرفتند چون ان نامه را دیدند بدو
آمدند خدمت حضرت ام المومنین عرض کردند پس عثمان با ما چه قسم سدک میکند پس حضرت ایش را نزد عثمان
آورد و ان ملعون گفت هر گاه خواهید اختیار کنید تا من او را و اهل کوفه و همراه مرا بفرستم تا در میان شما و حاکم من حکم
ایشان محبر این ای بکر اختیار کنید پس بر عثمان بسیار کران آمد و لکن چون چاره ندیدند محبر را روانه کردند و نامه دیگر
بنوشت بجا که خود با بنی هاشم که من عثمان را از الله اذا اتاک محمد فاقته و قر علی عیالک و اجلس للنظالمین
حقه اتاک دای یعنی این کتابت عثمان است بسوی عبد الله بن سعد محبر این ای بکر تورا و او را بکس و حکم او را باطل دار و



بر حکومت غمخوارش و منظمی از اجلاس کنه تا و سیکه من بگویم چه کنی پس محمد خدمت حضرت امیر عمر آید بجهت وداع حضرت فرمود نکمل بروی
و بر سیکه و بروایت حسن الکبار فرمود عثمان نامه برای عاملش نوشته که چون محمد بن ابی بکر بیاید او را بکش و اگر او زنداری قاصد
بر شتر سوار است و نامه را در موم گرفته و بر زیر سطره ابرج خفته و پنهان کند مظهر را بشکاف و نامه را بیرون آور پس محمد با اهل مصر
روانه شدند در منزل اول سواری دیدند که آمد و از ایشان گذشت و بایشان اعتنا نکرد پس محمد فرمود او را بیاورید چون او را آوردند
پرسیدستی و کجا میروی و نامه داری یا نه گفت نه می آمم عرب و بیکه از بلاد میروم قاصدیتیم که نامه داشته باشم پس بروایت
سرور المؤمنین اسبابش را تفحص کند آنچه حضرت فرمود مظهر ظاهر شد و بروایت دیگر نامه را در میان حرم حکم او دیدند پس محمد
اهل مصر نامه را برداشته مراجعت کند و قسبه که وارد شدند عثمان بالای منبر بود مردم پرسیدند چرا بر کشتی گفت خلیفه حاجتی دارم
پس آمد و از مسجد عثمان که او را دید گفت چرا رفتی جواب داد که مسئله دارم هرگاه عبدی اطاعت مولای خود نکند در آنچه
مقصود او است و مولا فرمان بقبل او دهد چه باید کرد بروایت حسن الکبار گفت چه میگوید در حق کسیکه بگوید پس خلیفه اول را
بکشند عثمان گفت هر که حکم قبل پس خلیفه را دهد او را باید کشت محمد نامه را بیرون آورد و بدست عثمان داد و گفت این خط
و مهر تو است یا نه عثمان ساکت شد بروایت حسن الکبار عثمان عذر آورد که من نامه را باین نقطه نوشته ام و غرض من قتل
بعدم نه قاتل پس بروایت سرور المؤمنین محمد شمشیر کشید و او را از منبر پرتاب کرد پس عبد الرحمن بن عوف و جماعه از یاران
او را در عبا پنهان کرد خانه بجهت پس اهل مصر با هم قصد نفر از اهل سایر بلاد در خانه او را محاصره کردند پس عثمان گفت این
مرد غلام من است را حمله او از من است و محمد کاغذ هم مهر من است اما نوشته ام و از آن خبر ندارم و آن نامه بخط مروان
بعد اهل مصر گفتند اگر هست میگویند مروان را بیاورید و حال آنکه او نویسنده توست عثمان را خفتند پس سه ماه و بیست روز
او را محاصره کردند و بروایت حسن الکبار در ایام محاصره حضرت قبر را بنف عثمان فرستاد که این کارهای نامشروع و عارتی کن
و کاری بکن که رعیت از تو خوشنود باشند تا من ضامن تو شوم و خلق از به کار خود روند عثمان جواب داد که من ضامن
چون تو نمیخواهم و بروایت جلیل السیرت حضرت امیر عمر رسید که جمع نموده اند عثمان را بکشند بچنین و قبر فرمود تا سلاح بکشند
بنحانه عثمان روند و او را محافظت کنند چون اهل مصر این را دیدند بیکبار هجوم آوردند و انقدر شکست می بردند که روی مبارک کلام
حسن خون

حسن خون الهی در خانه عثمان را آتش زدند و داخل شدند و اول کسی که وارد شد مجرای این بکر بود دید عثمان نشسته و
 قرآن را بر دو رخ چیده و جمع نموده روایت سرور المؤمنین ریش خنجر عثمان را گرفت عثمان گفت دست بردار بخدا قسم اگر
 بدست بپیوری ریش را اکرام میکرد و حرمت این نگاه میداشت و بروایت قاضی نور الله عثمان دست دراز
 کرد و قرآن که پیش او نهاده بود برداشت و گفت این کتاب خدایت من بحکم قرآن باشد سلوک میکنم و باشد هیچ
 امر مضایقه ندارم محمد گفت لان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین پس عربی که در دست داشت
 بکف عثمان نو برید اما مجروح گشت و خون از او جاری شد پس روایت سرور المؤمنین مرد کوتاه قد از رقی چشم
 داخل شد و خنجر در دست داشت گفت هبت حیت ای لغسل جواب داد که من لغسل نیستم و لغسل ام
 یهودی بعد از اهل یمن که عثمان شبانه بسیار با او داشت گفت من عثمان بن عفانم و انا علی امته ابراهیم حنیفا
 مسلما و ما انا من المشرکین پس آن مرد خنجر را بر او نهاده دروغ میگوید و او را گشت بچشم و اصل نموس مرد دیگر از اهل مصر
 وارد شد و گفت بخدا قسم که پنی او را خواهم برید پس روایت حبیب السیر نایله منکوحه عثمان پیش آمد و پیش از آنکه او آمد
 و انگشتانش قطع شد بعد پنی عثمان را برید و یکقطه از خون عثمان بر قرآن بکرایه چکید که فسیلکم الله و هو العلی
 پس اطفال آمدند و پسران پای عثمان بستند و جدش از خانه بیرون آوردند و تاسه روز بدست اطفال بود و او را در کوچه ها گذاشتند
 و چون حدیث شد او را در قبرستان مسلمانان دفن کردند زین او را بیرون انداختند و خورشید در قبرستان یهود دفن کنند مانع شدند
 پس در پست الخلاء مرد یهودی انداخته و سقف پست الخلاء را بر روی او خراب کرد روایت حق الیقین حضرت امیر
 فرمود که بدن عثمان سه روز در قبرستان اقامه بود و سگان یکپای او را خوردند پس عبدالرحمن بن عوف جمع دیگر آمده او را برداشتند
 و بر روی تختی که در آن گذاشته بودند و سرش را بر حرکت میگردانید و بر آن تخت میخورد و طوق میکرد و او را
 بنهاده در قبرستان یهود دفن کردند معلوم است که اگر امیر المؤمنین و سایر صحابه او را داخل مسلمانان میدانستند از راز او
 تخلف میفکند و سه روز بعد او را مانند کلاب در قبرستان میگذاشتند که سگ کربه او را بخورد و در حرط المتفقین است
 که ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است روزی بر بنبره تقلید امیر المؤمنین عم گفت سلون قبل ان تفقد ولی پس

این روایت در تاریخ عثمان
 حسن بن علی
 و حسن بن علی
 و حسن بن علی



زنی بر حضرت رسول که میگویند چون سلی در مدائن فاکت کوهی را ندیده یکماه راه هست بطی الارض آمد و او را خبر کرد و
باز گفت ای ایهنت این جوی گفت بل چنین روایت کرده اند از آن گفت و قتی که عثمان در مدینه گشته شد و سه روز
جسدش در جریله افتاده میگویند که حاضر بود و بر او نازل گشت ای ایهنت این جوی گفت بل از آن عرض کرد پس بر یک
از ایشان خط لازم میآید این جوی گفت از آن اگر بآید شورت از خانه بیرون آمده لغت بر تو و اگر بآید او بیرون آمد
لغت بر او از آن جواب داد که بگو عایشه ای ایا بآید رسول خدا بجهت جنگ علی از خانه بیرون آمد یا بآید حضرت چون این خبری
اینرا شنید مردم و ساکت شد و بروایت سرور المؤمنین در وقت محاصره عثمان اهل مصر مانع شدند از اینکه اب و ناس
بعثان رسید حضرت امیر از رویها را پرازاب کنند و از برای او بزنند و بروایت حبیب السیر فرمود که راوی
پرازاب کند و قتی عثمان بروند چون راویها را آوردند مردم مانع شدند پس حضرت متغیرانه بیرون آمد و صبحی زد و فرمود راه
دهید و راویها را داخل خانه عثمان نمود
این زقار امیر مومنان نسبت بعثان کا و اما بنی امیه چگونه تلاوت
گفت و قتی که در کربلا فرزندش امام حسین را محاصره کردند روزی هفتم محرم نامه از این یاد باین سعد رسید که حل بین الحسین
و اصحابه و بین الماء فلا ید و قوا منه قطرة کا صنع بالتقی الزکی عثمان بن عفان یعنی حایل شود در میان
حسین و اصحابش و اب فرات بنو عیبه که نتوانند یکقطره از آن بچسند چنانچه حسین زقار شده باینده بر نیز کار باز کرده بودند
عالم عثمان بن عفان پس این سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر آب فرستاد و عبدالله حصین ملعون بنیادی بلند فرستاد
کرد یا حصین الا تلتظیر الماء کانه کبد السمک والله لا تذوقون منه قطرة و احدا صحت تموتوا عطشا
یعنی ایانظر عیبه بجانب فرات که کوبامثل شکم ماهی سفید و درخشان است والله نخواهد یکقطره از آن بچسید
تا همه از تشنگی بمیرند و هلاک شوید پس بنی و نامه دیگر نوشت که باین سعد اگر حسین و اصحابش در فکون ما بیرون آیند
ایشان را بجانب روانه کن و ان ابوا فارجع الیهم حتی تقتلهم و تمثل بهم و اگر از فرمان ما سرکشی کنند با ایشان
جنگ کن تا اینکه ایشان را بکشی و ما هنوز زنده بماند باید که کوش و دماغ ایشان را قطع کنی فانهم کذلک لیستحقوب
بدرستی که اینکه غدا بر سر او دارند فان قتلت حصینا فاطی الخیل صدره و ظمیره فانه عاب ظلمه



اگر حسین را بقتل رساند باید سب بر سینه و پهلوی او تازی زرا که او مرد ظالم سرکشی است از این سبب که ده ولد از او
بر سپهها سوار شدند و بر سینه مبارک امام حسین دوایند و چون این ده ولد از او وارد مجلس این یاد شدند فخر میکردند و میگفتند
بجایزه ما را بده که سب بر بدن فرزند پیغمبر تافتیم **الحمد لله العالی علی انظاره** **یا زدهم و سیرکتی یا امیر المؤمنین و غرق**
جل و مرتعایه **هفتاد و یک** **بسم الله الرحمن الرحیم** **الم** **ذلك الكتاب** **لا یب فی هدی**

للمتقین در غیر خلاصه از امیر المؤمنین منقولست که هر کتاب خلاصه دارد و خلاصه قرآن حروف مقطعه است جهته عاقل خواند
بندگانت تا میداند که کبریا حقیقت این کتاب را نیست عقل محسوس از آنکه معرفت انگاه نیست پس بفرماید **ذلك الكتاب**
اینست که انبیا که قبل از این بوعده ان اشاره شد به این کتاب کمال است که هیچ شک و شبهه نیست **ذلك** دلالت کننده است
بحق مرجع غیر که برین کارانند و از حضرت صادق (ع) منقولست که مراد از **ذلك الكتاب** کتاب علم است مؤلف گوید که ممکن است
منع حدیث این باشد که کتابی که علی بن ابطالب است هیچ شک و راونیت که حق است و اطلاق کتاب بر آن کامل که ماسوی است
بسیار است **خاتمه حضرت امیر محمد و وائک فیک و ما تشعرو و وائک منک و ما تبصرو و انت الکتاب المبین** **الله**
بأمره **نظم المضمیر و تنعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر** **در حسن الکبار مرویت که محض از حضرت**
صادق رسید که این رسول الله غیبت محم با ابابکر و عمر شریف یا بعد از حضرت فرموده با ابابکر و عمر مجرم عادل بفرمود
با ما ظلم و لکن ظلم عثمان سلام بود بر جمیع محم از پنجمه بود که جمیع محم متفق شدند بقتل او و کتاب کمال این اثر مرویت که چون
عثمان کشته شد طلحه و زبیر آمدند خدمت امیر المؤمنین عرض گفتند برای مردم امامی ضرورت است از حضرت فرموده مرا باین امر
احتیاجی و رغبتی نیست هر که شایا ما است او راضی میشود منم راضی هستم هیچ کسند ما بغیر از تو راضی نیستم و دیگر را اختیار
نخواهیم که از حضرت فرموده امام نکردند زیرا که برای من بقرینت که وزیر باشم نه امیر انکروه سوگند خوفا که بغیر از انکه
با تو محبت کنیم بدیگری راضی نخواهیم شد از حضرت فرموده مرا واکندارید و دیگر را برای این امر طلب کنید زیرا که برای این امر
و جودات بسیار است و بزکهای مختلف خواهد شد که دلها را تابان نخواهد بود مردم عرض گفتند که تو را بخدا قسم میدهم
که این امر را قبول کنید حضرت فرموده اجابت شما میکنم بشرط آنکه شما را امرایم با نچه خودم با ان عالم هیچ قبول کردند پس



حضرت فرمود هرگاه چنین است بیاید مسجد زیرا که من بیعت کنان پنهان راضی نمی شوم پس آنحضرت عیسیا آمده در آنجا
ازاری و پیرانی و عمامه از خروشیده بود و غلیظ غصه در دست داشت و بر کانه تکیه کرده بود و از روز شنبه نوزدهم ماه
ذی الحجه بود پس حضرت بر غیر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرسار
چه بر غیر اندیشه اولیا بعرضین یافت نور خدا چه بر عرش برآمد فراز بیکتی در عرش کعبه باز بجای خداوند چون کعبه جای
خداوند در عرش شد و خفای نشاید بجای خداوند کس نشیند غیر از خداوند کس چه نوع تکیه بر غیر احمدی نمودار شد صلیت
زینارش رخسار غیر البشر پدید از رخ داور دل که چه تا پدید بر عرش سیری او ملک محو شد در تزلزلی او و عرش فرشت
ملوک ملک پر او از شد از سلاسمک برآمدند از نهفت آسان که شد بونبت داور داوران که بار در کبریا رسیدن
بجای خداوند شد جانین بذر خداوند چون کعبه روحی خدا که و جبریل یار چه در دشت ار کار باز و نیاز بسوی رنن
دیده را که باز مردم لب نهفته گشت بان خود ستان خدا را ستود که نه یک یزدان کرامی منم زهر و صفه هر نام نامی منم
منم معنی اسم پروردگار زمین کار پروردگار شکار نگارنده نقش زینا و زشت زدن کل و خاک آدم سرشت منم زافرنش
همه بزم کجا بلکه من افرینش کرم پس نعمتهای خدا را بر اهل اسلام یاد نمود و حاضرین را امر بزیاده در دنیا که و آخرت آبادی
آورد پس فرمود که چون رسول خدا از دنیا رفت محمد ابوبکر را خلیفه گفتند ابوبکر عمر را خلیفه گفت و عمر خلافت را بطوری قرار داد که
در انبیا بخلان رسید و او بطریق رضاکه که بقتل رسید و شد در نه من آمدید و از من خواست این امر عفو پس مبادا کردی
که در دنیا فرو رفته آید و حساب برای خود تحصیل نموده و نمره جاری کرده اند و بر سرهای نیکو سوار شده اند چون من ایشانرا
منع یارم و بر کفتم بحقوق خود برای ایشان عار باشد و خوانند از من انتقام کنند بگویند پس ابوطالب را محروم نموده از حق خود
بدانند و گاه باشند که مهاجر و انصار را بر دیگران و دینیت مگر آنکه ثواب ایشان در نه خود خدایا و در نه پس چون خود
نعم من ایند برای اینکه ما که موجه است در میان شرافت منم و با یکدیگر هکس خلف تلاید خواه عرب و خواه عجم پس ازین
فرمود آمد و مردم با حضرت بیعت گفتند اول کسیکه بیعت کرد طلحه و زبیر بود نخستین چه آمد زبیر فرمود رسید از
جهان افرینش در ده پیمان پس سرفراشند بهم چشم بر عهد او داشتند بر سر سویی او روان آمدند سوی داور داوران
آمدند

خداوند

آمدند ز راز نگران پردا بار شد خدا با خداوند هزار شد چه عهدی که دست خدا را پی چه دستی که ران دست بود خدای
که روز نخستین بعد است بان دست است خدا عهد است ملک ملک کان شد یقین که است دست رسول امین
چه شد عهد و پیمان غیر الانام بدست خداوند کتی تمام پس مردم متفرق شدند و روز دیگر حضرت جمع شدند برای آنکه مال
بگیرند حضرت بعد از این رافع که نویسنده بود فرمود که اول بهما جران شروع کن و هر یک را سه دنیا رده و بعد از آن بانهار
هر یک را سه دنیا رده پس با جمع محکم که حاضرند بهین خوشگوار کن خواه سفید و خواه سیاه بهر یک سه دنیا برسان پس طلحه و
زبیر و چند نفر دیگر از قریش را رضی باین تقسیم شدند و کفشدن همان دیر روز است که کتاب بهر یک پس بعد از این رافع سخنان
ایش ترا حضرت رسانید پس روز دیگر همانا آمدند حضرت حضرت عرض کرد که ما با تو بیعت کنیم که آنچه از برای
علمان بیا میرسد تو همان قدر برابر سازی حضرت فرمود که جائز نیست بر من که چیزی از حق خدا را برای شما یا غیر شما
قرار دهم و خدا میفرماید یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا و
کرامتین شما را خلق خدا کسی است که تقوی و تقوی او را در برابرش پس فرمود این دنیا که تمام از روی او دارید تمل و خانه
شما نیست که برای ان خلق شده باشد پس باید که شما را منب ندهد ایشان کفشد ما با تو بیعت کنیم بشرط آنکه در امور
حکم نفرمائی مگر بمشورت و حال با ما مشورت نمیکنی و ما از آن خبر نداریم حضرت فرمود چون این امر بر من قرار گرفت نظر
کردم در کتاب خدا و سنت رسول و امر را موافق آن دو جاری ساختم بمشورت شما محتاج نشدم و اگر حکمی اتفاق افتد
که بر من آن در کتاب خدا و سنت نباشد بمشورت شما بمشورت نخواهم نهاد ایشان عرض کرد که تو خود
میدانی که ما چه قدر ز رحمت در ولایت میکشیدیم و هیئت علان عزت که بنی امیه بعد کرامی میباشند و خدا
امروز تو را بعضی و کوشش ما غلبه که ایند پس ما را و بعضی ولایات که همان حضرت فرمود من در این امانت شریک نخواهم
ساخت مگر کسیر از اصحاب که بدین داری و امانت او را رضی باشم پس ایشان با کمال موسیدی بگوشید و بروایتی
مرتبه دیگر آمدند خدمت حضرت در موضع برع الملک حضرت در اینجا بکار که در مشغول بود چون با موضع رسیدند
حضرت را دیدند که یک نفر از اقباب بکار مشغولند ایشان کفشد اقباب کرم است یا تابا به برویم و چون حضرت



بسیار آمد عرض گفت ما را بار سوختن خوشی است و در اسلام سابقه است چهار کعبه است و تو عطای ما را مثل دیگران قرار میدی
 حضرت فرمود شاد در کتاب خدا نظر کنید و آنچه حق شایسته بگیرد گفتند ما را سابقه در اسلام است فرمود یا سابقه شاد از
 من بیشتر است گفتند ما را با پیغمبر خوشی و قرابت فرمود یا شاد بر پیغمبر از من نمیگیرد گفتند نه چهار بسیار کعبه است فرمود چهار
 کعبه شاد از من بیشتر است گفتند و من هم پس خدا قسم که حق من در این مال و این مزد و در مثل هم است پس طلحه و زبیر عرض کردند
 اذن میدی ما را که بجهت گذاردن عمره بکمریم فرمود شاد را رده عمره گذاردن ندارید و من و ایام با امر شاد و نیت شاد بروید بهر جا
 که میخواهید پس چون روانه شدند حضرت این آیه را تلاوت فرمود که فمن نکث فأنما ینکث علی نفسه و بروایت الحسن الکلبی
 شبی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کتابت نعیم بیت المال منمود که طلحه و زبیر آمدند خدمت حضرت که اذن بگیرند بروند بکعبه چون ایشان
 وارد شدند حضرت چراغ خاموش کرد و از منزل خود چراغ دیگر طلبید و با ایشان مشغول صحبت شد حضرت ربهیت خاموش کردن
 چراغ اسئول کردند فرمود روغن این چراغ از بیت المال بود و صاحب بیت المال منبوشتم روایت که در روشنی آن با شاد صحبت
 دارم پس طلحه و زبیر پوفان که بیکدیگر اشاره گفتند گفتند چنین شخصی که چنین زندگانی میکند ولایت با خواهد دلد ما را مصلحت کار
 خواهد بود پیش گرفت مصلحت انت که برویم و عایشه را از راه بیرون بریم و بکنک امیر المؤمنین بیرون آوریم شاید که خضر را بکشیم پس
 بیعت خضر را شکستند و بجانب مکه روانه شدند در حیات القلوب مرویت که روزی حضرت امیر علیه السلام وزیر با هم ایستاده بفرمود حضرت
 رسول ص عبور فرمودند دیدند حضرت امیر و وزیر سخن میگویند حضرت فرمود ای وزیر چه میگوئی و الله که اول کسیکه از عرب بیعت او را
 خواهد شکست تو خواهی بود این بعد پوفان طلحه و زبیر را پوفان اهل کوفه و فیکه مسلم بکوفه آمد اول غلبه دم با سلم
 بیعت کردند و چون این دو مال دنیا بایشان دادند پیغمبر را شکستند تا کار بجای رسید که مسلم نه مانده پس در یکی از شهرها میخواند
 و در کوههای کوفه میکرد و نمیدانست که یکجا رفت تا آنکه رسید بدرخانه طوعه و طوعه زبیر از شیعیان حضرت امیر علیه السلام و پسری داشت
 بلال نام و از دشمنان اهل بیت طوعه در خانه ایستاد انتظار میکرد پس مسلم بطوعه سلام کرد و گفت یا ائمه الله ای عین بده
 که بیایم هم طوعه شربت ای آورد پس مسلم شامید و بر روی زمین نشست طوعه گفت ای بنده خدا آب خلوی برو خانه خود
 مسلم فرمود یا ائمه الله مراد از این شهر خانه و عیشة نیست ایامی شود که مرا مکانی دهی طوعه عرض کرد ای بنده خدا تو گفتی فرمود
 نمسلم

طوعه
 اسلام
 بنما



نیم مسلم بن عقیل که انکروه مرا فریب دادند و بامن پیوندا که طوعه عرض کوهانت مسلم فرمود پس طوعه حججه انور
فرش کرد و طعمی از برای آنجناب حاضر ساخت آنجناب طعام میل فرمود و در اثب مشغول عبادت شد چون صبح شد طوعه
اب آورد که انظوم وضوب از پس عرض کرد ندیدم تو را که در این شب خواب روی حضرت فرمود بدانکه من را آن طلیعه خواب رفتم در خواب غم
دیدم که بمن فرمود تعجل نلر آمدن بنزد ما و کمان من آنت که امروز روز اخر عمر من باشد این به خواب مسلم که دلالت بر شهادت

کوه بخواب و یکره امام حسین (ع) در شب عا شورا دید بروایت مناقب و قسیر امام اقلیعه خواب به خواب بیدار شد فرمود خواب دیدم
که کو با سکان چند بر من حمله میکنند که مراد بر زنده در میان آنها کس ایستاده بود که یار و داور دیگران بر من حمله میکنند پس خبر دادم که روز
من آمد و فرمود یابنی آنک شهید ال محمد (ص) تعجل اگر باید شب غم افطار زاری ای اهل بیت من بدانید که اجل من نزدیک شد پس
زینب که از ایشانند بطحانچر صورت غم نهاده و صیحه کشید حضرت اوراتی دلو اگر در شب را امام حسین بود که خواهر اشرا

تای دهم اما در شب زدهم کسی نبه که انظوم مرا تال دهم بلکه بعضی تال اهل بیت را میزنند الا فاعل الله علی القوم الظالمین **شهادت**

قال الله تعالی فی سورة الفتح ان الذین یمایعونک انما یمایعون الله ید الله فوق اید یمام بدستیکه انا که سعت میکنند با تو
ینت و خراین ینت که سعت میکنند با خدا و در دست پیغمبر که در حکم دست خدایت بر بالای دست ایشانست فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه پس هر که بشکند پخت پس خراین ینت که میکنند آن عهد را بر نفس خود یعنی خراین شکستن عاید غیوه بگریستن
او و من او فی عا عهد علیه الله و هر که وفا کند با آن عهد که هست بران با خدا فی سوتیه اجل عظیم پس زو باشد که بدهد خدا
او را فردی بزرگ در کتاب سر المؤمنین مرویت که طحان وزیر پرا آمدند حضرت امیر (ع) عرض کردند که ما را اذن بده برویم بلکه مغطه
جهت گذاردن عمره کو با عرض گفت که اینجا زو در دست جبرئیل شکاوی تو ذات رب جلیل تو فی برهم داور و او که شناختن ذات
تو غیر البشر بکریاس تو نه فلک در سجود بدرگاه تو حرمه در در عهد ملک نه انت رفو بر زمین بتوافرین از بهمان افرین زو صف
تو نطق زبانست کال جهانه با جهانه زبانست لال اذن بده با جهت گذاردن عمره بلکه برویم حضرت فرمود شرا عمره بجا آوردید پس ایشان
اصرار کردند تا آنکه اذن حاصل نموده و بجانب مکه روانه شدند و بروایت ادری مختف عایشه در وقت کشتن عثمان در مکه بود و چون آن
خبر را شنید بسرعت بسوی مدینه آمد و چون با شرافت سید عبداللہ بن ابی سلمه را دید که از مدینه میآید پرسید که خبر داری گفت عثمان

گشته عایشه رسید که بعد از آن چه شد گفت مردم با علی بیعت گفت عایشه گفت کاش اگر بر زمین می افتاد و فریاد و ویداده
بر آورد پس بجانب مکه برگشت و مردم میگفت گشته پس عرفان را در حالتیکه مظلوم بعد پس طلحه و زبیر نامه عایشه نوشتند مشتمل
بر اینکه مردم را از بیعت علی بکوهان و اطهار خون خواهی عثمان بکن و چون عایشه مکه رسید بجز اسمعیل فرهاد آمد و مردم بنزد او جمع
شدند گفت ایها الناس بدستیکه اهل شهر با حرمت عهده دارند باشند و عثمان را گشته در حالتیکه روزه دار بود و بخدا
قسم که یک انگشت عثمان بقرابت از اسلام روی زمین که بر باشد از امثال اینکوه پس عبد بن عمر خضر مکه عامل عثمان بود
در مکه گفت اینک اول من طلب کننده خون عثمان و بنی امیه مناقب افکوند و عبد بن عاص از مصر بنزد ایشان آمد با مال
بسیار و معاینه این منبر از زمین شصت و شش هزار شرف نقد آورد و طلحه و زبیر نیز از مدینه آمدند و گفتند ما از مدینه که خجیم از کرده
مختلف که نه حق را می شناختند و نه باطل را انکار میکردند عایشه گفت برخیزید بجانب مکه روزه رویم و دیگران گفتند بجانب شام برویم
این عامر گفت برای شام معویه پس است بجانب بصره روید پس تمام را بها بر فتی بصره قرار گرفت و صدای عایشه ندا گوی که
ام المؤمنین و طلحه و زبیر بسوی مصر میروند هر که عزت اسلام را میخواهد و طلب خون عثمان را میکند باید پس نه صد نفر از اهل مکه و مدینه
همراه شدند و چون از مکه بیرون آمدند مردم دیگر با ایشان ملحق شدند تا آنکه سه هزار نفر شدند و بعد بن منبر شری که اسمش
عکبر بود و بدو بیت اشرفه او احریره بعد عایشه داد پس بروایت شیخ مفید حضرت نامه عایشه نوشت باین مضمون که تو بیرون رفتی
از خانه خود در حالتیکه کنایه کاری پس از خدا ترس تو طلب میکنی چیزی را که از برای تو نیست و چنین کار که اراده صلاح میان مردم
داری پس خردم را که زبان را چکار با شکرت کشید پس از خدا ترس عایشه و بکوه بسوی منزل خود و پرده خود و گذار و نامه
طلحه و زبیر نوشت راوی میکند که جواب نامه را همینقدر نوشتند که ای پس از طالب کار از سر زشتی و عتاب گشته ما را که
در الحاح است تو داخل نخواهی شد پس بکن آنچه را که میتوانی بروایت ای محقق چون فرستاد برگشت و خبر جنگ را آورد و حضرت
بر خیزت و عهد و نهای الهی را بجای آورد و صلوات بر رسول خدا و فرستاد و فرمود اسکوا الیک بحری و بحری و
معشرا اعنوا علی بصری انی قتلت مضری بمضری جذعتا نف و قتلت معشری و بروایت
شیخ طوسی فرمود که خبر من رسیده که طلحه و زبیر بیرون رفته اند و استخفاف بزعم رسول خدا رسانیده اند و اند و فرزندان طلحه را
بر دو طرفه



بر دو رخ جمع نموند که گفته در میان مردم اندازند خداوند کفایت کن شراب زار از سلمان و خراده ایشان هم **صلی الله علیه و آله**
 بیرون رفتن تخریص نمود و بروایت اعظم کوفه حضرت سهل بن حذیفه امیر مدینه گویند و از مدینه بیرون آمد و چون بریده
 نزل اجلال فرمود سیاهی بسیار از طرف کوههای قبیله بنی طی بداشت آنحضرت فرمود بپنجه این سیاهی چیست سوار
 بالشت رفتند و چون برگشتند بعضی رسانیدند که اینکوه قبیله بنی طی اند که خدمت با سعادت میبایند و گویند و شربت
 بسیار است که میآورد و کوهی از ایشان برای رسانیدن این هدیهها میبایند و کوهی بجزم چهار حضرت فرمود که خدا طی را بخیرای کوه
 دهد پس چون خدمت حضرت رسیدند سلام گفت و عدی بن حاتم طائی بر حوالت و حمد خدا را بجا آورد پس گفت بدرستی که من
 سلام دادم و عهد رسول خدا ص فرکوة دادم در آن آنحضرت و بانگ کرده که بعد از آنحضرت مرد شدند مقابل کوفه و همه اینها
 ثواب از خدا دادم و حال خبر را رسیده که کوهی از اهل مکه بیعت تو را شکسته اند و حال آنکه ایشان طاعت میکنند و ما نیز تو را ایمان که
 تو را حتی یاری کنیم و با آنچه امر فرمائی فرمان برداریم پس حضرت در حق او دعا کرد در آنوقت لشکر حضرت هزار و سیصد مرد بود
 سخن عدی بن حاتم را که آمد خدمت امیر المؤمنین ع بجای آنکه خبر را یاری کند اما وقتیکه امام حسین بکربلا میرفت با اهل بیت رسیدند
 بقصر بنی مقاتل امام خیمه دید که در آنجا پراخت و نیزه بر در آن مرکوز است و آبی در جنب او بسته اند حضرت فرمود که این
 خیمه را کنیت گفتند از فردقطاع الطریق که او را عبد الله بن جبر صغری گویند حضرت او را طلبیدند چون نزد حضرت آمد حضرت
 فرمود ای مرد تو گناه بسیار کرده ای یا ایستوان که توبه کنی که نشأ محکمان تو سعد عبد الله گفت آن توبه کدام است فرمود یاری
 من نماند عرض کرد یا رسول الله من اگر کوفه بیرون نیامم مگر آنکه ترسیدم که تو بکوفه بیای و من اول کسی باشم که با تو جنگ
 کنم و لکن این آب از من است تو میدهم که مرا عفو فرمائی حضرت رو را گویانید و فرمود مرا بمال تو احتیاجی نیست و لکن از آنجا
 فرار کن و برو بجای که صدای استغاثه مرا نشنوی و سواد ما را بپنجه بدرستی که هر که بشنود صدای استغاثه مرا و بفریاد من
 نرسد خدا او را آتش جهنم اندازد و ای بر بنی امیه که روز عاشورا هر قدر صدای استغاثه مظلوم را شنیدند او را
 جواب ندادند و یاری نکردند الا الله تعالی القوم الظالمین **شهادت سیم** قال الله تعالی سورة التوبة یا ایها
 الذین امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین یعنی ای کسانی که ایمان آورید بدین پیغمبر از خدا و با صادقین باشید



حضرت باقر علیه السلام فرمود که خدا منزه بآل محمد است و لیکن طایفه وزیر باین ایه عمل ننمود و دست از حضرت امیر که سید و بزرگ
ال محمد است برداشتند این مختف روایتی که چون عایشه و طلحه و زبیر نزدیک بصره رسیدند عثمان بن عفیف که در آنوقت
از جانب امیر المؤمنین عامل بصره بوجه قصد محاربه ایشان پروان آمد پس بنا گذاردند که با یکدیگر صلح نمایند و عهدنامه نوشتند
که دارالاماره و بیت المال و مسجد و دست عثمان بن عفیف باشد تا اینکه علی علیه السلام وارد بصره شود پس طلحه با اصحاب خود گفت
که اگر علی داخل بصره شود کفنه های ما را خواهد گرفت پس شبی در تاریکی شب بر سر عثمان ریختند و او با اصحاب خود مشغول ناز
عشاء به پنجاه نفر از ایشان تراکشتند و عثمان را گرفتند و موم های او را کردند و سرش را شکستند و او را حبس نمودند چون این
خبر به بل بن خلف رسید برادر عثمان نامه بطی و زبیر نوشت مشتمل بر تهدید و وعید در حق طلحه و زبیر و چون نامه ایشان
رسید رسیدند و عثمان را که کفند و این خبر در رنده بجزرت امیر رسید پس حضرت در حق طلحه و زبیر نفرین کرد و بر وایت شیخ
طبری حضرت در رفتن تعجیل میفرمود بوضع که هر منزلی که عیالش و اصحابش کوچ میکردند حضرت فرمود میآمد تا آنکه بدوقار
رسیدند و آن منزلیت ثقیفیک بصره در اینجا فرمود و فرمود مرا خوش بنیاید که بر اینجا عتکم وارد شوم و در دیوان نقوی
نکوهت که آنحضرت فرمود وانی قد حلت بدار قوم هم الاعداء و لا کباده سود هم ان یظفوا حی
یقلونی و ان قتلوا فلیس لام خلود پس امام حسن علیه السلام و عمار را با سر و قیس بن سعد را بجانب کوفه فرستاد و نامه
با اهل کوفه نوشت و چون ایشان بقادسیه رسیدند اهل کوفه را در اینجا ملاقات نمودند و چون داخل کوفه شدند و نامه را خواندند
نوشتند بعد که این نامه است از عبد الله امیر مومنان بسوی هر که در کوفه است از شما ان اما بعد بدرستی که من ازین
پروان آدم و در این حرکت یا ظالم یا مظلوم یا تعدی کننده ام یا تعدی کوشنده ام پس قسم میدهم هر که را که نامه
من با و برسد بنزد من بیاید پس اگر مظلوم اعانت من نماید و اگر ظالم مرا از ظلم باز دارد و التام و چون خضر امام
حسن و عمار وارد کوفه شدند مردم جمع شدند پس امام حسن بر خیزت و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و صلوات بر رسول خدا
فرستاد بعد از آن فرمود که من میگویم مگر آنکه خوف میدیاید بدرستی که امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب بسوی شما فرستاده است
و دعوت نماید شما را بجانب حق پس شما بادای بندها که خدا بسوی آنچه شما را دعوت میکند امیر مومنان پس ابو موسی مرد را
از یاری حضرت



از یاری حضرت منع که گفت از خدا ترسید و یکدیگر را کشید پس مالک شتر و زید بن صوحان ابو موسی را تهدید کردند
پس در روزیم مالک شتر را نه هزار نفر بیرون آمدند و امیر المؤمنین ایشان را یکفرسخ استقبال نمود و شعیبانه که در جبهه بودند
سه هزار نفر بخدمت آنحضرت آمدند پس روایت کلینی طیحه وزیر مردی که او را خداش مینامیدند بر سالت آنحضرت امیر مؤمنان
فرستادند و گفتند این مرد سحر است باید بر تو غالب شود از راهمانی که مردم را زینب میدهد که ایشان را آب و طعام میدهد
و غسل و روغن تکلیف نماید و با ایشان خلوت میکند پس باید که تو طعام او را نخوری و آب را نیاش می و نفک عسل و
روغن او و زوی و با او خلوت نکنی و چون او را دیدی و نظرت بر او افتاد ای سحره را بخوان و بخدا پناه ببری از مکر او و
شیطان و چون آنحضرت او بنشیند با او نگاه مکن و با او انس مکن و بعد از آن بگو که دو برادر تو در دین و در جسم تو در قرابت
تو را بخدا قسم میدهند که قطع صلح رحم کنی و میگویند که تو میدانی که ترک محرم غیوم برای تو و چون تواند که مرتبه یا حتی
حرمت را ضایع نموی و امید ما را قطع کنی پس تحقیق که تو دیدی افعال ما را در باره خود و قدرت ما را بر محرم و حرمت
بلاد را میدانی و حال را خبر رسید که تو بر بالعم و نفرین میکنی چه خبر تو را بر این داشته و ما ضعیف میدانستیم که تو شیخا غیرین
سواران غیره و حال بدینیم که لعل کوه را وین غم قرار داده پس چون خداش حضرت آنحضرت بجانب او نظر کرد
دید که بلغم خضری میگوید حضرت خندید و فرمودهای برادر در اینجا بنشین و اشاره فرمود بکانه که نفیک آنحضرت به خدا
گفت که مجلس وسیع است و من رسالتی دارم میرسانم حضرت فرمود که آرام بگیر و طعام بخور و آب بنوش و جامهای خود را
باز کن و روغن بربک بال بعد از آن بنعام را برسان ای خبر بنظر او و او را فرمود خداش گفت مرا هیچ یک از اینها حاجت
نیست حضرت فرمود میخواهی خلوت کنم با تو تا بنعام را بگوئی جواب داد که سلام تسکونی من علانیه است پس حضرت فرمود
تو را بخدا قسم میدهم که زیر تمام اینها را بنویسم و بگو عرض کرد نفقه پس فرمود تو را بخدا قسم میدهم چون نفوس آمدی
سخنی بلغم نیکی عرض کرد میگویم فرمود ای سحره را میخواندی گفت بل حضرت فرمود بخوان انم و شروع بخواند که حضرت
او را تکرار امر فرمود و اگر کلمه یا حرف را غلط بخواند او را آگاه میفرمود تا آنکه بفهمد حضرت فقاه مرتبه او را تکرار کرد و انم و
با غم گفت که امیر المؤمنین چه در آن دید که فقاه مرتبه تکرار آن امر فرمود پس حضرت فرمود که در دل تو اطمینان بهم رسید



اندر گفت به بخدا قسم فرمود حال بگو آنچه را که ایشان گفتند اندر ارام ننحان ایشان را بعضی رسانید حضرت فرمود که سخن ایشان
برای حجت بر خودشان کافیست و لکن خدا هدایت نمیکند قوم ظالمان را که بگویند که برادر منند در دین و بر سر علم منند
در نسب اما این را منکر غیثوم هر چند هر نسبی مقطوع است مگر آن نسبی را که خدا وصل نماید با سلام و اما آنکه گفتند که برادر
منند در دین اگر در آن حال راستگو بودند اجمال مفارقت کتاب خدا نموند و با هر پروردگار عصیان ورزیدند و اگر نه دروغ میگویند
و اگر انیرنند که برادر منند در دین و آنکه میگویند که از آن روزی که رسول خدا از دنیا رفته از مردم مفارقت نموند پس اگر مفارقت
ایشان بر حق بعد پس حال آنحضرت را باطل گفتند بسبب آنکه از من در آخر مفارقت نموند پس اگر آن مفارقت دل باطل بعد پس گناه
آن برای آن است با آنچه حال حال شده اند و اما آنکه گفته اند که من شیخا غیر بن عربیم و ایشان را لعن میکنم بدرستی که برای هر حال
عمل مقر است هرگاه سنا نزد مردم بافته شود و ششهای ایشان را درم که شکمهای ایشان را بر کنند در آنوقت خدا مرای
خواهد نموند و اگر از این ناخوش داشته اند که من ایشان را دعای بد که ام باید جریغ نکنند از آنکه مرد ساحوی از قوم ساحر
دعای بد میکند پس گفت خداوند بکشتن زبیر را بدترین کشتن و بجان بطلمی ندلت و خواری پس فرمود این خداست که او این پس
خداش گفت آیین و دعای حضرت متجاسد در باره آن مرد کافر **ایرالمؤمنین و قتیله شقاوت طلحه و زبیر را دید در حق ایشان**
نفرین که خباخه فرزندش امام حسین هم روز عاشورا با آن علم ولایت چهار مرتبه بنی امیه نفرین کرد **بر سر نفس فاسم و قتیله**
فاسم ببدن پاره پاره خورده بر زمین افتاده و پاهای بر زمین ساییده بود که زمین گداز شد بعد فرمود نور دیده بعد القوم
قتلوك یعنی دور باد از رحمت خدا قومی که تورا کشتند و قتیله علی اگر بر زمین افتاد حمید میگوید نشان داده بر رحمت نشست
و عرض کرد یا ابااه علیک منی السلام اینک جدم محمد مصطفی و علی رضی وجبه ام فاطمه زهرا و عمم حسن مجتبی آمده اند و مشاف
تو پیش آمدن طاعت و س کوبید آنحضرت بر سر کشته علی اگر آمد و بر زمین نشست و روی خود را بر روی علی اگر گذاشت فرمود قتل الله
قوما قتلوك ما لجرهم علی الله و علی انتهم ان حرمة رسول الله یعنی خدا باشد جراتی را که تورا بکشد کشته چه
جرات دارند که بر خدا و بمسک حرمت رسول خدا پس اختیار کرد بر او روز آوردند و قتیله در گوشه میدان ایستاده بود
که نگاه ابوحنوف بتری انداخت بر پیشانی حضرت نشست حضرت از کشته خون بر روی شریفش جاری کرد پس رو را بدو نگاه بینداز
کرد

که فرموده خدا یا یسینی که من چه رسید از این بندگان عاصی اللهم احصهم عددًا و اقاتلهم بددا و لا تذر علی وجه الارض **ضیک جمل**
 لهم اصلا و قیلکه مالک بن یسر کنذی پیش آمد و حضرت را دشنام میداد و ضربتی بر سر حضرت نمود که محاسن لام را فروختند و فرمود
 برو که از این دست نخوری و نیشاش می و خدا تو را با ظالمین محسور گرداند الا الله الله علی القوم الظالمین **شهاب چهارم**
 قال الله تعالی سورة النساء یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ایک نیکو ایران آوردید خدا
 اطاعت کنید خدا را و رسول و صاحبان امر را در کتاب کافی از حضرت پیغمبر ص روایت که خدا در این آیه ما ائمه را مخصوص قصد کرده است
 و امر فرمود جمیع مؤمنین را تا روز قیامت مطیع ما باشند و عیاشی از انتخاب روایت که در این آیه در شان علی و حسن و حسین علیهم السلام
 پس شخصی عرض کرد یا بن رسول الله مردم میگویند هر گاه در این آیه خدا ائمه را قصد کرده پس چرا نام علی و اولاد او را ظاهر اسم نبوده حضرت
 فرمود که شما بگویند بایش در چون خدا مردم را امر بنماز کرده چرا اسم بزرگتر که سه رکعت یا چهار رکعت بگذارند تا آنکه رسول خدا تحسین فرمود
 و تفسیر فرمود و همچنین حکم زکوة نازل شد و خدا اسم بزرگتر از جهل در هم بگذاشتیم بدینند تا آنکه رسول خدا تعیین فرمود چون این آیه
 نازل شد رسول خدا فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه بروایت ارشاد چون حضرت امیر داخل بصره شد اصحاب خوف و جمع
 عنقه و ایشان را بر چهار تیر حص و ترغیب نمود و بروایت ابن شهر آشوب در روز جمعه دهم جمادی الثانیة حضرت صفار زانی شکر
 کرد و مالک شتر و عبید بن قیس را در خیمه قرار داد و عمار یا سر و شریح بن نافع را بر میز و قبلت شکر را محمد بن ابی بکر و عدی بن
 حاتم طایف را و جناب را بنیاد بن کعب و مجرب بن عدی سیم و عمرو بن الحمق و جندب بن زبیر را در کین گذشت و باوقافه انصاری را
 سر کرده بیادگان کرد و روایت ابی محمد حنفیه عطا فرمود و همین طریق ایشان را از سراج صبیح تا نماز ظهر نگاه داشت و مشغول
 دعوت شد و بعد از آن فرمود که خدا تو را امر کرده که در خانه خود نشینی پس از خدا ترس و برکوه و بر سر و طایفه فرمود که شایان خوف را در پس
 هم نشاند و از رسول خدا را بیرون آلوده بجنب آورده و ایشا جواب دادند که ما بطلب صلح عثمان آمده ایم و میخواهیم امر شوری
 بر کوه و عایشه در انوقت رزهی پوشیده و بر بود و او صحیفهای آهن رزه و بر بود و زهر پوشانیده و بعد و ان بود و بر شتری
 بارید که از اعراک میگذشت در حیات القلوب نقل شده که عکس جتنی بود بصورت شتر ظاهر شده بود و مجمل عایشه را
 بر او بار کرده و بعد و فضله او خرمای بود از مشک خوشبو تر و مردم فریفته او شده و بعد پس امیر المؤمنین بر سر فرمودند



لا تجعل سمعك كلامي اني ورب الركن الصيام اذ املنا يا اقبلت خياجي حملت حمل الاسد الضغام
بباقر مؤتل حسام عود قطع اللحم والعظام ايا خواطري روزی را که من و تو می آیدم و تو بامن سخن می گفتی
رسول خدا از خانه بیرون آمد و تو را بامن دید پس فرمود ایا علی را دوست میداری عرض گفتم بل پس فرمود ای زیر تو با علی جنگ
خواهی که در حالتیکه ظالم باشی زیر کعبه و در خواطردارم حضرت فرمود با وجه این آمده بامن جنگ کنی زیر عرض که بخدا قسم
که با تو جنگ نخواهم که و برکت پس عبدالباقی رسید و گفت ای پدر مگر ترسیدی جواب داد ای پسر همه کس میدانند که من
نیمترسم لکن علی حزنی بخاطر من آورد که از رسول خدا شنیده بودم و قسم یاد کردم که با او جنگ نکنم گفت فلان غلام را بجهت
کفاره ازاد کن و بروایت دیگر عایشه گفت زبیر از شمشیر ابرو طالب رسیدی پس زبیر برکت لبوی قتال یک از انصاری عرض
که با علی زبیر برکت فرمود و انذارید او را بدستیکه او را بر این واداشتند پس مردم شروع در جنگ گفتند حضرت ایشان را
منع نمود و فرمود خداوند تو میداند که من غدر نمودم ظاهر ساختم و ایشان را از تو رسانیدم تو در میان شاهد باش پس
مصحف را برداشت فرمود کیت که مصحف را بردارد و قضا ایشان ره و این آیه را برایش بخواند که وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلا بینهما مسلم و مشرک عرض کرد من میروم آنحضرت فرمود دست راست و چپ تو را قطع خواهند که و را خواهند
گشت عرض کرد یا علی این در راه خدا کم است پس مصحف از حضرت گرفته و روانه شد و انگونه را بکتب با خدا دعوت که شایه
دست راست او را قطع نموده انصاع نمند مصحف را بدست چپ گرفت از اینتر قطع نموده پس بدندان او را گرفت او را شهید کردند
چه قدر شهادت حال مسلم مشایخی بحال حسین در کربلا و قتی که نموده اند و مصحفی بیرون آورد و انرا کشید و بر سر
نهاد و فرمود ان کتاب خداست این شکر من شرا را بکتب با خدا دعوت میکنم که بیکر نبی امیه تیر انداختند بچشمیکه مرقه تیر بر قران
نشست پس حضرت امیر فرمود که الحال جنگ که لازم شد پس محمد بن حنفیه فرمود ای فرزندان اگر کوهها از بجای خود کنده شود
تو باید از بجای خود کنده نشوی و سر غمزه را بجاییت بخدا بدی پس لحظه حضرت جبر که مردم از اطراف صدا بلند کردند که
تیرها بجانب میاندارند پس حضرت فرمود ای فرزندان پیش برو لقم قلوه تنالک الاسته و ان للموت علیک جنة
پس این خنجره پیش رفت و جنگ عظیمی که پس حضرت بالک فرمود حمله کن مالک حمله کرد و جمعی را کشت پس بلخ بیرون آمد
و بزعمی میخواند

در جری می نمود مشتمل بر اینکه من طالب جنگ علی بن ابیطالب حضرت بمیان میدان رفته و بیک ضربت کار او را ساخته پس این
خلف خراعی که صاحب منزل عایشه بعد در بصره فریاد کرده که یا علی جنگ من بیرون بیا اخفرت فرمود من مضایقه ندارم
اما از کشتن تو راجحه خوش میاید و حال آنکه مرا دشمناسی انگهون گفت یا علی لاف بگذار ای سراب طالب پس حضرت بیرون
آمد و چنان ضربتی بران زد که روی سرش را جدا نمود در آنوقت مردم را تحیر نص و ترغیب می نمود و میگفت صبر کنید و ایشان را
دلاری میداد پس مروان حکم که در میان لشکر عایشه بعد گفت بخدا قسم که مرا بدید غنیمت که بعد از این طلب خون غلزا بکنم و تری
بکان گذشته بجانب طلحه انداختن تیر بر ابونوی طلحه اند پس بآبان پسر عثمان گفت که یک از کشندگان بدر تو را کستم
و ز پسر نیز از جنگگاه بیرون رفته عمرو بن جرموز او را بقتل رسانید و سر او را جدا کرد حضرت امیر آورد و بروایت
استیجاب چون طلحه کشته شد ز پیر غم بر کشتن بیرون آمد چون بوادی سباع رسید خنفس بن قیس در آنجا بود چون
خبر آمدن پسرانشیند گفت مرا با او چه راهت هر گاه جدا شده باشد از خود کرده منان که با یکدیگر ضحک میکنند و حال
آنکه اراده ملحق شدن با اهل خود دارد پس این جرموز این خبر را شنید با دو نفر دیگر نزد پسر رفت و گفت ای ابو عبد الله نزد تو
آمده ام که احوال مردم را سنول کنم ز پر گفت ایشان را واکنداشتم در حالتیکه سوار بودند و شمشیر بر روی یکدیگر میزدند این جرموز
گفت ای ابو عبد الله مرا خبر ده از اینکه عثمان را واکنداشتی و از اینکه با علی بیعت کردی و از اینکه بیعت او را شکستی و از اینکه
ام المؤمنین را بیرون آوردی و از اینکه در عقب پسر عوف از کوفی و از این جنگ که از پراپا کوفی و از اینکه حال با اهل خود ملحق
میشوی جواب دلخواه که واکنداشتن عثمان امری بود که خدا گناه را در آن مقدم داشته بود و توبه را با خدا نداشتند بعد و بیعت
با علی بجهت آن بود که چاره نداشتیم زیرا که مهاجر و انصار با او بیعت کردند و شکستی بیعت بجهت آن بود که با او بدیت بیعت کنیم
و در بیرون آوردن ام المؤمنین ما امر را اراده کردیم و خدا امر دیگر را اراده کرد بعد و از آنکه در عقب پسر عوف خاله اش
او را مقدم داشت پس این جرموز سر سر را برید و سر و شمشیر را برداشتند حضرت امیر المؤمنین او را و بروایت عائشہ
حضرت سر و شمشیر را دید کریت و فرمود این شمشیر سی غبار غم و اندوه از روی رسول خدا پاک غم اما کشتن او پس از پیغمبر
شنیدم که فرمود پسر قاتل او در جهنم خواهد بود این جرموز چون اینرا شنید خبر عوف را بشنید و گفت یا علی ما از دست



تو چکنیم اگر بادشمن تو بایزم و با تو خنک کنیم بچشم میرویم و چنانچه دشمن تو را هم بکشیم بچشم میرویم پس صدق قول رسول خدا ظاهر شد
این یکسره بود که در غنچه علی آوردند یکسره دیگر هم غنچه علی پیرا آوردند و آنسرا بر این باطله بود که محتار نامدار
انگافرا با صد هزار دینار طلا و نقره بخدمت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و عریضه خدمت حضرت نوشت پس در وقتیکه
امام پیر چاشت میخورد پس خدمت حضرت آوردند پس حضرت گریست و بیهوش افتاد اصحاب سبب سجد را سئوال کردند
فرمود وقتیکه سر بر حرا وارد مجلس این یار و گفتند انولدا ازنا چاشت زهر مار میکرد از خدا سوختیم که مرا از دنیا ببرد تا سر
این ملعون را از برای من بیاورند در حالیکه من چاشت بخورم پس اهل مدینه از روز را عید کردند و از زوال نبی عالم ششم و دختر این
ابوطالب شادی کردند و بجام رفتند و غضاب غنچه و لکن با وجود اینها امام زین العابدین تا روزه بود بر پدر بزرگوارش
گریه میکرد و چنانچه در غنچه مرویت که هرگز کلمه گوشت نناول نفرمود بسبب اظلمه هاییکه بر مبارک پدرش رسید بود و روزی
روزه میداشت و شبها مشغول عبادت بود و چون وقت افطار میشد چیزی میآوردند که افطار نرید میفرمود و اکوباه
لکربک یا اباه و الاسفاه لعلک یا اباه پس میگرفت و میخورد و قتل بن رسول الله جاعا قتل بن رسول الله
عطشانا و انا اوکل با شرب الماء یعنی گشته شد فرزند پیغمبر گرسنه و تشنه و من خرم بخورم و آب بیاشام لاهلیتاً
فلا اکل و الشرب کوار اما درین اکل و شرب یا ایچ لیلتی لم اذ مصر علی ای پدر کاشکی در کربلا حاضر نبودم و گشته
شدن تولد نمیدیدم و بروایت بجا هر وقت ظرف بدست میگرفت انقدر گریه میکرد که مملو میشد و انظر فرا از آن
و بروایت کامل الزیاده یک از ازارد که های حضرت عرض کرد یا وقت آن شده که خزن تو را بگویم حضرت فرمود یکسره از حق
غایب شد برورد کار شهادت کرد و گفت و الاسفاه علی یوسف من دیدم پدر و اهل بیت او را که در حواله من ایشان را

سبریدند الله الله الطالین **شهاب پنجم** قال الله تعالی سورة وان نکثوا من بعد عهدهم

و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلم بینهون یعنی اگر بشکنند عهد ما و بعد از عهد که کرد و
طغنه زنند در دین شما پس مقاتله نمایند با پیشوایان کفر بدینستیکه ایلاف برای ایشان نیست شاید که باز یابند و کثرت
نذکور است منقول است که در روز جمل چون دو گروه بهم رسیدند امیر مومنان در میان دو صف راه میگرفت و میان دو صف
و علامه مبارک

صفت جمل

و عمامه سیاهی و برهتری سوار بود و این آیه را میخواند پس حضرت بعد از خواندن این آیه قسم یاد نمود که ما امروز باین آیه
مقاومه شده پس آتش کا زار را بالا گرفته کشتگان و زخم خوردگان بسیار در میدان افتادند پس مردی از اهل جمل که او را عبد الله میگویند
بیرون آمده و در میان صفها جولان میکرد و میگفت ابوالمحسن کجاست پس حضرت امیر بجانب او شتافت بیکفیت بیشتر
سر او را جدا گشت پس بر زمین افتاد و حضرت امیر بالای سرش ایستاد و فرمود تحقیق که ابوالمحسن را دیدی آیا چگونه او را یافتی
پس آتش حرب مشتعل شد و روی صحرا از خون کشتگان سرخ شده بود و اصحاب جمل مخدول شدند و ندیده گران بصره بر کشتگان
نوحه غار کردند و علف کشتگان اصحاب جمل شازده هزار و هفتصد و نود نفر بعهده تمام انکرده سی هزار نفر بعهده و پشتر انصف
ایشان کشته شد و از اصحاب حضرت امیر هزار و هفتصد نفر شهید شدند و تمام ایشان پشتر از نهر بعهده بروایت شیخ طبرسی
ص ۱۸۰ ح ۱۸۰ بر یکدیگر حمله کردند که نبرد در هم بافته شد که اگر کسی بخوبت بالای نیر راه رهوا و را ممکن بود پس منادی حضرت ندا
کند که شمشیر بردارید و ما شمشیر را کشیدیم و بر سران شما زدیم و بجهت آنکه تمام خود بر سر داشتند و دمه های شمشیر را برکت پس منادی
حضرت ندا کند که بر قدحهای ایشان بزنید و من هرگز بیدار نیستم که پشتر از نهر قدحها قطع شود پس عایشه خود پیش آمد
و حضرت امیر از آمدن عایشه محزون شد و فرمود انا لله وانا الیه وارجعون پس یکبار بیرون میآمدند و تمام شتر را
میکشیدند و کشته میشدند تا آنکه نود و هشت نفر کشته شدند پس عیب بن سودار زدی پیش آمد و گفت ای مردمان حریت
نمایند و غنمه را زیرا که او است نازش و زوره شرا و او است حرمت عظیمی که ناموس همه شراست و امروز فضیلت بر شما
قرار میدهد و قوم محض پس مالک اشتر الکافرا گشت پس عبد الله بن زبیر بیرون آمد مالک نیزه بر او زده و او را از زبیر
انداخت بر سینه اش نشاند که سر او را جدا کند عبد الله فریاد کرد که مرا و مالک را با یکدیگر بکشید و جان غنمه را زودت مالک
بر که بند پس از هر طرف بنزد او دویدند و او را از چنگ مالک خلاص کردند پس عبد الله برابر سوار شد و در پشت
تیرهای بسیار بر مروج عایشه نشسته بود که گویا انبوه بال اگر کسی بود یا غار پستی پس حضرت امیر فرمود که چندی دیگر بغیر
از این مروج باش تا جنک نمیکند پس این شتر را پی کنند زیرا که این شیطان است پس محمد بن ابی بکر فرمود که نظر کن
چون شتر را پی کردند و خواهر غنمه در باب پس یکپای اشتر را قطع کردند ملعونه و دوشی غنمه را بر زیر اشتر نهاده



اورا نگاه داشت پس پای دیگرانش را قطع گفت و شتر بر پهلوان افتاد و غارتش کرد و برید پس حضرت امیر علیه السلام آمد و نیزه خود را
بر او بوج نهد و فرمود ای عایشه رسول خدا تو را از فرزند کج بین کنی ان ملعونه گفت ای ابو محسن حال که ظفر نناقنی نیکو کن و چون مالک شدی
احسان فرما پس حضرت محمد بن ابی بکر فرمود که متوجه خواهر خود شو و کسی بگریز از تو نزدیک او نیاید پس محمد و او را بخانه عبدالله بن خلف
خزاعی برد امیر علیه السلام راضی نشد که عایشه ملعونه با وجود آنکه با حضرت جنگ کرده یک از شکر اسلام بخرد و او را ادیت
کنند پس پای بر بنی امیه که بعضی از آنها حضرت امیر علیه السلام و قتیله حسین را در کربلا شهید گفتند شکر در جیمه ها ریختند و دخترانش را برهنه
کردند و بعد از برهنه کردن ایشان را اسیر کرده در شهرها گمراه کردند پس عایشه عجمی گفت که تو را بخدا قسم میدهم برو و عبدالله بن زبیر
بهدا کنی محمد بشکرگاه آمد و او را پیدا کرد و نزد عایشه آورد عایشه چون او را دید گریست فریاد کرد و گفت ای برادر از علی برای
عبدالله امان حاصل کن پس محمد نزد حضرت امیر علیه السلام آمد که امان حاصل کند حضرت فرمود که عبدالله و سلام مرد مرا امان دادم
امیر بعد از جنگ جمل عبدالله بن زبیر و سایر شکر را امان میداد لکن بنی امیه در کربلا بعد از شهادت شهیدان
وارد جیمه ها شدند شکر امام را دید که بر روی پوستی خوابیده بعضی امان گفت اقتلوه علی فرامشه بروایت نهج البلاغه
مروان حکم را در جنگ جمل اسیر گفت پس ان ملعون امام حسن و امام حسین را نزد حضرت شقیع گمراه کرد پس آن دو بزرگوار در باره او
سخنی گفتند و حضرت او را رها کرد و فرمود بدو رستگاری از برای او امانی خواهد بود بقدر گیسوی سگ یعنی خوف و درود باشد
که بانه برسد از جانب او و اولادش زور کار شدید علی علیه السلام مروان را امان دهد و او را ادیت نکند یا امیدانی اینکافر
در عوض احسان حضرت چه کرد و قتیله حسین را وارد مجلس نزد گفت مروان ملعون بر حونت بد و طرف رو و گفت حضرت نظر میکرد
و بعنوان سخره میگفت شقیقت نفسی من دم الحسین یعنی شفا داد نفس من از رنج من خدایا امام حسین ۴ و بروایت بکار و قتیله
زید سر حضرت را بمیدنه فرستاد همین ولدا از ناچوب بر سر مبارک حضرت نه پس بروایت ابی الحیدر حضرت فرمود که رخت را تقب
مکنید و جراحت یافته را بکشید و عورت کسیرا بکشوف مسازید و کوشش بینی و اعضای کشکان را ببرد و چون بخانه های ایشان برسید
داخل خانه شوید و بچه را ببردید و متعرض آنان شوید اگر چه دشنام دهند شما را و تنبیه کان و احرای شما را این بعد قنار
و سفارش ابراهیم بشکر در جنگ جمل و کویا بجهت تعلیم است بعد ایا در کجا در کربلا بپسند بنی امیه چگونه تعلیم گرفتند که حضرت سفارش فرمود
کردن کبر

خداوند

که بدن کبریا کثوف نمایند در کربلا بنی امیه بدن حسین را برهنه گذاشتند و گوش و بینی و اعضای کشتن را میزدند و در کربلا بیدار ماند و آنست حضرت را قطع کرد و جمال و لدا از نا بطع بند زیر جامه دست مبارکش را قطع کرده و ده ولد از ای دیگر بجهت جایزه بر آنها سوار شدند و بر بدن حضرت تاختند حضرت در جنگ جمل غارتش فرمود که متعوض ندان میشود اگر چه شرار دشنام دهند ای کجا به در مجلس عید یاد بپند انکار حکم بقل و غرض زینب خواتون که بروایت شیخ کشی در روز جمل از اصحاب امیر (زینب) صوحا بروی زمین افتاد امیر (امد) و بالای سرش نشست و فرمود خدا تو را رحمت کند این زینب پس زید سر خنجر بجا لب بلبند و عرض که خدا تو را جزای نیکو کرامت فرماید یا امیر المومنین زینب صوحا چون بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالینش آمد اما در کربلا فرزندش حسین را بر روی زمین انداختند کسی نبود که بر بالینش بیاید مگر چند ولد از نایک شریک سنان ابن انس یک مالک بنی سیر که بروایت مجلسی خبرتی برفق حضرت نه که عامه حضرت بر از غنای پس آن عامه را و بروایتی برنس را ملعون برداشت و بمثل خود آورد و بزوجه خود گفت این را بسوی زن گفت این برنس را گیت گفت از حسین بن علی بن ابطالب چون از زن این را شنید بگریه درآمد و گفت و لیک قتل الحسین و سلبت بولشه و ای بر تو حسین را شنید گوی و برنس را و از بروی و بروایت بجا رخها ملعون برنس را میشت و خون از او میگرفت چون نظر روجه نمونده بران افتاد گفت اتدخل پتی بسکب این رسول الله یا نجانه من و انفل ینمائے جامع را که از بدن فرزند رسول خدا پروان که از خانه من پروان رو که خدا قبر تو را بر آتش که اند حق دارد ضعیف نموده نمیتواند علامه رحمت سید و مولای خفا بپند گریه میکند پس ای چه قدر گریه کنه خواهران امام حسین در مجلس یزید و فیکه نظر این بر پیراهن سوراخ سوراخ بر از خون برادر خفا بپند الله افلا الالهة الا الله علیه السلام **شهاب ششم** قال الله تعالی فی سورة النساء و لولا فضل الله علیکم و رحمته لا تتبعتم الشیطان الا قلیلا یعنی هرگاه نبیود فضل و رحمت خدا بر شما هر آنکه تابع میشد شیطان را مگر قلیلا از حضرت امام موسی (ع) مرویت که فرمود رحمت حضرت سول است و فضل عیسی ابطالب است و شیخ کمال الدین ابن یلیم بخرافه روایت کرده است که چون حضرت امیر (ع) از جنگ جمل فارغ شد منادی را امر فرمود که در بصره ندا کند که سه روز دیگر تمام مردمان جمع شوند و کسیکه بخت و علت خلف نماید عذرش مقبول نیست پس بر خفا قرار میدهند راه بخت را و چون روز موعود رسید تمام مردم جمع شدند و حضرت پروان اده ناز صبح را با مردم گذارد در مسجد جامع و چون



از نزار غنشد بر خونت و پشت مبارک را بدیوار سمت قبله از اطراف راست محراب دله و از برای مردم خطبه خواند و حمد و ثنای
الهی را بخوی که سزاواران بود بجا آورد و صلوات بر رسول خدا ص فرستاد و برای مؤمنان و مسلمانان استغفار کرد پس فرمود ای اهل
بصره ای اهل مؤتلف که فرو رفته است شهر را با اهل آن سه مرتبه و بر خونت که چهار مرتبه را تمام کند و اید شکر زن و ای یاوران
پرهیز که چون زیاد کعبه حاجت کعبه و چون به کعبه شد که نیت خلدای شما که است و دین شما اتفاق است و آب شما شور است و
خاک شما شرا از همه شهر متعجب تر است اهل از آن دور تر است و در این شهر است نه جزو از اجزای آن بد کیست در این شهر محبوب است
کز قمار گناه خونت و هر که از آن بیرون میرود خدا را و عفو نموده است و گویا من طلبم این شهر را که آب آن را فرو رفته است و صعبه
چیزی از آن بدایت مگر کفر که یسجد که مثل سینه مرغ در میان دریا نماید پس روایت فضل بن شاذان فرمود سلوین قبل آن
تفقدونی سؤل کنید از من از راههای اهل آن بدستیکه من دانم تا ارم بان از راههای زمین که بیکر تبه مردی از میان خلق بر خونت
و عرض کعبه یا علی که ایروی تو بر همه زمینهای همه بندگان و تو داور خدای همه کترین بنده درگاه تو سر هر همه خاک درگاه تو

سؤل کردن حیل

مقام و مکان از نه فلک زنج و از نسج ملک سرافیل و میکال و روح الامین همه سوده بر خونت است بهیچین همه بنده از
تو امون خشت چراغ خداوندی افرو خشت توئی افریننده روزگار توئی بندگان را خداوند کار سؤل کنیم ای ترامن فداه مثال سؤل
خلیل از خدا بگوئی در جبریل انیدم کجا است بروی زمین یا بعوش خدایت پس حضرت گاهی بسوی اهل آن که و بعد گاهی زمین
کرد بعد بجانب مشرق و مغرب بکانه را بزند که جبریل در آنجا باشد پس دورا بنزد کعبه و فرمود این شیخ توئی جبریل پس مردم دیدند
که آنم در مثل مرغی شد و پرواز کرد که صدای خلق بلند شد و گفتند شهادت میدیم که توئی خلیفه رسول خدا پس حضرت
عبدالله بن عباس را تعظیم عایشه فرستاد که او را امر کند که زهر را بصره کوچ بیاورد و در آنجا توقف نکند این عباس کوید من زدا و اوصم
و عایشه در قصر بنی خلف بود در کنار بصره پس اذن طلبیدم مرا اذن نداد من به اذن داخل شدم دیدم خانه بیه خالی و جانی
برای نشستن نمانده و عایشه در پشت دوپه بیه پس با طراف خانه نظر کردم فرشی دیدم که در گوشه گذاشته در آن سر را کسرم
و بر آن نشتم عایشه از پشت بیه او را زد و دله که ای سر عباس ترک سنت رسول خدا کعبی و به اذن داخل خانه ماشدی و بر فرش
نشستی این عباس گفت یا نسبت بتو از تو سزاوارتریم و ما سنت را بتو امون خستیم و خانه تو همان خانه است که رسول خدا را در آنجا

نشیند پس تواران خانه پرون آمدی در حالیکه بر خفا عالم بجه و درین خدامکار و خدا را بغضب آوردی و عصیان بغیر نمودی **فصل**
 چون بر کوی بسوی انخانه مایه اذن داخل خواهیم شد و بر مقام تو پخت تو خواهیم نشست بد رستیکه امیر المؤمنین مرا بسوی تو
 فرستد است و امر فرمود که از این شهر حرکت نمانی بسوی مدینه و توقف کنی عایشه گفت خدا رحمت کند امیر المؤمنین را امر داد امیر
 عمر بن الخطاب بعد این عیسی گفت بخدا قسم بنیت امیر المؤمنین هر چند غضب از صورت تو طام شود و پلینها برخاسته شود
 بخدا قسم که امیر المؤمنین او است عایشه گفت من از این قبول نکردم این عیسی گفت بدت انکار تو که ماه بعد و انکار تو بنفوس مکرر بقدرد
 کو خندی که بعد از آن فرمان فرمائی تو با خورس پس شک عایشه جاری شد و گفت بخدا قسم که پرون میروم از نفع تو و بخدا قسم که
 در روی زمین شهر را دشمن ترا از شهری نمیدارم که شلک در اینجا باشد این عیسی گفت مرا چنین است و کدام بلد از ما بتور رسید
 ما تو را ما را نمونمان کردانیدیم و بدر تو ابو بکر بن ابی قحافه بعد که کاسهای بن جذعان بر میداشت و نم و همانان او میگذاشت
 و نه کار میباید و بروایت سرور المؤمنین حضرت عمار یا سر با محمد بن ابی بکر نفع عایشه فرستاد که از این شهر پرون رو و ملحق شو
 بنجانه که رسول خدا تو را در اینجا قرار داده عایشه ملعونه جواب داد که من هرگز از این شهر پرون نمیروم پس ای بکر گفت و جواب انکاره را
 عرض کرد حضرت در غضب شد و مالک شهر را با عمار یا سر محمد بن ابی بکر فرستاد و فرمود که اگر خوب بود خوب و اگر نه بپزند
 او را بنا خوشی پس آنحضرت فرمود ای کوه عبد القیس جمعی از زنان از انیکو کار از قبیله خود معین نمایند زیرا که عایشه از زن
 شلایت و حال سر باز زده از پرون رفتن ناانکه او را پرون برند پس حضرت خود نفع عایشه اند و فرمود اگر پرون میروی میکشیم
 که خود میدانی عایشه عرض کرد میروم تدارک سفرم را معین نماید پس حضرت تدارک سفر او را درست کرد بلعجل نفر زن از قبیله
 عبد قیس او را روانه کرد بسوی مدینه عایشه با و جهو انکه کافه بود اما چون زوجه پیغمبر امیر المؤمنین عمر او را باین
 عزت بسوی مدینه برگزیدند بر وایت طریقی و قتیکه دخترانش را و در مجلس بنید گفتند هم بگریان طویل بسته بعد پس بنید
 سئوال کرد که من هذه من هذه این زن کیت و از کیت یک گفت هذه ام کلثوم الکبری و هذه ام کلثوم الصغری
 و اینت ام مایه و اینت رقیه و اینت عاتق بن الحیس پس بنید نظر کرد و دید دختری روی خفیه باستین خود پوشانیده زیرا که
 خرقه داشت روی خود را بان پوشانید بنید رسید این دختر کیت فقالوا هذه سکینه بنت الحیس پس بنید



عرض که انت مسکینه توفی سکینه انخذه بکریه در آمد و اصفی بجز تها حتى کادت تطلع و وجهها غبار کریم برانظار
 روزا ورث که خفیک بعد روح لذبتش پرواز کند یرین گفت مایبلیک چه خبر تو را بکریه در آورده است و میو کیف صابتک من لیس
 لها تشتر وجهها و ارسها عنک وعن جلسائک چگونه کریه نکند یکد نیت از برای اوستاری که پوشاند روی
 غفلا و سر غفلا لذت تو را اهل مجلس توفیک اللعین و قال لعن الله عبيد الله بن زیاد ما اقسى قلبه على ال رسول الله
 يفع هذا الغت کند این ی در که بسیار سخت بهت قلب برال رسول کریه نولد از زنا، از زوی مکر و صیله به زیر که لحظه کند
 کز آنرا بکنید گفت که مضمونش این بود که اسکتی یا سکینه ابوک الذی کفر حق و نادخه فملک فاکان لا یدک عنید حق
 ساکت شو بکنید بدر تو کافر شدی مرا و از برای بدر تو حق نبوالا لعنه الله علی الظالمین **شهاب حق** قال الله تعالی سورة الاحزاب
 یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اقیقیتن فلا تخضعن بالقول فیطع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا
 ولا تبوجن تبوج الجاهلیة در غیر خلاصه منقول که در کان داود و سلیمان ۴۴ کان جامه مرضیه میپوشیدند و اعضایشان
 ظاهر میشد بروایت دیگر در کان ابراهیم ۴۴ زنان لباسها بمر و اید بافته بودند میپوشیدند و آنها را بر مردان عرض میکردند در
 کتاب کاشف الخوف مرویت که حضرت رسول ص فرمود که صفورا، دختر شعیب بعد از حضرت موسی ۲ برو صرا و یوشع
 بن نون خروج که و یوشع او را با سیری گرفت و برای حضرت موسی ۴ خلاص شد و من نیز از آن تیرسم که یک از
 ۱۰ کان من بعد از من برو صی من خروج خواهد که و باوصی من مقاتله خواهد نمود و پس خواهد شد چون این زن از حضرت
 رسید جمله خدمت حضرت آمدند و هر یک استدعا نمودند که ما بنشینیم آنکه برو صی تو خروج میکند آنحضرت فرمود که من
 وصیت میکنم شما را بتقوی و نشستن در خانه و ترک نمودن زینت جاهلیت حق و خدا که عوار برای بخلق فرستاده
 که جبرئیل را خبر داده که اصحاب جمل ملعونند در کان هر مغیری که پیش از من بماند پس در آن حال حضرت امیر دخت
 چون حضرت رسول او را دید فرمودند یا علی تو مظلومی و بعد از من هر که با تو حرب کند با من حرب گفت و هر که
 با من حرب کند با خدا حرب بخم و هر که از تو دوری کند با خدا دوری گفت در آن انوار صیبت که روزی
 ابوبکر ملعون بدین عایشه آمد و شنید که پیغمبر از او دیگر است گفت آنچه در میان گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم

عائشه
رضی الله عنہا

پس حضرت رسول بعاث فرمهند تو حرف میزدی یا من حرف بزم عائشہ در جواب بیدای بلند گفت تو حرف بزنی و دست
بکوب و انگشت بزدانی که بجز آن بجز از دست سخن نمیکونند در جواب رسول خدا چنین حرف نباید زد و کوب یا ایہ ان الذین یؤذون
ورسولہ لعنہم اللہ فی الدینا و الاخرۃ نشیدہ بھ وایہ ولا تجھروا بہ بالقول بکوشش رسید بھ بل سنیان میگویند
کہ در آنوقت جوان بھ و عرو فرجوان او را از اینها غافل ساخته بھ پس در میان کمالت سن باین اید و قرن بیست و یک عمل نکرد
و بر شتر سوار شد و بوقت بلنگ بر شتر غولیت بکام امیر المؤمنین آمد و در نادرا اخبار مرویت کہ بعد از جنگ جلی فی اراہل
کوفہ بدیدن عائشہ آمد و گفت یا ام المؤمنین بھ میگویند در حق ماری کہ فرزند خود را از زوی عبد بکشد و از زن مؤمنہ و صالحہ باشد
عائشہ گفت از زن کافرہ است زیرا کہ معتقد فرمود من قتل مؤمنہا متعمدا فی جہنم خالد ایضا پس از زن گفت تقولین
فی امری قتل متعمدا عیش الفاء و مائتین من اولاد المؤمنین المسلمین یعنی بھ میگویند در حق ماری کہ بکشد شازدہ
و حیث نفر از اولاد مؤمنین و مسلمین را چون عائشہ دید کہ غرضش حیث از آن زن دیگر شد و گفت و در کیند این دشمن
خدا را از من پس از زن گفت ای عائشہ معلوم است کہ دشمن خدا کیست فی الغور برون رفت و در ربع الا برار عیمر نامی مرویت
کہ گفت روزی نزد عائشہ رفتم و از او پرسیدم کہ یا ام المؤمنین خبر ده مرا کہ جوئیر بن محمد نفر رسول خدا کہ بھو گفت فاطمہ کفتم سخن
در مردان است گفت شوہر او علی ابن ابیطالب است کہ صائم النهار قائم اللیل بھ و در وقت قبض روح سید کانیات سر آن
بزرگوار در دامن علی بھ پس عیمر گفت ہر گاہ میدانیستی کہ علی تو اخوت و تنہ ترین خلق بھو جابا او حرب کعبی پس عائشہ گریست
و گفت نصیب این بھو کرنے علی امامی است کہ طاعت او بر ہمکس لازم و وجہ است و بروایت کشف الغم چون عائشہ مخمف شد
از او پرسیدند کہ تو را خبر رسول خدا دخی کنیم یا نہ گفت مراد جوار بھو دخی میکنند زیرا کہ بعد از حضرت رسول اعداات امری کفتم کہ سبب
ان شایعہ مجاورت اخوت بنیم پس مردم او را در بقیع دخی کفند و بروایتی معویہ عائشہ را کتبہ خباثت صاحب کتاب عوایل الشیبا
کہ یکے از علمای اہل سنت است نقل کفند کہ روزی معویہ در مدینہ بنظر رسول خدا بھو و بیعت از برای برید می گرفت عائشہ از روزنہ
حجرہ اش سر در آورد و گفت ای معویہ پیش از تو شیوخ بھو ایا از برای فرزندان خوف سخت کفند معویہ گفت نہ عائشہ جواب داد
کہ پس تو در اینکار بکہ اقتدا کردہ معویہ بخل شد و از بن بریزد و بعد از ہر روز کسی فرستاد عائشہ کہ التماس دارم کہ چون توام المؤمنین



و زوجه رسول خدا را اگر بیدار می یافتی باعث فخر من می شد و من شرط می کنم که برادران تو را هر کدام بمنصبی فرمان فرما کنیم چون
 عایشه اینرا شنید بیدارش رفت و معویه جامی بر آزارها یک غصه و روی از افروختن گسترانیده بعد و بران کرسی گذاشته چون
 عایشه وارد شد او را بران کرسی تکلیف نشستن کرد و چون عایشه بران کرسی نشست چاه فرو رفت معویه گفت هنوز خامی باش
 تا بخت شوی و وعده ما و تو در چاه و دل است و بر و آتی جسم عایشه ضعیف شده بعد بخیزی سوار شده بیدار معویه رفت و خراب روی
 با معویه راند خوب معویه را چون دید بر یک رید و بر یک شایسته که انجا میفرستد و از آن حمار آرزو کشت و گفت مرا طاقت
 دیدن این خبر نیست و شاه بخدا معویه خراب با سوار در چاهی که در کنج خانه بعد انداخته چاه را با یک کفش و از دین پرون فکشد
 و بر این واقعه کسی علم نداشت مگر امام حسین علیه السلام بر این امر مطلع شد او را از چاه پرون آویخت و در قبیع دفن نمودند و در آنوقت
 شصت و شش سال از عمر اعلی و نه گذشته بود و از جمله کارهای که عایشه گویند بود که مانع شد که بابت حضرت امام حسن را بر بارت رسول
 خدا بزند پس برتری سوار شده با مروان و جماعت بدینه آمدند و سر راه بر حضرت امام حسین کوفتند و عایشه میگفت که محرم رسول
 خدا ازین است و من را قتی نیستم که امام حسن را در آنجا دفن کنند پس اول کسیکه تیر بجانب سر خنجره امام حسن انداخت عایشه بعد پس
 سه هزار مرد تیر و بچه کمان گذاشتند و بنانه را تیر باران نمودند خود را یاسار اگر عایشه و مروان بیان در بدینه جسد امام حسن را
 تیر باران کفیدند و بنی امیه چهار هزار نفر امام حسین را تیر باران کردند و باینهم اکتفا نکردند بلکه بعد از شهادت اعظم
 بر سرها سوار شدند و آسمانهای سینه اعظم را در هم شکستند **والله اعلم بالصواب**

و نام معویه و زنی غصه نغری صفین با معنی اکبر و احوال عاتک و رانجند اتفک
اقتاف کرشهای بعضی اصحاب و این جهل است

علی ما آتاهم الله من فضله فقد اتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة واتينا هم ملکا عظیما یعنی ایا حد پذیرند
 بناس محمد و آل محمد است ایشانرا خداوند از فضل محمد پس تحقیق که عطا کیم بال ابراهیم کتاب و حکمت را
 و عطا فریم ایشانرا ملک عظیم از حضرت باقر علیه السلام روایت کفرمود در تفسیر این آیه یعنی گویانند پیغمبران و رسولان و امامان
 از آل ابراهیم پس چگونه او را میکنند از آل محمد و فرمود ملک عظیمی که خدا بال ابراهیم داده ان بود که گویانند در ایشان امامان

جنبی و سیکه اطاعت کند ایشان را طاعت خدا کند و سیکه معصیت کند ایشان را معصیت خدا کند پس اینست ملک عظیم **لغیاط**
 معصوم و معصون المحسوسون الذین قال الله علی ما اتقنا الله من الامامة بعدنا انک فی ہتیم کہ معصوم حد پذیرند
 برادر خیزی کہ عطا فرمود ہست ما را خداوند از امامت در سرور المؤمنین و سایر کتب اصحاب مرویت کہ چون حضرت امیر عم
 از بصرہ پروان آمد و روانہ کوفہ شد اہل کوفہ بہ استقبال حضرت پروان آمدند و در روز و از دہم جب حضرت وارد کوفہ شد
 مردم عرض گفتند یا امیر المؤمنین بکجا فرمود خدای آید قصر یا جائے دیگر حضرت فرمود قصر فرمود بنیام بلکہ در درجہ فرو می آیم پس آنجا
 فرمود آمد و داخل مسجد بزرگ شد و در رکعت از کعبہ پس برادر آمد و حمد و ثنای اللہ بجا آورد و صلوات بر حضرت سالت نہا ہی
 فرستاد و ایشان را موعظہ کرد و چون انجمن جمعیہ طعون رسید کہ علی در بصرہ فتح کرد نامہ بخفت نوشت کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم این
 نامہ است از عبداللہ بن عبد اللہ بن ابی سفيان بسوی علی ابن ابیطالب اما بعد پس تحقیق کہ تو دنبال خبری رفتی کہ بتو خبر
 رسانند و ترک کعبہ جزیرا کہ نفع تو در آن بود و مخالفت کتاب فرمود رسول خدا کوی و بمن خبر رسید کہ کعبہ با حواریان
 رسول خدا بفتح طح و پر و ام المؤمنین بفتح عاتہ پس خدا قسم کہ خواہم انداخت بجانب شہادت کہ آہا انرا فرو نشاند و باو
 انرا از جای خود حرکت نہ دہد ہر گاہ واقع شود داخل کعبہ و چون داخل کعبہ شود ہر گاہ سوراخ کند فرو رود و ہر گاہ فرو
 رود شعل کعبہ پس تو را فریب نہ دہد شکر و حمیای صرب شود السلام کشیدی یک شکر بکران سوی بعہ و زرم نام
 آوران بزوج پسر شدی زرم خواہ ز محمل فکندی بشی بفاکٹہ حرم عمر کہ بد محترم ز کار تو شد خوار و زار حرم ز کار تو شد در جہا
 خوار و زار حمیرای پیغمبر و ز کار بر این کشکان جحف کردون کیت برایش لارینس فکان خونکیت کنون کرداری ز روی وفا
 تو خون زین غران سر ہر ہر اما کسی زرم و ہکارینست بخریند کہ توام کارینست و کرنہ کشم شکر پلہ کنم با خداوند و خدایا
 یک شکر آرم ز ہر سو کران کہ او را نماند در کران لا تجتنی با علی غافلہ لاوردن کوفہ القنایلا و المشخر والقنا
 الذوابلہ و عامنا ہلا و عامنا قابلا پس علی نامہ انکار بخت رسید کہ خواند پس وات کاغذ طلبید و نوشت
 بسم اللہ الرحمن الرحیم این نامہ است از عبداللہ بن عبد اللہ بن ابیطالب برادر رسول خدا و سر عم او و وصی و غسل دہندہ
 و کفن کنندہ و قضا کنندہ دین اخفرت و شوہر فاطمہ زہرا و بدرہ سبط او بسوی معاویہ بن ابی سفيان اما بعد بدر سیکہ من



فایه کسم قوم تودا در روز بدر کستم خال و جند تورا و ان شمیری که انهارا بان کستم اکنون با من است و دست من از ابرمیدارد بآب
 سینه من و قوت بدن من و نصرت پروردگار من همچنانکه بنمائی آن را در دست من نهاده و بخدا قسم که من اختیار نکرده ام
 بجای پروردگار و یکدیگر و نه عوض اسلام دین و یکدیگر و نه بدل محمد رسول و یکدیگر و نه عوض کفر ام و از جا
 در آورده است ترا نادانی و طغیان کویا فرمود
 تو ای ابر من زاده نابکار بدر بدر دیونا هوشیار همه دشمن دین و
 عزیزی پرست بکفر و بنایا که التود است زشمیری در که کارزار بر آمد زاجده شومست دمار با جده تو نشا فرو ختم تن کفر کثبان
 تو سوختم بخون مجاهدان تو ز کین زیتیم هنوز نهت بر خون زمین و سبعم الدین ظلم لای منقلب یقبلون والسلام علی من تبع الهدی
 و خشع عواقب الودی اصحمت فالحق تمثی الباطل لا اوردنه شامک الصواهل اصحمت یابن هند جاهلا
 لا رمین منکم الکراهل لتعین الفارحاً و باید بود جمیع الخیر و السواهل بلحق و الحق یخرج الباطل
 هذا لك العام و در قایل پس نامه یحجید و مهربان نهاده و مردی از اصحاب خود را طلبیدند که او را طریح بن عدس بن
 حاتم طائی بکشد و انموی بعد طویل بسیم و ادیب علی قل فصیح یابن او سخن گوید که نشا ست غیث و از جواب عافه نمیکردید
 سخن کوی خوش خوی و شیرین بیان دل از او دلجوی و طبیبان خردمند و پنا و پندار نغز توانا بگردار و گفتار نغز
 ابو ذر بدین و بهمن بزم بدانش ارسلو فلاطون بزم ابو ذر خصال و ارسلو خصال فلاطون شبیه میجا مثال مکین
 خادم باب خیر الانام جوان دل آک طریح نام پس علامه عفا بر سر او لب و فرمود که شتر جوان توانای سرف موی آوردند پس
 فرمود که این نامه را بیکر و بر این شتر سوار شو و برو خفا معویه و جواب نامه را بیکر و پیا و طریح نامه از فقه انعام را بر سر بستان
 شتر سوار شد و اندانکه داخل دمشق شد و از دار الاماره سئو که بعد چون بدر الاماره رسید حاجبان از او پرسیدند که
 حاجبت چیست گفت اصحاب امیر را میخواهم بکشد از امر کدام را بویا که گفت چشم و جردل و جاشع و باقع و غرض او
 از این اسامی ابوالاعور سلی و ابوهریره مد و عمر و بن عاص و مروان حکم بعد جواب دادند که ایشان در باب الحضر و بونا
 به تفرج مشغولند پس طریح بسوی ان موضع روانه شد که آنکه در گاه ایستاده بودند که سوار می شد سوار می بود
 شد از تیره کردیم قشش پس عجم لا جوردن را بان از او شوکت سردی فروزان از او صولت احمدی به دیدن او ملک بر
 برآورده است

برآورده از گفت خرمگاه سر فلک سینه اهل اقصی میحاندنری فلک قدیه پس یکدیگر گفتند که این اعراف بدوی آمد که از بلندی **طراح**
باسران رسید بیا بنظر او روم و با او استند از این پس صحن طراح مخفیست مد و مخفایست است بر رسیدند ای اعراف ایاز اسرار
خبری داری گفت عیسی خدا در امان است و ملک موت در هر بیت و امیر المؤمنین در عقب سر است پس میباشوید از برای
بلای که بر شما نازل خواهد شد بر رسیدند ای اعراف از کجای میانه گفت از خضر و تقی زکی مومن رضی مرضی زور گاهی ایم که بر
و ده بان در فرستد دمام و ده زنگاه و که سوی ان بارگاه سر بند که سوده خورشید و ماه بان بار که عرش تارخ لغو شد
از شرف عرش رتبه ده سوی شاهی ایم که روح الامین از ان کشته بروی عیان این ملک از دم او دم انداخته میحاندن از ان
دم دم امخته گفت یکجا میروی گفت خضر از خضره منافق روی بجایه که شرا و را بر خود میدانند من ایم زواری خرم بهشت
روانم بدو رخ سوی دیو زشت رسانم زواری عیان پیام بابلیس وارونه بد حکام ز غفای که قادر المؤمنین پیامی رسانم سوی
اهرمن ز غفای که داور دادگر بفرزند هندی شک بد که معویه ان بد کمال که در بد کمال اندر دهمال بجان و بدل
خضم الا نام تمکار باب جگر خواره مام پس انکوده دهند که او رسول امیر المؤمنین است و بنزد معویه آمده باو گفتند ان
معویه مشغول است و بایاران خود مشورت میکند و صباح او ملاقات خواهی که طراح گفت دور از رحمت خدا باد و نفرین
رسول خدا باد تا که منتظر بایده پس احوال طراح را معویه نوشتند که باو ارد شده از غفای این ابطال مرد اعراف بان
او رفیع جابک که در بنامند در سخن گفتن و جواب دادن و صبر نمیکند و جواب که میدهد از او غافل شود که سخت بلا نیست و السلام
پس چون طراح دهنست که معویه را اعلام گفت فرود آمد و شتر هفت خوابانید و زانوی او را بست و نشست و مشغول صحبت
داشتن شد و شتر معویه رسید بریند را گفت برون رو و جمیع شکر را ترتیب ده ایشان را گفت صف بایستید و غنمت که
غفلان کند و شکر و سپاس بفرمود بطراح نباید پس گفت ای اعراف بنیو امی وارد شوی بر امیر المؤمنین گفت اما امیر المؤمنین
در کوفه است امیر الفاسقین در شام است و من بجهت این آمده ام که او ملاقات نیام پس غنمت به راه افسار و جمیع شکر را
دید که لباسهای سیاه پوشیده گفت لعنة الله علیهم که بشنید اینجاست که همه بانه جرمند که در راههای شکیب جمع شده اند پس
چون نزدیک رسید گفت کینت این خرس پس خرس غم فراخ غم خور و غم خور طوم گفتند ای اعراف این خمر و خمر این



یزید سرعوی به طراح گفت یزید کیت پدر او کیت خدایا دکنند او را و رسانند او را بر دشت خفاف بر او باد سخن طراح
 در شام یزید و ولد از ناشنیدید سخن فرزند امیر المومنین امام پسر را یزید بشنود نام پسر فرمود و قتی که خوشد ما را یزید بر بند
 ریسانها آوردند و مادر و دوازده نفر بهیم که ما را بر ریسانها بشد و کان الجبل فی عنقه و عنق ام کلثوم و بکتف یزید و سکیته
 و البنات یغفران ریسانها بکف من و بکردن ام کلثوم و بکتف یزید و سکیته و سایر دختران به و ما را با بیخالت پرورند و اگر
 رفتن تو ای میگردم ما را میروند تا آنکه ما را در مجلس انعمون گفتند ان یزید بر روایت بنی زبیر ثقیف تا جی کلل بدر و یاقوت بر
 گذشته پس امام پسر بر روایت تبرک المذاب فرمود یا یزید ما ظنک رسول الله لو ارا فی الغل فی هذه الحالة ای یزید چه
 کان داری بر سوزد اگر ما را با بیخالت شاهدی یک بر ریسانها ما را بسته شدند و غل بر کفهای مانده باشند و ما را عریان بستان
 سوار گشته چون حضرت اینکلام را فرمود جمیع حاضران بگریه درآمدند پس یزید بر روایت غنچ کریت و امر عفتا ریسانها را از گردن و
 کتفهای ما بردند پس فاطمه دختر سید الشهداء فرمود یا یزید بنات رسول الله سبایا ای یزید ایانشه او است که دختران رسول
 ایر باشند فیک الناس و بیک اهل داره قتی علت الاصوات پس جمیع مردم بگریه درآمدند و اهل خانه یزید نیز گریه و صداها
 بگریه بلند شد پس یزید روجه یزید روانی طلب غم مقنعه بر سر خود اندکند و آمد در عقب همه و گفت ای یزید ایاد در مجلس تو کشتی
 انعمون گفت بل پس کفها را گفتم چون روند چون مجلس خلوت شد یزید گفت فاضل شوهند چون داخل دید سر بریده
 در میان طشت است پس یزید این را کیت گفت حسین بن فاطمه پس شد کیت و گفت ای یزید خدای من روجه تو ام و نه تو شوهر
 من یزید گفت اینند تو را بفاطمه چکار است گفت ای بر تو بکدام روز ملاقات من را خدای رسول و را که فرزند پیغمبر را شهید کردی و
 سرش را در مجلس شراب حاضر کردی **شهادت یزید** قال الله تعالی فی سورة نبی اسرائیل و ما
 جعلنا رؤیة النبی الی ان ینال الا فتنة للناس یغی یا محمد ما نکر و انیم انخوا برا که تو خودیم مکر از یایش برای آدمیان از حضرت باقر
 و صادق منقولست که حضرت رسول در خواب دید که جمعی از یوزنیکان در بنوا میرویدند حضرت لشک شد جبرئیل آمد و او را خبر
 داد که اینها بنوا میروند که بعد از تو با بر بنر تو نمند و برانجا بر آیند و الشجرة الملعونة فی القرآن و مکر دانیدم درخت لعنت کرده
 که یاد کرده شده در قرآن مکر برای فتنه مردمان ما عجبان محفل از زبان ایش کنیم و بر عالمیان ظاهر سازیم که کدام از ایشان
 هجارت کند

صابر است و کدام جرم کننده و مخوفم و میسرسانیم کافران را فایزیدیم الا طغیاننا کید ایس نبیا فزاید تخوفاش را مگر کشته **طراح**
بزرگ کیفیت طراح بجای رسید که چون طراح نماند که شته را نیز بد گفت انلعون غضبنا ک شد و اراده نموده که او را بقتل
رساند از بند ترسید و نخوت که از او احوادث امری را بد پس غیظ عفو فرو خور و قش غضب را خواش و غصه و بر
طراح سلام گفت و گفت ای المؤمنین تو را سلام میرساند طراح گفت سلام او بمانست از کوفه و فراموشی که هم که بیاورم
یرید گفت چه چیز نیخواهی زیرا که معویه مرا امر کرده است که حاجت ترا برآورم طراح گفت حاجت من اینست که آن ماما بلبس بنیمم
صورتی است که او عای خلافت دارد پس زید گفت تا چه را برداشتی و طراح و اخفش در مجلس معویه و کفشر از پارچه پروان که
خادمان کفشدای اعرای کفش را بکن طراح بطرف راست و چپ ملتفت شد و گفت اینجا که وادی مقدس نیست که من کفش را
پروان کنم پس روایت مختار نامه طراح نظر کردید معویه بان خاص خود بر کرسیها نشسته و بساط منقش نقشها بر دور و پیش و
انداخته پس از حاجب پرسید که کیت اینکه در ابتدای مجلس نشسته گفت مروان بن حکم است طراح گفت بخت بد مروان لعنة الله
علیه و علی حکم ابن العاص رسید نزد دیگر کیت گفت لیس او را رطاه طراح گفت درة الله بعد اب واقع گفت انمرد
دیگر کیت گفت ابوهریره گفت قال الله فانه یوفکون هذا وعد والله الکذاب المضری رسید نزد دیگر کیت
گفت ابوالاعور سلمی است گفت خسران دنیا و آخرت بر او باد رسید نزد دیگر کیت گفت حولا رومی است طراح گفت
تعاله هلكه الله پس رسید این کندی شکم بزرگ کیت و بقول این بلند سپیل کیت کفشدای المؤمنین است طراح گفت
لا السلام عليك ای پادشاه فاسق عاصی عمرو عاص پیش آمد و گفت و جیک یا اعرای تو را چه برانداخت که
بر او بامارت مومنان سلام نکردی طراح گفت بارت بغایت بنشیند ای کاسه لیس بد نوب احمق ما ینم مومنان
که او را بر او ایر ساخته بخلاف معویه گفت ای اعرای همه خبر با خود داری گفت کتاب مختوم من امام معصوم معویه گفت
من به طراح گفت که امنت دارم که با بساط تو بگذارم گفت بویز من بده و شاه و عمرو عاص کو گفت لغت خدا بر طایفه اند
مر او باد که این چهار پدید و او را زانید که ابولهب و شام و اسفیان و مغره باشد بیهات بیهات ظلم کو با تو
و ضامن است وزیر معویه گفت پس من زید بده طراح گفت یا بابلیس اضی غیشوم چگونه با ولاد او راضی شوم گفت نه



بغلام من و اشاره کنه بخدا می که در بالای سرش تسبیح بجا آورد گفت مملوک است که خیزد او را از مال غیر حلال و او را کار مفید
بغرض معویه گفت ای امیران مرا لعنت کنی بد بئمة این جناب که از اصحاب رسول است گفت لعنت بر او و بر پدرش ابو
بکر گفت بدست نهاده و ده کتب باع و دیند بدینا گفت بعد از حسن بن ابی بکر که پدرش خلیفه رسول خدا بود گفت اول الفاسدین
حق اهل بیت محمد معویه گفت و حاکم یا اعلمی حکم طراح گفت خوب خبر نامه را بگو و بر سر و دید غولدار و از امارت کن
زیر که این فرمان از مردیت کریم و دانای حلیم که بمؤمنان است هر یک و رسم این گفت و آن نامه را از بغل پرون آورد گفت
این و آن نامه را از بغل بر آورد و او را در پیش بدید و غل و کرباره ایات بت و تب فرهاد از عرش بر پادشاه نام آمد
بدید بر آمد ز دیور منده غریب و غریب بد کیش ناک ای در کشد ز قول کلام خدای پس معویه از مکان خود برخاست از روی غضب نامه را
گرفت و آن نامه را کشوف خواند و در زیر زانو می خواند پس گفت چو است احوال ابوحسن طراح گفت الحمد لله مانند بد را مع و صحابه
چون خیم ثاقب همه کردند و اعتراض بر میان بسته و از قیام محبت دنیا رسته و در بنداری به نظر و در دشمن شکاری دیر در ششای
تالای انبیاء و در دانای شیعه اولیا هر گاه ایشان را بجزی امر می نمود بجا نیاوردید و بدیدند هر گاه نهی میکرد جرات بران نمیکردند معویه
گفت چگونه کلماتی حسن و حسین را گفت شایسته تقیین و تقیین زکیین عقیقین صبیحین سیدین سندین
طبیین فاضلین عالمین عاملین مصلحین در دنیا و آخرت ~~و سیدم سرور و خشنده عور که خورشید~~
ارایش کند که نور عالم کامل و سروران طیفلی ایشان زین و کان که هر چه خیره ماه نام بخلق و عالم امام عالم
بفرق از امامت بمقام ایشان بدوشی نبی بود معراج ایشان حسن و کل بوستان رسول حسین نور چشم علی و بتول معویه ستمی
سر بر زانداخت و گفت ای امیران چه بسیار وضعی طراح گفت اگر تو بدر خانه علی برسی و اینجا او میان و ضحیان و بلینقا و فقیها
و نجیبان و برادر کاران و برزندگان خواهی دید و خواهی دید مردانی را که در سیمای ایشان اثر سجده ظاهر باشد و چون آتش کار را در کرد
خود را در آتش اندازند با طرب بر پامیدارند بشمار ابعبات و روزه میکنند روزه را در راه خدا و در راه اولیای الهی
علی بن ابیطالب از ملامت ملامت کنندگان بکنند و تو ای معویه هر گاه ایشان را بر آن حال بینی غرق خواهی شد در دریای
عمیق که دیگر نجاتی برای تو نباشد پس معویه بروایت محمد از نامه گفت ای امیران شنیده ام که اهل عراق خواهش بسیار بجماع دارند
طراح گفت

طراح گفت بای مردان این هر یک ده زرا کفایت کند بخلاف آن شام که هر زن را صد مرد کفایت میکند معویه گفت که عی بن **طراح**
مطلب لب هم فضیلت دارد که من ندارم گفت آنچه او دارد ظاهر است که تو نداری از عصمت طهارت عبادت و پاک موهوب و پاک
و حیای او چند جزواری که علی ندارد معویه خوشحال شد که البته مدح او را خواهد کرد گفت ای اعراف آنها کدام است طراح گفت
در تو ابو سفیان است برت بود و چند مرتبه بار سوزان جنگ کرد و چون مسلم شد منافق بود علی چنین بدی ندارد و ما در تو
همدرازیه است و فقر غصب که از فواحش مشهور و کار و صاحب علی بود و روزی جهل غلام حبشی را بخود میخواند و جگر غمره میگذاشت
مکید و باعث قتل اسیر و کفید و علی چنین ماری ندارد و تو مؤلفه طلب معیه و بحال قبل از کات رسول خدا ایمان عاریه
آوردی و کاتب سائل شدی و بعد از فوت آنحضرت دعا گویی که کاتب و جیم و الحال ادعای امارت بر مومنان میکند و اگر خدا
خواسته زنده باز ادعای پیغمبری و خدایه هم خواهی که و مثل اینها مراده بد شکل بد فعل قبیح الوجه فرزند علی اگر تو داری او ندارد
این شیاطینی که در تو جمع شده اند علی ندارد این کفر و زندقه که تو داری علی ندارد از عثمان طراح غلغله در اهل مجلس معویه
افکار و کسی جرات نداشت که با طراح سخن گوید خواه یا پسر از شنیدن سخن طراح شاد شدی اگر بگویم سخن امام سار را
در مجلس بنیدین معویه البته گریه خواهی کرد و مستکمال علی را وارد مجلس بنید کردند و روز را با امام سار گوی و گفت ای سر بر دست من است
خلیفه شو محمد خدا را که خون او را ریخت و دست بخشد مومنین را از شر او امام فرمود ای بنده ایایا نجباب سزاوارتر بود بخلاف
یا تو و حال آنکه آنحضرت اسیر فقر پیغمبر بود چون بنده ایست که مرا شنید در غضب شد و گفت یا غلام تعرضت بنا ای سر تو حال ^{خشن}
کلامی با میگوئی پس الشیء امر که بلعونی که پیش روی او بود که خند هذا واضرب عنقه یعنی بکرا این اسیر او کوه او را زن
چون امام اینحال را مشاهده کرد کبریت و فرمود انادیک یا جده یا خیر مرسل حسینک مقتول و سلتک ضایع
ندایم یام و میخوانم تو را ای جد بهر آن و ایمه پیغمبران که حسنت را کشید و مثل تو را ضایع نمود و چون آن شنیدند که بنده امر
بقتل امام سار که بگریه در آمدند پس ام کلثوم متوجه بنید شد و فرمود ای بنده سیر گریه زین را از خون اهل بیت رسول خدا اگر
میخواهی که باقی نگذاری احدی از نسل رسول خدا را بر روی زمین چون اهل مجلس اشکلام را شنیدند هم بگریه درآمدند و گفتند
ایها الامیر مع هذا الصبی فانه لا یحل قتله ان یطفال یا بال غم و اندا که قتل او حلال نیست پس بنده امر کرد



که او را واکند که قتل او حلال نیست پس امام فرمود ای یزید تو را بخدا قسم میدهم که اگر در میان تو و این زن قرابتی هست پس بگو
با این زن مردی را که اغراد داشته باشی باو که ایشان را بعدینه برساند پس اهل مجلس همه گریستند و یزید از فتنه رسید و گفت ای سر
یزید ایشان را بعدینه سوای تو الا بعدی القوم الظالمین **شهاب سیم** قال الله تعالی في سورة النساء ان الذين امنوا
ثم كفروا ثم امنوا ثم اذادوا وكفر الم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم سبيلا یعنی بدینکه که نیکه ایران آوردند و بعد از آن
کافر شدند بعد ایران آوردند بعد کافر شدند بعد یزید و کفر کفر خفوا الله تعالی غش شد خدا تعالی اینکه نبی ایشان را و عیسی الله
گفت که دهد بایشان را امیر از جناب صدوق علیه السلام منقولست که این امیر ناز شد در شان اول و ثانی و ثالث که ایران آوردند
برو بخدا در اول امر بعد از آن کافر شدند و قتی که شاه داده شدند ولایت علی را زمانیکه رسول خدا فرمود من گفتم مولا نه فلان
علی مولا بعد از آن ایمان آوردند و کون نهادند بر محبت جناب امیر علیه السلام و قتی که عدت رسول خدا آمدند و عرض کردند یا این نبی
با مر خداست حضرت فرمود بل پس محبت کفر با جناب امیر علیه السلام بعد کافر شدند و قتی که رسول خدا از دنیا رفت پس او را ز کوفه پیغمبری
که کفر بعد از آن یزید و کفر کفر با اینکه محبت گرفتند از کسیکه با او محبت کرده بودند که جناب امیر علیه السلام باشد پس در آنها باقی نماند خبری
از ایران صاحب کمال العیون ذکر کرد که از جمله سؤالاتی که معویه بطراح این بود که گفت ای اعراب چه میگویند در حق شیخین گفت
شیخین بسیارند که را قصد کفر معویه گفت ابابکر و عمر را میگویم طراح گفت فاسقان الظالمان الفاجران و ثانیاً هما من اهل
النیران و ذغابین و ذغاب عثمان بن عفان معویه میفرستد و گفت و یلک یا اعراب چه گویند در حق طلحه و زبیر و امیر
مائش طراح گفت لعنة الله علیک و علیهم تو را باین سخنان حکایت جواب نامه را بنویس تا بروم هر دم احوال میکنم
و خبری از من بپرسی پس معویه از جواب عاجز گشت و عمر و عاص گفت ای معویه باین اعراب چه میتوانی او را بر راضی نموده که با تو
بخوبی تکلم کند معویه گفت ای اعراب چه میگویند در باب جازیه و عطا دین بگوید امیر یا الدین قبول میکنی یا نه طراح گفت بخدا قسم
در من بخواهم جان تو را بگیرم و از جسد تو بیرون آورم پس چگونه بخواهم که از دست تو مال بگیرم پس معویه گفت که ده هزار درهم باو
بدهند پس گفت میخواهم باو کنم جازیه تو را طراح گفت که کن زیرا که تو از مال بدرت بمن میگیری معویه گفت بپشت هزار درهم
باو بدهد طراح گفت این جفت شد یعنی ده هزار درهم شد و الله محبت او تو خدا طاق را دوست میدارد پس معویه گفت

سی هزار در ہم با ویدید پس طراح ساکت شد و بر زمین نگاه میکرد و منتظر زلزله بود چون طول کشید و دنیا و دزد طراح
 گفت معویہ زلزله را نیاوردند میرسم که مرا استنزا کہہ باشی زیرا کہ عطا کہی مرا جائزہ کہ من بخیمایم او را تو ہم بخیمایی و ان
 بمنزلہ باقی است کہ بر قللہا و کوهہا بوزد معویہ گفت خواطر جمع دار کہ عطای ما بتو میرسد بعد از ساعتی زلزله را آوردند در
 پیش روی طراح گذاشتند برداشت ساکت شد عمر و عاص گفت ای اعراب چگونه دیدی جائزہ امیر المؤمنین را طراح
 جواب داد کہ ای خدمتہ و مکرر بجانہ ای در جہ جہان رویا وای در پیدینی با پرستندگان اصنام ثلثہ ہمراہ ای چہا رہا رہا کہ
 وای بر تو مال مسلمانان است از خانہ پروردگار عالمیان است کہ از اگر فتنہ است مرد فاسقی دادہ است ببنده صالحی پس معویہ بجا
 خود گفت کہ جواب نامہ را بنویس بخدا قسم کہ دنیا در چشم من تاریک شد و شہ طاعت نوشتن جواب نامہ را ندارم پس کا تب
 کاغذی برداشت نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم ارحم الراحمین عبد اللہ بن عبد اللہ خال المؤمنین معویہ بن ابی سفیان لبوی علی بن
 ابیطالب ما بعد بدستیکہ من رو خواہم کہ لبوی تو باشی از طائفہ شام کہ اول ان کو فہ و اخر ان تا ساحل دریاست
 و لبوی تو میماند از ہمہ ہزار خروار از خردل کہ فردا نشانی ہزار شمشیر زن باشد پس اگر انش فتنہ خفہ لغو شود کسی کہ کندگان
 عثمان را با تسلیم عنوی خوب و اگر کنوی نگو کہ ہر ابو سفیان مکر و تورافز نبند ہدشما عتہای اہل عراق و اتفاقا
 ایشان را نیز کہ اتفاق است و ایشان مثل حمار فیر و کنندہ کہ با ہر فریادی فریاد میکنند و السلام پس طراح نظر کو مضروب نامہ را
 دید گفت سبحان اللہ بدروغ کا تب بخندم یا باد عای خلاف تو کہ ہر کاہ تمام اہل شرق و مغرب جمع شوند از جن و انس قادر بر کردن
 انجہ نوشتہ است نخواہند بود معویہ گفت بخدا قسم کہ انرا با من ننوشتہ طراح گفت اگر ان پیش خود نوشتہ خیانت کہہ و اگر تو
 اول امر عنقریب ہر کاہ در دنیا و اخرت پس گفت معویہ و انکار این وعیدہ را کہ صدای بال یکبسی ضرر نمیرساند و بخدا قسم
 کہ در شکر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب خروسی است بلند او از بزرگ منقار کہ بر میخیزد خردلہا را و فرو برد و بچو صلا خود معویہ
 گفت بخدا قسم چنین است و ان مالک ابن حرث ثغنی است پس گفت بر کہہ و سلام مرا بعلی برسان و بروایت دیگر گفت نامہ
 و مال را بگو و بر کہہ و خدا تو را از جانب صحبت خجری خیر دہد پس طراح نامہ را گرفت و مال را برداشت و پروانہ و بر شتر خود
 سوار شد روانہ کہہ لبوی معویہ با اصحاب خود گفت کہ اگر من تمام مال خفہ را بردی از شما بدہم نمیتوانید کہہ یک انجہ این عمل



از جانب صاحب غم رسانید از جانب من رساند و عاصی گفت اگر تو را قرابتی مثل قرابت علی علیه السلام بپسود و حق با تو بود چه
حق با او هست ما میرسانیم اضعاف پنجم این اعراف از جانب صاحب غم رسانید معویه گفت خداوندت بشکند و لبان تو را
قطع کند بخدا قسم که کلام تو بر من شدید تر بود از کلام اعراف و دنیا را بر من تنگ نمود بط
علیه السلام بود و ادراک صحبت پیغمبر و حضرت امیر و کلام حسن نمود و برایت منجبه و قتیله امام حسین بجانب کربلا میرفت طریح در غرض
راه بملازمت رکاب نجیب رسید و عرض کرد یا بن رسول الله بجانب عراق مرو و از روی اخلاص شماان مخلصانه عرض کرد چون
دید بعضی قبول نیافتند عرض کرد پس بیا بجانب قسبله من حضرت فرمود که میان من و این قوم موعدی هست که کرامت دارم تخلف
از انرا پس اگر خدا نفع شرا را از من دفع کند پس نعمتی هست که همیشه بمن عطا کرده است و اگر قضیه نوع دیگر شود سعادت است
که نصیب من نمیشود طریح پتیا ب شده زادی که برای عیال خوف همراه داشت برودی بایش رسانید و وصایای آنکه داشت
با اهل بیت خوف که وسعت تمام آمد و بموکیب اقبال ملحق گویید و ابو مخنف از طریح نقل میکند که گفت من در واقعه کربلا حاضر بودم
و چند ضربت بمن رسید بعد از کثرت جراحت در گوشه اشکام و بخواب رفتم دیدم ده سوار سفید پوش که بوی مشک از ایشان
سایطع بعد آمدند با خوف گفتم که این عسکرها کجاست دهت آمده است که جسد حسین را با بارال سم سپاه کند دیدم که انوار
داخل قلعه شدند پس یک ارادت خوف جناب امام حسین آمد و خوفیک جسد اعظم نشست پس دست خوفیک بجانب کوفه دراز
کرد چون دست خوفیک بر کوهانید دیدم سربیده امام مظلوم در دست او پیشش پس سربیده را بر جسد اعظم گذاشت
و بقدرت خدا بصورت اول خوفیک چون ملتفت شدم دیدم انمرد در سوزندت پس حضرت رسول فرمود یا بنی قریظ
اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ایفرزند تو را کشید مگر تو را نشناختند و از ایشان منع کردند
پس فرمود ای پدرم آدم و ای پدرم نوح و ای پدرم ابراهیم ای برادران موسی و عیسی ای یاسینید که بعد از من امت من هم کردند
نفرزند من خدا شفاعت مرا در قیامت بایش رسانید این یک مرتبه بود که پیغمبر خدا بکربلا آمد مرتبه دیگر شب
یازدهم محرم و قتیله جمال و لاله را بجهت بند زیر جامه دستهای مبارک امام مظلوم مرقطع کرد تا با خرافا لعنه الله علیهم انظروا
خواجه نصیر بن مزاحم در کتاب صفین نقل کرده که امیر المؤمنین جریب بن عبد الله را از مهدان طلبید
شهاب چهارم و چون بگفته

و چون بگویم آمد حضرت اراده کرد که رسول دیگر نفی معویه فرستد جریر عرض کرد که مرا بفرست که او را دعوت بیاورم که امر را بنویسم **صفین**
 گردانند و خط امیری از امرای تو باشد و اهل شام را دعوت کنم بطاعت تو و بیشتر از جماعت قوم من و اهل بلاد هستند مالک
 گفت یا امیر المؤمنین جریر را بفرست و آنچه میگوید بصدیقش مکن حضرت فرمود او را بگذارید بپیشم چه خبر میاورد پس حضرت
 جریر را روانه نمود و با و فرمود که در دور من از اصحاب سوارانقدر شد که تو پیشنی و نور برایست اختیار کنم بجهت حدیثی که از
 رسول خدا در شان تو شنیدم این نامه را بمعویه برسان پس اگر داخل شد در آنجای مسلمانان در آن داخل شده اند خوب اگر نه او را و اگر
 و با و بگو که من بامارت او راضی نخواهم شد و عامه محکم بخلافت او راضی نخواهند شد پس جریر روانه شد و چون نفی معویه آمد
 حمد و ثنای الهی را بجای آورد گفت اما بعد ای معویه اهل حریم من و اهل مصر من و اهل حجاز و اهل مین و اهل عمان و اهل بحرین
 و اهل بر سر عم تو اجتماع نموده اند و هیچ شهری نیست مگر همین چند قلعه که تو بر آنها امیری و من نفی تو آمده ام که تو را دعوت بیاورم پس
 آنچه شد تو در انت همدایت کنم با بیعت که با بنی و پس نامه حضرت را با و داد و در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدید
 بیعت من بر تو لازم شد در مدینه و حال آنکه تو در شام بودی زیرا که ما من بیعت کفر و کفر با ابوبکر و عثمان بیعت کفر پس تو
 نیز داخل شود در آنجای مسلمانان در آن داخل شده و محبوب ترین امور نفوس در باره تو عاقبت است مگر آنکه تو خود متعوض بلا
 شوی و اگر متعوض بلا شوی با تو مقاتله میکنم و از خدایاری میجویم و توئی از طغیان و خلافت برای شیخ جابر نیست و من تمام
 نزد تو و کسانیکه نزد تو پیشند جریر بن عبد الله را و او را از اهل ایران و بخت پس بیعت کن و لاحق و ملاقه الا ما لک العظم
 پس نامه را خواند معویه امر کرد که منادی ندا کند که تمام مردم جمع شوند چون جمع شدند بمنبر بالا رفت و بعد از سخن گفتن بسیار
 گفت ای مردمان شلمیدانید که من خلیفه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و من خلیفه عثمان بر شام و هرگز هیچکس را سخاوری نباشد
 و من و اخوان عثمان و او بظلم کشته شد و خدا میفرماید من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انما
 کان منصوباً و من یجأهم که شایان بگویند آنچه در دل دارند درباره کشته شدن عثمان پس تمام اهل شام برخاستند و او را بطلب
 خون عثمان اجابت کفر و با او بیعت کفر بر آنکه جانها و مالها میفکد بیاورند یا آنکه طلب خون عثمان کنند تا کشته شوند چون
 جریر اینرا شنید دوید در بیعت گرفتن تعجیل نمود معویه گفت این امری نیست که دفعه میسر شود این امریست که بعد از آن امور



بسیار خواهد بود پس بگذار که من این دوگان خود را فروزم پس معویه یک نیز که اعمار را بشکست داشت همه را طلبید عتبه بن ابی سفیان را و
گفت که در این امر از عمر و عاص استعانت بخو و دین خود را بقیعت کران آرا و بخورید بر سیکه تو خود او را بشناسی و او در حیات عثمان
از او دوری میکرد و در امر تو بیشتر دوری میکند مگر اینکه فراخی بپسند پس معویه نامه بعمر نوشت که اما بعد بد رستیکه رسید است بتو
امر علی و طلحه و زبیر و بنو امیه است مروان بن حکم با آنچه مانده است از اهل بصره و جریر بن عبداللہ نزد من آمده برای بیعت علی و من
در اینجا نشسته ام و خود داری میکنم تا اینکه تو نزد من بیایی یا تا آنکه بعضی سخنان بگویم و چون نامه بعمر و عاص رسید با پس از آن خود
عبداللہ و محمد مشورت کرد عبداللہ گفت ای پدر رسول خدا و قتیله از دنیا برو و رفت از تو راضی بود و آن خطیفه نیز از تو راضی بودند
و قتیله عثمان کشته شد تو حاضر بخوی و رای من نیست که الحال در خانه خود مرا گیری زیرا که تو خطیفه نخواهی شد عمر گفت ای پدر تو شیخ قرشی
و این امر از هم نخواهد گذشت در حالتیکه تو از آن دور باشی و خود را صیغرشاری پس تلحی شو با اهل شام و دستی از دستهای ایشان پس
و طلب خود عثمان بکن زیرا که تو تسلیم کنی برای بنی امیه عمر و عاص گفت ای عبداللہ تو مرا امر بخوی بگری که خیر بعد برای من در دین و تو آنچه
امر بخوی مرا بگری که خیر بعد برای من در دنیا و من خود در آن فکری خواهم که پس چون شد صد را بلند کرد شعری چند خواند شامل بر این
گذاش و این اشعار را تکرار میکرد پس عبداللہ گفت که شیخ قرشی خواهد رفت و عمر و عاص غلامی داشت موسوم بوردان وزیر کرد صاحب
اوراک بعد عمر و او را طلبید گفت با رکن چون ببار که گفت بار را فرو آورد و ران گفت ای ابو عبداللہ عقل تو رایلی شده و اگر خواهی
من تو را خبر دهم که در دل تو چه میکند بعد عمر و گفت بگو غلام گفت دنیا و آخرت در دل تو بجا میگویند و تو میگوئی یا علی آخرت و دنیا
نیست و در آخرت عوض دنیا میدهی و با معویه دنیا است و هیچ آخرت نیست و تو در میان اندوسر کویان عمر و گفت
بخدا قسم که درست یافته رای تو ایوردان در اینجا بجهت گفت رای من نیست که در خانه خود بنشینم اگر اهل دین غالب شوند تو نیز
در رحمت دین ایشان زندگانی خواهی کرد و اگر اهل دنیا غالب شوند از تو پلینیا خواهند پس انلعون سخن و ران را نشنید ببار کرد
و خود معویه آمد پس معویه گفت ای عمر و عاص من تو را دعوت میکنم بجهاد کون یا مردیکه بر در کار خود عاصی شده عمر و گفت ای معویه بجز
که تو با علی معادل نیستی کجا برای تو است سابقا و در اسلام و محبت تو با رسول خدا و فقه او و علم او پس از من خواه که تو را اعانت
نمایم بر این عمل و تو خود میدانیکه چه قدر خطر در این امر است معویه گفت چه از من توقع داری در این عمل انولدا زنا گفت مصر امین
دهی که بخورم

دهی که بخورم و صبری بتوانم معویه قبول کند و بر وایتی معویه گفت تو را خوش نیاید که عرب بگویند که تو داخل داری این امر شده بعضی دنیا عمر و صفین
گفت تو را بکار من کاری نباشد معویه گفت اگر ترا خواهم فریب دهم میتوانم عمر و گفت بخدا قسم نمیتوانم و مثل من کسی فریب نمیخورد و
من از آن بزرگترم که فریب بخورم معویه گفت سر عفت نزد من بیار که با تو ستری یکوم صبح عمر و سر را پیش آورد معویه کوشی او را بزدان
گرفت و گفت این خدمت معویه با تو ایامی پسنی در این خانه غمرا من و تو در اینجا کسی نیست پس عتبه ابن ابی سفیان داخل شد و گفت ای معویه
ایا راضی میشوی که عمر و بخری بمصری که هنوز تو را در آن تسلط نیست که شام را از تو بگیرد پس معویه مصر را بجز و دله عمر و گفت خدارا
بر این شام بگذار معویه گفت بله خدای این شام هدیه است که وفا کند کوفه برای مایع شود پس معویه حجتی نوشته عمر و ص داد و
در نوشتن آن کاغذ اختلاف میان عمر و و معویه بهم رسید و هر یک میخواهند که با دیگری مکر را بیاورند هم قدر شبیه است حال عمر و
و معویه بحال این بعد و این یاد در کوفه که چون این بد مرد مرا حرم کرد که پروان روی بجز من مظلوم کرد و برایت ای مخفف گفت هر که
سر امام حسین را بیا و بعد ده سال حکومت ری را با و میدهم این بعد از جابر خنث و گفت من اینکار را میکنم این یاد گفت برو
و آبراز او منع کن و او را بکش و سر او را بجهت من بیا و این بعد گفت سعاد طاعنه پس این یاد علمی بجهت او رقیب داد و او را
سرارش فرار سپاه غم و گفت برو بجز امام حسین انکار فرود آمد و داخل خانه خود شد چون اولاد و مهاجر و انصار مطلع شدند
بخانه اش رفتند و او را ملاقات نکرد و کفشه چگون بجز سر بجز مری انلعون گفت نخواهم رفت بعد شروع کرد در فکر کردن در ملک
و ضربت امام حسین و این شعار بر زبان که فوالله لا ادري وانی محاسن افکو غامری علی خطی من اعترک ملک الوری
والوری منیتی ام ادج ما ثوما بقتل حسین یغی ایا ترک نام ملک ریر و حال آنکه حکومت ملک ری از روی نیت یا بقتال
امام حسین روم و بر کرم در حالتیکه گناه کار باشم بسبب کشتن آنحضرت حسین بن علی و الحوادث رحمة لعمری ولی بالوری
قره عین امام حسین پس غم منته و حوادث روزگار بسیار است بجان غم قسم که نور چشم من در ملک است و ان الله العرش
یغفر ذلتي ولو كنت فيهما اظلم الظالمين بدرستیکه خدای عرش میا مرزد کنایه مرا مرزند در دنیا ظلم غم باشم بر من و من
الا انما الدنيا بخیر معجل و ما عاقلة باع الوجود بدین بسا که باشد که دنیا خیر است معجل یغفر ذلتي و آخرت نیست
و شخص عاقل نمیفروشد نقد را بنده بقولك ان الله خالق الجنة و النار و تعذیب و عمل بدین مردم میکنند خدا



خالق جنت و نار و عذاب و غل غفلت و دست تپ فان صدقوا فيما يقولون اننى اتوب على الذنوب توبة عين اگر رت
گویند در اینکلمات من توبه میکنم از کما ضغوب میکردم از باطل حق وان کذبوا قرنا بوی هنیئة و ملك عظیم دائم الجلالین
و اگر دروغ گفته اند که بهشت و جهنمی نیست پس رستگار شدیم بیک ری که مانند ندارد و مثل عجله عروس است که رشتان و تابستان
در آن سایش نیامد برایت ای مخف اول علی که پروان رفت بحرام حسین علم عمر عدو و اول کسیکه در کرد روز عاشورا تیر نیاید
امام حسین ۴ انداخت حسین و لدا از رابع ضایحه در ریاض الشهادت منقذت که صبح روز عاشورا تیری بکمان گذارد و گفت ایها الناس
شهادت دهید در پیش امیر المومنین یزید و این یاد اول کسیکه تیر بکمان حسین انداخت من نعم الانعة الله علی القوم الطالمین **سجده**
قال الله تعالی سورة العنکبوت و وصینا الانسان بوالديه حسنا فان نزل ایه حول سعد بن ابی وقاص سلام آورد مادرش
حسنه بنت ابی سفيان بن امیه بن عبد الشمس میکند خوله که از اقباب سپایه نروم و هر چه بان مایه زند که است خورم تا بمیرم تا آنکه مردم
تورا گویند کشنده مار و خوشی انلعه نه یکروز خور و اینا شامید و روز دیگر بهمان دستور گذاریند سعد گفت ای مادر اگر صد جان
دشت به باشی و بپنم که یکیک از بدن تو مفارقت کند من ترک دین محمد نکنم پس طعام خورون و خورون تو هر دو نفر من مساوی است پس
سعد خدمت حضرت رسول و کیفیت اعرض کرد این ایه نازد که و وصینا الانسان بوالديه حسنا وان جاهدك للنش
چی مالک لیس لك بعلم فلا تطعها یعنی امر گویم مادر میل بپدر و مادرش نیکی گوید و اگر گوش نایند والدین و بچک و جدال کنند با تو
تا شکر آوری بمن چیزی را که العاصیت از انداخت پس فرمان برایش از اگر اطاعت مخلوق در معصیت خالق جایز نیست صاحب
روضه الصفا ذکر کرده که چون عمرو عاص متوجه شام شد پس از خود عبدالله و محمد را طلبید و همراه خود آورد و چون بسیر راه رسید
که یک شام و یک عراق میرفت از و روان غلام خود رسید که هر یک از این دو راه بکجا میرود یک عراق بوی علی بن ابیطالب و یک
شام خود معویه اگر دنیا و آخرت بخوای عراق برو و خود علی عم عمرو عاص آشنا کن و راه شام پیش گرفت عبدالله پیش آمد و گفت ای پدر
از غضب خدا ترس و یقین بدان که اگر بجانب معویه توجه کنی من موافقت تو نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از
جمله واجبات است عبدالله گفت نه این و یقین است که پدر و ملا امر بنابرانی و عیسان خدا کند و محارب علی محارب با خود است عمرو عاص
گفت تو در این فراموشی رفاقت کن نه باین نیت که با علی قتال کنی پس عبدالله با اتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص
به شام رسید

بدشوق رسید معویه سرور شد و مبلغ نجاه هر اردنیار و اسیر و استری برسم تحفه تحفه و فرستاد و موازی آن نفوس را او عبد الله و محمد **صفین**
 در سال دشت غفلت معویه غفلت کرد و معویه بنجام داد که مال فقراء و اهل اسلام که ملک تو نیست که انعام تواند کرد و بعضی از نقله ذکر کردند
 که چون غلغان کشته شد یک از مخالفین بر این بخون الود غلغان را با کشتن از وجه او بشام بود معویه در هر جمع بر این خون الود غلغان را
 بالنصف کف دست یک در مسجد جامع دمشق عافری خت و مردم بلاد شام چنین میگویند که اینها همه بواسطه امیر المؤمنین که غلغان رسید تا کار
 بخاک رسید که مبارزان اندیاز قسم یاد کردند که اسیر و خونزنده و بر بستر نرم خوابند مگر بعد از طلب خون غلغان و انتقام کشیدن خون او و دشمنان
 و چون عمرو عاص از فک طیس بدشوق آمد و اینها را دید با معویه گفت در هر جمع بر این را مردم بنام این امر بقدر غم و غم مصلحت نیست
 که بر این غلغان و کشتن یکایک را بکس ننهند الا در لام حرب کردن تا در آن آفات که خلقی بر خشک کردن حریص کف دست این سخن موافق طبع
 معویه قرار امر که اندک در موضع نیکو نماند و در روزی جنگ ضیاع کعبه معویه و میاوروند پس عمرو عاص از تحفه معویه بیرون آمد و بویست
 سرور المؤمنین پس از او رسیدند که معویه را تو حاکم گفت مصر را بمن و عمرو عاص را بمن پس عمری بود که جوان زیرک نامی بود حمله انرا شنید و
 کرد و گفت ای عمرو تو بمن بگو بکدام عقل و رای در میان قریش زندگان میگویی تو دین خود را داده و دنیای دیگر را درست کرده ای این میدان
 که اهل مصر با آنکه این کشتگان غلغانند مصر را معویه میگذارند و عی زنده باشد چنین میدان که هرگاه معویه برسد مصر را بتو میدهند
 عمرو عاص گفت ای سرعم امر تو در دست عدالت نه در دست غل و نه در دست معویه و اگر من با عی میبودم همان خانه مرا کافه بود اما حال
 با معویه بام باید دنیای من درست شود انجان گفت اگر تو طالب معویه باشی او طالب تو نخواهد بود و لکن تو دنیای او را میطلبی او دین
 تو را میطلبد چه قدر شبیه است نصیحت این جوان عمرو عاص بنصایح کامل کوفه باین سعد که چون این سعد عدالت که بجانب
 کر بلا و کامل گفت تو را چه میشود و چه اراده داری این سعد گفت من سر کوهی این شکر را اختیار کنم از برای خشک بکام حسین و کشتن
 او در تحفه من مثل سانه خنوع بکفر است هرگاه او را کشته بزرگ خواهم کرد و در ملک ری کامل گفت وای بر تو ای اراده داری که
 امام حسین را بکشی اف بر تو و بر دین تو را وی میکشید چون این سخن باین که در رسید کامل را طلبید و بآن او را برید و کامل بکفر و انصاف
 زنده بعضی کات که بله این که و ملعونان بآن نفر از دشمنان امیر المؤمنین را برید بآن کامل ضیاع مذکور شد
 بآن رسید ضیاع در محاسن شیخ طوسی مرویت که این که در رسید را طلبید و گفت براری بجز از امیر المؤمنین شد قبول



نکر و این را گفت صاحب بنو خراوه که بچه خوشه خواهی شد گفت طلیل من خبر داده مرا که تو بمن میگوئی که من از او سزای بوم
 و من قبول نخواهم کرد پس دست و پا زد و مرا خواست برید این را گفت بخدا قسم که من دروغ عدا را ظاهر میکنم برید دست و پای
 او را و این او را بحال خود واکدا برید پس دست و پا زد و مرا خواست برید و چون او را بخانه بردند شیعیان بخدمت بریدند او آمدند
 رسید گفت کاغذ و دوات بیاورید تا خبر دهم شما را آنچه امیر المؤمنین مرا خبر داده که بعد از این واقع خواهد شد پس مردم
 میشنیدند و او احادیث امیر را میگفت چون این خبر این را رسید حجاج امر فرستاد و این را بریدند و در همان شب جمعت
 الله و وصل شد میثم را بروایت روضه الواعظین این را گفت ای میثم باید بدیهای علی را بگوئی و مدح و ثنای عثمان را
 بکنی که اگر کنی دست و پای تو را میدم و ترا بدار میکنم پس میثم گریه شد این را گفت بعضی آنکه گفتم تو را میکنم گریه شدی گفت که من بجهت
 صدق قول مولایم امیر المؤمنین هست که بمن خبر داد که فرزند زاینده این را در دستها و پاها و این را تو را خواهد برید و تو را بدار خواهد کشید
 این را گفت و الله قطع میکنم دستها و پاهای تو را و این را تو را قطع میکنم تا دروغ مولای تو ظاهر شود پس امر کردند دستها و پاهای او را بریدند
 و او را بدار کشیدند میثم بعد از این بلند ناله کرد ایها الناس هر که منی را بدین حد و حدیث مکتوفی علیه را بباید از من بشنود پس مردم جمعیت
 کردند بر سر او و میثم در بالای دار از امور عجیب خبر میداد و عمر بن حریث آمد بکنده جمعیت مردم را دید پس سبب جمعیت حدیث گفتند
 میثم را است که حدیث بیان میکند برای مردم پس دفعتاً خود این را داد و گفت ایها الامیر عربت باین میثم را قطع کنند که حال مردم
 از تو بر میگردد و بر تو خروج میکنند پس این را آن ملعون بلازمی که در بالای سرش ایستاده بود گفت برو باین میثم را قطع کن انلعین زور
 میثم آمد و گفت ای میثم باین خود را برون آور که امیر گفته باین تو را قطع نایم میثم گفت که ای فرزند زنا کار منی هست بکشد باین مولای
 مرا بکشد باین مرا پس باین خود را برون آورد و ملعون برید و بعد از ساعتی رحمت الله و صلوات بر او باد پس این را با سبانه امر کردند که بدن
 میثم را محافظت کنند مباد شیعیان او را فرود آورند و دفن کنند پس شبی هفت نفر از خرافه فروشان بسیرت آمدند و گفتند
 آخر میثم خرافه فروشان بعد از این بدین شرا از دار فرود آوردند و دفن کردند خرافه یا پدار خانه خرافه فروشان کوفه ایران که
 بدن میثم را دفن کردند اما وای بر بنی امیه که یک صاحب غیرت نبوه که بدن سید الشهداء را دفن کند بلکه بعضی آنکه دفن کنند و نفرودند از بارها
 سوار شدند و بر بدش تاختند و او را با مال سم سپان گفتند الله الله علیهم الظالمین قال الله تعالی سوف

الجن ومن يعص الله ورسوله فان لهنا جنة خالدا فيها وشارق الانوار مرويت که چون خبر سرباز رزن معويه از محبت
يا امير المؤمنين رسيد آنحضرت مشغول بجهيز شکر شدند پس دو نفر از حاضران در حضور آن بزرگوار مجاد که کفر و بکس سخن لغوی گفت آن
حضرت با فرموده دور سک هماف عت صورت از نزد صورت سک شدند و کوه مثل سک هم حاضران بدهوت شدند و شک
بدست نحو بجانب آنحضرت شاره میکرد و تفرغ وزاري مینمود پس حضرت بجانب او نظر انداخته بهای مبارک حرکت داد و از نزد
اول برکت پس یک از اصحاب بر حضرت عرض کرد يا امير المؤمنين چه خبر تو را بر این داشته است که بجهيز شکران و حال آنکه تو را چنین
قدرت و سلطنتی است آنحضرت فرمود قسم با کسی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده که اگر خواهم همین پای کوهان خود را
که اتمم و انقدر بیا بانه در میان است بر سینه معویه رزم و او را از سرش بریزانم هر آنکه میتواند و لکن عباد مکره موت
لا یسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون در ارشاد القلوب از چشم ارمویت که روزی حضرت امیر در مسجد کوفه خطبه میخواند و خطبه را
طول داد و محم از طول خطبه حضرت تعجب کردند و از حسن و غلط و ترغیب و ترهیب آنجناب در تعجبها افتادند که در این اثنا کسی وارد
شد و فرمود که يا امير المؤمنين از خدا ترس درباره رعیت شیعه خود اینک طایفه از شکر معویه آمده اند و ما را غارت کفر و کفر کنایه
زات پس آنحضرت خطبه را ترک کرد و فرمود که بعضی از شکر معویه داخل بستن شدند که در کنار دیوارهای آنها برود و محبت
زیرا در آنجا کشند و محبت برود و محبت خراکشند و در زیر پای سپهها انداختند و گفتند این برغم ابوتراست پس ابراهیم بن
ازدی برخاست و در پیش روی بنزایستاد و گفت يا امير المؤمنين تو را چنین قدرتی هست که میتوانی دید در حالتیکه بالای بنری که
در خانه تو شکر معویه سوزن بخر خوار داخل شدند و با شیعیان تو چنین کفر و این مرد که آمده است نمیداند پس چرا از معویه
سکت شده آنحضرت فرمودی ابراهیم سکوت برای اینست که هر که هلاک شود بپند هلاک شود و هر که زنده میماند بپند زنده ماند
پس مردم از اطراف عید صدا را بلند کردند که ما که میفرمایید هر که هلاک میشود بپند و هر که زنده میماند بپند زنده ماند همه شیعیان
تو هلاک شدند حضرت فرمود برای اینست که امیر که خدا مقرر کرده است ظاهر که معویه پس زید بن کثیر مرادی فریاد برآورد که يا امير المؤمنين
دیروز که بجهيز شکر میرد و ما را اقبال معویه بخیر میگردی چه فرق تو آمدند یکدیگر کوه سر او را مثل سرک معویه خرد
پناه بتواورد و عجز وزاري کوه او را انان ساختی و ما از تو عرض کنیم چرا اینقدرت و توانائی را آنک بکار معویه نمیزد که



از ماضی شعریه قسم بانگی که دانه را شکفته و خلاقیه افزیده که اگر خواهم مستی کنم که این پای تو ماه را بر سینه معویه نرم و او را سرنگون
از تخت بلند از دم و حال چه خبر تو را مانع است که آنچه ما میخواهیم نمیکند تا اینکه نفسهای ما ضعیف شود در باره تو بیک افیم و داخل
آتش شوم آنحضرت فرمود که میکنم پس بای مبارک را در از رکوع و از مسجد بروی رفت پس از جمع عنقه فرمود یارخ این روز را نگاه دارید
و تحقیق که من بای خود را در این وقت بر سینه معویه ردم و او را از تخت سرنگون کنم و او چنین دانست که دور او گرفته اند فریاد
کند که یا امیرالمؤمنین خداوندی که قرار داده شده بود پس من بای عوفی که کشیدم و محم منسخر خرد و ده از شام بودند و نشسته
که حضرت امیر (ع) رخت میگوید پس از جانب شام خبر که و کاغذی رسید که در فلان ساعت از فلان روز پانز از جانب کوفه آمد و داخل
ایوان معویه شد و مردم از امیدند و بر سینه معویه خواهد و او را از تخت سرانگیزد و معویه فریاد کند که یا امیرالمؤمنین خداوندی که قرار داده
شد و آن بابرکت پس محم دانست که آنچه امیرالمؤمنین فرمود بعد از رخت است بله یکمینه امیرالمؤمنین بای مبارک را در از
میکند و بر سینه معویه میزند مرتبه دیگر در مسجد کوفه میفرماید که میان ما و برف مرتبه پنجاه فرسخ است اصحاب عرض میکنند بله چنین است
پس میفرماید ای مردم نظر کنید با آنچه خدا عطا کرده است یعنی پس از بزرگوار دنتی را از رکوع و حاکم بر میآیند پاره برف در دست آنحضرت
بوقه آب از آن میجکید پس مردم صدای بلند گفتند حضرت فرمود ساکت شوید اگر خواهم آرام گویم را بیاورم مستی کنم لکن مرتبه دیگر رکوع
تسلیم کنید عمر و لذت را بای اذن حضرت وارد خانه میشود و منافقین را بآن بگرفتند انداخته حضرت را از خانه بیرون کشیدند بله
خدا امام را بر سران بگرفت نمودند امیرالمؤمنین در مدینه امام پسر را در شام اگر امیر را باین هیئت نخواهد بگریخت
اما امام پسر را با غل و در خنجر بر سران بیاز و وارد مجلس زید گفتند چون امیرالمؤمنین بدرخانه رسید فاطمه باین خسته پیش آمد و بازوی پسر را
گرفت و گفت نمیکند امیرم مرا باین حالت عیسی بربند پس عمر را بانه را بلند کرد و بر بازوی فاطمه نهاد که تنخواهای بازویش شکست و بر روی
خاک افتاد پس حضرت را باین حال وارد مسجدی گفت پس عمر شمشیر کشید بالای سر حضرت ایستاد و گفت یا علی سعت کن والا گفت ای مردم که بگریخت
حسین آمدند و بازوی پدر چسبیدند و گریه میکردند امام حسین شمشیر عمر را بالای سر پدرش نمیتواند بلند کرد
میکند و حال آنکه بدن علی مجروح نبوده پس ای امام حسین چه قدر گریه کرد که در بلاد و قریه نظرش بر بدن پاره پاره علی اگر اقبال پس
مردم مضطرب بودند که اما فاطمه باین خسته و بملوی شکسته را این حضرت سوار بر کتف انداخته بازماند و دختران بنی هاشم
داخل مسجد

داخل مسجد شدند فاطمه دید علی بکشتن شده و عمر با شمشیر برهنه بالای سرش ایستاده فریاد برآورد که ای قوم دست از پدرم بردارید و آلا بادت
و اهلوی شکسته متغیر از سر می کشم و موی سر را بر پیشان می کشم و نفرین می کنم که یکنفر از شما بر روی زمین مانند خواجه یاسپار
فاطمه طاقت نداده علی را باین احوال بپسندید یا کجا بود در مجلس این یاد که پسند فرزندش امام پسر غل جامعه کردند و تنهایش کردند
غل که در برابر این که دستماله لاله الله الله علی القوم الظالمین قال الله تعالی سورة ان الذين امنوا و

عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی آنکس که ایران آوردند و کوفه عملهای شایسته پسندیده انکوره ایشانند بهترین مخلوق
و افریدگان در ایام در نجار بر رویت که خف پیغمبر بودیم نگاه علی آمد پس سولحد او فرمود تحقیق آمد بسوی شما بر او من بعد نظر بکنم غور
و دست خود را بر دیواران نهاد پس فرمود قسم با آنکه که جان من در قبضه قدرت و همت علی و شیعیان او رستگارند در روز
قیامت و در روضه الصفا فرمودت که چون علی م اراده کرد که بحرب معویه ره بعد از از جمع بر مزار افتد باین بهنجید و
تجید ملک مجید و نعت در ره صاحب مقام محمود شود و خطبه خواند که اعدی از خلق اولین و آخرین چنین خطبه نشنیده بودند

بعد فرمود ایها الناس همای جنگ شوید که بیکر تیره شخصی از بنی قراوه که نامش ازید بود عرض کرد یا علی تو را اراده چنان است که
با اهل شام که برادران مانده در اسلام متعانه نایم بقسبیکه با لشکر بصره و ام المؤمنین متعانه غنیم بخدا قسم که هرگز مثل این عمل
از ما صادر نکرد و چون مالک اینرا شنید فرمود او را بگریه ازید از مسجد بیرون آمده رو بکر زنه اجمعی در عقب و شتافتند و او را
کشید چون قاتل ازید معین بنوه دیه او را از پشت لال بوزن او دادند پس آنحضرت فرمود که در کوفه منادی گفت که عساکر
منصوره در خیمه مجتمع کردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب بر نوعی مرتب مورث شرک بر یک ستر
سوار و در محله مناسب فرود آورد و ابو منصور انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و غلبه با جمعی از اعظم اصحاب
رسول را بنحیله آمدند بروایت سرور المؤمنین در موضع خیمه قبر بزرگ بود که یهود مردگان خود را در دوران قبر دفن میکردند
چون حضرت امیرالمؤمنان آمد فرمود که محرم درباره این قبر میگویند امام حسن عرض کرد میگویند این قبر یهود پیغمبر است و چون
قوم متابعت و کوفه را بنمیکان آمد و در اینجا مرد آنحضرت فرمود دروغ میگویند من و انما تم بصاحب قبر از این قبر
یهود یعقوب بن اخی بن ابراهیم است پس فرمود کسی در اینجا از او شنیدان است سیری را بحضور حضرت آوردند حضرت



حضرت از او سئوال نمودند که منزل تو کجا است جواب داد در کنار دریا فرمود چه تنه بگو تا حمله دارد گفت تو یک است بکنار دریا
فرمود که قوم تو چه میکنند در باره این که گفت میکنند که این قریه را دروغ میکنند که این قریه را دروغ میکنند
و این قریه ای است بر عقوبت پس فرمود که از پشت کوفه متقارن هر کس بخور خواهند شد که روی ایشان مثل خورشید باشد و
پس داخل شد و چون حضرت بنحله رسید خبر معویه رسید و از شام بیرون نیامده بود پس بر این خون الودع
بر برداشتی نوشت نیده و متقارن هر از پنج بر دور آن بنده و میکرد پس معویه خطبه خواند و ایشان را بر خنک گفت و غلبه نمود
همکاماعت او گفت و متقارن او شدند و از اطراف متقارن جمع شدند و متعطلات علی گردیدند و چون حضرت از بنحله گذشت
نماید از فرمود که ندانند برای از پس حضرت با مردم رکعت باز بجا آورد و چون فانغ شد روی جانب محرم که فرمود هر که بشایق آمده
یا بقیم است باز آرام بجا آورد و ماقومی استیم که بفرمودم و هر که با ما رفیق است روزه واجب کرد و از راه رکعت بکنار دو بریت
فرمود خراجم حضرت بدید ابو موسی که در فرسخی کوفه است نزول نمود و چون از باز فارغ شد این دعا را خواند که سبحان الله ذی
الطول والنعیم سبحان الله ذی القدره والافضال اسئله الرضا بقضائه والعمل بطاعته والایمان به امره الشریع
الدعای از اینجا روانه شد و در شاطی بر شامیان مسجد و حمام ابو بروه فرود آمد و باز بر با محرم بجا آورد و چون فارغ شد
از باز فرمود الحمد لله الذی یولی الشهاد فی اللیل و یولی الشهاد فی النهار و الحمد لله کلما وقب اللیل و غسق و الحمد لله
کما لاح نجم و خفق و در مکان توقف فرمود و چون از صبح بجا آورد روانه شد تا رسید بدیری که در خقان خرابی بسیار
بلند در کناران بود چون نظر مبارکش بر آنها افتاد فرمود و الخلل باسقات لها طلع نصید و در اینجا فرود آمد لحظه توقف که جمیع لشکر
نظر گرفتند و در خقان خرابی را دیدند چنانکه وقتیکه امام حسین بکربلا میرفت از منزل شراف وقت سحری روانه شدند و میرفتند تا آنکه اول
ظهر شد ناگاه مردی از اصحاب حضرت گفت الله اکبر حضرت نیز فرمود الله اکبر و از آن مرد پرسید چرا بکفر گفتی عرض کرد سر در خقان خرابی
نموده شد جمعی از اصحاب عرض گفتند بخدا سوگند ما هرگز در اینجا توقف درخت خرابی ندیده ایم حضرت فرمود خوب نظر کنید ببینید چه
می بینید عرض گفت سر نیزه و کوشی ایسان است حضرت فرمود من نیز سر نیزه و کوشی ایسان می بینم که ناگاه حرامه از سوار دربار
حضرت آمد ایاد خزان علی که سر لشکر بنده بفرود وقت دید که لشکر قدر احوال ایشان متغیر شد و هم قدر
کردند

کرد که بعد از این یک مرتبه بعد که آن مضطرب شدند و ترسیدند مرتبه حرم و قیامه فکین که بالا رسیدند بروایت محرق شیعیان بسیار از آن
 در اثبات را که گفت و نینداشتند یکجا میروند و حضرت از اهل بیت دور افتاده بود و عقب نده بود پس اهل بیت همه اهل بیت
 همه گریافتند پس زینب از شر واران رسید که برادرش یک میگفت نمیدانیم یکجا رفته در اینجا نیست پس انظار به مضطرب
 شد مرتبه سیم عصر روز نهم محرم و قیامه این بعد گفت ای لشکر عار شوید و رو بخیمهای امام حسین گذارید در اوقات امام در خیمه خواب
 رفته بود زینب سر آئینه خنجر در غوازه عرض کرد یا افا امانت مع هذه الاصوات قد اقتربت ای برادر ای غشوی صدای شکر
 که گفت رسید که حضرت سر آئینه از خواب برخاسته فرمود خوام در خواب بیدم بدم رسول را که بمن فرمود یا حسین انک تروح الینا
 تو نزد ما میآی پس زینب طعنه بر روی خود زد و صدای و او را بر آورد شنید که بعد مانند دیدن زینب نام مردن برادر را می شنود و طعنه
 بر روی میزند پس ایام قدر که که وقتیکه برادرش در میان میدان افتاد بود از خیمه بیرون دوید میگفت و الخاه و اسید اهل بیت
 السماء انطبق علی الارض و لیت الجبال تدک دکت علی السهل ای برادر کاش آن بر زمین میچسبید و کاش کوهها از هم میپاشید
 پس فرمود یا بن سعد ای قتل ابو عبدالله و انت تنظر یا برادرم کشته می شود و تو نظر میکنی پس فرمود و حکم اما فیکم مسلم ای
 برادر میان شما نیست پس کسی انظار به جواب نداد الا لفته احد علی التعم الظالمین قال الله تعالی و سورة البقرة
 و لنبلونکم بشئ من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمات و لبشر الصابین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
 ان الله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة و اولئک هم المفلحون حضرت صادق فرمود که بشر الصابین
 و حقیر المؤمنین است و صاحب رخصه الصفا ذکر کرده است که حضرت امیرا چند روز در خیمه ماند تا ابن عباس بالشکری بجهت حضرت
 ملحق شدند در آنوقت بعد از شکر خنجر جمع شدند پس حضرت بالشکری را بسته روانه شدند و شیخ صدوق روایت کرده از ابن عباس که
 در خدمت حضرت بودم و قیامه متوجه خیمه صفین بودم چون بلغنا فرو آمد که در کنار فرات حضرت با و از بلند ندا کرد که ای سر عباس
 ایام شناسی این زمین را عرض کنم نه فرمود اگر اینها را هر اینه از اینها بپروان خواهی رفت تا یکی از شوی پس انقدر گریست تا آنکه جان
 مبارکش تر شد و ما نیز گریه شدیم پس فرمود آه مرا حکایت بال ابو سفیان و آله که لشکر شیطان و اولیای کفرند پس فرمود
 که صبر کن ای ابو عبدالله که رسید برادر تو آنچه بتو خواهد رسید پس حضرت ابطلید و وضو ساخت و نماز کرد بعد از آنکه خداوند



بعد از از ساعتی آنحضرت را خواب بر بعد چون بیدار شد فرمود باین عباس بنحوی تو را خبر دهم آنچه در این عت در خواب دیدم عرض
کردم فرمود دیدم مردانی چند از همان وفود آمدند با علمهای سفید و شمیرهای سفید نورانی حایل کرده بعد و در دور این زمین خط
کشیده بعد دیدم که شاخهای این درختان خرماسر بر زمین آوردند و خفه تازه در این صحرا مبع میزند و حسین را دیدم در میان
انحون غرق شده و استغاثه میکند و کسی بغیر او نمیرسد و سوگند میگویم با آنکه جان علی در قبضه قدرت او است که خبر
دلو را رسوخد که من خواهم دید این زمین را وقتی که بیرون روم بقتل اهل بغی که برین طغیان کنند و این زمین کربلا است
حسین من در آن مدفون خواهد شد با همه نفر از فرزندان من پس فرمود ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا شکل آهوان
زیر که رسوخد امر را خبر داده است که در این صحرا شکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مثل رنگ عفران این عباس گفت طلب
کردم و آن شکل را یافتم و ندا کردم یا ای المؤمنین یا فتم آنها را بوضعی که فرمودید حضرت برعت آمد بسوی آنها و برداشت و بویید
و فرمود که همان است که مرا خبر داده اند پس فرمود باین عباس میدانی که این شکل چیست اینها حضرت عیسی بودند در وقتیکه
با شمع وارد شد و حواریین در خدمت او بودند و یکله آهوانی را بوضع جمع شده اند و میگردند پس حضرت عیسی و حواریین کریشد پس
حواریین گفتند یا روح الله سبب گریه چیست فرمود این زمین است که کشته میشود در این زمین فرزند پیغمبر از زمان و این آهوان
میگویند در این زمین چرا میکنیم برای شوق بطیفت آن فرزند مبارک پس حضرت عیسی دست نهاد آن شکل را برداشت بویید و فرمود
خداوند این شکل را نگاه دار تا پدر حسین آنرا بویید و باعث سلام او گردد پس بعدای بلند گفت ای پروردگار عیسی بن مریم
برکت ده بر قاتلان او و بر دشمنان صیقل باری بر قتل او خواهند کرد پس حضرت انقدر گریه کرد که بهوش شد و چون بهوش آمد
فرمود ای پسر عباس قدری از این شکل را بردار و هرگاه پیش از اینها خون تازه میچوشد بدان که حسین کشته شد این عباس
گوید بعد از شهادت امام حسن همیشه آن شکل را در دستین خود بسته بوم تا اینکه روز دهم محرم شد در خانه خوف خوابیده بوم
دیدم خون تازه از آنها سیلان میکند پس گفتم بخدا قسم که حسین شهید شده پس از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فروخته
و گویا آتش بگرفته شده و دیوارهای مدینه را سرف دینم که گویا خون تازه بر آنها ریخته اند پس صدای گریه از خانه ام ایسم
شنیدم بدر خانه ام ایسم آمدم و گفتم یا ام المؤمنین سبب گریه و فک چیست جواب مرا گفت و رو کرد و زبان نمیگشتم و
گفت یا بنت

چه قدر عذاب سخت و نکال برای ایشان است و میباشند برای ایشان غور میکردند و علیک السلام یا ایها المؤمنین و رحمته اند
 و برکات و انشخص غایب شده کوه بهم آمد و حضرت روانه شد پس رؤسای لشکر حضرت احوال نمودار است و کفر فرمود
 شعرون حمون الصفا به و انکروه کلام حضرت و انمودار هم شنیدند و موجب نای و بهیرت ایشان در آن جنگ شد و برایت
 فضایل شان از عاریات منقولست که چون حضرت بکنار خرات رسید بسیار باصحاب فرمود که گذرگاه این آب کی است
 عرض گفت که یا ایها المؤمنین شما بهتر میدانید پس یکی از اصحاب فرمود که برو بسوی آن تل و فیک دکن که یا جندی ناکاه از زیر زمین
 خلق بسیاری اورا جواب دادند و انمودار بهوت شدند آنست که چه بگوید بخدمت امام واجب الاحرام برکت و حکم و کرا بعضی رسانید
 آنحضرت بقبر فرمود که برو بکوه یا جندی بن کر اگر کی است گذرگاه آب چون قبر را مورد عمل نمود کسی اورا جواب داد و گفت آنست که اسم
 من و اسم پدر مرا میداند نمیداند که گذرگاه آب کی است بخدا قسم که او از من و امارت وای بر شما باد چه قدر کور است و لهائی شما
 و ضعیف است نفسهای شما وای بر شما بروید بسوی او و متابعت او یابند و از هر کجا که میگذرند شما هم بگذرید بدرستی که او شرف
 خلق است بعد از رسول خدا در کتاب صفین مایلف خبرین فراعیم از عبدی غلام امیر المؤمنین منقولست که در خدمت آنحضرت
 در زمین بابل میرفتم به زیر منی که میرسیم از زمین پیشتر ناخوش تر و قبح تر بود تا آنکه بر منی رسیدیم که از آنچه دیدیم بهتر بود و نزد
 بود که اقباب غروب کند آنحضرت فرمودند و من نیز در خدمت آنحضرت فرمود آدم و آنحضرت از خدا است و انمودار که اقباب
 بر کوه پس اقباب برکت و آمد بموضع عصر و چون از بازار غنیم غروب کرد خدا رحمت کند سید اسمعیل حمیر را چه بگوید گفته
 ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلاة وقد دفت للمغرب حتى تبجل نورها في وقتها للعصر ثم هوت هوى
 الكوكب وعليه قد ردت ببابل مرة اخرى و عار دفت بخلق مغرب الا اليوشع اوله من بعده ولودها
 تا و بیل امر معجب و اقباب زکشت مکرار برای سه نفر اقل یوشع بن نون ضیاح در کتب تواریخ مذکور است که حضرت موسی
 صد و هشت سال عمر داشت هشت سال در کن بادشاهی فریدون و صد سال در کن منوچهر و چون در به مدت چهل سال
 برآمد ذات که برادرش هرون بنی اسرائیل را بحد در جباران امر کرد
 و ایشان بجهت آنکه عقوبت کشید بفرمان او آورده باریجا در آمدند و با جباران آغاز جنگ کرد شهر را حصار کردند و این
 چند در روز

خاک در روز جمعه به چون اقباب غروب کند شمع دید که جمعی از بختاران مانده اند و روز تار یک شده است دعا که خدا اقباب
برگه آیند تا آنکه از قتل رو بخشد بعد از آن غروب که بحقه سلیمان بن داود ۴ بحقه امیر المؤمنین که در چند مرتبه اقباب
برگشت بلکه با حضرت تکلم که چنانچه در سرور المؤمنین از حضرت باقر ۵ میروست که اقباب گفت مرتبه با امیر المؤمنین سخن گفت
گفت ای امام مسلمان شفاعت کن برای من فد خدا که مرا عذاب نکند مرتبه ۲ گفت بن بفرما که تمام دشمنان تو را ببورام که من
تمام اینها را لبی میباشم مرتبه ۳ در زمین بابل در آنوقت که از عصر از حضرت فوت شد با اقباب حرف زد و فرمود که
اقباب یک گفت برکت مرتبه ۴ اقباب فرمود هرگز از من کنایه دید اقباب گفت اگر تمام خلق خدا مثل تو میافزید تشریف آفرید
مرتبه ۵ در آن خلافت ابو بکر در صلوة اختلاف شد و من مخالفت علی بن عقیل اقباب سخن گفت و گفت حق با علی است و سخن
رفت با علی است و برای علی است و تمام قریش و کسانی که حاضر بودند شنیدند مرتبه ۶ وقتی که حضرت اب طلحه اقباب طلحه
از اب حیاة آورد و حضرت وضو سخت چون از وضو فارغ شد فرمود کتبی عرض که من اقباب مرتبه ۷ در آنوقت که از دنیا
میرفت اقباب نوا آمد و سلام گوید و بایکدیگر عهد کند و طاهر مشعوف که صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان بود و قتی که بوی طه ضرب
این علم در محراب اقباب بود حضرت چنین فرمود که مرا بخانه برید پس چنین پدر را بر روی کلمی غلبانیدند یکسر کلم امام حسن و یکسر دیگر
امام حسین ۸ بر شش گرفته چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دیدند و عالم روشن شده بود حضرت فرمود روی مرا بشرق کنید چون
چنین کردند فرمود و الصبح اذا تنفس ای صبح توشا هدی و گواهی در روز قیامت شهادت بد که از برای عمر بن ابی سفيان با رسول خدا که اقباب
و تا امروز هرگز مرا غفتر نداشت پس حضرت را بدر خانه رسانیدند و خزان فاطمه هم با پای برهنه و موی پریشان بیرون دویدند روان شدند
سر آید و در حال برون ز خانه برای پدر استقبال و خزان علی از برای علی از پس همه بیرون آمدند اول صبح نوزدهم بحقه
استقبال علی بن ابی طالب هم در کربلا بحقه استقبال جسد علی اکبر پس چون حضرت را داخل عزم غمزه تکان دیدند محاسن حضرت از خون
غضاب شده و علامه اش بر از خون کفید همه گریه می نمودند و صدای گریه بلند گفتند اگر در کوفه و خزان امیر را بانی حالت
گریه گفت همچنین در کربلا و قتی که علی اکبر بر روی زمین افتاد امام حسین به تابانه بجانب میدان روانه شد در حالتیکه چرخه خری پوشیده و علامه
کفاری بر سر بسته بود که طرف از انداخته بعد اول امام شکر از دور علی اکبر متفرق گشتند بعد آمد بر سر نعش علی اکبر چون پیش



بر جوان هجده ساله خود افتاد که در میان خاک و خون دست می‌انداخت و از بلند صیحه فوجی که آن صدهای امام را شنیدند بهیچ از خیمه بیرون آمدند
و صدای را بگریه بلند گفتند می‌گویند من در شکر این سعد بوم دیدم خواتونه مثل آفتاب درخشان از خیمه بیرون دوید و گریه کنان بجانب نفس
عنه اگر میدوید و میفرمود و اجیدیه و ائمه فواد به رسیدم این خواتون که از خیمه بیرون آمده کین گفتند زینب دختر علی است پس بدو غم
بر روی نفسی اگر انداخت پس امام دست و کراخت و بسوی خیمه برگشتند الا بعد الله علی القوم الظالمین قال الله تعالی فی
سورة النحل ان الله یامر بالعدل والاحسان وایاء ذی القربى وینهى عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظم لعکم تتذکرون
در صانع از حضرت صادق مرویت که عامل رسول خداست پس هر که اطاعت او کند پس تحقیق که هدایت گرفته است و همان حضرت امیر
پس هر که است دارد از حضرت تحقیق که نیکو است نیکو کار در بهشت است و ایاء ذی القربى قرابت ما اهل بیت است که امر
فرموده خداوندگان را بدوستی ما و عطا کفک در سر و المؤمنین مرویت که چون حضرت امیر آمد بدین رسید بحارث اعور فرمود
که در میان اهل مدین ندانند که هر که مرویت است وقت نماز حضرت از سرش بگذرد صدای منادی را شنیدند همان
لحظه بیک خدمت حضرت آمدند حضرت حمد و ثنای الهی را بجای آورد فرمود که من تعجب میکنم از اینکه شما را گروه خود جداید و از سر
خود و اقبال و در این مکن که امشب ظالمانند و پشتران خرابیت بر پرید و نه امر معروف میکنند و نه نه از منکر حجاب دارند
که یا ای المؤمنین منظر در آن آیه ایم بهر چه بفرمانی اطاعت میکنیم پس حضرت از بازار وانه شد عدی بن حاتم را در آنجا گذارد و آن
بعد از سه روز با شصت مرد از اهل انصار بعقب حضرت رفت و پس غم زید را در آنجا گذارد و او بعد با چهار صد مرد بدو پیوست
شد و چون حضرت بانبار رسیدند بنوش و شراب استقبال حضرت آمدند و از نهیها پیاده شده در جلو حضرت میدویدند و بان
یا بوی که در راه حضرت باز داشتند و چون نظر حضرت بر آنها افتاد فرمود این همه را برای چه با شما آورده لید و غرض دار
شما از این بیایدن و دویدن چیست عرض گفتند که این عمل عورت است که بآن تعظیم امر را بجای میآوریم و باین همه طعام
برای مسلمانان و علف برای دواب ایشان بر میداریم حضرت فرمود این عادت شما بخدا قسم که برای ما نفعی ندارد و شما نفسها و نهی
خود را بمشقت میاندازید و یکدیگر خشنی کاری میکنید و اگر راضی میشوید ما این همه را بر میداریم و بخرج شما محبت داریم و قبول
میکنیم و طعام میکنیم برای ما سر انجام که ما از این محرم مگر بقیمت عرض گفتند یا ای المؤمنین ما خوفمان از اقیمت میکنیم و قیمت از ما
از انقرار میکنیم

از انقرار میگیرم فرمودند که در وقت خوابید که و ما آنچه از آن تر باشد انکشاف می نمایم انکروه عرض گفتند یا علی برای ما دشمنان و معا
از عربی میان این لشکرم است ایامی خواهی فرمود ما را از اینکه اینها را برای ایشان بدهیم بریم یا ایشان را از قبول کفالت منع
خواهی نمود فرمود که نام عرب در میان شما نیست و برای هیچیک از مسلمانان جایز نیست که هدیه شما را قبول نماید اگر کسی زور از شما
بگیرد ما را اعلام نماید ایشان را التماس نمودند که یا امیر المؤمنین ما میخواهیم که هدیه و کرامت را قبول فرمایید و فرمود وای شما ما را از سر غنی
تریم و از آنجا که نشسته و روانه شد بروایتی حضرت از آنجا با باطامه و شب در آنجا ماند پس در همانا با باطامه خدمت حضرت کردند
و عرض گفتند که علوفه و سیورست آورده ایم فرمود ما شما را حقی نداریم بگذر هدیه حضرت بمرتبه بود که در محرق منقولست که روزی یکی
از دهستان طبع از حلوای رسم هدیه از برای حضرت آورد حضرت انشت مبارک را در او فرو برد و هر دو آورد و در آن نگاه کرد پس فرمود
که رنگ بوییت هر دو نیکوست اما نمیدانم که طبعت چگونه است پس انشت مبارک را بگفت و فرمود این را بردارید و روزی بر بنبر باید و
جامه گفتند که از این هدیه بدهید پس گاهی با یکدیگر و فرمود بدینست که این جامه را نقد بپزیند که ام که از پزینده کننده آن شرم دارم
پزینده کننده عرض کرد یا علی اینجامه را دور افکن که هیچ صاحب حیوانی راضی نیست که این جامه را بپزیند حضرت فرمود ما را علی
و ذینة الدنيا علی را با رغبت دنیا کار است در دست بخالا که و الا بفرستی بر بالای خشتی و آجری بالای آجری نهاده روزی
در دست احوال نگاه کرد و دید زرقه بسیاری جمع شده ساعتی فکر کرد و بعد فرمود یا صفا یا بیضاء غل غیری ایطلای زرد در
وای زرقه سفید غل غل را زینب دهد که من فریفته شدم بدینست که من شما را اطلاق داده ام که رجعت در آن محال است هرگز از
طعام بخور و میفرمود اشبع وادی بطون با جاعه حواله الحجاز و مع ذلك استی امیر المؤمنین ۴ و همیشه زرقه های نان جو که
خلو شده بود بخور بلکه شیعه و شیعیان نقل کرده که آنحضرت هفت دشت که زرقه های نان خشک در آن بود و همیشه از آن بخور و سر هم را
مهر نم بود عبد الله بن نافع از آنحضرت سبب مهر که فرار برسد حضرت را و بچنینی که فرمود ما خاف من هذین الولیین یسرتم
از این مهر که از راه مهری از آنرا مروج نمایند بروشنی و عمران بن عقیل گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبع از بزرگ خرمات و از آنجا
نهاده بود و در آن چند قرص نان جوئی خشک بود که بسوس بر روی آنها ظاهر بود و حضرت آنقرصها را ببله نو گذاشته بود و میگفت و مانند
دشت بخور و نفیضه نفتم اما نتقون الله في هذا الشيخ الا تختم دقیقکم یا از خدا میترسید در امر این شیخ صراحت در این



نان را پخته لافضه گفت تا از حین امر نموده بلکه در شب یکم ماه مبارک رمضان فرمود با اهل بیت خود یا جرحه شیری هست حاضران
 زخمها و دیند و کاسه از شیر حاضر گفت پس آن بزرگوار از ایشان میدادند این پنج ملعون بخاطر آن خطور که فرمود من همه شیر
 اش میدم و از برای اسیر شایان نگذاشتم اما که باشد که این آخر روز من بعد از دنیا پس فرمود حسین تو را بخدا قسم میدهم که مثل
 این کاسه که مثل اش میدم باین اسیرده این رفتار علی نسبت بقاتل خود پس وای بر بنی امیه که در شب یازدهم محرم کسی هم
 ال علی نموده بلکه همه در گردن تشنه کردند اسیر بعد پس امیرالمؤمنین همه اولاد اهل بیت خود را جمع کرد و فرمود حسین و عباس ای عیون
 ای رفیق کلثوم سارا و داع باز پس ایام و خدا خلیفه نبوت بر شما پس صدای گریه اهل بیت بلند شد با وجود آنکه عیال علی در
 خانه خود بودند و غیر از بعد از وداع بدر گریه گفت پس یا چه قدر گریه گفت عیال حسین در گردن انوفه که حسین عیال خود را وداع میکرد
 پس فرمود نور دیده حسن و حسین من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط باقیه کافور حبت که جبرئیل از نبوت او بعد از آن
 مراد را بوقت بگذارد امیرالمؤمنین وقت شعله وصیت غسل و کفن و حنوط با امام حسن کرد و امام حسن هم در شب بیستم
 ماه صفر وصیت با امام حسین کرد اما امام حسین در کربلا وصیت نکرد زیرا که بعلم امامت میدانست که بابوش خوب نیکو است نفس
 خاک کربلا است غلش از خون جراحها پس فرمود حسین بر من مار کن بهفت تکرید آنکه ناز بهفت تکرید از برای احدی بغیر از من
 جایز نیست بلی چند نفر تکرید از ایشان یافت شد فاطمه بنت اسد حمزه امیرالمؤمنین امام من خیاره
 سراغ دارم که بر او صد هزار تکرید کفشد ظهر روز عاشورا در کربلا و فتنه لشکر دیدند سر حسین بالای نیزه همه لشکر تکرید کفشد
 الاغنة السبعة على القوم الظالمين قال الله تعالى سورة الكهف قل لو كان البحر مدا الكلمات رب
 لنفد البحر قبل ان تنفذ الكلمات دبی ولو جئنا بمثله مددا یعنی بگو یا محمد هرگاه دریا را هم که بگویم برای کلمات پروردگار
 من هر آنکه تمام نمیشود در احادیث معتبره و الهی است که این آیه در شان حضرت امیر زار شد و فقره یارت آن بزرگوار
 اینست که السلام علی عیوب الدین و الايمان كلمة الرحمن ذریه شتم است که وصل علی امیرالمؤمنین عبدك
 المتقى و امينك الاوفى و عرفتك الوثيق و يدك العليا و جنبك الاعلى و كلمتك الحسنه و ذریه رت و ارث
 بفرزندش امام حسین عرض میکند که اشهد ان لا ائمة من ولدك كلمة التقوى و اعلام الهدى و يكونه حضرت امیر
 کلمه خدا باشد

کلمه خدا بنامند و حال آنکه اگر دریا که مداد و درختان قلم عصای فضیلت از بزرگواران نمیتوانند نوشت گمان و وصف
 تو را بجز کلمه نیست که ترکیبی است از صفات و صفاتی که در کتاب صمد الکبیر مرقوم است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از قصر انبار
 گذشتند رسیدند به نخلستان که عمارت در آنجا بنهجه و چون آنجا رسیدند حضرت در آنجا توقف کرد که چند رکعت نماز بگذارند
 مالک شتر جمعی از بزرگان سپاه گفت که در اینجا فرمایند و امیرانشان بگذارید و دشمنی در حین نماز قصد حضرت کند و پی
 حضرت برسانند پس جمعی از آنجا علی شکر در حوضت انور ماندند مانند ستاره بر هر راه جمع شدند و باقی شکر فرستاد مالک میگوید
 بخدا قسم چون حضرت مغول ناز شد کل نخلهای آن موضع با حضرت در رکوع و سجده موافقت کردند و با حضرت خم میشدند و دست
 میشدند و حضرت امیر از آنجا فرار غش و دست مبارک بلند کرد و گفت اللهم ارحم شیعه محمد و آل محمد پس فرمود اللهم العن
 اعدائهم از کل درختان صمد بلند شد این آیین پس از آنجا روانه شدند در زمین آب و علف تر و لطیف بود و کل سپاه
 در آنجا فرو آمدند و شتران توقف نموده تا صبح شدند چون از آنجا فرار غش و وقت رحیل شد نداوی حضرت بانگ رحیل نفهم
 متحرک شدند عده بنی حاتم بدست حضرت آمد و عرض کرد سپاه در این بیابان نشسته اند و در آنجا بنده حضرت فرموده اجلس
 رحمت الله پس عده ساکت شد و نشست چو آب بلند شد کل شکریات از عطش و آفتاب کفد پس حضرت فرمود
 ائی بلخیس سید الشهداء بخت بد بزرگوارش آمد و نیزه یا چوب عصای در دست آنحضرت بعد برآید و دست حضرت
 فرمود یا حسین ظاهر کن بعضی از خدایان که خداوند بتو از آن دشت لایم حسین عصای خدایان را فرو بخیزد و بفرمان بزرگوار
 سبز شد و درخت عظیمی کفد و سایه انداخت بر سر کل شکریات و خدایان معلوم شد از انواع میوه که از آنجا انداخت اب
 میوه شد و آن آب شجوه شجوه شد و در هر جانب سپاه آنحضرت جاری کفد پس کل سنا کوفه که شکر آنحضرت بعد از آن میوه
 غلغله و از آن آب شامیدند و در سایه انداخت استراحت نموده پس نداوی حضرت بانگ رحیل نوبت شکر حضرت سوار
 شدند و قاعد آنحضرت این بود که بعد از سوار شدن کل شکر سوار میشد و بعد از آن حسین و بزرگان شکر سوار میشدند و
 همه روانه شدند انداخت نیزه اتفاق حضرت روانه شد چون قدری راه آمدند حضرت فرمود یا حسین عصای خدایان را بفرست
 سید الشهداء دست دراز کرد و بسوی انداخت و الفور بصورت اول برگشت این یک مرتبه بود که سید الشهداء اهل کوفه



اب و له مرتبه و بگوشتك شكر سر را بش آمدند حضرت نظر كند و در شكر انا تشكك ملاحظه نمود پس او فرمود يا صاحب خوف
 كه اين قوم را آب دهد و فرمود شفو الخجل قوم شفا آب دهد چهار يايان اين قوم را بعد از او زمي تا اينكه يرسوند پس
 اصحاب حضرت ظرفها و طشتها را بر آرد آب كند و خوفك اسما پيرونند تا و فيك هريك از ان اسما سه مرتبه بلهها
 مرتبه يا بخر تبه سر مي داشت ميغوييند سيراب شده و بگرار آب مي دادند علي بن طعان محاري كويد كه من در از روز و در شكر
 حرمم و در اضرانك ادم چون امام تشكك من و هب مراديد فرمود انخ الواو تير يغي بخوابان را و به راسن كان ميگويم كه را و به
 طرفيت كه چهار يايان از ان آب بخورند و نميدانتم كه را و به بر شترم اطلاق ميشود پس حضرت تصريح فرمود با نيعبارت كه انخ الخجل
 يغي شتر را و به را بخوابان من شتر را خوابانيدم حضرت فرمود آب بخور من شروع با غفلت كرم و هر چه آب بخورم آب را و به
 ميرخت حضرت دانت كه نميتوانم ارفه را و به آب بخورم فرمود من شكر ابركوان تا بتواند آب بخوري من باز ندانتم كه چه بخورم
 و ديدم كه حضرت بخوبت آمد من شكر ايجانب برون بگويند پس من آب خورم و هم را هم آب دادم شكر انا تشكك
 خويش اب كند همين قدر كه حضرت انا تشكك داشت و ديدش را اب فلو اما همين شكر در بلاد بلان و حاك امام
 هر قدر صدای العطش العطش اطفا لا شينند قطره اب با و ندادند كه حضرت فرمود انجماعت از تشكك فدايكم شرا
 اليوم بحق بجانم نظاره خواهم گذشتم در اين تشكك حرام من در جهان نميكنم عمره باره بگشتم آبم بدهيد پس از انكه روح
 از بدنم مفارقت كند فرق ما شر الكف و جماعتى شمير بديت گرفته بر بدنش نفعه الانفة السعة القوم الظالمين
 قال الله تعالى سورة الكهف قل انا انابشر مثلكم يوحي الي انما اللهكم الله واحد من كان يوجوالقاء و تبه فليعمل عملا
 صالحا و لم يشرك بعبادة و تبه احد از حضرت صادق مرويت كه از آن حضرت سؤل شد از اين آيه فرمود عمل صالح اولاد
 و معرفت ائمه است لا يشرك بعبادة و تبه احد يغي خالص يا يغي خالص بديت و در خلافت حضرت شريك قرار ندهد كسرا
 كه نيست خلافت از براي او و در حديث ديكر فرمود عمل صالح معرفت است هر كس در ولايت علم شريك قرار دهد ديكر را با خدا
 شريك قرار داده است يغي شريك قرار دادن در خلافت و انكار عهده ولايت آن حضرت شريك بديت اطاعت آن حضرت
 اطاعت خديت در كتاب فضائل شان و ان مذكور است كه چون حضرت امير بعد از شريف آورد در ايوان كسري فرمود آمد
 و نفي بخير



و دلفین محرم در خدمت آنحضرت بعد از آمدن در خانه های کسری گشت و بهر موضع که میرسید بدلف میفرمود که ای مکان فلان
جز کسری است و دلف میگفت ای آقا رسیدن بخدا قسم که چنین است تا آنکه با آن جماعت در راه منزل کسری که بعد دلف
میگفت رسید و مولای من که با آن موضع را برای این امور معین کرده بود پس حضرت بجانب آن جوان کله پوشیده
نظر کرد و بهیک از اصحاب فرمود که آنرا بردار و بیا و رو خود را بر او انباشت و پشت او را طلبید و با شخصی گفت که این کله را در میان
ای بگذار پس فرمود که تو را بخدا قسم میدهم که خبر دهی که من کیستم و تو کیستی آنکله زبان فصیح جواب داد که تویی امیر مومنان و سید
اوصیا و پیشوای متقیان و من بنده خداوند فرزندان کنیزک خدا کسری که اسم او شیروان است حضرت فرمود که حال تو
چگونه است عرض کرد یا امیر المومنین من پادشاه ای بوم عادل و مهربان بر رعیت و مکر راضی نظم بنهم و لکن دین مجوسی داشتم
و محمد ۳۳ ذریه آن پادشاه من متولد شد و منم که کنه او را کنکری نامی قصر من در شب که حضرت متولد شد ریخت و من قصد
عنهم که با حضرت ایمان بیاورم زیرا که شرف و بزرگی و فضیلت و رتبه و عزت او را در آسمان و زمین مشاهده نمودم و شرف اهل بیت
او را بسیار شنیده بودم نهایت آنرا غافل شدم و امر پادشاه ای مرا از آن مشغول گردانید و چه نعمتی و نیرانی فوت شد که ایمان
نیاوردم و بهمان سبب از بهشت محروم و لکن خدا مرا از آتش نجات داد با آنکه کافر بودم بسبب عدل و انصاف که در میان
رعیت کرده بودم ای سید اهل بیت محمد و ای امیر امت او پس نام محمد بگریه افتادند و قوم متفرق شدند و اهل سب با طغیر
خوب گشتند و اینجکای را برای کسری غفلت نقل کردند پس خلق با اضطراب افتادند و در شان آنحضرت اختلاف کردند طایفه مخلصین
گفتند که آنحضرت بنده و اولاد است و وصی رسول است و طایفه دیگر گفتند که پیغمبر است و گروهی دیگر مثل عبدالله بن سبا و صحابه
گفتند علی هدایت و اگر خدا نخواست چگونه زنده میگردید چون اینچنین آنحضرت سید انکروه را طلبید و فرمود ای قوم شیطان بر شما
غالب نشوید من نیستم مگر بنده خدا و خدا نعمت امامت و وصایت رسول را بمن عطا کرده است پس از کفر برگردید و منم بنده خدا و فرزند
بنوا و محمد ۳۳ از من بهتر است و ما بشیریم مثل شما راوی گوید که بعضی از انکروه از کفر بازگشت و بعضی دیگر باز ماندند
و امیر المومنین بسیار اصرار نمود که آنها نیز برگردانند قبول نکردند و آنحضرت ایشانرا سخت و خشنودار داشت و در بلاد
متفرق شدند و گفتند اگر خدا نخواست و چرا ما را با آتش سوزانید و در دیوان آنحضرت مذکور است که فرمود لما رأیت الامر



امرانکرا او قدت ناری و دعوت قبل ثم احتضرت حض و حض و قنبر محط عطا منکر و بروت
 عیون المعجزات همک انخرفت انجمن اسوار بند و خاکسترانها از زم که بر باد و له خدا بعد از سه روز آنها را زنده کرد و نجات
 نمود کرشند سنید حضرت امیر جمعی که کافر شدند و نسبت الوهیت با و دادند ایشان را با تش سوار بند ایا کجا بود در کربلا
 و قتی که بنی امیه را شتران بفرزندش سید الشهدا میکشید و او را بفرقه های شمشیر بهاره میکردند سرای ایشان را بدید و ایشان را
 بنوازند بلی اگر امیر در ظاهر نبود که ایشان را بنوازند خدا رحمت کند مختار را که اگر کسی نیکه در کربلا زخم بود و بجهت کشتن فرزند پیغمبر را
 با تش سوار بند من جمله یک حمله و لدا را با بهر ضایحه منهای بن عمر و کوه کوه در کربلا که کوفه خدمت مختار رسیدیم دیدیم ایشان را شطار
 کبر امیکند ناکاه دیدیم جماعتی آمدند و گفتند با الامیر شربت با و تورا که هر طریقی را که میسر است انفعول خدمت مختار آوردند مختار را امر
 فرمود که اول دستها و پاها را بریدند بعد پشتهای پی آوردند و تش بر آنها زدند و نچنگت در میان تش انداختند شیعیان ایا
 میدانند این ولد از نام که بود ظهر روز عاشورا و قتی که امام علی (ع) حضور ایمان میدان آورد و فرمود اسقوا هذا الرضیع این
 ولد از نام بعضی بیری بر کوی علی (ع) اخرون و کلو شرا از هم شکافت و قتی که عبدالله بن حسن با دست بریده در دامن عمش
 افتاد بعد بیری بر سینه طفل نو که در دامن عمش شید شد سر مبارک عباس را بر کردن آب خود او نخته داخل کوفه شد
 ضایحه فاسم بن اصبع مجاشعی گفت من دیدم حمله را سوار بود و سری مثل ماه بکوه پیش او نخته بود و به بازی میکرد و قتی که
 سر خود را بر میانداخت سرش بر زمین میرسید گفت ولد از این سکریت گفت سر عباس بن علی بن ابیطالب ^{الطاهر} ^{العلی} ^{الکرم}
 قال الله تعالی ليجدن اقربهم مودة للذين امنوا قالوا اننا نضادی ذلك بانهم قیسمین و رحبان
 و انهم لا یتکبرون و بعضی باجموع هر انیه پیشنی نفی کنین معلمان را از روی دوستی مرا نایز که گریه نذر ناکه میکنند ما را شایم
 و قرب موت ایشان بسبب این است که بعضی از ایشان را نایان رست کوبند و عابدان صومعه شین بسبب این است که کوفه کشی
 نمکنند از قول حق و در وقت شینک و فمیدان ان اگر تصدیق میخواهی در کتاب ارشاد شیخ مفید مذکور است که و قتی که امیر صفیه
 برفت اصحاب انحر ترا شینک شد بد فرو گرفت انچه ابلی خود شدند تلام شد و در طرف است و حب بطلب اب شفافند
 امیر المؤمنین ایشان را از بخاده پروک به قلیل راهی که رفت ناکاه دیری در میان بیابان شد بجانب آن دیر رفت و چون
 توان در



تغافل در رسیدن فرمود که ندانید ان کس را که در دیر ساکن است چون ندانید مردی سر برود آورد امیر هم پرسید که اب در ان
نزدیک باشد که انجماعت بیانش مندا نمود جواب داد که از اینجا تا پیش جعفر پنج پشتر است و در این غفیکه هیچ آب نیست و اگر
در هر ماه اینقدر آب که بقناعت بگذرانم تحصیل کنم از تنگی تلف خواهم شد پس حضرت متوجه اصحاب شده فرمود سخن را به ایشان
عرض گفتند بل و اگر میفرماید برویم با همگان که را به نشان دولت باید که در اینجا باشد که هلاک شویم فرمود شارب رفتن امکان است
و سرتر را بجانب قبله گویانند و شارب فرمود که اینجا را بکنید جمع آیدند و با پهل انکار کنند تاگاه سنگ عظیمی ظاهر شد که میفرمود
بعضی رسانیدند که سنگی پیدا شد که پهل در ان اثر نمیکند فرمود که اب در زیر این سنگ است هرگاه این سنگ را حرکت دهید اب ظاهر خواهد
پس سعی نمایند که انرا از جای خود بکنند پس جمیع اصحاب جمع شدند و خوش شدند که ان سنگ را حرکت دهند از میرشد چون حضرت انحال را
مشاهده نمود پیاده شد و همین را با لاله و انشتان مبارک را در زیر سنگ که انرا حرکت داد و انجا کنده دو انگشت و چون سنگ بر داشت
شد ابرامش به غنچه بر سر آب ریخت و از ان اش میبند و انرا آب شستن تر و از شیر خند تر بعد پس فرمود که اب در این دیر
بیاست مید و در ام این احوال را به اب در بالای دیر ایستاده و نگاه میکرد و چون اینجا را مشاهده کرد که فریاد کرد که ای گروه مردم
ما از این دیر فرود آورید و چون او را فرود آوردند آمد در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام و عرض کرد که تو من را فرمودی که گفت پس
ملک مقرب باز فرمودی که گفت پس کسی فرمودیم و صی رسول خدا محمد بن عبد الله خطاب میفرماید اب را به گفت دست خفه دراز
کنی که من بدست تو مسلم شوم حضرت دست دراز کرد فرمود شهادتین را داد کن را به گفت شهادت ان لا اله الا الله
وحد لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک وصی رسول الله و احق الناس بالاخره
پس حضرت رسید که همه خیزد و برابر ایستاد که آمدی و سلام شدی و حال انکه بدین است که در این دیر ساکنی و میل به سلام
نداشتی که آمدی و سلام شدی عرض کرد یا امیر المؤمنین این دیر را برای همین در اینجا بنا کرده اند که پیدا کنند چشمه و کنند
سنگ را پیدا کنند پیش از من عالمی در اینجا ساکن بود و انکس را پیدا نکرد و خدا انرا روزی من گویانند و مادر کتب یافته
بیوم و علمای ما روایت کرده اند که در این ناحیه چشمه ایست که سنگی بر بالای است و مکان انرا نمیدانند مگر سفر را وصی
سفر و التبیان از اولیای خدا که طالب حق باشد با همگان خواهد آمد و ان سنگ را خواهد کند و من چون دیدم که تو



از آنکسی یقین شد که یکسکه انطا شرابیکشیدم توئی و من بارزوی خود رسیدم و امر زبردست تو مسلمان شدم و مولای من
توئی پس حضرت امیر چون این سخنان را شنید کریت تا آنکه ریش مبارکش از شک تر شد و فرمود محمد سر او را بخداوندیت که
مراد کتب خود را که پس مردم را طلبد و فرمود بشنود آنچه را که برادر تازه مسلم را میگوید چون مردم سخنان او را شنیدند حمد خدا را
بجا آوردند و خدا را بر این نعمت شکر گفتند و روانه شدند و آن راهب خدمت حضرت یحیی را بصفین رسید و در آنجا شهادت
و اخفرت متوجه بجهنم او شده و برادر را رکن دارد و دفن کرد و برای او استغفار کرد و هر وقت که او را یاد میکرد میفرمود که او دوست ما بود
این یکراست بود که حضرت امیر را دید و مسلم شد یکراست دیگر هم بود و قتی که لشکر این یاد سر آمد و اسیران را بشام بردند چون
از جبلک گذشتند شب بدست آمد و روایت عجیبی سر منظم کرد که با لای نیره بلندی نصب کرده بودند و آن نیره را در جنب همومه
راهبی فرو آوردند و بر زمین گذاشتند و از شب گذشت راهب سر خود را از زیر سرون آلود نظرش بر مبارک امام افتاد دید نور از سر
بوی آمدن بالا میرود و دری از اسیران کشته شد و ملائکه از آن در فرو آمدند و هم نیادون یا ابا عبد الله علیه السلام راهب
تعجب کرد چون صبح شد غمناک شد روانه شوند راهب از ایشان رسید ما الذی معکم خیرت یا ایها النبی محمد بن عبد الله است
راهب گفت ما را شکر که بود کشتن غلطه و قصر بفرست راهب دست خود را بر یکدیگر نه و گفت اصول و لاقوه الا بالله و اعجابه من امة
قتلت ابن بنت نبیها و ابن وصیه بسیار عجیب است از امتی که کشته شد و قصر بفرست و سر و صی و راهب را بوجمل
ولد از آن گفت این سر را بمن بد تا ملا خطه ایم انلعون گفت نیکم او را کرد ریش روی برید تا آنکه هزار جایزه یکم راهب گفت من ده
درم بوسیدم انلعون گفت حاضر راهب را هم را حاضر کرد و مبارک گرفت و آنرا در کنار خود گذاشت تا گاه دندانهای انطلم
شد راهب غصه بر روی اسیران داشت و دندانهای او را بوسید و بگریه میگفت یغز علی یا ابا عبد الله الا الکون
اول قتل بن یزید یک دشوار است پس ای ابا عبد الله که من بخوم اهل کیکه پیش روی تو کشته شوم و لکن در قیامت شهادت
به تو بجهت که من شهادت میدهم بان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله چون راهب دید که دندانهای امام ظاهر شد
و شش سوخت و کریت آنها را بوسید و مسلم شد اما بریندود از نا و قتی که لب دندان حضرت را دید و بجز خیران برداشت و مکرر لب
و دندانهای حضرت یزید و میگفت کیف رایت الضرب یا حسین الالغته الله علی القوم الظالمین

قال الله تع

سورة



في سورة واد اسمعوا ما انزل الى الرسول ترى عندهم تفويض من الذم مع ما عرفوا من الحق يعني محرم چون ميشوند
علای نصاری آنچه فرو فرستاده شد بت بر رسول طینتی چشمهای ایشان را که از غایت قوت قلوب میزد و شکر از آنچه شناخته سخن رهاست
تقولون و بنا فاکتبا مع الشاهدین میگوید از روی نیاز که ای پروردگار من ما ایا آن آوریم باین کلام پس نویسی را از جمله که آید که ادای شهادت
کند از حقیقت قرآن و نبوت محرم یعنی ما داخل امت محرم که آن که کواکب نذر اینها و احم ایشان در روز قیامت در کتاب سرور المؤمنین از
جیب جهم مرویت که در وقتیکه با امیر المؤمنین بصفتی میفرستیم بدای رسیدیم که او را خند و امیکند از حضرت را از فرموده که از این ده بگذرد
چون گذشتیم در شب را بدریا بانی فرود آورد که آب بنوع مالک است که حضرت آمد و عرض کرد مردم در جلد فرود آمده اند که اینست
حضرت فرموده مالک خدا را از آب خواهد دلد و ایمان که این که از شد شیرین تر و از برف سرد تر و از باقوت صاف تر بهر باشد و ما همه تعجب می نمودیم هر چند
از آن حضرت تعجب نموده پس بر غمت و روی مبارک را بر زمین می کشید و آمد در موضع از آن بیابان خشک ایستاد و فرموده مالک تو در صحای تو
این زمین را حفرت کنید لای گوید ما بخوار زمین متغول شدیم ناکاه سنگ غلظی ظاهر شد که در آن سنگ طلق بود که میدرخشید مثل نقره
پس از فرموده که این سنگ را بردارید و ما صد نفر بهیم هر قدر قوت کهیم سنگ حرکت نکند پس آن حضرت پیش آمد در حالتیکه دستها
بسی از آن بلند کرده بود و میفرموده طاب طاب مرعویا لم طیبو ثابو ثابو شتمیا کوبا حلا فو ثابو ثابو حو ثا
امین رب العالمین رب موسی و هرون پس آن سنگ را کند و جهل ذراع از آن چشمه دور افکند مالک گوید که آیه
ظاهر شد بهمان اوصاف که حضرت ذکر کرده بود پس از آن شامیدیم و سیراب شدیم و آنجا بهمان سنگ بالای چشمه
نهاد و فرموده حاجت بران بریزید پس از آنجا روانه شد چون اندیکه رفیقیم فرمود که از شما که موضع چشمه را بدانند غرض گفتند
که همه میدانیم یا امیر المؤمنین و بر شتمیم که چشمه را پیدا کنیم اثری از آن چشمه و مکان نیافتیم و چنان کان کویم که آن حضرت
تشریف با طرف نظر کویم صومعه بنظر آمد و گفت که انصومعه رفیقیم و را بهی در آنجا دیدیم که موکی برویش بر روی چشمه اش
افکند به از بری از او رسیدیم که گفت تو بهی ای هست که صاحب از آن بیاشاد گفت قدری آب نفهم هست که دوز است
از شیرین میکنم و ابر حاضر کردیم آمد بسیار تلخ و زبر گفتیم این ابر را روز شیرین که اگر از آن آید که ما شامیدیم منجوی
هم میگفت و حکایت چشمه و سنگ را باو گفتیم را بهی گفت صاحب شما بفرست گفتیم نه بلکه وضعی است را بهی بعد از آنکه انرا



شنید از صومعه فرو آمد و گفت مرا خف صاحب شهرید چون انرا آوردیم و نظر مبارک حضرت بر او افتاد و فرمود اسم تو سمعون است
راهب گفت بل این اسمی است که مادر مرا بان مستی گماشته است و کبی غیر از خدا بران مطلع نمید تواند گزید و انست حضرت
فرمود چه نیوی ای سمعون عرض که خشمه و ما شرا میخوانم حضرت فرمود خشمه را هو ما هست و از بهشت است و رسید
سیزده سال و طی پیغمبران اشامیدند من اخوان او صیاء بعوم که باب شامیدم راهب گفت در تمام انجیلها چنین دیدم
و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک و شی محمد پس حضرت از آنجا روانه شد و از راهب در خدمت
انحضرت آمد و اول کسیکه در صفین شهید شد از راهب بود و روایتی چون حضرت بر قمر رسید در موضعی که از اسب میخفتند
فرو آمد راهبی از صومعه ظهور آورد و آمد خدمت حضرت عرض که که نمیکند هست که از پندران خود بامیراث رسید و صحاب
علی ع از او نوشته اند میخوانم بر تو عرض نیام حضرت فرمود بخوان راهب شروع در خواندن نمود که بسم الله الرحمن الرحیم چنین در قضا
حکم شد و در لوح نوشته شد که مبعوث شد در میان اهل مکه پیغمبری از ایشان که کتاب حکم تعلیم آید پس ترا واث را بر
رست دلالت کند نه بد خلق است نه غلیظ و نه صدار بلند کننده است در بارگاه و نه خرد دهنده است بدیر ابدی بلکه
عفو میکند و در میکند و امت او حد کنندگانند که حد میکنند خدا را در هر حال و در هر جا که بایستی میانند و بالا میروند و برانها
ایشان همیشه بتبیین و تقدیس و تاملیل و تکریر کویا است و چون خدا او را از دنیا برد امت او مختلف شوند و با اجتماع نمایند
و آنچه خدا خواهد مجتمع باشند پس مرتبه دیگر مختلف شوند پس مهدی از امت محمد صم با نیموضع از اوقات بگذرد که امر باید معروف
و نهی کند از شر و حق حکم نماید و در حکم شو نگیرد و دنیا در نظر او خا تر باشد از شتی خاکستر در روزی که باوند و نه و مرک
در نظر او ارشامید در حالت تشنگی اسان تر باشد و از خدا در باطن ترسان باشد و در ظاهر با جماعت و قیام باید پس که
در یابد ان پیغمبر از اهل این شهر و با وایان و اوله ثواب رضا مندی در بهشت خواهد بود هر که ان بنده صالح را در یابد باید
که یاری او نماید زیرا که گشته شده با او شهادت پس راهب گفت که من از توبه میجویم و با تو عهدیستم تا آنکه برسد بمن
آنچه تو میرسد پس انحضرت کربت و فرمود حد خدا را که من نخواه و از فراموش شدن ان بنوعم و حد میکنم خدا را که مراد کتابهای نیکان
یا که پس از راهب در خدمت حضرت روانه شد و پیوسته در جاست عوکل و شام حوکل با حضرت همکاسه بود تا آنکه
در صفین



صفین شجیدند چون مردم کنعان عوفه دهن میکردند حضرت فرمود که اگر اطلبانید و چون جسدش بدادند بر او نماز گذارند
 دهن عوفه و فرمود که این مرد از اهل بیت است چند مرتبه امرزش برای او کرد
 بر روی زمین بلند و دهن نشو که با به در کربلا بپسند بدن مبارک امام حسین و سایر شهیدان سه روز و سه شب بر روی زمین افتاده
 کار بجای رسید برایت پست الاخوان که زبان قیله نبی است که در غلیظه منزل داشتید بر سر عزت آمدند و بر دهن خود کفش حرامش
 دهن عوفه نشوید کفش ما از این یک و میرسیم تا آن کفش ما را عوفه از این یک و دینت ازین یک و کلثوم غیر ازینستیم الا عوفه فلا حاجة
 الا الاستکباب الا لغة الله مع القوم العالمین
 قال الله تعالی سورة الحجرات وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا
 فاحسوا بينهما فان فانت احدهما على الاخرى فقاتلوا التي تتبع حتى تغني الا امر الله فان فانت فاحسوا بينهما بالعد
 واقسطوا ان الله يحب المقسطین و قیصر روم کان کوه که معاویه از اهل ایمان است که با حضرت امیر (ع) جنگ میکند عوفه
 میان ایشان اصلاح نماید بنیام و تفسیر عیسی ابراهیم منقول است که پادشاه روم خبر رسید که خنفر در عرب بدادند که طلب ملک
 نمایند پسید از کجا برون آمد اند کفش یکا از کوفه و دیگری از شام پادشاه بوزرای خود گفت که بخشش کنید و کسی از تجار عرب
 پیدا کنید که برای من صفت انحر در اقل نماید پس نفر از تجار شام و صفت انحر در تجار که را نزد او آوردند پادشاه صفت معویه و علی (ع)
 از ایشان پرسید و چون وصف انهار شنید از خزینه داران خود صورتها را طلبید و چون انهار را مشاهده نمود گفت شایسته است
 و کوفه نادیده این معویه نوشت که بفرست بر من اعلم اهل بیت خود را بامیر المومنین نوشت که اعلم اهل بیت خود را بفرست
 که بنیام سخن ایشان را بشنوم و در انجیل که کتاب است نظر کنم پس از خبر دادم که سر او را بر این امر گیت معویه برید پس عوفه فرستاد و
 حضرت امیر (ع) امام حسن را روانه نمود چون رسید ملک سید دست او را بوسید و سرش را نیز بوسید پس امام حسن داخل شد و فرمود الحمد
 لله الذي جعلني يهوديا ولا نصرانيا ولا مجوسيا ولا عابدا للشمس والقمر ولا للصنم والبقر وجعلني ضيفا مسلما
 ولم يجعلني من المشركين فتبارك الله رب العالمين پس نوشت و مطلقا بجای نظر نکرد پس پادشاه ایشان را از مجلس برون برد و در میان
 ایشان تفوق نمود پس اول فرستاد و برید الطیبه و چون حاضر شد از خزانهای خود سیصد و سیصد صندوق برون آورد که در آنها صورت و غیره
 بعد از صورت برون آورد و برین عرض که از ایشان است صورت دیگر برون آورد و همان صورت داشت بیکر ایشان است پس از اوراق



وخبو و نیکو بیان و فصیح بآن بود و امر معروف و نهی از منکر میکرد و عمر او بشت و سه سال رسید و چون از دنیا رفت بغیر از انکسری که
بر آن نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله و شمشیرش که خود القهار نام داشت و عصا و جبهه ششم و عبای ششم که بریده بودند و رختبه
که بر کمرش و خرد دیگر از آن حضرت مختلف شد پس پادشاه رسید که آمدند از نفت حیوان و آدم که در رحم بروریده نشدند و فرمود ادم
حوا کبش ابراهیم ^{راحمه} نوح صالح ابراهیم ماری که شیطان را در دامن گرفت بعد از ششتن خف ادم کلاغ که خدا را غمخوار در قصه
که پیل و قایل پس از روزهای خلاق سول که فرمود روزهای خلاق در آن چهارم است و باز از فرقه میاید و باز از بهین میشود پس از
ارواح مؤمنان سول که بعد از مردن در کجا میباشند فرمود در نصف صخره بیت المقدس و در هر شب جمعه در آنجا جمع میشوند پس از ارواح کفار
سول که فرمود در وادی حضرت موت از طرف شهر عین پس چون حضرت امام حسن ۴۱ او را از صورتهای او پنجم رسید به فرهاد و او را
بجانب یزید ملتفت شد و گفت انشی که این علمی است که نمیدانند و انکسیر مرسل باوصی برگزیده و دیگری که ادعا نماید خدا بر دل
او حاکم کند الله و دنیا را بر اخراج اختیار کرده و خواش خفله بر دین ترجیح داده و از طالبان است پس برین ساکت شده هیچ گفت
پس پادشاه جایزه حضرت امام حسن ۴۱ را نیکو گویند و از آن حضرت التماس نمود که دعا کن که خدا دین پیغمبرش را نصیب من کند و نیز که
لذت پادشاهی میان من و قبول این دین مانع شده و آن پادشاه منی زهر کشنده و عذاب درد آورنده است پس برین تنه معویه
برگشت و ملک آن نوشت که انکیکه بعد از پیغمبر صاحب علم است و حکم میکند بتورته و پنجم در تورته است و پنجم در او است
و بر نور و پنجم در او است و فرقان و پنجم در او است حق و خلافت برای او است و بایم المؤمنین ۴۱ نوشت که حق و خلافت
برای تو است و خاندان نبوت در تو و اولاد تو است پس جنگ کن با هر کسی که جنگ یابد با تو زیرا که هر که با تو جنگ کند
ما در نخل دیدیم که لغت خدا و ملائکه و امام محمد بر او است و او را لعنت میکنند اهل آسمانها و زمینها پس چون معویه
ملعون این قضیه را شنید عداوت حضرت امام حسن ۴۱ را در دل گرفت تا آنکه زهری فرستاد از برای آهله و زوجه امام حسن ۴۱
با عقد مرواریدی که برینداز عشق تو بقرار است سعی کن که این زهر را با امام حسن دیتی با بوصول یزید برسی پس در شب جمعه بیستم
ماه صفر از زهر را برداشت و متوجه منزل حضرت امام حسن شد و با خود گفت که اگر مرا بینند کار حقه بازم و اگر بینند کوم شش از این
حباب مفارقت آن حضرت را داشتم ادم تا ندیدم حضرت را بینم پس وقتی که ملعونه وارد شد که حضرت در خواب بود ملعونه را شکسته



اندکوزه ای که برالین حضرت به بردشت و یکدگر کوزه را بکریا بستند و مهر کوزه را بران کبابی ریخته و با انگشت مالید تا
داخل کوزه شد پس کوزه را گذاشت و برکت چون اندک ماند گذشت حضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را صدا زد و
فرمود قدری آب بیاور تا وضو بزنم و خود کوزه ابر بردشت و اشامید پس فرمود آه این چه آب بود که از خلق تا ناف مرا باره باره کرد
پس فرستاد و امام حسین را طلبید چون حسین داخل شد برادر را دید که در میان بستر میغلطد و ناله میکند مظلوم گریه می کرد و پاهای
داغ مرکب برادر دیدن بسیار دشوار است امام حسین برادر خود را نمیتواند بیند که در بستر افتاده ناله میکند پس ایضا قدری گریه کرد و در کربلا
وقتیکه برالین برادر خود عباس آمد دید با دستهای بریده میان حلقه خون افتاده پس امام حسن فرمود ای برادر حال بعد و پدر مراد خواب دیدم عدم
فرمود بحسن فرواشب نه ما خواهی بعد و ما درم فرمود نوری که برسد کن فرواشب که نه ما آن چه قدر شبیه است خواب امام حسن در شب
بیت و ششم ماه صفر خواب امام حسین در شب عاشورا وقتیکه از خواب بیدار شد فرمود در خواب دیدم سکه چند برین صله کف و مرا باره باره
منه پس حیدم را دیدم که بمن فرمود یا حسین انت شهید آل محمد پس امام حسین اندکوزه را بردشت و فرمود من از این آب چشم بینم
بچه خرمخروج غمخیز پس زینب خاتون از جای برخاست و شبان بسوی برادر دوید و بگوید که از یاد آمد واقعه این یکم تبه بود که زینب
شبان بسوی برادرش حسین آمد مرتبه دیگر در کربلا وقتیکه برادرش حسین بسوی میدان روانه شد شبان از خیمه بیرون دوید و عرض کرد
توقف اخي حثان انظر نقطة فخذ و داغ لا تلهي الى الغد پس امام حسن یکتبه شکم گرفت و بدست دیگر کوزه را از حسین
گرفت و فرمود برادر جان مخزن تو آب است را بمن دادند تو را الضیبه بگرفتند نیستن دادند و کوزه را بر زمین نهاد در همان عت
ان موضع که آب آن رسید از سعه الماسی خوش آمد که نگاه تو بر حضرت عارض شد زینب خاتون طشتی آورد و درش رویش نهاد که یکم تبه
یکصد و نه مقدار باره و بقعه مقدار باره جگرش از خلق مبارکش در طشت ریخت که صدای گریه آمد بخت محمد بلند شد این یک طشت
بعد که زینب بارگی جگر برادرش را دید لکن یک طشت دیگر هم زینب بریده برادر را دید که در مجلس بنید اگر در این طشت بارگی جگر برادر
دید لکن در آن طشت سبزیده حسین را دید که زینب چوب بر لبهای آن میزد الله اعلم الله العاقلین قال الله تعالی في سورة
المخل ما سئلوا اهل الدخان كنتم لا تعلمون پس رسید اهل ذکر تا شرا اعلام کنند اگر شهادت میدادند در کتاب کافیه منقولست
که شخصی خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کرد که من قدما پیشانده که کان میکنند که این آیه را که خدا فرمود مرا و علماء یهود و نصاریست حضرت
بدست مبارک



بدست مبارک شاه بینه خنود فرموده با اهل بیت اهل ذکر استم بخن اهل الذکر و بخن المستولون در کتاب رنده
المبارک مناقب مرتضوی از ابن عباس منقول است که وقتی که شاه اولیا بحرب معویه ملعون میرفت در یک از منازل کوچ کهیم در
پس راه آن بزرگوار عنایت از طرف دیگر که ایندا صحاب کفشد یا امیر المؤمنین چرا از راه شام غمان که ایندی و باین طرف متوجه
شدی و گمان که حضرت هر گاه که است فرمودی راه را هر گاه نمیکند بلکه انجم من یلینم شایعینید عرض گفت که چه
یلینم و منو نظیر آن دیرانی زناری بر میان بسته و بنواختن ناقوس مشغول است میروم که زمار شرابکم و ناقوس او را بشکنم و او را بکش
نام اهل صحاب در خدمت ملازمت حضرت بجانب دیروانه شدند و چون لشکر حرات اثرش و رجوالو رسیدند ترسا بالا
و در نظر میکردند تا گمان از طرف میدان شد عیان بهمی حوز شیدار کنار امان نوری آن بینه را روشن نمود اخضر از رشک
صد کشش نمود ساعت میدان را سر نور شد نور حق تابید و کوه طور شد چشم را بهیضه شد از انجالی سیندش بل جاک جاک
از انجالی بابت یکدیگر و تبارک زانکوه غلغل افکند و صحرای کوه آن یک کفها که حوز شید است و آن در کفخانه این نور خد است
و آن یک کفها که بغیر رسید گفت که یک شیخی حیدر رسید گفت که اینک دیدانیت کیت شاهان آیت الله کیت وادی
ایمن و یا صحرای این تخی طوایف با قدر غنا است این شعله این یا چهره زینای صحت نور ربان و یا غنی را دت را به شاه
ولایت را دید میان لشکر مانند ماه منور گفت که جوان سرخ رو و نیکو خوی از کجا میاید و یکجا میروی حضرت فرمود از کوفه میآیم و شام میروم
بحرب معویه ترسا گفت از غلغلانکه یا بنی آدم و من و منی تصدای انس و جنم و پیشوای ششکام و از فرقه آدمیانم ترسا گفت در انجیل نام
تو را خوانده ام آن نام تو است فرمود کدام نام گفت طاب طاب فرمود نام مصطفی است و نام من انوشن طیب است گفت
میت میت نام تو است فرمود نام محمد است نام من ایلیاست ترسا گفت تو میچی که از ایران فرود آمده و من عیسیستم لکن عیسی از
هندستان منت گفت موسی و من موسیستم لکن از ایران و هواداران من است موسی ترسا گفت حق آن خداست که تو را غر کرده
بگو نام تو چیست و نسبت تو با کیت فرمود قومی و طایفه مرا نام نمیخوانند و من هر گاه ای مرا اسم دیگر است چنانچه مراد عرب اهل آن
میکویند و معجم طایف مرا تجدید اهل یک مرا باب ایله خوانند اهل مدینه مرا بلد الا یمن گویند اهل سند مرا البکر خوانند ترکان مرا
ایلیا نامند ترکمان مرا عیلامان فرنگیان مرا عجمی اهل خط مولیا در عراق با میر النخل مشهور در خراسان بحیدر معروف در ایران



اول موسوم بعبد المجید در این سیم عبد الصمد در این سیم عبد المجید در این سیم عبد الصمد ذوالعلا در این سیم خرقی در این سیم
دب العلّی در این سیم علی برورد کار عالم امر المؤمنین خوانده خواجهم سر ابو بکر بن رانده و کنیت ابو الحسن نهاده
مادر ابو العیث مراد داده چون نضار از اینرا شنید رو بنواختن ناقوس نهاد حضرت فرمود ای ابراهیم میدانی که ناقوس چه میکند
و نوا از که میگوید عرض کنف ناقوس چیست بختی و من از خاک خاک بآن ناقوس چه داند و اعمی خط حکم خواند حضرت فرمود سلام
بفرمان مرغاه و موران میدانت و من که می محمد محل استبعاد است بنواختن ناقوس تو میگوید بیان کنم عرض کنف ناقوس چیست
حضرت فرمود ناقوس تو میگوید مستوح قدوس سبحان و وف انت حق انت حق بروایتی و منف ناقوس میگوید لا اله الا الله حقاً
لا اله الا الله صدقاً و ان الله قد غرتنا و شغلنا و استهوينا و استغفونا یا ابن الدینا مهلا مهلا
یا ابن الدینا دفا دفا تغنی الدینا قرنا قرنا ما من یوم یغنی عننا الا اوه مننا و کنا قد ضیعنا داراً بقی کساندی
ما فرطنا الا لوه قد مننا پس عمل نضار از اینرا شنید از صحبت حضرت تفرار شد بنوعیکه خوف از بالای دیر بریزانداخت برورد کار
عالم ملک را فرمود که در هوا او را گرفته بر زمین نهاد پس ترسانه فرودان بدست شاه محفل آمده با چهار صد نفر از نصاری و دیگر همه بکریته
مسلم شدند این یک نصاری به کایر المؤمنین را دید و مسلم شد نصاری و دیگر طهر روز عاشورا در کربلا مسلم شد
ضمایم در بعضی از کتب که شده است حکایت نضار از رفتن بقیعک لا اخره فلا یحتاج الا الاستکباب بالاعمالی علیه السلام
قال الله تعالی فی سورة البقرة و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم یعنی اگر بشکند منافقان و مشرکان
ایمانهای عهد پس را آنکه عهد کف و طعن کنند و دین را قاتلوا انما الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم یتقوه و یتقید
بیشتر از کفر و سرور از اهل شرک را بدست کشید و در عهد و پیمان نیست شاید که ایشان باز باشند از شرک یا از طعن من
و مراد باغه کفر در آن رسول خدا ابو صفیاء به و در آن حضرت امیر معویه بعد در کتاب سرور المؤمنین مرویت که چون حضرت امیر
اراده جنگ معویه ملعون کرد در کوفه و دین نصر و شرح بن کاف را طلبید و با دوازده هزار نفر مقدمه لشکر کویتید و بجانب معویه
روان نمود پس ایشان در کنایات از نیت بیابان رفتند تا ثبات رسیدند و در آنجا شنیدند که حضرت امیر از راه جزیره رفته
و خبر ایشان رسید که معویه با لشکر شام از دمشق بیرون آمده پس بر سر بقیعک رفتن ما از ایشان راه درست نیت و خبر ایشان
نوا از که میگوید



زیرا که میان ما و امیر آب حایل است و شاید که شکر ما و چار شوند و ما کم باشیم و بمقدور دست نداشتیم و خوشترند که
درها غرض از آب بگذرند اهل عانات کشتیها را جمع غنم بایشان ندادند و ایشان را از اخبار کشته بهیئت آمدند و در آنجا
از آب گذشتند و در ای کنار قریز با حضرت ملحق شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت تعجب غنم فرمود مقدمه شکر
من از عقب میایند ایشان عند حضرت بعض رسانیدند بجل قبول افتاد و چون حضرت از درات گذشت مرتبه دیگر ایشان را مقدمه
گفتانید بجانب معویه روانه غنم و چون غنم شکر معویه رسیدند ابوالاعور سلمی با شکر شام بمقابل ایشان شتافتند و او مقدمه
شکر معویه بود و ایشان را با طاعت امیر المؤمنین و عوت غنم ابوالاعور قبول نمود و ایشان را بکلیه از بعض حضرت رسانیدند حضرت
مالک را غنم ایشان فرستاد و او را برای امیر ساخت و مالک شتر غنم ایشان شتافت و ایشان با ابوالاعور در مقابل یکدیگر بوقفه تا وقت
غصر و ابوالاعور برای حمله غنم و ایشان در مقابل ایستادند ساعتی طول کشید که اهل شام بر گشتند پس غنم عتبه با جماعه
از سواره و پیاده بیرون رفتند و ابوالاعور نیز بیرون رفت تا وقت شب سواره و پیاده با یکدیگر گفتند و چون شب شد
هر یک بجای غنم نیز گشتند و در صبح از روز مالک بایشان ملحق شد و مالک نیز با میکرو که ابوالاعور را بمن نشاند و مید و ابوالاعور
شکر غنم را جمع غنم بر گشت و بر بالای تل که از عقب شکرگاه بود ایستاد و مالک آمد و در همان مکان که شکرگاه ابوالاعور
بود ایستاد و اصحابش خف کشیدند و مالک بستان بن مالک نخعی گفت برو و بفر ابوالاعور و او را بمبارزت دعوت کن
ستان گفت بمبارزت خفیا تو شتر گفت تو را امرایم که بمبارزت ابوالاعور بیرون روی خواهی رفت گفت بل بجز قسم
که اگر امرائی که صف ایشان را بشمیرم نرم نرم شتر گفت خدا تو را باقی بدارد و حیات من بتو بسیار شد تو را بمبارزت
او نمیکم بلکه او را بمبارزت من بطلب زیرا که او بمبارزت جوانان بیرون میآید هر سال دار و اهل شرف را کفو خود میدانند پس
و او را بمبارزت من دعوت کن پس غنم ایشان آمد گفت من رسول مرا امان دهید چون امان یافت بفر ابوالاعور رفت و گفت
مالک شتر تو را بمبارزت میطلبید ابوالاعور سلمی ساکت شد و گفت شتر بر زبان حال عثمان خروج کرد و عثمان تهمت نمود و خل
طانه عثمان شد و او را کشت و امر و خون عثمان در کف او هت مرا بمبارزت او حاقی نیست و او کفو من نمیشد ستان گفت
جواب غنم ایشان ابوالاعور گفت تو را با منی گفتن چکار بر کرد و آنچه شنیدی بگو ستان مراجعت غنم حکایت را بعض مالک



رسانند مالک تبسم کند و گفت ابوالاعور را هم جان نگذشت که در میدان آید پس مالک عرض کرد که بیکبار شکر حمله کنند و از روزی تا شب
 مشغول جنگ معزو چون شب بر دست درآمد ابوالاعور و دیگر زنهار خود را بمعویه رسانیده و گفت مصطفی ان لم یکن لکن انما
 رؤا ید بتو ملحق کفیم معویه او را ستوده کعب بر وید و بجهت نزول سنا محلی مناسب پیدا سازند پس ایام بصرای صفین آمدند و انما
 دراز منته سابقه شامل رجاءات عالیجه از بنای های فاضله در ان موضع بکراه پیش نبوه که اب از فرات بر میداشتند و بعد از رسیدن لشکر
 بر سر ان بئاع شد بط این یک مرتبه بعد که بر سر فرات جنگ اتفاق افتاد مرتبه دیگر روز دهم محرم بود و لکن این دو جنگ افرق بسیار است اول آنکه
 در این جنگ فتح با لشکر اسلام بود اما روز عاشورا فتح با لشکر کوفه و شام بود حرم و صفین کسی از آل امیر المومنین شهید نشد اما در کربلا روز
 ی شورا هفده نفر از آل امیر المومنین را شهید کرد که بدنه های ایشان بر روی حنظل انداختند^۳ در غزه صفین دختران امیر المومنین
 بنوعده و کسی ایشان را اسیر نکرد اما در کربلا دختران طایفه حاضر بودند و بعد از جنگ ایشان را اسیر کرده بجا در مجرور در کوفه انداختند^۴ در صفین
 حضرت امیر صدای العطش اطفال را غیثید اما در کربلا صدای العطش از خیمه های فرزندش بلند بود^۵ در صفین طفل شیر خوار
 و غیر مکلف بنوعه بر فرض آنکه طفل کوچک در لشکر حضرت بود کسی ایشان را نکشت و ادیت نکرد اما در کربلا طفل های شیر خوار و غیر مکلف
 هم شهید گشته و جناح از تنبع ظاهر میشود که چهار طفل کوچک را بدینجهان شهید کردند^۶ علی اصغر^۷ طفلی که علی اکبر بجهت او از فرات
 آورد و پیش از آنکه جلوی النفل برسد تیر بر او لغز و او را شهید کردند و ظاهر نیست که نام النفل محمد باشد چنانچه در حدیث مطهر است
^۳ بعفر روایت محرق و قتیله امام عیسی علیه السلام که او را در خیمه آورد و النفل سراسیمه از خیمه بیرون آمد و از غایت وحشت میلرید تا سرش
 علی اکبر رسید پس در بن بعیت از شکر این سعادت شد و گفت من میروم و این طفل را می کشم پس انملعون بکر آمد با النفل رسید
 و خبری بر النفل نفو که برود از اهل و جازا تسلیم کرد^۸ عبدالله بن حسن که از تیر حمله ملعون شهید گشت و الاغده انس علی النعمان
 قال الله تعالی سور الانبیاء و جعلنا من الماء کثیفی حی اقلایون منون ایال فیلیق عینکند و غیر وند
 مشرکان با و عجم این آیات واضحی که منی ایند ابر بر روی اب افرین بلندند و امیر المومنین را از خوردن آب منع کنند در روضه الصفا
 و سایر کتب تواریخ منقولست که چون معویه پیش از امیر المومنین بصغین رسید ان موضع را لشکرگاه رختد با ابوالاعور گفت که
 باده هزار نفر بروند بر سر آب بنگذارند کسی را اهل عراق شترتی از آب بردارند که در این اثنا حضرت امیر با جماعه و انصار و فیک لشکر معویه
 نزول اجدال

نزول اجلال فرمود عبدالله بن عوف گویند پیش از امیر المؤمنین وارد صفین شدند دیدیم که اهل شام بر زمین هماری که یک سطح بود
فرموده اند و از آن فرمودند و ابوالاعور با پیاده و سواره بسیار در کنار صف کشیدند و تراندازان را در پیش روی خود ایستاده و اصحاب
نیزه و سر را با آنها بفرمودند و بر سر نهاده بفرمودند و قرار بر این داده بفرمودند که ما را از آب منع نمایند پس بجانب حضرت امیر رویدیم و مختصر اخبار
گویم پس حضرت صمصام بن صوحان را طلبید و فرمود برو و گفت معویه بگوید که ما با شما آمده ایم و جنگ که در این راه است با شما داریم پیش از آنکه جنگ
بر شما تمام کنیم تا آنکه شما را دعوت کنیم و حجت تمام سازیم اکنون طایفه از لشکر تو مرد مرا از تصرف این که منان علی الاطلاق از ما جمع
عباد خویش بیا که منع میکنند پس دست از آب بردارید و از او گذارید تا بپاییم که اگر یکجا میکشید و یقین بدان ای معویه که من پیش
از شما در این منزل نزول کرده بودم برابر روی شما نمیایستم و اگر میخواهی مرد مرا و گذاریم تا جنگ کنند و هر که غالب شود آب از او باشد
چون صمصام بنعام مختصر ای معویه رسانید معویه با اصحاب خود مشورت کرد که چه باید کرد و پسرین عقد گفت که اگر از ایشان
منع کنی خصم از غنا منع کرد و او را به اهل روز محاصره نمود و آب و طعام باوندند و او آتش کشید و عمر بن عباس گفت که ابر
و گذارید که محال است که ایشان نشسته باشند و توسل برایشی و پسر همان شخص را اعلام کرد برایت روضه الصفا در آنوقت
شخصی از قبیل ارد از بنابر خودت و گفت ای معویه ابروی حروت ریختی و شرط حروت و انصاف بجانیاوردی اگر مبارز عال
تو از ترک یا روم بفرمودت آن بود که ایشان را با ایشان ضیافت زانی و بعد از آن بمقالتی پروازی اخراج جماعت اصحاب
بدرو اهل بیت رضوان و شرافت ماجر و انصارند و در میان ایشان پسران پیغمبرند بر سر ای معویه از غضب خداوند و ما
پس و پسرین گفت باید ایشان را از آب منع کرد و امیدوارم که فردای قیامت خدا ایشان را از آب کوثر منع نماید
صمصام چون اینرا شنید در غضب شد و گفت ولد از این خدا آب کوثر را از کافران و منافقان مثل تو منع خواهد کرد
که معصیت کنی و شراب خوری و متعجب آمدی امامت سلمان معوی و از منستی بجای هر رکعت چهار رکعت گذاردی و چون
سلام دادی گفتی ای یاران امروز فرخ نشاط عظیم دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم و عثمان ملعون فعل تو
اطلاع یافته تو را غرل کرد و بدین طریقه و تو را خدند و ولد از آن تو را چه حد گفتن اینکلمات و حال آنکه خدا تو را در قرآن فاسق
خوانده و در اینجا نیکو میفرماید افمن کان مؤمناً من کان فاسقاً لا یستون پس طایفه از لشکر معویه با تیغهای برهنه



قصد قتل صعصعه بن معویه ایشان را منع کرد و گفت در هیچ مذمتی از رسول جایز نیست پس معویه را بعد از قتل
 همان که او را معری بن اقبل میگفتند کفای معویه ایشان را از اب فرات منع نیاید در میان ایشان غلامان و کنیزان و ابجد و
 ضعیف و کسب که هیچ کس ندارد دست پس معویه با او در شتی که چون صعصعه بن معویه دید خدمت حضرت ابدل پس مالک شتر چون در
 لشکر حیدر صفدر فرغ روز را گرفت و معوض که با عیال و قیمت شکسته در راه رسید و خدا تعالی از تشنگی طاقت قیامت نمانده
 رخصت ده باقیغ ابدل صحرای صفین را از خون ایشان بچگونگی که پس اشعث بن قیس عرض کرد ای انکروه ما را از اب منع میکنند
 و حال آنکه تو در میان مایه و شمشیر که در دست است را مخصص کنی بخدا قسم که بر نمیگردیم تا آنکه ابرایکیم یا کشته شویم حضرت فرمود
 که اختیار با خود است پس اشعث در میان معویه ندانید که هر که اب یا مکریم خواهد بغل نمودن بیاید که من بجانب میروم پس و آورده
 هزار نفر از کنده اخطان جمع شدند و شمشیرهای خود را بکوه نهادند و روانه شدند و مالک بیاد کار از فرسودگی باید بقدر یک نینزه
 پیش من سواران بروید و سواران عقب سراسیمه میرفتند تا قریب شط فرات و لشکر معویه رسیدند چون تلاقی فریقین شد
 مالک و اشعث سر را برهنه کردند و از بر کشیدند که ای اهل طغیان از کنار اب بریزید و خود را با حل نجات رسانید و الا در
 خون خود شیرک خواهید بود ابوالاعور فریاد نمود که ما شمشیر در میان نیاید ابرایش را و انگیزد ابرام پس مالک سواران را و اشعث
 بیاد کار از بر صرب تحریص نموده شمشیر که در اهل شام نهاده و اهل شام شت داده ابو کوفه بن نعم گوید که من در جنگ در خدمت
 بوم چون دیدم که تشنگی را و غالب شد ابر را و عرض کردم اشتر گفت آب بخورم تا اینکه نمایان سیراب شوند در این اثنا پیاده
 و لشکر ابوالاعور دست بترک دند اشتر را که حمله کرد و هفت نفر از انباران ایشان را کشت و آنوقت هوا بسیار گرم
 شده بود اشتر گفت مشکها را آوردند بعد بشکر گفت چون من پسا ابوالاعور را بر هم زخم شامشکها را بر آب کنند پس بار دیگر
 حمله کرد و خود را بفرات رسانید در اینجا ایستاد تا آنکه پیادگان مشکها را بر آب کفد پس ابوالاعور نموده فرستاد که در این
 اثنا ششم اشتر بر عمرو عاصی افتاد پس بر سر کشید و عمرو حمله کرد و چون مالک را دید که رنجت و خوف را در میان لشکر رسانید
 پس در آنوقت جمعی از لشکر معویه کشته شدند و برخی در اب غرق گهید و بقیه که بخت پس لشکر امام عادل بر سرانند و لشکر معویه پس
 عمرو عاصی معویه گفت که امر و لشکر عاصی را و لشکر تو را از اب منع میکنند و اگر تو عورت معویه هم برهنه کنی هیچ نفعی نخواهد داشت

پس معویه برایت روضه الصفاد و از ده نفر بر صفی بعد نوشته شده وقت نوشتن ورق هوشد



پس معویه بروایت روضه الصفاد و از ده نفر از رؤسای لشکر خود که حضرت فرستاده که التماس نماید که ابرار ایشان را مصلحت نکند
 چون ایشان خدمت حضرت آمدند حضرت فرمود که چه میگویند که از فرات آب بخورند و از آب غنچه بسیار بکنند که هیچ مانعی نیست
 اصحاب عرض کردند که یا علی ایشان را از آب منع کن مضافاً به ما را منع کند حضرت فرمود که ابرار و اگر بید که من نمیکنم آنچه را که ان نادانان
 گفته را وی گوید که بخدا قسم بعد از آن سخنان شام و عراق بر سر آب میامدند و با یکدیگر آب پیدا شدند و کس را با کسی نبود
 این بعد همان امیر المؤمنین بشکر شام اما اهل کوفه و شام بتلافی صاحب حضرت امیر در کربلا بر روی فرزندش حسین
 و مانع شدند که آب بردارند تا کار بجای رسید که چون حسین خواست وانه میدان شود و فقر کو حکایت حضرت فریاد بر آورد که یا ابتا
 العطش العطش اخفرت فرموا صبری یا بنیة حتی یقیل بالماء ایدخرک من صبرک ما بروم بخمته تو آب بیاورم پس حضرت
 روانه میدان فقال سند و آب غنچه در شریع فرات دوایند و اراده که آب بیاشد این سعد بشکر خطب که وای
 بر شما اگر حسین آب بیاشد همه شما را هلاک خواهد کرد پس بروایت ابن شهر آشوب بلغه فریاد که یا حسین تولدت
 پیری از شما میدان آب و حال آنکه لشکر صرم تو را تا بارح غنچه پس امام ابرار رنجت و مقبوضه خیمه ها شد چون نجیم رسید دید
 آن جزا صلی الله علیه و آله اما النطفه با استقبال بدر شتافت و عرض کرد یا ابتاه لعلک الیقینی بالماء شاید بجهت من آب
 آورده امام مظلوم را زار کریت و فرمود یغز و الله علی تلهفک بخدا قسم که بر من دشواریت شنک و پقراری تو پس
 حضرت انگشت مبارک را در دهان النطفه گذاشت و اورا تسلی دهد پس خواست از خیمه بروی آید النطفه دامن حضرت را گرفت حضرت
 فرمود نور دیده اینک بیروم از برای تو آب بیاورم و از این مقوم طلب میکنم النطفه در خیمه مضطرب شد و اضطراب داشت که
 بیکرته صدای و الجناح را شنید از خیمه بروی دوید و دیده و جناح یال و کاکش را از خون گرفت اند و جناح هلاک است ایام قتل
 عطشانایا پدر مرا ارباب دنیا نشنیده و اگر شنیده اند الله علیه الطالین
 قال الله تعالی سورة النحل
 یعرفون نعم الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون یعنی می شناسند شکران نعمت خدا را که شکر کرده بایشان پس انکار میکنند
 از او بیشتر این جا میدهند از روی فساد از حضرت صدق مرویست که فرمود بخدا قسم ما نعمه الله استیم انجان نعمتی که عطا
 کرده و داده است خداوند از ابرندگان خود در روز قیامت از این نعمت از مردمان سؤال میکند مضافاً در سوره تبارک
 میفرماید ثم

میفرماید ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم ولكن معويه ملعون انكار این نعمت که غنای کتب مناقب از سهل بن حنیف و است
 شده که باز معویه در صفین امر کرد که بروند و ابراهیم را تصرف نمایند و این در وقت بود که صفهای شکر کفر و اسلام در برابر یکدیگر ایستاده
 بودند همه شدند و صف اندران دشت ساز صف گیران شد از ایشان بر از همه ابراهیم شکر کفر دین بدست برد روی آب
 افزون بیرون پرستان چه شد آب تنگ همه غنایزدان ز رخ رفته زنگ خروشان بر آورده دست نیاز که ایداد کرد و اور کار بر
 کوار از تو چشمه زین که ز تو زید کربست باینکه ز تو آتش و ابر آبروی دین حنک از بهر با آنجوی پس امیر المومنین با ملک اشتر و فرمود
 برو کنا رفات و بگوید که از کنا رفات در شوید چون مالک فرموده عمل کرد شکر معویه از کنا راب و ور شدند و شکر امیر
 اب برداشتند چون انجیر معویه ملعون رسید انکروه را طلبید و گفت چرا بر او انداختید گفتند عمر و عاص مد و گفت معویه گفته اند
 اب متفرق شوید معویه عمر و عاص را طلبید و گفت این حکم میکنم و بعد از آن میگفت من که مردم عمر و عاص گفت من اطلاعی باین امر
 ندارم روز دیگر معویه بعین حجل بن عمار را بر آب مع کل کرد با بنده امر و پس حضرت امیر شمل روز اول فرمود ای مالک برو کنا رفات و بگو
 عی میگوید که از کنا رفات و ور شوید مالک فرموده عمل کرد حجل از کنا رفات و ور شد پس اصحاب آنحضرت آمدند و آب برداشتند
 حجل بفر معویه رسید حجل را طلبید و از او پرسید چرا از آب و ور شدی گفت پس تو یزید آمد و گفت معویه میگوید که از آب و ور شوید
 پس معویه از یزید پرسید انحراف داده گفت من خبری ندارم پس معویه بحجل گفت که چون فریاد شود هر که نفوذ آید و گوید دور شو قبول
 مکن هر چند من باشم تا آنکه انکشتن را بگیری چون روزیم شد امیرا مالک فرمود برو و بگو که از آب و ور شوند چون مالک فرمود
 عمل کرد در آنوقت حجل معویه را دید که آمد و او انکشتن را از معویه گرفت و ور شد چون بفر معویه رسید حجل را طلبید و گفت چرا و ور شدی
 حجل انکشتن را در آورده معویه و ده معویه دست به هم زد و گفت اینها از فضیلتهاست عی است پس امر کرد ابوالاعور را که برود بر سر آب است
 و بروایت منتحب چون ابوالاعور بر آب مسلط شد گفت انصحاب حضرت اب بردارند پس مدلمان از شنید خدمت حضرت یکتا
 کردند پس حضرت جمعی سواران را فرستاد که شکر معویه را دور کنند نتوانستند معویه را بخت معویه پس سینه حضرت شکست که بیکر بنده امام حسین
 پیش آمد و عرض کرد که ای معویه و بفر از هر چه هست جهمان جمله از گریای تو است همه هر چه هستی بغیران تو هست زمین و زمان
 و جهمان آن تو هست بیکتی تو و او پرده جمال مهال تو باشد بیکتی محال تو و آنکه در عرصه سربدی ربان نیکین از کف احمدی



از لطف تمام است این آرزو که کعبه از این ارز و تازه رو که امر فرمایند زرم بخشش عین کباب آرم به این انجمن اگر اذن یابم در این روزگاه
بخورید و به بر فرازم کلاً شوم من از این ارز و کامیاب که بشکازانم سیراب چه بشنید گفتند ما شاهدین ز کفایت او گشت
اند و بکین بر آورد از دل فغان و خروش در آمد رنج و بر آمد بجوش نه راضی که او را بدهد اذن جنگ نه روند که از انکار سازند
درنگ پس حضرت امیر محمد بروای فرزند پس امام حسین با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گفید و برای عمل غنای ایشان از خدمت
ساخته خیمه نمود در کنار آب پراوازشده آن زمین را و از تکمیل روح الامین زکریا بآن تکمیل غنای
نوا از همه و ترخوبت چه در زرم هزاره فروزشد بروحانیان روز نور فروزشد چه از دست ایشان شد معین سر آب
بگرفت روح الامین ابوالفرحین حضرت ابی عبد الله سواری که در خدمتش بود در کنار آب فرود آورد و خود بخدمت پدر بزرگوار آمد
و بفریح را با حضرت عرض کرد چه آگاه شد و او را در که فروزشد بسط غیر البشر کرامی پس را ببرد گرفت با و این خوانند
از سر گرفت که ای از تو آمد بدو زنت کینه شفاعت بنی را بدست جهان را بن جان ز به کار تو هست زمین شد مانده بدیدار
ولکن چه فرزند محفل بید سرشکش زیده بدمان یکید پس امیر شروع بگریه غنچه جمع عرض گفتند یا امیر المؤمنین چه حضرت را بگریه در آورده
و حال آنکه این اول فتح است که برکت حسین حاصل شد حضرت فرمود بخاطر آوردم روز عاشورا و قیامت که او را بآلب تشنه نمیکند و بر او
یا ضلالتی در این اثنا نظر امیر عباسی است که او نیز در خدمت امام حسین بود جانفشانی غم کرد و الهی بالهای شکستناده
پس او را طلبید و بدست مبارک که و غبار از صورتش پاک غنچه و با چشم کریان فرمود که خوش بجال تو ای فرزند که در روز عاشورا علمدار
برادرت حسین عباسی است و صفت من است که نگذاری برادرت پیش از تو بمیدان رود و حق کن که پیش از او نقد جان خود
و بازی چه از عرض تو ایاد که زمین نوک بر ز فریاد که عیان دیدان شکست مبار در اندشت کین از به کارار که آرند
سوی خداوند روی چه اید در اینجا بفرزند او ی کویا امیر المؤمنین بخاطر آورد آنچه اهل کوفه بقره العیش امام حسین میکنند بل
اهل کوفه در صد دلائی بهند که شاید وقتی بیاید که جان حسین را تلاشی کنند و خدا در سو و رحمن میفرماید هل خیر الاما
الاصان تلاشی ایشان این بود که روز عاشورا خود را برادرانش را بآلب تشنه نمیکند بعد بدنه ای ایشان را باره باره
غنچه بدایین همه ظلمها یک ولد از ناله بجهت انکشت انکشت مبارک ترا قطع که هر افراد بجهت بند ز به جامه دست مبارک ترا قطع
غنچه

نموده که فرسوها سوار شدند و راه کوفه که بر بدش تبارند عیال ای عبدالله چون این قضیه را شنیدند گریه را بلند کردند
 چون قضیه خادمه گریه را شنیدند عرض که ای خانقون درشت خیمه ها بشری هست اذن بده بروم او را بیاورم تا حرکت کنی از
 ناید الخ الا بعد الله علی القوم الظالمین
 قال الله تعالی سورة الحج وان لو استقوا علی الطائفة
 لاستقناهم ماء عند قایخ بگو یا محمد ص که وحی که شد بمن که اگر مستقیم شوند معهم بر طریق یعنی بر فضل طریق که دین اسلام است بر این
 بدم و بیات یانم ای را بسیار حواداران وقت نزق است و کثرت مال که لازم باران است از حضرت صادق مرویت در معنی
 لاستقناهم یعنی هر این بیستم ای را علم بسیاری که یاد کردند از اقامت در کافه از حضرت باقر مرویت که فرمود اگر مستقیم شوند
 بروایت علی و اوصیاء که از اولاد او شدند بیات یانم بدین معنی ای ایمان را و ظاهر و باطن این آیه در صفین ظاهر شد خصا در
 روضه الصفاء مذکور است که چون یک نقه از باغ بر سر آب کشید معویه بن زید کان خود گفت که بر فوط حنین مخطور کرده که جمع را بفرستم
 بر سر راه عراق تا مردم را از بخت جنس و ماکولات بشکراه علی منع کنند عمر و عاص گفت این رای مخوس و تدبیر مشکوک است و از این
 که در تبو و ان رسد که از منع آب سید معویه گفت که در جنگ که با علی خط غلیم است زیرا که او و اکثر مهاجر و انصار و طین غالب است
 که ای را برافکنند و چون ماکولات را از ای را منع کنیم ای را متفرق شوند عمر و عاص که از این خیال در گذر که چون این خبر رسید علی
 رسد طایفه از شیران و شجاعان را بفرستد تا در مار از لشکر تو را ورنه پس معویه قبول نکند و عبدالرحمن ابن خالد بن ولید را با جمعی بر سر راه عراق
 فرستاد عبدالرحمن گفت ای معویه جمیع توابع شام را بمنحصوران خود سپردی و اکنون مرا بجام نهنک بسیاری و حال آنکه هرگز از تو مواری
 قلیله منفعت بمن نرسید معویه در غضب شد و ضحاک بن قیس با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ای را قافله را دیدند که خراب و
 در و عن زیت بشکراه علی پزند شکرمعیه ای را گرفتند و کشتند اینها را بشکراه معویه برید که بقیه بسیاری میخیزند اهل
 قافله کشتند ماخری بدستمان علی نمیفروشم اگر چه در همی و دیناری نفع کند پس شکرمعویه چون اینرا شنیدند جمیع اموال ای را
 تصرف کردند و معویه فرستادند پس شخصی از اهل قافله گرفت و بخدمت حضرت امیر آمد و کیفیت را عرض کرد پس حضرت کریم و فرمود
 پیش آمد از این آله الا کباد و بعد از آن اهل بیت مراجه و افعها پیش اید پس حضرت از آن مرد پرسید که سر و ارایش
 بر چه هیئت بود گفت شخصی بود در از بالا پیوسته ابرو و همین پنی که بر رخسار حجب او جراحی بود حضرت فرمود که آن ضحاک است



پس فرمود که برفه و او را بسرای خود رساند زهرین قفس ریخت و با آن صد نفر جنگ آن ضحاک شتافت و چون بیکدیگر رسیدند
 ضحاک زخمی خورده و دوازده نفر اصحاب او کشته شدند پس ضحاک که نجات یافت و غنای معیوبه رفت در کتاب خراج مذکور است که چون مانده
 سپاه حضرت امیر عمر در صفین بطول انجامید روزی اصحاب خدمت حضرت آمدند و از به آذوقه و علیقه شکایت گفتند حضرت
 فرمود که فزاید شما خواهد رسید آنچه شما را کفایت کند چون روز دیگر شد اصحاب خدمت حضرت آمدند و حضرت بر تل بالا
 رفت و دعای خواند و از خدا مسئلت کرد که ای شاه اطعام دهد و حیوانات ای شاه علف دهد و از تل باین آمد و بجان خود
 برکت و هنوز در دست قرار نگرفته بود که قافله ها وارد شدند و گوشت و گندم و خرما و آرد بسیار آوردند و وضعیکه بیا با هزاران آنها
 گفتند و صاحبان شتران آنچه همراه آورده بودند از طعام و علف حیوانات و جل آب و جامه حتی سوزن و ریسام تمام آنها را ریختند
 و برکشیدند و کسی ندانست که از کدام زمین آمده بودند و از این معجزه با حیرت و تعجب بسیار گفتند این یک مرتبه بود که اهل کوفه معجزه
 حضرت امیر را دیدند و تعجب گفتند مرتبه دیگر که اهل کوفه تعجب گفتند و قتی که فقران امیر را به محراب در دروازه کوفه رسانیدند اهل
 کوفه جمیعاً بتماشای ایشان آمدند و از اهل کوفه از سیران پرسید که من ای الامامی انقی شاکم از کدام طایفه ایرانید و منغه
 سخن اسادی من الامام محمد ص ما سیران از آل محمد مصطفی ام یا احیا غنیکند از خدا و رسول او پس نظر بجانب ما میکنند چندی
 عطف بپوشید چون از آن ایشان را شناخت و بر منگی ایشان را دید از سطح بام فرو نهاد و چهار رو مقنعه و ازاری بجهت ایشان
 آورد در حدیث مرویست که چون اهل کوفه دیدند طفل را که بعضی بر شتران سوارند و بعضی در محملها نشسته اند و زنان و مردان و
 تصدق بایشان میدادند ام کلثوم برایشان صیحه میزد که یا اهل الکوفه ان الصدقة علينا محرمة ای اهل کوفه صدقه بر ما حرام است
 پس مردم گریه کردند چون ام کلثوم صدای گریه ایشان را شنید سزار محمل بر آورد و فرمود صد یا اهل الکوفه تقتلنا جاکم و تبکینا
 لسانکم ساکت شوید ای اهل کوفه مردان شما را میکشند و زنان شما را میزنند و بچه ها را میزنند و میان ما و شما در روز قیامت
 دلت سوخت و شکست بخارشد که اهل کوفه لباس زنان و خرمای با اهل بیت دادند و گریه گفتند اما اهل شام و قتی که اسرار
 دیدند هم خنده میکردند و زنهای داف میزدند و بعضی خاک و شنک بجانب ایشان میپاشیدند و الله اعلم بالصواب
 قال الله تعالی سورة البقرة ان الله اشهد عند الله اثني عشر شهيدا في كتاب الله يوم خلق

السموات والارض بدرستیکه ساره ماهها نف خداوند دوازده ماه است در لوح محفوظ یاد حکم او یاد در کتب متقدمه در روزیکه او
 اسلام ورزین راضیها اربعه صرم ذلك الدين القيم از این دوازده ماه چهار ماه حرام است در او محاربه با اعدا و انچه راه راه و نفعه
 و ذبح و محرم و حبست بتحریم این چهار ماه دین قدیم است که دین ابراهیم و اسمعیل است و عرب از ایشان میراث گرفته اند و بان عمل
 بنمایند فلا تظلموا فیهم انفسکم بستم کنید در این چهار ماه بر نفسهای خود باشد حضرت آن نصرت فراموش روا کرده است
 که چون حضرت امیر و شکر حضرت در صفین بر آب مسلط شدند چند روز گذشت که کسی نف معویه نفرستاد و از جانب معویه هم کسی نیامد
 و اهل عراق از طول ملک طول شدند بعض رسانیدند که مانده و فرزند آن حوذه در کوفه گذاشتیم ما را مخص فرما
 که ما اینکروه جنگ کنیم بدرستیکه مردم درباره شان سخنان میکنند اخفرت فرمود که چه میکنند گفتند بعضی میکنند که علی
 جنگ نمیکند بجهت آنکه میترسد که کشته شود و بعضی دیگر میکنند که در جنگ کوفه با اهل شام تردد دارد و یقین بر جواز
 او ندارد حضرت فرمود که من کدام وقت از جنگ کهک گرا هست داشتم و چه بسیار عجب است که من در جوانی و اول عمر ترسم و
 حال آنکه میر شدم و عمرم با فرسید از آن ترسم انا مذکنت صبیا ثابت الصلح حیا ابطال الابطال قهرا
 ثم لا فزع شتیا یا سباع البر دیفی و کلی ذالحم نیا و اگر من از جنگ کهک با اهل شام شک در خواطم بود بایست
 که همین شک نیز در جنگ با اهل بصره داشتم و بخدا قسم که من در این امر تفکر بسیار کردم و تعیین نمودم که ما باید قتال کنیم
 یا اینکه بخدا و رسول عاصی شوم و تا مل من بجهت نیست که شاید این جماعت براه رست بکنند یا گروهی از ایشان است
 یا بند بدرستیکه رسول خدا در روز فتح خبیر من فرمود که اگر بکنید بدت تعهدایت یا بد برای تو بهتر است از تمام آنچه اقباب
 بران قیاد پس شری عمر و سعید بن قیس و شیب بن ربعی را نف معویه فرستاد برای آنکه او را با طاعت دعوت نمایند
 شیب بن ربعی عرض کرد یا علی او را بطع اندازیم که اگر بعت یا بد صاحب عزت باشد فرمود الحال نف او روید و بپسندید که
 رای او هست پس انما نف معویه رفت و شری عمر و ابدا بنجی گفتن که و صد و ثنای خدای را بجا آورد بعد گفت بمعویه
 بدرستیکه دنیا برای تو نخواهد بود و تو البته بسوی اخرت خواهی رفت و خدا تو را بعزت خواهد داد و تو را بخدا
 قسم میدهم که جمعیت این امت را بفرقه مبطل سازی و بخون ریختن راضی نشوی معویه گفت چرا صاحب خود را نصف



گفت صعب من احتیاج به نصیحت نداشت و مثل تو نیست و سر او ترین مردم است باین امر بحجت قرابت با رسول خدا و تورا
دعوت میکنم بسوی تقوی و اطاعت علی معویه گفت ای اخوان عثمان باطل کدام بخدا قسم که هرگز نخواهم که از غرض من برون رود
که میان من و شما غیر از شمشیر چیزی نخواهد بود پس ایشان غضبناک از غرض معویه برون آمدند بروایتی قاریان عراق و شام از لشکر
برون رفتند و جمعیت ایشان سی هزار نفر بود و در کنار صفین لشکرگاه ساختند و مدت سه ماه که ربیع الاخر و جمادی باشد
مشورت میکنند و در این مدت مشورت و بیخ مشورت اتفاق افتاد و هرگاه گروهی جانب دشمن حرکت میکنند قراء در میان ایشان
مانع بودند و نمیکشیدند که جنگ بوقوع بیاورد و ابولامه با هلی و ابودرداء غرض معویه رفتند و گفتند که در تن او نیز با این
جنگ میکنی و حال آنکه اسلام او پیشتر و بر رسول خدا نفیگز است گفت بخون عثمان با او جنگ میکنم زیرا که کشندگان عثمان را
پناه داده بعلی است بگویند که کشندگان عثمان را بمن سپارد و من اول کسی خواهم بود که با او بیعت کنم چون بخدمت حضرت
آمدند و آنچه شنیده بودند عرض کردند حضرت فرمود که این گروه را طلب میکنید پس بپندارید از لشکر برون آمدند که غرق این
بغض بود و ضعیف غیر از چند نفرهای ایشان دیگر چیزی بداند نبود و گفتند ما نمی کشندگان عثمان اگر میخواهید با شما میایم پس
ابولامه و ابودرداء رفتند و کیفیت را بمعویه گفتند پس معویه خجسته بگری کند بر تیری نوشت که این نصیحتی است از بنده
ناصح بسوی شما بدستیکه معویه حاضر است که فراتر از لشکرگاه شما بشکافد و همه را غرق نماید البته احتیاط خود را منظور
دارید و آن تیر را در میان لشکرگاه حضرت انداخت یک از اصحاب آن تیر را برداشت و آنچه بر او نوشته بود خواند
و بدگران نشان داد و چون محرم مطلع شدند گفتند که ما دوستی در لشکر معویه داریم که ما را خبر دارد که هر وقت که معویه چنین
اراده دارد پس معویه جمع را فرستاد که با پهلوانان و کنگها بکنار فرات رفتند و در مقابل لشکر حضرت مشغول بکندن فرات
شدند حضرت فرمود که معویه را چنین امری بپس نخواهد شد و غرض او اینست که شما را از این مکان برون کند و خود را
فرات ساکن شود و شما را بجای خود حرکت نکنید محرم گفتند که بخدا قسم که حفر ضعیف ما را از این مکان میرود و اگر
نیخواهی تو بکندهای در این مکان باشی پس محرم را اینجا کوچ کرد رفتند و امیر المؤمنین در اخر هم محرم روان شد و غری
چندین خواند که اگر اطاعت من میکنید برای ایشان بهتر بود پس معویه با لشکر از بجای خود کوچ کرد بعزم انحنان آمد حضرت
الکثر را

مالک شتر را طلید و فرمود تو و شعث را می مرارید و برای خود عمل کنید شعث عرض کرد یا ای المومنین من معالجه آنچه را که گفتم میکنم
 پس قیل کنند راجع کند و گفت ای گروه کینه امروز مرا رسوا کنید بدستیکه من امروز شما را بجنبک اهل شام بپریم پس بیادگان دور
 او را گرفتند و او نیزه عوفه را میانداخت و میگفت بقدر نیزه من بروید و باین خوابت زبردت تا مقابل لشکر معویه رسیدند و از خطر
 دیگر هم مالک شتر را لشکر عراق آورده بر لشکر معویه حمل کردند و قتال شدیدی عوفه را تا آنکه معویه بانی سلیم روی شتران عوفه گرفتند
 و کوفتند و سر فرسخ دور شد و فرمودند و شعث نیز میگفت که یا تورا راضی گفتم یا علی و شتر میگفت یا علی خدا تو را برابر مصلط کند و
 بروایت ابو حنیفه و نوری پس لال ماه جب غنم و هر دو شکرت از جنبک برداشند زیرا که ماه جب از ماههای حرام است
 و از غزه جب تا سلح محرم هر دو شکرت برابر هم نشسته بفرز و هیچ حرام واقع نشد ببله ماه محرم یکی از ماههای حرام است و خباخه حفر امام رضا
 بریان بن شیب فرمود ان المحرم شهر کان اهل الجاهلیة یخرجون فید القفال و این است نشاء خدا انصرام آن ماه و نه تعرام
 بفرموده و لقد قتلوا فی هذا الشهر فریقه و سبوا نسائه و نهبوا ثقله یابن شیب انکنت یا کیا الشئی فابک
 علی الحین عم فانه فجع کما یدخ الکلبش اگر خواهی بر چیزی گریه کنی گریه کن از برای خدیم حسین بدستیکه اینجا کشته شد مثل
 کشته شدن کوفتند مشقت دج کوفتند کجا و دج امام کجا اگر کوفتند از راه حلقه دج میکنند شتر امام را از پشت حرا
 که اگر قصاب کوفتند آب میدهد اما امام هر چند فرمود نشدیم ما سرا با و کوفتند اگر قصاب پیش از دج کوفتند جربه بدش نمیزند
 ابانی امیه پیش از شهادت امام چهار نفر از رخم بدش زدند اگر قصاب سر کوفتند از بدن جدا میکند و یک بر قناره نمیزند ابانی امیه
 سر امام را گاهی بالای نیزه گاهی بر روی خاکستر گاهی زیر تفرش گاهی در دیر راهب گاهی در مجلس شراب حاضر کوفتند اگر قصاب کوفتند
 قطعه قطعه میکند بجهت آنکه گوشت از آن فروشد ابانی امیه بعد از آنکه بسیاری رخم بدش را سوراخ سوراخ کوفتند باز دست بزدند
 بلکه بر سرها سوار شدند و بر بدش تاختند تا آنکه اشوانهای او را در هم شکستند لا فتا سعة علی العوم الطالین

قال الله تعالی سورة البقرة فاذ النسلع الا شهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتمهم و قد هم بسجون بکدو ماههای
 حرام یعنی چهار ماه پس بکشید شرکان را هر گاه که بیابید ایشان را در محل و حرم و بکیرید ایشان را با سیری در سرور المومنین و عرویت که بعد از آنکه
 ماههای حرام داخل شد شکرت از قتال کشیدند و خوف انتظار میدادند که ماه محرم تمام شود چون ماه محرم با خورشید و هلال صفر نمودند



امیر المؤمنین جمعی از اصحاب غفله متعارف عز و افتخار فرستاد که نشسته بجا که شکر معوی صدهای ایشان شنیدند و مرشدین عارف
 شعی صد بلند که گفت ای اهل شام بدو رسید که امیر المؤمنین میگوید که من باشم اما که هم برای اینکه بحق بر کعبه و بکتا بر شام
 حجت حتم و شام بسوی آن دعوت غفله و شام از طیفان باز نایستاد و بدو حق را با جابت کعبه و خدا حوت غفله خیانت کنند کار اس
 چون شکر معویه ایشان شنیدند تمام نه روی غفله جمع شدند و معویه عمر و عاصی پروک آمدند و شامها فرو خشتند و شعلها روشن کفرو
 متوجه رتیب سباه و تجویر شکر شدند و امیر المؤمنین در ارم نشیب تعبیه شکر و رتیب شکر طفا اثر مشغول بود و در میان محم راه یافت و ایشان
 ترغیب و تحریص می نمودند و بگوید لایزال لایزال و اصحاب و حکم و بلیتوا کما تنالوالدین او و متواتر اول فانی
 طالما عصیت قد قلمت لوجلتنا فحنت لیس لکم ماشئتما و شئت بل ما یزید المحیبت لیس حین روز اول صفر
 ۳۹۹ سی و نه از بهر تکه روز چهارشنبه بعد رسید طرفین میخند و میسر را از ایشان خبا که امیر المؤمنین علما را سر جمع سواران سوار
 کوفتند و بر بیادگان عبداللین بدیرا سالار غفله و بر میخند احنبن قیس طکاشت و میسر را بعد از بدین عاصی تقویض غفله و فرمان
 دله که هر قسیده در تحت تصرف و ضبط امیری از احرار باشند و لوای اعظم را به شام بن عبیده تسلیم فرمود معوی طعون ام گفت که مجموع سواران
 قول عبداللین عاصی را بشنوید و مسلم بن عقبه را سر کمر بیادگان غفله و عبداللین عمر بن الخطاب بر میخند بدشت و بر میسر حبیب
 مسد کاشت و رایت بعد از حسن بن خالد بن ولید دله و هر قسیده را فرمان دله تا در ظل رایت سرداری و سپه داری باشند
 در آن لایق میدان صفی بر کشید سه سوی داور داور کشید و صف کشید در دشت و بکار رست که از هر صفی زنهان شور و حرکت
 زیکصف جلال خدای محمد زیکصف عیان و یورش لبید زیکصف رخ داور داور غفله اریمای خیر البشر زیکصف هم مکر و تبلیغ بود
 نمایان از او روی ابلیس بعد صف یک غفله و نیز دانیان شده قبله اهل نه آلمان چه انصف را داشت کعبه رست فلک گفت
 مانند اینصف کاهت صف یک دله غفله ارشد جلال خدای بدیدار شد چه صف رشک که بیان فلک صف رویای ملک و ملک
 چه صف فرشتگان و از شرف عرش بعد چه صف عرش در پای او فرشتگان چه صف زو و هویدا جلال خدا چه صف روی غفله از آن غفله
 صف ای ای انصف خدای جلیل به برایش جاکری جبرئیل شده چه صف چه جنک و ران به داور داوران فلک بدو
 اخراش از یاد رفت غم شکر دهند بر یاد رفت صف کفر و اسلام از بهر جنک در اندشت بکار چون کشت شکر شد شکر
 کفر و کفر



کفر دون کرای که بایک تکبیر که بایک ای را سبک کرده در خوش با سبک کرده کوشش پس بروایت سرور المؤمنین حضرت
فرموده بیاورید پس اسب سیاهی آوردند که بدو دست زمین را میکند و صدا و فریاد بسیار میکرد پس حضرت بان
سوار شد و فرمود سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا اليه المنقلبون پس حضرت و بجانب قبله که
دو تنه ابوی امان برداشت و در علقه خواند و بروایت اصبح فرمود که هی عصی روید با برکت خدا پس بروایت و صفا
شخصی مستی بحل امان از سپاه حضرت قدم در میان میدان نهاد مبارز طلبید از صف لشکر شام امان در برابرش خویش آمد و بر
حمله کفد و یکدیگر را شناختند پس امان کمر بندش را گرفت و از بالای زمین بر روی زمین انداخت پس صفها زهره و هوش
و یکدیگر را شناختند پس حجل لشکر خود برکشید و امان لشکر معویه ملحق شد و مردم نیز متفرق شدند و روز اول غزای امان
غزای دیگر اتفاق نیفتاد و روز جمعه که صفها از رسته شد از جانب معویه عتبه ابن ابی سفیان بمیان میدان آمد و از جانب لشکر
حضرت جعنه بن امیه سرون آمد و بر یکدیگر حمله کردند و محکم غالب شدند بالاخره هر دو غضبناک گشتند و هر یک با فوج حار
صید شکن متوجه یکدیگر شدند اخرا لامر جعنه عتبه را ملزم ساخته و نجاشی که از شرعی اترمان بود در خدمت حضرت بود
در وصف جنگ ابیات انشاکو پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد ثنای الهی و صلوات بر حضرت سالت بنای
فرمود یا ائمه عترت خاتم الانبیاء که بواسطه ما دین خدا برشته ایم و شما را انزاد و هتاک میبایند که فدای قیامت محنت
پروردگار و شفاعت محرمه بده منم خواهم کتب بایک بسیار قرآن تلاوت کنید و ظرف و نذر از خدا بخواهید
و چون لشکر معویه فرا کردند از عقب ایشان فریاد و ایشان را بعد از کشتن نکشید و بدن کشته را برهنه نکنند و کفن
ایشان را دینت نکنید اگر ختم کائنات بسبب امر اکو باشد زیرا که کائنات صغیر نفس و خیف رای میدهند
حضرت امیر در صفین سفارش نمود که هر که را بشکر خود که کسی ازین ایشانشند یا کجا بود در کربلا و قتیله بنی امیه دور
و فقر الشرا کشته و غنای غلبه از فاطمه صغری مرویت که فرمود من در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بپدرم و ابی شمس
که هر دو را مانند کوفته بر روی یکدیگر انداخته و اسباب جسد ایشان را میدادند و من فکر میکردم که آیا با ما میکنند
ایا ما را میکنند یا اسیر مینمایند که ناگاه نظم بر سواری افتاد که از کعبه نیزه میزد و ایشان بعضی بعضی بنهادرند و غم



مقنعه و زینوری ایث را بر بوم و ایث را می کشد و اجده و ابتاه و اعلیاه ایاناه دهند نیت که ماراناه و
ایاکی مت که رفع شر و شمن از ازا کند و ایث را دیدم عقل از سرم بر و از کف نهاده بجمام زینب بجمم این یکم تر به کفاطم
زینب نهاده به مرتبه دیگر در مجلس بنید و قتی که شامی بر خورست و گفت ای یزید این کثیر را بمن بخش الا الله الله انعم الله علیکم
قال الله تعالی سورة الحديد و لقد ارسلنا رسلنا بالبینات بدریثیکه ما فرستادیم و رسلان

عقل بختهای روشن یا با شریعه واضح و دلالات باره و انزلنا معهم الکتاب و الیلان و فرو فرستادیم بایث ما کتابها
تا بان حق از باطل معین شود لیقوم الناس بالقسط و نیز فرو فرستادیم بایث ترا و را تا قائم شوند محمدان بعد لیغ بان توبه
حقوق کنند در میان یکدیگر در وقت معاملات و انزلنا الحديد فیه یاسی شدید و منافع للناس و فرو فرستادیم این
ایم و حضرت رسول فرمود که خدا به خبر بارت از نهان زمین فرستاد بایث و نک و آهن و نفع بعضی انزلنا بغه هیان است
یعنی حیا ختم از برای آدمیان اینرا از این کارزار نخی است چه آنها که در کارزار بجای آید از این یک زند خواه برای دفع دشمن
نخواه نشان و نیزه و شمشیر و خواه برای حفظ بدن چون زره و خود و غیران در تفسیر اهل بیت مراد از خدیو الفقار است
که از نهان نازد برای رسول خدا و آنحضرت او را بایر المؤمنین مرحمت نمود که با دشمنان خدا قتال کند و بران نوشته بود که

دع الخرص عن الدینا و فی العیش فلا تطمع مؤرخ که تاریخ صفین نهاده اخبار صفین چنین کویاد صبا حی
که خورشید عالم مکان بر افراخت اعلام نصرت نشان علم کفیف ظفر انتقام بزم سپاسیده روز شام امیر خف شاه
ملک عرب علی قرشی بنام و نسب بست از نطق کرامت کمر بیار است از تاج تایید سر بر افراخت ایات لشکر شکن
ز درج توکل بپوشید تن سپرد از حفظ پروردگار بزد دست بر قبضه فقرار بر آورد بای طفر در رکاب بر آمد بشیر
کرد و شتاب به نصرتش جمله جیش عراق که بفر عاری ز عیب و نفاق بصحای صفین کشیدند صف گرفته هم گزرو
غیر کف بروایت سرور المؤمنین حضرت در میان دو صف ایستاد و فرمودها ضربکم و لا اری معیة الا من ذال العین العظیم
الحاویه هوت به فی النامام ها و تیر جا و به فیها کلاب عا وید پس ند که عا وید و چون ندای حضرت مکر شد معویه
گفت از او سفل کنید چه حاجت دارد حضرت فرمود نهانم زد من بیاید و یک کلمه با او سخن بگویم پس معویه و عمر و عاص و صف
انجا بر آمدند



انجنات آمدند و چون تفکیک کردند حضرت فرمود ای معویه تا که مردم در میان من و تو کشته شوند یا تا ما با یکدیگر جنگ کنیم و هر یک
 که بر دیگری غالب شود احرار او قرار خواهد گرفت معویه عمر و عاص گفت چه میگوید عمر و عاص گفت این مردان ضحاک دارد
 و اگر تو سرباز زنی همیشه بر تو و اولاد تو ننگ خواهد بود معویه گفت ای اسیر عاص مثل من کسی فریب تو را نمیجویند
 قسم که هیچکس در شجاعت با اسیر تو تراب جنگ نمیکند مگر آنکه زمین خون او را خواهد خورد پس معویه بر پشت و از ترس
 در پشت نام صفها رفت چون حضرت از او پرسیدند فرمود همین عمل باعث کینه معویه شد با عمر و عاص در باطن
 پس بروایت روضه الصفا حرث غلام معویه که شجاع نام داری بعد بر مرکب معویه سوار شد و جبهه او را در رکبه و غم
 آن که در میان میدان ره پس معویه خطا کرد که اگر اسیر تو تراب کشته باید که ولایت جریه را بمن و دهی معویه گفت
 زمینها را که با علی در مقام مبارزت و رینا که مرا و اینس پیش نیست یک توئی و دیگری عبد الرحمن بن خالد اگر به
 مصیبتی از سزا قرار شوم عوض و بدل نمیپنم و اگر موس مجار به داری با مالک شتر حرب کن که اگر او بقتل آید خط
 از قید غم از او کف و چون عمر و عاص شهادت کردند که حرث شتاق است که با علی مقاتله نماید با او خلوت کرد و گفت
 هر چند معویه طالب است که علی کشته شود اما نمیخواهد که غلام او این غم او را بقتل رساند باید که پیچر جنگی در حرث
 نصیحت معویه را فراموش کنم با فون عمر و عاص در میان میدان آمد و حضرت امیر را بمبارزت خواند پس حضرت
 متوجه حرث که در فرما ^{الغلام} انا العجیل المبت من غیر عودی مصاحرا الطلب یا ایها العبد اللئیم
 المنتدب انکنت للموت حجتا فاقرب و اثبت وید ایها الکلب الکلب اوله قول
 ها و با تم انقلاب چنان شمیری بفرق حرث نه که دیگر حرث دم نزد پس معویه از کشتن حرث اضطراب
 کرد و عمر و عاص گفت که تو او را بکشتن داری عمر و عاص گفت مضی ما مضی و لکن من کیرا شایسته تر جنگ علی
 از عبد الله بن معمر فراری نمیپنم جامه و هدیه با او بده و او را دفع علی روانه کن معویه گفت عیدانم این معده
 درباره توجه بدی که در کشتن او سعی مینماید ضایع در قتل حرث سعی که عمر و عاص گفت پس میخواهی من عبدان علی
 بروم هیچ از اینها نیست و لکن کاینکه طالب حکومت و ایام است البته باید که با دشمنان تو جنگ کنند پس این



عجبا او گفت و صدق تحت اطباق الثرى انفرزند انجوشى الى دلمى كاشى پس از اين كور شد بوم ياد رز رخاك
پنهان ميشدم و اينجا را نميديدم چون بسرخس على اكر رسيد خفيل بر روى نعش انداخت امام آمد و عبادى بر سر انخواستون
انداخت و دست او را گرفته در حيمه ركعتين ادا نمود بعد على الطالين
قال الله تعالى في سورة

النساء ان الله لا يعفران ليشرك به ويعفوا ما دون ذلك لمن يشاء عياشى از حضرت باقر ع روایت كرده
كه فرمود ان الله لا يعفران ليشرك به يعنى خدا عفى كسى كه منكر ولايت عاين ابطال يابد و مرتضى استر از او را بزرگوار
هر كس كه نخواهد نيكي از برای حوتان على ع در روضه الصفا نكوت كه در يك از زور كى صفين زرتقان بن بدر كه
بشجاعت مشهور بود و حضرت بنوى او را عامل صدقات كوه اينده بودند و در آن خلافت ابي بكر نيز مشغول ضبط غنائم
بعد و در آن رياست عمر راى جنگ بشام رفته بود و در آنجا متوطن شده اهنك ميدان كوه مبارز طلب كوه امام حسين
از پدر بزرگوار رخصت طلبيد كه در برابر او روى حضرت فرزند وليند خفيل اذن داد پس برادران حضرت كى نشدند
حضرت ايشان را تسكين داده امام مظلومان برابر زرتقان رسيد و عرصه ميدان را از نور جمال با كمال عديم المثال خفيل
منور و خزين كوه ايند بميدان سواری غنوار شد كه از ديدنش دیده از كار شد پديد آمده داور دادگر و داور
در گروه بشر هویدا شد در صف كارزار جلال جهان داور كوه كار تو كفتى كه بار در جلوه كرد بدشت احد كشت خیر البشر
ز فرد جلال شخت دين منور شد آسان و زين زرتقان رسيد هم توحيدت و جد و ملامت و برادر تو كيت حضرت
فرمود اكر از جدم سؤال ميكنه خسر و اعلم كفت بنيا و ادم بين الماء والطين داراى كثر انك من الملئین
شناساى سر غر فاك عارف لعلك للمخلقت لا فلاك متزخبط يا ايها المذموم
بو قارق فاندز شنواى يا ايها المفضل زمان رسان بلغ ما انزل انصد ريشين بزم لولاك شيرازه شيد
افلاك ان بزم طراز قابضين انما ظلمور شاه كويني فخر همه انبيا محمد ص و حشر شفيع ماحد ص و اكر از پدرم سؤال
افضل اوصياء اول اولياء امام رضى ولى مطلق قائد سابق فحل فحول و ديلاجه عقول حامل لواء الدين مكاسر
اعناق المشركين ابن عم الرسول زوج البعل سيف السلام لول انجزم راز اسلاف انجزم كعبه يافى شير خدا امير و حيدر
الطيب

الفاضل الفقار و قنران اوج سهر شرع را بدر بخت که علی عالی القدر و اگر از ما درم سنول میکنی دختر خاتم انبیاء، حرم شریف خدا
 ام الائمه النبیاء، سیده النساء فاطمة الزهراء و اگر از ما درم سنول کنی سبط المصطفی و ابن المرثی العالم بالفرائض
 والسنن ابو محمد الحسن و اگر از ما درم سنول میکنی در بحر کردگار عرش حقرا کو شوار خامس ال عبا یعنی ابی عبدالحسین علی
 هویدا کنون دست و پها کنم بفرعونیان کار موسی کنم در ایندشت نام رخون رفو نیل نشانی نام ز اصحاب فیل پس
 ز برقان شمشیر انداخت و عرض که که اگر مرا باره باره کند که شمشیر روی تو نکشم زیرا که باره دیدم که رسول خدا لب و دهان تو را
 میبوسید من ظلم کردم و فرمود پس چرا معیوب را بر ما اختیار کردی ز برقان سر را بریز انداخته عرض که نه نام شدم ایا کیر
 سراغ داری که مخفی بدرت مرا شفاعت کند فرمود بل من تو را شفاعت میکنم پس امام در پیش و ز برقان در عقب
 حضرت آمد تا بنحمت امیر المؤمنین رسیدند امام حسین عرض که ای پدر ایا شفاعت حسین در باره میکنی قبول است
 فرمود بل نور دیده اگر در مقام شفاعت کنی در حق تعلیق خدا قبول میکند شفاعت کن در باره هر کسی که خواهی
 امام عرض که ای پدر ز برقان پیمان شده و بمن پناه آورده چه خوف که از جرم او در گذرید حضرت نظر کرد و دید ز برقان دستها
 بر سر گذاشته و گریه میکند و میگوید التوبه التوبه حضرت او را اذن داده رانوی مبارک حضرت را بوسید و داخل لشکر ظاهر حضرت
 گشت اگر در صحن ز برقان از کوفه خفته خفته پاشید همچنین در کربلا هم از میان صد و بیست و سه هزار نفر خنجرین برید
 یا خروفتیکه غنی و کم پشاهی فرزند امیر المؤمنین را دید تا یا نه بر آب خفته و متوجه حضرت امام که در حال تنگدست خفته بر سر گذاشته
 میگفت خدایا توبه که هم توبه مرا قبول کن بدستیکه دلای حستان تو را ترسانیدم بروایت ابو مخنف بجز افتد و روی خفته بجان
 مالید حضرت فرمود سر خفته از گنبد دار توبه توبه قبول است پس عرض که اذن بد تا مقاتله کنم حضرت او را اذن داده میان میدان
 آمده و زجر میخواند بن سعد چون حرا دید بانگ بشکافت که تیر را نشکست پس مکه غمزه القدر تیر بر بدش لغز که گویا بر آورده بود
 چهار نفر از شهدا را روز عاشورا تیر باران کوفه و دور ایشان را گرفتند اول جرمه و هم حضرت عباس و فیکه از فرات سر و دل آمد
 لشکری که دور فرات جمع میگرفت تیر که را بجله کان گذاشته و انظار را تیر باران کوفه سیم علی اگر چون صد و بیست و نفر را بکشم
 بروایت محرق آمد در خیمه پس بر گشت و آمد میان میدان و شصت نفر دیگر اگشت شورش در لشکر عمر سعد افتاد از نزدیک بود که



دست که در موضع نعل نهاد از برابر چهره که مامور شد به قطع عنقه و هرگاه عبدالمطلب را اینچنین می دید از رشک و حسد آزرده
 زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن یا دراز مرتبه خوف نداشت مخصوصاً آنکه در آنکه در یک از اولاد حضرت امیر می باشد
 الحاصل چون محمد در غزه صفین را بجهت عنق بخت در خوف آمد و حال آنکه مجروح شد به عرض که یا ابتاه العطش العطش
 پس حضرت فرمود تا جرعه ای با و دادند نوشید و فرمود باقی را در میان رزه و بخت بدن او ریختند راوی میگوید دیدم پستهای
 عنون از رزه او برون میآمد پس ساعتی او را حملت ملو و فرمود ای فرزند من حمله کن بر سر لشکر معویه اطعن اطعن ای پیک محمد
 لاخیر فی حرب ادا لم توقد بالمشرقی والقنا المستد پس محمد حمله کرد بر سر لشکر معویه و ایشان را از تنش برداشت و
 مراجعت کرد در حالتیکه رسید به با و جراحات چند و میگفت الماء الماء یا اباه حضرت جرعه با و دلد و باقی را در میان
 رزه و بخت او ریخت بعد فرمود ای فرزند من حمله کن بر قلب لشکر معویه پس محمد حمله کرد بر قلب لشکر و ایشان را از تنش برداشت و جمع
 از سواران لشکر معویه را بقتل آورد و بعد مراجعت کرد خدمت پدر آمد و کرد میگفت و جراحات او اگر آنکه بعد پس حضرت
 برخواست و نزد او رفت و میان چشم او را بوسید و فرمود فدای تو باد پدر تو که مرا سرور عنقی ای فرزند از این بهیادای
 که در پیش روی من عنقی زینب تو شد چون دل کفر حاکم بتو افرین خواند بخوان یک ملائک یکایک بهفت همان
 به تحمید تو بر کشان که خدا از تو راضی و راضی پدر شناکوی تو داور داور که رفیع تو بوی که اکنون رسول در کوفی انا فتخنا نزل
 بگو باعث گیرای بهیال که هستی پریش و اشفته حال بیان کن که گریه تو از روی فرح و شادی است یا از راه جوع است محمد
 عرض که چگونه گریه نکنم که سه دفعه مرا بجنب فرستادی و بعضی مرا در راه آوردی و هر دو کار مرا سالم داشت و بمن رسید جراحات
 که پیشنی چگونه گریه نکنم و در هر مرتبه که ادم خدمت تو مرا حملت ندادی و بجنب فرستادی و هر برادر من حسین را بجز برادر فرمودی
 سبب حسد شد ای پدر بر کوار حسین گفت که ای که و اما تو نه خداوند و اما بقاء تو نه تو نه بر همه داور داور که تو خیر الانام
 و تو خیر البشر می خواهم از قادیان المن که از سر این را ز گوئی بمن پس حضرت روی او را بوسید و فرمود که ای فرزند تو پس منی و
 ایشان را فرزند رسول خدا یا نگاه ندارم ایشان را از قتل محمد عرض که بلای پدر خدا مرا بقتل تو و ایشان را بقتل محمد
 و چون محمد مطلع شد که اهل بیت برادرش را طلبم کرد بلا نزدیک مدینه رسید و فرسوار شد و بر عت از مدینه برون آمد چون نظرش



بر علما و سیاه و صیغهای پنهان و در مظلومش اقبال از نهی در غلطید و مبهوش شد چون این خبر رسید سجاد رسید از خیمه بیرون آمد
مخفی بر بالین عم خود رسانید و سرش را برداشت و در کنار گرفت امام زین العابدین شنید که عمیوش مبهوش شده
آمد و سرش را در کنار گرفت اما در کربلا وقتیکه شنید عمیوش عباس بر روی خاک افتاده نتوانست از خیمه بیرون بیاید زیرا که
در سترجاری افتاده بود چون مبهوش آمد و نظرش بر فرزند سجاد برادرش افتاد غمگین شد که یابن اخوی این اخوی این
قره عینی این خلیفه ای بن الحسین اخوی این فرزند برادر برادرم در کجا است و نور چشم من کی است میوه دل من کی است
جائتین بدرم کجا است و میوه باغی ایتلک یلیمایم غم تو آمده ام در حالتیکه یتیم میباشم پس روایت از مخفی چون
محمد بن اشرف شنید انقدر گریست مبهوش شد محمد نام یلیمی را میشنود و مبهوش میشد ایما کی بود در کربلا پسند برادرش
مظلوم کربلا باره باره بر روی خاک افتاده و شمر ولد الزبا بای حکم دار بالای سرش ایستاده *اللهم الله علی الظالمین*

قال قد نغم في سورة الانفال يا ايها الذين امنوا اذا القيتم فئة فاثبتوا واذكر الله كثيرا
اعلم تعلقون بغه ايک نيکه گويدايد چون بر سيد بگروهي از کفار که قصد حرب کنند با شما و با ايستاد در مقام حرب بيايد پس
بايستيد و از مقام ايستاد روي نماييد و ياکنيد خدا را ياد کنيد بزبان بدل در مواضع حرب براي غالب شدن شما بر اعدا
شايد شطرنج بيايد بر دشمنان و تفسير خلاصه نقل شده که مرا بزرگتر کيم است و در وقت شمشير لادن دشمنان در سر و المومنين
و روضه الصفا مذکور است که چون روز پنج خنک صفين شد زار شکرا ميرزا عبد الله بن عباس بيرون آمد و از لشکر معاوية
وليدين عقبر بيرون آمد و اولاد عبد المطلب و شمام و لهو پس بن عباس فرستاد که ايو ليدي بمبارزت من بيرون آي وليدي قبول کنه
و از روز اين عباس قتال شديدي کوفه و ايج روزه بر ديکري غالب نشدند و روایت سرور المومنين عمرو عاص شش علم مربع معلم
سياهی بر سینه کوفه بلند غم و چون مردم علم را دیدند گفتند اين لوافي است که رسول خدا براي اوليت و در ان خصوص سخن بسیار
گفته تا آنکه حضرت سيد فرمود که ايا ميدي اين چه علم است رسول خدا اين علم را بيرون آورد و فرمود کيت که ان علم را بر دار بشو
که در هفت عمر و بر سيد که شرط ان حديث فرمود شرطش اينست که با اين علم با مسلمانان جنگ کنی و در ميان کفار بر ياراني
پس عمرو عاص علم را باين شرط قبول کوفه و بخدا قسم که اگر روز در ميان کفار بر يار کوفه و با مسلمانان جنگ ميکنند و روز ديگر شد احمد غلام
ابو يقان

ابو یحییٰ که از شجاعت و به میدان آمد و حضرت را بمیدان خود خواند و میگفت اضربکم ولا یری علیا البسه بیض مشرقا
 پس رنجان صمصامه بکب را وزده که لغت خدا بران سکه با که چون تو سکه را بمبارزت خیر العباد فرستاد احمد گفت امثال ایشان
 از روی ترسی گفته میشود پس شقران غلام رسول خدا بقال احمد شنافت و احمد او را شنید که وفادار که که بغیر از علی دیگر کسی بخود
 بمیدان من اید و ما سر ارباب علی جدا نکندم بر غیرم که گفتند و لا از بار که که تو گفتی بزرگوار نیستی گفت لا والله بر غیرم که ما سر
 علی را بدست آورم یا سر خود را در این کار از کدارم پس حضرت میان میدان آمد و فرمود یا ایها المبتغی علیا انی اراک جاهلا
 غیثا قد كنت عن لقائه غیثا هلم فادعهمنا الیا پس حضرت با روی او را گرفت و میان از پشت پیر بر زمین زد
 که مجموع اعضا او را در هم شکست بعد از آن کرب بن ابراهیم که از آن فرزند بود بسیار قوی میگفت بعد میان میدان آمد و حضرت را
 بمبارزت خواند و کرب چندان قوت داشت که نقش درهم و دینار را با لیدن سنگش زایل میکرد پس مرتفع ابن ارضاع
 در برابر او آمد و شهید شد پس مرد دیگر که عابد و زاهد بود و مقابل او آمده شهید شد پس حضرت اراده که که بمیدان او رود
 عبد الله بن عدی الحائلی عرض کرد که حتی قرابت خود که مرا اذن بد که بجنگ انخلعون روم و اگر غالب آمدم فهو المطلب
 و الا در کاب تو شربت شهادت خنده باشم حضرت او را اذن داد و عبد الله که کرب آمده بر یکدیگر حمله کردند و احدی را
 عبد الله شهید شد پس حضرت در میان میدان آمد و کرب را موعظه و نصیحت کرد کرب گفت یا بن شیمیری که در دست دارم مانند
 تو بسیار را از پا آورده ام شیمیری حواله حضرت کرد حضرت تیغ او را پس رو کرد و میان ضربتی بر فرق او زد که بقول پس زمین
 پس حضرت برگشت و بمحضر خنیفه فرمود که لحظه در معرکه قرار که طالب خون کرب خواهد آمد پس یک از بنی اعلام کرب متوجه محضر بن
 خنیفه شد و گفت سواری که پسرم را بقتل رسانید بجا رفت فرمود انیک من بیایب او استلام پس بر حمله کرد و محضر او را
 بچشم فرستاد پس دیگری در مقابل محضر آمد و محضر او را بدرک فرستاد تا آنکه محضر مقتدر گشت بعد از آن جوان آمد و با محضر گفت
 که اعلام مرا کشتی اکنون آمده ام ما از تو انتقام کشم پس محضر او را نیز با اعلامش رسانید پس روایت و ضمه الصفا عبد الرحمن
 خالدين و لید از خنق خویش برون آمد بمبارز خنق مالک اشتر در میان میدان آمد و شیمیری بر خود او زد چون تیغ بر سر او
 رسید کرب تیغ خود را بر او زد و گفت بکار ما لقاقت و قوت مانده که خون غلام را طلب کنیم و خون عثمان از خویش فرو نخواهد نشست



ما هم ملاک شوم معویه گفت از خشک نهو ملول شدی و از این قدر جراحت که در وقت بازی بکوهان میرسد دلشکندی مکرر عیدانی
 که از خفته خون عثمان منطوق جنگ میکنی صبر کن و ثابت قدم باش آن اصد مع الصابون عبدالرحمن گفت معویه تو بر من نشسته
 و تراحت میکنی و نا ش میکنی و شمشیر و نیزه نصیب است اگر است میگوید سلاح در بر کن و قدم مروانکه در میدان نه معویه
 از سخن عبدالرحمن خندید پس برخاست و زره پوشید و نحو بر سر نهاد و میان میدان آمد و هب بر آنکشت معید نامی آمد و در او
 حمله کرد معویه دید که مرد بزرگ عیدیت دفعه ای رو باه که خفت و بتعجل عوفه در خیمه رسانید و از رشتی که داشت با همکس
 سخن گفت و اسهال او را دست داده رفعت بمسراح رفت این یکفرعون بود که از ترس جامعهای خوف و لرز
 که فرعون فرعونان موسی ۲ بود خفاخه در تفسیریه خالق عصاه فاذله ثعبان صیپ پس بنفکند موسی عصا را در دست
 خود پس انصاف از دانه شد و این که مابین لب زین او و بالای او شمشیر که بر لب زین راز و قصر و لب بالا را بر کتفه قصر
 فرعون پس فرعون از ترس بالای تخت حدث که در دراز و در چهل مرتبه از او حدث واقعه با آنکه هر چهل روز یک مرتبه حدث میکرد
 بعد از دیدن این معجزه ایمان نیار و بلکه طفلهای بنی اسرائیل را میکشت و زن این را بکثیری میکشت خفاخه در صفی
 و قتیکه معویه وزیر معجزات و شمی غمهای امیر المؤمنین را دیدند ایمان نیار و دند بلکه خدی گذشت که یزید امر کرد که در کربلا کربای
 امیر المؤمنین را ببریدند اگر فرعونان موسی قید و زنجیر در پای بنی اسرائیل میکشد که نکیزند و قصر از برای او بازند
 همچنین بنی امیه با مرزید و این یا دامام بار را غل و زنجیر که فرعونان موسی بنی اسرائیل را بکثیری میکشت همچنین
 یزید و ولد از زنا و خزان حضرت امیر را بجا آورد و در مجلس خف و حاضر کو اهل مجلس چون ایشان حال دیدند خوشه ایشان را
 بکثیری بکزند خفاخه در سخن مرویت که در مجلس یزید بکلمه بود بر خوست گفت ای امیر از غنیمت سکنه را بمن بخش تا آنکه خاوه
 من باشد پس سکنه عوفه بام کلثوم حسابانید و گفت یا عتاه اتوین لنسل رسول الله یكونون محالین لا و عیا
 ابعه یا امیه که نسل رسول خدا محلوک اهل نه شوند ام کلثوم فرمود اسکت یا کلع الوجال سکت سلی ای حق ترین
 مردمان خدا قطع کند که آن تورا و کور که اندیشم تورا و خشک کند و دست تورا آن اولاد و لا بنیاء و لا یكونون
 خدمت لا و عیاء اولاد و غیر آن خدمتکار اولاد که نمیشوند الا لعنة الله علی الظالمین

فصل في الانفعال فاما تنقصتم في الحرب فشهد بهم من خلفهم لعلهم يذكرون بروايت روضة الصفا بعد از فرار
معوية مالك شتر ميدان آمده باز طلب كه عبد الله بن عمر بن الخطاب نودست بهارزت اوكرست و چون غفرك مالك
رسيد پرسيد كه نام تو چيست زيرا كه من خبر با كفوفه جنگ ميكنم شتر گفت مرا مالك بن حوث كوئند عبد الله بن خطه تامل
نمود و گفت اي مالك اگر ميدانتم كه تو مالك بن حوث تو نميادم اکنون اذن ميدهي باز كه دم مالك گفت بلنديش از آنكه محم
بگويند كه اسير عمر از معركه رو كند ايند عبد الله جواب دله كه مرا جان در كار هست سخن محم بچه كار من آيد و قول خلق كه بگويند
اسير كنيخت و خدا او را نجات دله بهر است از آنكه بگويند كه اسير عمر كشته شد خدا او را بيا مرله شتر گفت چون راي تو هست
سلامت مراجعت كن عبد الله جانب غنيمت را شمر و باز گشت معويه گفت چرا اينقدر ترسیدی و حال آنكه در معوي و جويت
ميان تو و شتر فرق بينت عبد الله گفت تو چرا بجنك او ميروي معويه گفت كه من بجز يك كسي رفتم كه كتر از شتر معويه يعني
سعيد بن قيس ميدي عبد الله گفت پس از اين واسطه به كه مثل رجا كه كنيختي معويه گفت اگر من با علي مقابل شوم بخدا
كه روز او كوئانم پس در اين اثنا صدای امير المؤمنين بلند شد كه فرمهاي پسرند بيا در ميدان اگر تو غالب اني عالم در تحت تصرف
تو آيد و اگر من بر تو غالب شوم مردم از رخ و شقت تو خلاص شوند پس معويه چون صدای حضرت را شنيد از ترس ساكت شد
عبد الله گفت اگر فرزند ابو سفيان برون رو تا ضربت تو را ملا خطه كنيم معويه جواب دله و چون حضرت دانست كه
معويه بميدان نيايد بر شكر جمله كه و چندين نفر را كشته در قلبش شكوفه قرار گرفت چون عبد الله ديد كه معويه بر نرسيد
گفت اي معويه ما تو را شجاع و قوی دلترا از اين ميدان نيم از اين كان كه دشمنم از بنش سعيد بن قيس كنيختي و جاهاهاي شمشير
ملوث كني و بعد از ان لاف ردي كه اگر علي در مقابل من ايد او را ميكنم و چون علي تو را بهارزت دعوت كه لرزه
بر اعضاي تو افتد و زك تو ميغرد ندانم چگونه در اين جنگ فتح خواهي كه معويه از نهمان عبد الله در غضبند و عجز
عاص خطاب كه كه ششغني را به خطاب چه نوع نهمان در روي من ميگويد عمرو عاص گفت راست ميگويد چرا در مقابل
علي رفتي معويه گفت اي عمرو تو موافقت داري كه اين سخن را ميگويد و من بهكس را نديدم كه در برابر علي رفته باشد
و بجان خلاص شده باشد عمرو عاص گفت بخدا قسم كه طمع خلافت ندارم و لكن ميترسم از محم كه بگويند اين عم تو در ميدان



آمد و تورا بخار به خود خواند و تو قدمی پیش رفتی و این موجب عار عظیم است که در این آنحضرت لباس خفیه تغییر داده میان
میدان آمد و عمر و نذاته در میدان رفت حضرت بر کعبه عمر و میکت و میجویت و او را از صف شکر معویه دور اندازد و عمر و
جرات غمخند قدم پیش آمد و این جزای نخواستند یا قافه الکوفه من اهل الفتن یا قاتلی عثمان ذاک المؤمن
کف بهذا خرابا من الحزن اضربکم ولا اری ابلحس یغنی الی سباه کوفه وای اهل فتنه واکتند کان عثمان باشما جند
میکنم اگر چه همی در میان شما باشد پس حضرت این جزا خواندند که انا الامام القریشی المؤمن الماجد الابلج
لیث کالقطن یرضی به السادات من اهل الیمن من ساکن نجد و من اهل عدن ابوصین فاعلمن
و ابو حسن یغنی البقه بد حسن و حسین آمد که تورا بکش که عثمان و حسن تورا بجانب خود کشد پس عمر و چون دانت که اسوار
حضرت امیر است رو بگریزند و حضرت از عقب او شافقه نیزه بر او حواله که که نشان نیزه بر او می آید و آمده از نهب افتاد
انگهون از ترس هر دو بای خود بلند که و چون ازاری در پانصدت عورتش بر افه شد امیر المؤمنین فرمود باین از انیه بود
که تورا در کعبه عورت محفی پس حضرت خطاب بنولذ الزنا که این ابیات را بیان فرمود یا عجب القدرایت منکر الذبا علی الله
یشیب الشعاع لیشرق السمع و یغشی البصر ما کان یرضی احمد لوجل ان تعد لوا و فیه و الیبترا شانه
البنی و اللعین الاخر فا کلامها یجند قد عسکرا قد باع هذا دینه اذ جرا عیال مصران اما بانهارا
من ذاب دینا بیده قد خسرنا پس عمر و بر خود استه خود معویه آمد معویه چون او را دید خندید و گفت خوب مری کردی
که بچکس بکش عورت و کون بر من که که از کشتن جنات نیافت مگر تو حال بشکر عورت خود قیام نا و عزیزش بدار
ایمرو این چه فضیلتی به که کوی عمر و گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی دمار از روزگار ت بر می آورد و زنت را
به و فرزندانت را بقتل میکرد و و حینکه علی تورا بمبارزت خواند دیدم که زنت تو زود شد و هنوز بنا کوشهای تو
زود است و تورا بحال حرکت نمانده معویه گفت راست میگوید اما تو چگونه در آن حالت ملتم کشتی که هر دو بای خود را
بلند که و توجه دانی که از قصاص خواهی افتاد که از انوشیدی عمر و گفت چون جنات یافتم اینها با کتبت علی عمر
من است چون مرا شلخت از من عفو فرمود معویه گفت بدر علی حقیری به از بنی کاشم و بدر تو قصاص بود

از قریش عمر و عاصی گفت و احد این نهمان تو صعب تر از زخم تیر و شمشیر است اگر من در خانه خود بنشینم و درین دنیا بفرستم
این نهمان را از تو بنشینم و عاصی پدر عمر و همان ملعون بود که در مکه بر سر لحد انا سر گفت خباثت مرویت که بقریش
گفت که محراب تراست و عادت عرب این بود که هر کس را بر سر لحد او ابر میکشید یعنی او قطع است و از او عقب نخواهد ماند
پس حضرت از بنی انلعون مخوف شد جبریل این سوره را آورد که انا اعطیناک الکوثر فصل لربک والحران شانک
هو الا بتر بدریست که دشمنان تو عاصی بن و ابل ابراست یعنی دم بریده و منقطع از نسل و ذریه و خباثت که خدا از آن بفرماید
زیرا که در شرق و مغرب از اولاد عاصی و عمرو بن عاصی بقاء نیست و در زمین هیچ بقعه نیست که فرزندان پیغمبر در او نباشد با وجود
آنکه بعد از شهادت امام حسین کسی بغیر از امام هارون ذکوان اهل بیت بقاء نماند و چند مرتبه بنی امیه قصد کف که انطلموس میسرید کنند
نتوانستند اول و قتیله لشکر خیمهای حرم ریختند شمر نظرش بر امام هارون افتاد و بشکر گفت آفتلوه علی فراشه که سکرته زینب
از حاجت و خوف بر روی امام انداخت و فرمود خدایم که این پیکار کشته میشود تا من کشته شوم چون شد اینها را دید از سر
قتل امام در گذشت حمیم در مجلس این یاد و قتیله انکار حکم بقتل امام که گفت حلا و بیا و این پیکار را بکشی زینب از حاجت
و دستها را بکفون انطلموس در آورد و گفت یا بنی داو که خواهی فرزند برادر مرا بکشی اول مرا بکشی اولاد از ناگفت عجباً للوحیم و
اگر کشتن آن پیکار در گذشت سیم در مجلس بریند و قتیله نظر انکار بر امام افتاد گفت این پیکار کفشد علی ابن حسین گفت
ما شنیده ایم که علی بن حسین کشته شد کفشد امام حسین پس در دشت علی اکبر و علی صغر کشته شدند و علی اوسط که همین جوان
چون رنجور بود او را گرفته بانجا آوردیم و برید عرض که ای پسر دیرت در سلطنت با من نزاع که و کشته شد امام فرمود لعنت
خدا بر کسی که بدو مرا کشت ای پسر من نبوت و سلطنت با اجداد من بود یا با اجداد تو ای پسر جبریل در خانه
ما فرمود یا در خانه تو ای پسر در حق ما نازل شد یا در حق تو ای مودت ذی القرب در حق ما است یا در حق تو
بگو فحاطب طه والاسم کیت بنض آیه حق خاتم النبیین کیت که رسول امین خواند حضرت را و رسوی خباثت
که شد جبریل امام آور از نهمان انطلموس در غضب شد فریاد که جلا و جلا و الجی الالهه الله علی الظالمین
قال الله تعالی سورة الحج اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم



لقدس یعنی اذن داده شد کارزاران را که خواهند کارزار کنند با جماعت کفار بسبب آنکه ترمید شده اند و جفاهای بسیار
 از دشمنان کشید و بدرستی که خدا براری داد و مظلومان که مؤمنانند هر آنکه توانست و این ایام را امر المؤمنین در صفین
 بجهت الزام خصم تلاوت فرموده غیاث در روضه الصفا مذکور است که روزی در ایام جنگ صفین غرابین ادهم که یک
 از معارف شام بعد از صف خویش بر آن آمد و میان صف ایستاد و شروع بر خبر خواند که وفخر می نمود و مبارز طلب
 میکرد و از لشکر اسلام کسی جز آن نکوه که بمیدان رواناگاه چشم غراب بر عیاش افتاد غراب رسید که تو چه کسی عیاش نام و
 خود بیان کوه غراب گفت مع میل داری که رختی در این میدان محاربه کنیم عیاش گفت بله و لکن بشرط آنکه از ایشان خود سبانه
 شوم غراب گفت این سهل است پس از مرکب فرو آمده شمشیر بر روی یکدیگر کشیدند و هر دو لشکر دست از جنگ کشیده بتظار ایشان
 مشغول شدند که در آشنای محاربه چشم عیاش بر موضوع در زره غراب افتاد که آن حکام آن از سایر مواضع کمر بر وقت غنیمت
 شده بودند شمشیر بر آن موضع زد و برانم راجع فرستاد که صدای تکیه از لشکر حضرت امیر بلند شد و بسیار معویه خجل شدند پس
 عثمان بن وابل حمیری که با هزار سوار بر او بود بمیدان آمد و عیاش بکفر بر او را از بند جدا کوه پس حضرت رسید که قاتل غراب
 که بود کشت عیاش بن ربه آنحضرت او را طلب عفو فرموده تورا و عبدسید عیاش را وصیت کردم که از محل خویش حرکت
 نکنند و هرگز عفو خلاصه نگذارید تو چرا مخالفت من کوی عیاش عرض کوه که چشم خصم بر من افتاد و مرا بزم دعوت کوه اگر
 برابر او نمی رفتم محمول بر جبین من میشد حضرت فرمود که وصیت انام غمگاه دشمنی تیرا زانت که بقول دشمن عمل باید و عفو
 در هلاکت اندازد پس حضرت در حق عیاش دعا کوه چون غراب کشته شد معویه بشکر خف گفت که هر که عیاش را بقتل رساند
 او را از مال دنیا تو آنکه کوه نام خود را بر منی بخم معویه گفت که اگر اذن دای ما او را می کشیم معویه گفت هرگاه او را کشید هر یک بیشتر
 در ارم میدام پس اند و نفرزید خولعه عیاش آمدند و او را بجا بر دعوت کف عیاش گفت اذن امیر عیاشم پس حضرت
 حضرت آمد و کیفیت عرض کوه حضرت فرمود که معویه میخواهد که کسی از منی چشم بر روی زمین نماند پس فرمود عیاش
 از این سبب که شو و جوشش بیرون کن عیاش بغیر معمل کوه پس حضرت جوشش عیاش را پوشید و بی زره عفو با و داد و او را
 در جای من قرار کرد آنحضرت عفو ان نفرامد ایشان بتصور آنکه عیاش است کفشد علی تورا اذن داد حضرت فرمود اذن

للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على الظالمين لقيود
 اورد که چنین شده از نهب بقتل او و شکران کان که گفت که انصرت خطا شد چون ابی بکر گفت را مدبر و نصف او از هم جدا گشته بر روی
 زمین افتاد پس از یک پلش آمد حضرت او را بدار البوار فرستاد پس مرد دیگری که عمر و نام داشت در برابر حضرت سید بنیزه بازی و شمشیر
 بازی مشغول گشت حضرت و نهضت کرد و طلبت نه بازی که همان عمر و متغیر شد و حضرت حمله که حضرت خنان و غفار
 بر میان آمدند که نصف اعلای او بر زمین افتاد و نصف دیگر بر روی زمین ماند چون عمر و حاصل نمود دید که بخت خدایم که نصیب
 دست علی بن ابیطالب است معویه انکار نمود و گفت اگر باور نداری باطل شکر بگو که بیکبار بر او حمله کنند اگر و شکر و اندک
 که علی است و اگر و گویا ندید عیاش است پس معویه بشکر گفت که بیکبار حمله که حضرت در میان میدان استاد تا وقتیکه
 جمیع لشکر حضرت رسیدند پس برای حمله که و سوسه نفرات گشت تا که عرض که یا امیر المؤمنین دست از قتال این مردان
 بدار و نفس خفه پس از این رنج و دلازمن شراش از کفایت کنم حضرت فرمود رسول خدا که سید ولد آدم بود در انفس
 نفس خفه قتال غفای پس بر وایتی حضرت تقابل از صورت برداشت و فرمود انا ابو الحسن یعنی منم علی بن ابیطالب که کل
 شکر خشد این یکم به که حضرت تقابل از صورت برداشت مرتبه دیگر و زینت یکم ماه مبارک رمضان و قتی که
 حسین تابوت پدر بر شانه گرفته بجانب خف پروند بر وایت محرق سوار تقابرداری رسید که بوی مشک و عنبر
 از او ساطع بود و چنین سلام که پس با حسن فرمود انت حسن بن علی رفیع الحق و التنزیل و خلیفه تویی
 حسن بن علی که رفیع و تنزیل و خلیفه پدر غفای عرض که بلی پس فرمود هذا حسین بن علی سبط بنی الحقه و عظیم
 النبوة و ذیبا العقه ابن حسین بن علی است سبط و غیرت و از خانواده نبوت و صاحب عتبت امام حسن عرض
 که بلی پس است و بغض غفای فرمود هذا امیر المؤمنین و سید الوصیین و خلیفه رسول رب العالمین عرض
 که بلی فرمود پس سلام کنید و بگذرید الخ لا اله الا الله محمد علی التوفیق الطالین
 قال الله تعالی في سورة
 الحج انك لتدعومهم الى صراط مستقیم یا محمد تودعوت مسکنة الی ابوی و الایت امیر المؤمنین و ان الذین لا یؤمنون
 بالآخرة عن الصراط لتناکبون و کذبتک ایمان باخترت نیاروده لذلک و انکار قیامت نمایند از صراط که علی باشد عدول



[illegible][illegible]

بناختن عرض کف در محوطه

سر و مقام بدست آورده عرض

[illegible]

گفته است اگر تصدیق نخواستی که در کتاب النواصب منقول است که شی در مجلس معویه ذکر اوصاف و مناقب مولای
 مؤمنان یعنی خاتم پیغمبران علی بن ابیطالب در میان آمد و هر یک از اتباع و متابعان و مجلس نشینان معویه را این که جمله
 معرفتی بشری بزرگواری و مناقب و مفاخر حضرت آتش شده از فضایل جلیله آنحضرت اینان عفو تا آنکه نوبت بعرو عاص رسید
 انولد از زای کافر مناقب بسیار و فضایل پیشماران بزرگوار برای معویه غدار نقل گفت تا آنکه گفت معویه حلم و کرم و مروت آنحضرت بر ما
 که با اینکه ما هر روز با او مجادله و مقاتله می نمایم اگر خدایم در این دل شب بخت آنحضرت ویم اصلاً و قطعاً افعال زشت ما را و اعمال
 ما خوش ما را اظهار کند پس بانی رساند و در صد تلافی بیرون نیاید و اگر بزرگواری بیخیزد تا من و تو بخت او برویم و مروت و رافت
 و علم و کرم و بزرگواری آنحضرت بر تو ظاهر گردد معویه گفت بل چنین است من نیز انجبار ایشانم و آنچه ذکر کنی اندک است از کمالات
 و فضایل او پس دل دل شد و مناقب بر خواسته بر روی خود انداختند بنوعیکه کسی ایشان را نشاند و بر جوشتر سوار شده
 روانه لشکر حضرت امیر شدند تا آنکه بدر خیمه آن بزرگوار رسیدند پس سوار شدند و یک از خدام بارگاه طلایک پناه عرش استیاده
 حضرت عرض گفت که خدمت مولای مؤمنان برو و عرض کن که خدای تعالی او را و اذن دخول میطلبند و ایشان را عرض خلوت است
 که باید در خلوت بجا آید مبارکت عرض نمایند پس چون خاتم خدمت حضرت آمد و کیفیت عرض کرد مالک اشتر و جمیع دیگر از شما
 حاضر بفرمود حضرت هم را حضرت انصاف داده مجلس را خلوت نمود پس معویه و عمرو عاص داخل خیمه شدند و برقع از روی خود برداشته
 و در پشت قدمهای آنحضرت انداختند و حضرت امیر ایشان را لطف و مهربانی بسیار نمود اینکافر ساعتی در خدمت حضرت
 نشسته و بگو از زشت خود اعتراف نمود پس حضرت مراجعت گفت که بگفت از خود مراجعت گفت بعد از لحظه مالک اشتر
 و سایر تنه اشتر و داخل خیمه شدند حضرت امیر ترسم نمود بایشان فرمود که این را از شما بخواهند عرض گفتند حضرت
 فرمود که این خدای معویه و عمرو عاص بفرمود چون مالک این سخن را استماع نمود انکشت حسرت و ندامت بدندان گرفته عرض
 کرد کاش من مطلع شد بودم و این کافر را بجهنم فرستاد بودم و هر یک از اصحاب یا سفیر میخواستند که این کافر را بکشند خداوند
 بشکر ما در آمدند و صحیح و سالم از دست ما بیرون رفتند و حضرت ایشان را تسلیم نمود و میفرمود که از نیت من و از کرم و مروت
 دور است که هرگاه دشمنی اعتماد بکرم و حلم ما کرده بفرود ما یاید و ما با او ادبیت رسانیم این بفرمود حضرت امیر نسبت
 بدو کافر



بدو کافر و قتیله بخیمه آن بزرگوار وارد شدند با وجود آنکه حضرت ایشان را طلبیده بودند و فرمان از
 برای ایشان ننوشتند بعد پس وای بر بنی امیه که وقتیکه عرضهای بسیار خدمت فرزندش مظلوم کردند نوشته که ما امامی نداریم
 و دور او را گرفتند پس آن بزرگوار بجهت امام حجت در میان میدان آمد و فرمود یا بنی سعد اما تتق الله الذی الیه
 معادل وای بر تو ای انیسری از خدا نیکه بازگشت تو بسوی او هست ای ابا من مقاتله میکنی و میدانم که من فرزند کینتم پیا و از ایشان
 خود در گذار بن سعد گفت یا ابا عبد الله میرسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از برای تو خانه بترام میکنم گفت میرسم
 مرزعه مرا بگیرند فرمود من مرزعه در حجاز از مال خفم بتو میدهم که بهتر از مرزعه عوفت باشد انعمون گفت بر عیال خفم میرسم
 حضرت فرمود فیکل الله علیک فاشک و لا غفر لک یوم الحشر خدا تو را در میان رخت خوابت بقبل رساند و در آخر تو را
 نیاورد این یکم توبه که حضرت بن سعد حکم که بجهت امام حجت مرتبه حریم بروایت شجر فرمود انی لیفرک و یثقل
 خصال تو را مخرب نرم میان خصلت عمر عرض که کدام است فرمود اول دست از من بدارید تا مرا بقتلایم بسوی
 مدینه حریم آنکه بگذارید این مثل عیال را برداشته بطرف روم و ترکیه روم اگر قبول نمیکند سیم اسقونی شربت
 من الماء اینها خواستی بجهت حضرت از دشمنی که و لکن حریم از شیعیان خواست که اول وقتیکه
 در گوشه میدان است که بود و از شکر بان بدور دهان میکرد ایند فرمود شیعی میما شربتیم ماء عذب فادکر فی
 او سمعتم بغریب او شهید فاند بونی حریم فرمود فطوبی لعبد ذارنا بعد موتنا بجنة عدن ضحوا
 لا یکند پس بارت بادند کار که ما را بعد از موت بارت کنند بیشتر عدن که صفهای آن هرگز بکدورت
 آنهم نمیکرد و از این بسبب بود که در حدیث دیگر فرمود هر که مرا بارت کند من او را بارت کنم در روز قیامت
 و اگر در آتش جهنم باشد او را پروان میآورم لا انة الله علی الظالمین در کتاب سرور المؤمنین

و روضه الصفات کور است که در یک از روزهای صفین مالک اشتر میان آمد و معویه را بجز خود دعوت
 که معویه جواب داد که تو کفوس نیستی بعد از آن مالک جنب این ای ربه را که دختر معویه را خطبه کرده بود طلبد
 جنب جواب نداد و عمر و عاص ای جنب اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خود را بتو میدهد جنب



کننده است اگر تصدیق بنحوی ششودیتی که در کتاب النواصب منقولست که بشی در مجلس معویه ذکر اوصاف و مناقب مولای
 مؤمنان یعنی وصی خاتم پیغمبران علی بن ابیطالب در میان آمد و هر یک از اتباع و متابعان و مجلس شنیدان معویه ایمان که در جمله
 معرفتی بشرف و بزرگواری و مناقب و مفاخر حضرت اشهد شمه از فضایل جلیله آنحضرت ایمان عفو تا آنکه نوبت بعرو عاص رسید
 انولد ازای کافر مناقب بسیار و فضایل پیشماران بزرگواری برای معویه غدار نقل گفت تا آنکه گفت معویه علم و کرم و مروت آنحضرت بر ما
 که با اینکه ما هر روز با او مجادله و مقاتله مینماییم اگر خواجه در این دل شب بخدمت آنحضرت ویم اصلاً و قطعاً افعال زشت ما را و اعمال
 ماغوش ما را اظهار کند اسبی با نیرساند و در صد تلافی برون نیاید و اگر باورنداری بیختر نامن و تو بخدمت او برویم و مروت و رافت
 و علم و کرم و بزرگواری آنحضرت بر تو ظاهر کند معویه گفت بل چنین است من نیز انجبار این شناسم و آنچه ذکر کردی اندک است از کمالات
 و فضایل او پس دل دل شب اند و مناقب بر خوشتر بر روی خود انداختند بنوعیکه کسی ایشان را شناسد و بر خوشتر سوار شده
 روانه لشکر حضرت امیر شدند تا آنکه بدر خیمه آن بزرگوار رسیدند پس پناه شدند و یک از خدام بارگاه ملک پناه عرش استبانه
 حضرت عرض گفت که خدمت مولای مؤمنان برو و عرض کن که من فراعنه آمده اند و اذن دخول میطلبند و ایشان را عرض خلوت است
 که باید خلوت بجا کهای مبارکت عرض نمایند پس چون خاتم خدمت حضرت آمد و کیفیت عرض کرد مالک اشتر و جمیع دیگر از خاندان
 ماخبر بخدمت حضرت هم را حضرت انصراف داده مجلس اغلوت غمزه پس معویه و عمرو عاص داخل خیمه شدند و برقع از روی خود برداشته
 عفو بر پشت قدمهای آنحضرت انداختند و حضرت امیر بایشان تلافی و عفو فرمود بسیار عفو اینکافرا ساعی در خدمت حضرت
 نشسته و بگو از زشتیهای اعتراف عفو پس حضرت مراجعت گفت که بکنت از خود مراجعت گفت بعد از آنکه مالک اشتر
 و سایر بر سر راه انور داخل خیمه شدند حضرت امیر تبسم عفو بایشان فرمود که اینها اعراب را نشناختید عرض گفتند حضرت
 فرمود که اینها نفر معویه و عمرو عاص بودند چون مالک این سخن را استماع نمود انکشت حسرت و ندامت بدندان گرفته عرض
 کرد کاش من مطلع شده بودم و اینها کافرا را بجهنم فرستاده بودم و هر یک از اصحاب با سفینه عفو که اینها را شکرد و دشمن خدا و رسول
 بشکر ما در آمدند و صحیح و سالم از دست ما برون رفتند و حضرت ایشان را تسلی میداد و میفرمود که از غیبت من و از کرم و مروت
 دور است که هرگاه دشمنی اعتماد بکرم و حلم ما کرده بزد ما یاید و ما با او اذیت رسانیم این بعد فقار حضرت امیر نسبت
 بدو کافر



بدو کافر و قتیله بخیمه آن بزرگوار وارد شدند با وجود آنکه حضرت ایش را نطلبیده بودند و ایشان را مانده بود و فرمان از
 برای ایشان ننوشتند بعد پس وای بر بنی امیه که وقتیکه عرضهای بسیار خدمت فرزندش مظلوم کردند نوشته که ما امامی نداریم
 و دور او اگر نشد پس آن بزرگوار بجهت تمام محبت در میان میدان آمد و فرمود یا بنی سعد اما اتقوا الله الذی الیه
 معادل وای بر تو ای امیر سرسی از خدا نیکنم باز گشت تسبیح او است ای ابا من مقاتله میکنی و میدان که من فرزند کیتیم با و از ایشان
 خود در گذر این سعد گفت یا ابا عبد الله میرسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از برای تو خانه بترام میکنم گفت میرسم
 مرزعه مرا بگیرند فرمود من مرزعه در حجاز از مال خودم بتمو میدهم که بهتر از مرزعه محبت باشد انعمون گفت بر عیال خودم میرسم
 حضرت فرمود فیکل الله علفا شک ولا غفرلک یوم الحشر خدا تو را در میان رخت خوابت بقتل رساند و در آخر تو را
 نیاورد این یکم توبه که حضرت بن سعد حکم که بجهت تمام محبت مرتبه حرم بروایت منتخب فرمود انی لیفرک و یثقل
 خصال تو را خیر است از میان خصلت عمر عرض که کدام است فرمود اول دست از من بدارید تا مرا بجهت نام سبوی
 مدینه حرم آنکه بگذارید این مثل عیال را برداشته بطرف روم و ترکیا روم اگر قبول نمیکند سیم اسقونی شربت
 من الماء اینها خواستی بجهت حضرت از دشمنی که و لکن در خرم از شیعیان خواست که اول وقتیکه
 در گوشه میدان است که بود و از شکسته بان بدور دهان میکردا ایند فرمود شیعی میما شربت ماء عذب فادکر فی
 او سمعتم بغریب او شهید فاند بونی حرم فرمود فطوبی لعبد ذارنا بعد موتنا الجنة عدن ضحوا
 لا یلکد پس ثارت بادند کار که ما را بعد از موت یارت کنند بیشتر عدن که صفهای آن هرگز یکدورت
 آنکه نمیکرد و از این سبب بود که در حدیث دیگر فرمود هر که مرایارت کند من او را یارت کنم در روز قیامت
 و اگر در آنش جهنم باشد او را پروان میآورم لا اله الا الله علی الظالمین در کتاب سرور المؤمنین

و روضه الصفات مذکور است که در یکی از روزهای صفین مالک اشتر عیان میدان آمد و معویه را بجهت خود دعوت
 که معویه جواب داد که تو کفوی نیستی بعد از آن مالک جنبد این ای ربه را که دختر معویه را خطبه کرده بود طلبد
 جنبد جواب نداد و عمر و عاصی جنبد اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خود را بتمو میدهم جنبد



کننده است اگر تصدیق نخواستی که در کتاب النواصب منتهی است که بشی در مجلس معویه ذکر اوصاف و مناقب مولای
مؤمنان یعنی خاتم پیغمبران علی بن ابیطالب در میان آمد و هر یک از اتباع و متابعان و مجلس شنیدان معویه ایمان که در جمله
معرفی بشرف و بزرگواری و مناقب و مفاخر حضرت اشهد شمه از فضایل جلیله انحضرا ایمان عنقه تا آنکه نوبت بعرو عاص رسید
انولد الزیای کافر مناقب بسیار و فضایل بسیار از آن بزرگوار برای معویه غدار نقل گفت تا آنکه گفت معویه حلم و کرم و مروت حضرت بر ما
که با اینکه ما هر روز با او مجادله و مقاتله مینماییم اگر ضایحه در این دل شب بخدمت حضرت ویم اصلاً و قطعاً افعال زشت ما را و اعمال
ناخوش ما را اظهار کنه اسبی با غیر ساند و در صد تلافی برون نیاید و اگر باور نداری بخدمت ما من و تو بخدمت او برویم و مروت و رافت
و علم و کرم و بزرگواری انحضرت بر تو ظاهر که معویه گفت بل چنین است من نیز انجبار ایشانم و آنچه ذکر کنی اندک است از کمالات
و فضایل او پس دل شب اند و مناقب برخواست بر روی خود انداختند بنوعیکه کسی ایشان را نشاند و بر سر سوار شده
روانه لشکر حضرت امیر شدند تا آنکه بدر خیمه آن بزرگوار رسیدند پس پناه شدند و یکی از خدام بارگاه ملایک پناه عرش استباه
حضرت عرض گفت که خدمت مولای مؤمنان برو و عرض کن که من فراعنه آمده اند و اذن دخول میطلبند و ایشان را عرض خلوت است
که باید در خلوت بجاگدای مبارکت عرض نمایند پس چون خاتم خدمت حضرت آمد و کیفیت عرض که مالک اشتر و جمیع دیگر از خاندان
عاص بعد حضرت هم را رخصت انصراف داده مجلس را خلوت نمود پس معویه و عمرو عاص داخل خیمه شدند و برقع از روی خود برداشته
خود را بر پشت قدمهای انحضرت انداختند و حضرت امیر بایشان لطف و مهربانی بسیار نمود اینها فرساعتی در خدمت حضرت
نشسته و بگویند زشت خود اعتراف نمود پس رخصت مراجعت گفتند بیکر نکبت از خود مراجعت گفتند بعد از لحظ مالک اشتر
و سایر رفته اند و داخل خیمه شدند حضرت امیر تبسم نمود بایشان فرمود که این اعراف را نشناختید عرض گفتند حضرت
فرمود که این منفر معویه و عمرو عاص بعد چون مالک این سخن را استماع نمود انکشت حسرت و ندامت بدانان گزیده عرض
گفت کاش من مطلع شده بودم و این کافر را بجهنم فرستاده بودم و هر یک از اصحاب با سفینه خود که این دو لشکر دشمن خدا و رسول
بشکر ما دارند و صبح و سالم از دست ما برون رفته و حضرت ایشان را میباید و میفرمود که از نیت من و از کرم و مروت
دور است که هرگاه دشمنی اعتماد بکرم و حلم ما کرده بفرود ما بیاورند و ما با وادیت رسانیم این بعد فقار حضرت امیر نسبت

بدو کافر و قبیله بنحیه ان بزرگوار وارد شدند با وجود آنکه حضرت ایش را فطرسه بعد وایش را امان نداده بعد و فرمان از
 برای ایش نوشته بعد پس وای بر بنی امیه که وقتیکه عرضهای بسیار خدمت فرزندش مظلوم کردند نوشته که ما امامی نداریم
 و دور او را گرفتند پس ان بزرگوار بجهت امام حجت در میان میدان آمد و فرمود یا بن سعد اما انتقی الله الذی الیه
 معادل وای بر تو ای انیمترسی از خدا نیکه باز گشت تسبیح او است ای ابا من مقاتله میکنی و میدان که من فرزند کیم با و از ایش
 خود در گذر این سعد گفت یا ابا عبد الله میرسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از برای تو خانه بترام میکنم گفت میرسم
 مرزعه مرا بکنند و فرمود من مرزعه در حجاز از مال غنم بتومیدم که بترا از مرزعه محبت باشد ان بعد گفت بر عیال غنم میرسم
 حضرت فرمود فحک الله علیک فک غفرک یوم الحشر خدا تو را در میان سختی است بصل رساند و در آخر تو را
 نیامرزد این یکم توبه که حضرت بن سعد حکم که بجهت امام حجت مرزعه حرم بروایت شجره فرمود انی لیقرن بثلث
 خصال تو را خیر است زم میان خصلت عمر عرض که کدام است فرمود اول دست از من بدارید تا مرا بجهت نام سوی
 مدینه حرم آنکه بگذارید این مشت عیال را برداشته بطرف روم و زنکبار روم اگر قبول نمیکنید سیم استغفونی شریسته
 من الماء اینها خواهم بشی به که حضرت از دشمنی که و لکن حرم از شیعیان خواست که اول وقتیکه
 در گوشه میدان ایستاده بود و از لشکر بان بدور دهان میکردانند فرمود شیعیان میما شربتیم ماء عذب فاذکر فی
 او سمعتم بغریب او شهید فاند بونی حرم فرمود فطوبی لبعدها فانا بعد موتنا یحیی عدن صفوها
 لا یکندها پس بارت بادند کار که ما را بعد از موت بارت کنند بهشت عدن که صفهای ان هرگز بگذشت
 الله غفرک و و از این سبب که در حدیث دیگر فرمود هر که مرا بارت کند من او را بارت کنم در روز قیامت
 و اگر در آتش جهنم باشد او را پروان میآورم الا لعنة الله علی الظالمین در کتاب سرور المؤمنین
 و روضه الصفات مذکور است که در یکی از روزهای صفین مالک اشتر میان میدان آمد و معویه را بجهت خود دعوت
 که معویه جواب داد که تو کفونی نیستی بعد از ان مالک جنبد این ابی ربه را که دختر معویه را خطبه کرد بعد طلبد
 جنبد جواب نداد و عمر و عاص ای جنبد اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خود را بتو میدهد جنبد



بهوس دامادی در برابر شتر آمد شتر گفت معویه تو را چه وعده داد که بجنب من آمدی گفت شتر و خر حرفه با یک شتر
 تو تعلیق کنه مالک خنذید و جذب باینزه بر شتر حمله کنه شتر نزه او را زیر بغل گرفته جذب هر قدر سعی کرد که
 نزه را از زیر بغل شتر بشکند چاره نشد پس شتر شمشیری بر نزه زده انرا حینم کنه جذب رو بکمر نهاد مالک
 در عقب او شتافته و بیک ضربت او را بدرک فرستاد پس مالک خنذید و خنذیک معویه رسانید و خنثت که کار او را
 با زدن کلاه مردی از بنی مذبح خنذید و معویه کوه و معویه کرخت و زد دیگر خنذید بنی عبدالرحمن بمیدان آمد و مبارز
 خنثت از نهاده حضرت مؤمن بن عبید المرادی میان میدان رفت و شمشیر شد پس خنذید سر او را جدا کرد و عود را
 بر نهاده ساخت پس مسلم بن عبید ربیه در مقابل او رفت او نیز شمشیر شد و شجاع دیگر نیز در میدان رفتند و شمشیر شدند
 پس دیگر کسی جرات نکند که در مقابل انکار فرود حضرت امیر ۴ تغییر لباس داده در میان میدان رفت خنذید حضرت
 حمله کنه حضرت خنذید شمشیری بر دست انکار زد که نصف بدنش جدا شد پس از هب فرود آمد و سر او را جدا کرد
 و مفت مبارز دیگر آمدند و بدرک اسفل رسیدند پس دیگر کسی جرات نکند که در میان میدان آید معویه بغلام خنذ
 حارث گفت برو کار این سوار را باز که انیکار تو هست حارث گفت ایها الامیر من خنذید یلینم که اگر مجموع اهل
 شام بر او حمله کنند زو کنند بلکه هر را بقتل رساند و بدند و چون دست از من گرفته مرا بجایه اینم و میفرستی
 اگر زوم ملول میشوی معویه گفت معاذ الله که من بهلاکت تو راضی باشم صلاح دارم که توقف کنی تا دیگر
 بفرستم پس معویه هر چند مبالغه کنه که کسی در میدان رهنم کسی قبل نکند چون حضرت دید که کسی در میان میدان نیاید
 خنذ از زیر دشت و با او از بلند گفت منم ابو محسن که از این سخن غلغل در میان سپاه شام شد پس حضرت
 مراجعت فرمود و حارث معویه گفت که بدر و مارم بقای تو باد اکنون که امید ی که فرست من نامه مرتبه است
 و من بجایه اگر جرب او مشتافتم خنذ از جمله مقتدایان یلیافتم نمیدانم چگونه شکر این نعمت گذارم که مراد عرض
 کشتن در دنیا و روی پس بر وانی عبید الله بن عمر بن خطاب بمیدان آمد و عبید الله ملعون از ترس امیر المؤمنین
 نهاده معویه بجهت زیر که چون ابولؤلؤ بدر شتر بدرک فرستاد شخصی از بنی تمیم از ابولؤلؤ روانه شد ابولؤلؤ
 او را کشت



اورا گشت و خنجر اندر گرفته بعد الرحمن بن ابی بکر سپرد و بعد از آن خنجر را بعد از داد و گفت من روزی
دیدم که ابولؤلؤ این خنجر را در دست گرفته بخانه هر فرزند رفت عید اسد چون این سخن را شنیدند دفعتاً هر فرزند را گشت
عثمان خنجر عید اسد را بگشت مردم گفتند که دیروز خلیفه را گشتند امروز فرزندش را می گشتند صلاح نیست پس عثمان و
هر فرزند را ده و چون عثمان گشته شد مردم با امیر المومنین سعید گفتند عید اسد از ریش آنکه حضرت امیر عمر او را قصاص
کنند گشت و معویه بن ابی سفیان عاصی بن خدیجه چون میان میدان آمد مالک فوی میدان نهاد عید اسد بر مالک حمله کرد مالک
موت یافت اورا بچشم فرستند عید اسد گشت مالک بگشت بر لشکر فو که حمله کنند پس بگریخته لشکر حمله نکرد و جمعی را گشتند در
آشای محارب عید اسد فو را دیکر کرد که انا الطیب بن الطیب عاریا سر او را از انفرا شنید گفت هل انت الحنیث
بن الحنیث پس محوی در مقابل عید اسد آمد و چنان نیزه بر عید اسد نهاد که از زخم افتاد و جازا با کلاه فروخ سپرد و
قابل او معلوم نشد که گشت بروای عید اسد در روز خف حضرت امام حسن فرستاد و مقام داد که مرا بسوی تو حاکم است
و بخوام تو را ملاقات نیام پس امام حسن غدا کافر آمد انلعون گفت یا حسن پدر تو را با قریش خون نداد میان من
در این زمان و هم پیش از این محوم خلافت او را با قریش دارند پس یا تو او را از خلافت منع کن و خود مقولی امر خلافت
و سلطنت شو حضرت فرمود عا ش و کلا که من چنین کاری بکنم و بخدا قسم ای سر خطاب من تو را امروز یا فردا گشته
ببینم راوی گوید بخدا قسم که امروز گشته شد و او در میان کرد ای بچه که ایثار بر پوشان می گفتم و انکرده چهار روز
نفر بعد که نام لباس بر پوشیده بعد پس امام حسن بر محوی گذشت که گشته را بالین بسته و نیزه را در شکم او فرو برد
پس عید اسد پای او بسته بود حضرت فرمود پسند این محکمیت چون نظر گفتند محوی بعد از قتل همدان و گشته
عید اسد بود شنیدید که سر عمر بن خطاب یاری معویه کرد اما سر دیگرش عید اسد ملعون یاری نرید که چهارم
مردیت که چون خبر شهادت من ظلم کرد بلا مدینه رسید عید اسد عمر از خانه بیرون آمد و طعنان بر روی خود نرود و
میگفت ای گروه بنی امیثم ای اهل است که سر عمر را شهید کنند و شما زنده باشید پس در شب از مدینه بیرون رفت
و بهر شهری که وارد میشد اهل آنرا بریزید می شورانید تا آنکه وارد شام شد پس نرید او را طلسم و گفت یا پدر تو



حکومت شام را پدید من و ده یار من و اورا خلیفه رسول خدا که بعد گفت بد من حکومت شام را بپذیر تو را و بپذیر گفت ای
راضی هستی بحکم و عهد بدت گفت بلی پس بپذیرند و قراطلید و انرا کشید و از میان ان صندوق متفق بر آورد و از
میان ان صندوق کوچه پروان آورد و در انرا کشید و طوماری پروان آورد و گفت انرا بسین خط بدر نوشت بانه
عبد بنظر که گفت بلی و ان طومار را گرفت و بوسید و خواند دید در ان نوشته است وصیلهای بسیار از ان جمله نوشته
بعد از عیوب کیش لسان ابو طالب ابی شمر و طلب کن خون و لید و شیده و عاص را که در بدر بخون غلیظند و لهند
قد و لیتک الشام راجیا وانت جدیران تو الی اخر و بانه من تو را و الی شام که هم چون عبد بن عمر
این عهد نامه را خواند برخواست و سر بریده را بوسید و گفت الحمد لله یا امیر المؤمنین که کشتی خارجی سرخاچی را بخدا
قسم که بدم عی اظهاری که ما آنچه بدر تو اظهاری عفو این بگوید انرا بگوید که این کلمه کفر را در باب امامان بزرگان
جاری کند ملعون دیگر و فیکه ال امیر المؤمنین را در خانه بپذیرد و بگوید که این کلمه کفر را در باب امامان بزرگان
که که فاجران لیم برای امیر المؤمنین آورده ایم الا لعه اسد علی القوم الظالمین
در حیات القلوب منقولست که عمار را سر در می حضرت رسول خشت میاورد حضرت خف را از نشیند او پاک
میکرد و فرمود که اعمار تو را خواهند کشت که و این که بر امامان خروج کنند و تمکاب باشند و اخر خوراک
تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود قال الله تعالی فی سورة الکهف الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس من نزل لا یخفون فیها ان اولهم فیها و عمل صالح کفله لبرای ایشانست جنات فردوس شکست منزل که ساکن شوند
در ان از حضرت امام جعفر روایت که اند که این اید و در شان ابو ذر و مقداد و عمار را بنار شد و جعفر بنعت فرمود سر منزل ایشان
که بایند و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت که که این کوا احوال عمار را از حضرت امیر رسید حضرت فرمود که او مردی است که خدا کوشت خون
او را بر آتش حرام که شیخ طبرسی از حسین بن ابیاط روایت که که شنیدم از عمار را سر در و قیاس که باین صفت میرفت که میگفت
خداوند اگر بداند که رضای تو در اینست که محفل با آتش بنور انم خواهم نور آیند و اگر بداند که رضای تو در انست که شمر بر خود
نهد قوت کنم که از پشت من پروان ره بخدای تو قسم که عیوب خواهم که من با اهل شام قال میکنم بکجهت طلبی شنودی تو
و امیدوارم



و امید دارم که مرا نماید کردانی و در جنگ صفین نمود و نخیال از عمرش گذشته بپوشید بمقتضای المؤمنین آمد و در روز پست و ششم صفین
 و عرض کرد ای برادر رسول خدا مرا اذن میدهمی که قتال بنمایم فرمود صبر کن خدا تو را رحمت کند چون ساعتی گذشت باز همین سخن را اعاده
 کرد و همان جواب را شنید و در مرتبه سیم که این سخن را گفت حضرت امیر کربیت عمار نیز بگریه افتاد و عرض کرد یا علی من متابعت نکردم
 تو را بکربلا بصیرت و از رسول خدا در روز حنین شنیدم که فرمود ای عمار بعد از من فتنه خواهد بود تو متابعت عمار کن که او با حق است پس عمار
 سوار شد و حضرت امیر نیز سوار شد پس عمار جنگ فت شربت ابی از لشکر معاویه طلب کرد گفتند آیت ایمان پس بانقوم حمله نمود
 و بروایتی نوزده نفر را کشت پس نه نفر از اهل شام بکشت آمدند و نوزده عمار زدند عمار بر روی حنظل افتاد و گفت یا ابله الحسن ادر
 پس گفت شربت ابی بمن و امید غلام او جام شری نهاد و آورد چون نظر او بران افتاد گفت الله اکبر اینست آنچه رسول خدا مرا خبر داده
 که آخر تو شتر تو در دنیا شتر خواهی بود و عمار را شتر را شامیدار بخرافت نیزه که بران نهاده بودند و آن اند پس عمار حکمت
 الهی واصل شد و حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود یا الله و الیه راجعون هر که از کشتن عمار مصیبت نه نشو از اسلام
 بده و یصلی نداده و بروایت روضه الصفا سر او را بدمان نهاد و مرثیه خواند و فرمود لا ایها الموت الذی وهو
 قاصدی ارضی فقد افیت کل خلیل اراک یصل بالذین اجتهام کانک تنحونهم بدلیل
 یعنی ای مرگ که قصص علی کفر بیا و مرا براحمت انداز پس تحقیق که تو فادای کفری ستان مرا سخت بنمای پس منم تو را بدو ستان
 عمار که بیا تو را بدلیل است که ستان مرا بتوان میدهد پس بدست عمار را کفن کرد و دفن نمود عمار را
 از نوکرهای عمار بود و قتی که بر روی زمین افتاد حضرت ابی سرش آمد و سرش را برافروخت و کربیت با وجهی که نمود و نخیال از عمرش
 گذشته بپوشید شارب بخدا قسم میدهم ای امام مصیبت و شهادت تو که نمود و نخیال بر شخص دشوار تر است یا دیدن مرگ همه ساله پس ایام قد صبر
 کرد ای عمار بعد در کربلا و قتی که بالای سر نوجوان خود آمد و دید فرقی شکافه بدش باره باره حضرت امیر در مصیبت عمار فرمود که
 از کشتن عمار مصیبت نه نشو از اسلام بده نداده با وجهی که بکنیزه بدش بر بدن عمار زده بودند پس اگر شیعیان بشنوند که
 بدن فرزندش حسین در کربلا مورد چهار هزار زخم و مجروحان شوند و ندیده نمایند بطریق اولی از اسلام بده ندارند زیرا که
 شهادت عمار کجا و شهادت منظم کربلا کجا عمار در وقت محله اب طلب که شیر را بدادند اما پس بغیر در کربلا



هر قدر میفرمود اما تقوی قبل طلوع دوجی بعوض این است که گفتند بلکه جماعتی شمشیرها و نیزه ها برداشته نشدند و یکنیزه
 بر عمار نهادند و مومنان آمدند و شرا بر داشت اما و اینکه صالح بن و هب فرزند حارث مراده رسید و یکنیزه بر بالای سیدالشهدا زد
 حضرت بروی خاک افتاد و قدری خنجر جمع گفت و سر خود را بر آن توده خنجر نهادند و فرمود این خنجر که بر بلا تو بین یاوری تا
 هر چه نیت بر سر من مری تا این خنجر که بر بلا تو بشود هر چه سرم از بد شیعه بدرم را و مضطرب الا الله بعد علی القوم الطالحین
 قال الله تعالی في سورة البقرة يا ايها الذين امنوا ادخلوا في السلم كافة ولا تتبعوا خطوات
 الشيطان يعني ايک نيکه ايمان اوله ليد داخل شويد در طاعت و بندگی از حضرت صادق مرويت که مراد از سلم ولایت
 ايرالمومنين است و ولایت اولاد او و تفسیر امام حسن (ع) مذکور است که آن بزرگوار فرمودند که مسلمانان نیت کیسکه بگوید
 اشهد ان محمدا رسول الله و اعرف و اقرار کند باینکه علی وصی و جانشین او است پس شکر معویه همچو یک مسلمان
 بنیوفا که حرم اظهار سلام میکردند و شهادتین میکردند بر وایت سرور المومنین بعد از شهادت عمار که ششمین بن عقیبه
 در وقت عصر نماز که در میان شکر ابریم که گفتم که خدا و آخرت خواهد پس جمعی بر دور او جمع شدند و بآل شکر سلام و شکرش مصلی
 گفتند ما گاه جوانی از شکرشام بیرون آمد و شمشیر مزد و دشنام میداد که ششم گفت ای جوان از خدا ترس در وقتیکه از تو سئوال کنند
 ای جوان گفت من باشا جنگ میکنم برای آنکه خبر من رسید که صاحبش از نماز غفلت کند و شایسته است نماز غفلت کند و برای آنکه خلیفه
 ما نماز اکتبند که ششم گفت تو را به سر عرفان چه کار که اصحاب محمد و نجوان خلق او را کشتند و قتیکه بدعت در دین احداث
 کرد و اما آنچه گفتی که صاحب نماز غفلت کند او اول کسیست که با رسول خدا نماز کند و فقیه ترین محمد است در دین و آن کی نیکه با او باشد
 تمامی قاری قرآنند که بشما نمی آیند و تهجد بجا میآورند بلکه شخصی وقتی از حضرت امیر سئوال کرد که چگونه اند اصحاب تو حضرت فرمودند
 يا ايها السائل عن اصحابي ان كنت تبغى خيرا الصواب انبتك عنهم غير ما نكذاب بانهم وعية الكتاب
 حصن لذي الهمجاء والضارب فسل نذاك معشر الاخراب پس ششم گفت ای جوان باید تو را فریب
 ندهند اشیاء در دین ای جوان گفت من تو را مرد صالح میدانم خردم را از آنکه توبه از برای من خواهد بود گفت بله
 توبه کن خدا قبول میکند پس ای جوان برگشت و مردی از اهل شام با او گفت که عماره تو را فریب داد گفت نه بلکه مرا نصیحت
 کرد و برانی



که بروایتی حضرت بهائش فرمود که تا که نام بخوری و آب میاش می عرض که حال خندان بروم که دیگر از زکرم پس
 در میان میدان آمد و جمع را گفت چون رایت افتاد برش وید و بردشت شکر شام او را پس که نفه معویه نفه عمر و عاص گفت
 ای معویه این سر شام است که حیل گشته و دور بیننده است و اینها بعضی از بعضی دیگر رویان اند و ما را مار را میزاید و
 خرای بدی بدی است اذن بد او را بشم سر شام گفت ای پسر عاص چرا اینخواهش را در آنوقت بگویی که تو را بجنب منخیزم
 و قدمهای محبان از خون سبغ شده و راهها را تو گرفته شده و بخدا قسم که اگر اینمکان بنموی شری عظیمی بر تو میآورم
 و تو پیوسته بر روی میانی مثل شتر کور در شب تاریک پس معویه از خرات و فصاحت او تعجب کرد و امر کرد که او را بنزدان برند
 و از کشتن او در گذشت پس بروایت سرور المؤمنین حضرت بشکر خف فرمود که کیت که خدا نکرده و هو این قرآن که در دست
 نهایی بود و ایش را بسوی آنچه در قرآن است دعوت نماید جوانی که اسمش عید بود عرض کرد که من بروم آنحضرت
 ملتفت او نشد همان کلام را تکرار کرد کسی غیر از اینها بخوان اجابت ننهد پس قرآن را از حضرت گرفته برداشت و بنزد اهل
 شام رفت طایف زاقم دلو و دعوت بقرآن نمود شکر شام اینخوان را کشید پس حضرت بعد از این بدیل فرمود که ای
 برایت عمل کن و عید اسد پاک نیک در میخانه نفه عمل نمود و در آنروز عید دوزخ پوشیده بود و شمشیر داشت و پیوسته
 شمشیر میزد و بهر کسی که میرسد او را میکشت و خبر میخواند تا آنکه معویه و اباعباس او که با وسعت کوه نفه که در یاری او کشته شوند
 رسید معویه حبیب بن مسلم را امر کرد که با اهل مدینه شکر شام بر این بدیل عمل کنند پس محمد باهم اینخشد و این بدیل خندان
 جنگی که که معویه را از مکهان غم حرکت دلو و بسیار این نشاندند خفاخ معویه رسید و سه مرتبه بنزد حبیب فرستاد و او را
 بیاری غم طلبید پس در آنروز خندان جنگی شد که یاده از حد فقر از قراء و خفایان بدیل پشترانند و شب پشتر یکدیگر نهاده
 بخود داری مشغول شدند و این بدیل قصد کشتن معویه که تا آنکه عفره معویه رسانید و معویه فریاد میکرد در میان لشکر
 خفه که وای بر ما اگر از سلاح عاجز شده لید بشک و کلوخ جنگ کنند پس محمد شک بسیار باین بدیل زدند و او را از پا آوردند
 و عید اسد بن عامر عامه او را بر صورتش انداخت معویه گفت عامه را از روی او بردار عید اسد گفت بخدا قسم تلجاء در تن
 من است خواهم گذاشت که سیر با عضو دیگر او را قطع نمایند معویه گفت که ما او را بتوبه بخشیدیم شجاعت این بدیل در حق



شنیدیم امت عابسی این شد از نزد کر بلا شنیدید روز عاشورا آمد خدمت امام و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله
 شاه عباس که بر روی تو و در تو و پیش من اینرا گفت و شمشیر از غلاف کشیده و بجانب میدان روشت محوی از شکر این معذرت
 ایها الناس اینت یثیر شیران اینت یثیر شید که بسوی شامیاید مبادا کسی را بر او ره پس شکر ترسیدند هر چند عابسی مبارز
 طلبید کسی مبارزت او زفت پس فریاد برآورد که الا و جل جلاله این حدید که کسی حرابت مبارزت او نمیکند گفت او را از هر
 جانب شکران کند عابسی چون اینرا شنید شوخوار بر دشت و زره را از تن برآورد و باتن برهنه برایش حمله کرد پس انکاران افتاد
 شکر بر دشت زدند که از یاد آمد پس سر را از تن بردند و خفا این حداد آوردند بلا روز عاشورا چند نفر از شهدا را که بر روی
 زمین افتادند و قتل را پیش از بریدن اول عابسی شنیدیم و هم بعد که چون بر روی زمین افتاد سر را بریدند و
 بجانب شکر امام انداختند مادرش بر جبهه اش را برداشت و بر صورت خود گذاشت و گفت احسنت احسنت اجمال زاده هر
 حال از تو راضی شوم سیم حبیب بن مظا هر که چون بر روی زمین افتاد بدیل بن حرم سر را از بدن جدا کرد و در جانی منطبق ساخت
 و بعد از فراغ جنگ کعبه بر کعبه ایستاد و بخت بجانب مکه روانه شد که در اینجا هستی داشت که دشمن حبیب بعد که سر را باو
 بنمایاند و باو مژده دهد قصار حبیب بر دروازه پناه بود که بدیل رسید پس حبیب دید که سری بر کعبه ایستاد و ختم رسید
 که این سکریت بدیل نه انت که پس حبیب است جواب داد که پس حبیب بن مظا هر است که او را در کر بلا بقتل رسانیدم و تحفه از برای
 فلان دوست خود آورده ام پس حبیب چون اینرا شنید باو جواب داد که بعد تحلیف رسید یوسف شکر دشت و بر پشت بدیل
 زد که مغزش برید شد بجهنم و اصل پس سر را از کعبه ایستاد آورد و در قرستان دفن نمود هم امام ابی عبد الله
 بعد که چون بر روی زمین قرار گرفت شمر و ولد از سبب مبارکش برید و بر نیزه بلندی نصب کرد گفت الله اکبر یکبر و
 بان قلت و انما قتلوا بک النکیر و التهلل الا لعنه الله علی القوم الظالمین

در سر و المؤمنین مرویت که در یک روز یکی صفین معاویه و عمر و عاصی گفت نخواهم نام از برای علی بنویسم و طلب مصالح امام
 عمر و خدیجه گفت تو چگونه میتوانی که علی را فریب دهی معویه گفت هم فرزندان عبد منافیم عمر و عاصی گفت چنین است اما
 نبوت در میان ایشانست نه در میان شما و اگر میخواهی بنویسی پس معویه نام نوشت و بعد از این عقده را و او را روانه کرد
 دوران نامه



و در آن نامه نوشت که یا علی اگر تو میدانستی که جنگ با بنی امیه رسید و ما نیز میدانستیم هرگز قصد جنگ نمیکردیم و اگر چه عقل ما بر طرف
 شده اما هنوز انقدر بابت است که بر آنچه اتفاق افتاده شهادت خوریم و بآن مانده را با صلاح آوریم و من پیش از این از تو سئوال کردم
 که نام را بمن و همی بانی شتر که بهت و طاعت تو در کمال من باشد و تو باین راضی نشدی و خدا بمن عطا کند آنچه را که عطا کند که تو
 بمن ندادی و امروز نیز تو را بر همان میخوانم که در روز خواندم پس بدینکه تو ببقا امید و از نیتی که همانقدر که من امیدوارم و من ارسته
 شدی غیرم مگر انقدر که تو میری بخدا قسم که شکرت تمام شد و محطان باخر رسیدند و این جنگ بر تمام که و بآن مانده است مگر اندک
 رقی و ما در جنگ کفک و عله مردان تفاوت ندایم و ای که فرزندان عجم منافیم و بعضی را بر دیگری داده نیت مگر آنچه غریبان و دلیل غشوه
 و از ادبند نمیکرد و السلام لا تقصد و سابق احسان مضی والله لا یغلب فیما قد قضی و چون ما بر جفر رسید بعد از
 رافع فرمود که بنویس با و که نامه تو رسید و آنچه نوشته بهی اگر تو میدانستی که جنگ با بنی امیه میشد ما میدانستیم جنگ نمیکردیم و بحیث
 ما و تو اموری در پیش داریم که هنوز بان نرسیده ایم و اگر من در راه خدا فدا و مرتبه شوم و باز نزنه شوم که از جبهه کفک با دشمنان
 برخویم کشت اما آنچه کفکی که از عقلمای ما انقدر بآن مانده است پس بدینکه عقل ما کم نشده است و از آنچه کفک ام هیچ نماندیم و آنکه
 از من شامراخته بهی که آنچه که در روز بتوندم امروز نیز بخوام و ای که گفته بهی که تمام هم بر طرف شده و کی بآن مانده اند
 هر که در مقابل من کشته شد بسوی آتش رفت اما آنچه گفته بهی که در مردان کار را میروم غم تو بر شک بیشتر از غم من بر یقی است
 و حصی اهل شام بر دنیا بیشتر از حصی اهل عراق بر آخرت نیت و اما آنچه نوشته بهی که ما همه فرزندان عجم منافیم باین محکم قسم
 که ما فرزندان یکپدیم اما امیه مثل کاشم نیت و عرب مثل عبد المطلب نیت و ابوسفیان مثل ابوطالب نیت و حماجر
 مثل طلحه نیت و فرزندی صحر مثل فرزند بزو چسید نیت و محق مثل مبطل نیت و مؤمن مثل غیر مؤمن نیت و بدک غه هشد انکروای
 که میروی میکشد کشتگان را در هوا و خواهرها دارش میزنم و در دست است هنوز یاد نبوت که دلیل که ایمان غریزان را
 و عزیز خیم دلبران لا فلا تجعل الشیطان فیک یضیا ولا علی نفسک سبیلا والسلام انکلت داعلم
 بما الله قضی فاثبت اصادفک و صیفی فتضی والله لا یرجع شیئ قد مضی والله لا یبرح شیئا نقضا
 پس روایت نبرین فراعیم حضرت پروان اند و نیزه که در دست اخفرت بعد عید بن قلیس همانا عرض کنی یا امیر المؤمنین



از آن مختصری که کسی با شما مکرری کند فرموده است که آنکه از جانب خدا نگرمان بر او موهبت که او را نخواستاری میکنند از آنکه در جا
افتد یا دیوار بر او فرود آید یا آفتی با او برسد پس هرگاه قصاص در نزد نگهبانان او را که میکنند پس شتران خفرا که موسوم بشهباده
پیش آورند و آنجناب سوار شد و عامه سواران را بر سر پست پس با و از بلند ناگه که گیت که جان حمله بخدا فرود شد و در این
معامله موهبت که بعدی بران است و دشمنان شام جمع شدند خیاره شده پس دوازده هزار نفر در دور

حضرت جمع شدند که نام ششمی که حمله بر کوه نهاد بعد از حضرت وانه شدند و محکم را تحریص بر قال نمود پس سر عدی این
حاتم در عقب حضرت وانه شد و مالک نیز وانه شد و نام انشکر که در خدمت حضرت بعد از حمله غنوه و نام صفهای
شام با نخل از هم فرو ریخت و بکلی طبع الی غنوه رسیدند و حضرت امیر بدت مبارک شمر میزد و میفرمود که ای شمر
میرم و معویه را نمی بینم پس معویه ای طلبد که فرار کند چون با در کابنه رسید و بعد و عاصی گفت که امروز روز صبر است و
بعد از امروز فرخ عمر و گفت است میگویند زین و اب کوبید که در روز دیدیم که تیرا میآمد و از کوه و کوش و شش خفرا امیر
میگذشت و هر یک از فرزندان حضرت میآمدند و حمله بر حضرت قرار میدادند و حضرت را اینرا ناخوش داشته خود میآید
و در میان فرزندان و اهل شام حایل میشد و دست هر یک را میگرفت و در پشت سر خود نگاه میداشت این بود

ز قمار حضرت امیر در غنوه صفین نسبت به فرزندان خود که راضی نشد که تیری ببرد ای کبریا و معویه پس فرزندان خود
غنوه یا کجا بود در کربلا که پسندشش پرسش باندنهای پاره پاره بر روی حنظل انداخته روز عاشورا اول کسیکه از فرزندان امیر
بمیدان رفت عثمان بن علی بود پس جمعی را بچشم فرستاد و غنوی بن زید اصبحی تیری بر چپین مبارکش نهاد که از شدت آن تیر از آب
در غلطید پس معفرین علی چون برادر حمله شد دید میان میدان آمد و شروع بمقاتله کرد باز غنوی اصبحی تیری بر حقیقه یا چشم
انگشام نهاد که بر روی زین افتاد و شهید شد یک از طلسمهای غنوی ملعونان بود که امیر المؤمنین را در کربلا شهید کرد
و بر وایت مخزن غنوی و لدا از ما بود که مبارک سید الشهدا را بنزد این یاد بدهد و بدو قصر رسید در رسته بعد بر گشت آمد
بنامه حمله که در کفر سخی کوفه بود چون زوجه انکار فرودست اهل بیت بود انعمون از زنی زوجه مؤمنه انسراد میان خانه
نهان غنوه بر وایت غنوی را از زن بود یک خفیه و یک شامه چون غنوی وارد شد زن خفیه بدای ز قفه بود و در خانه بنوه

شامه رسید



شامیه رسید در این روز یکجا رفته بعضی گفت چنگ نام حسین و اینکه سرش را آورده ام و در نور پنهان کرده ام چون خفیه مرصفت **صفین**
که شامیه ملعونه گفت آن و غنده کنان غوازن آمد گفت سخن تو بگویم که دلتنگ شوی این زن سرانگیست که تو او را امام میدانی
یعنی حسن بن علی خولا اوله و خدایند را رفت داده زن خفیه گفت ای ملعونه وای بر تو بر قتل پسر پسرشادی میکنی خبیث سرم خدا
گیر بر تو مسلط کند که بان تو را ببرد شامیه گفت اگر باو نمیکنی انس در نور است خفیه متعجب و از منظر شد دید منظر او روش است
چون داخل شد دیدان روشنائی از میان نور برون میاید گفت سبحان الله این روشنی از کجاست چون نیک نظر کرد دید نوری
با سحران بالا میرود درون خانه زن خندانش نظر که ریخته همه گفت آن نور بر سر زیده که روان شکرم بر روی چه دود
شمع بر آتش غمگین شیند تا که ز افلاک یکصدای خیزن که گفت یک ملک که کرده حورالعین دمی رزوی لب و صفتش از طریق
گیرد ز سحر امام حسین پس روی که هر ایش میاید بدین سر فرزند خویش میاید ناگاه دید چهار زن از آسمان فرو افتند
یک از آن چهار زن دست خفیه دراز کرد سری از نور برون اوله و انرا میبوسید و میبوسید و میبوسید و میبوسید و میبوسید و میبوسید
هر ایزب که رخدار و ز قیامت دله مرا از قاتلان تو بگرد و از زبان دیگر که میگردد بعد سر از نور گذاردند و غایب شدند از زن
بهوش شد صدای شینه که این زن تو را بقصر شوهرت نمیکند زن رسید که این چهار زن یکا بودند گفت آنکه برابر رفته بعضی
و گریه میکردش فاطمه زهرا و یک خدیجه کبری و دیگری مریم و علی و آیه زن فرعون از زن بهوش بر سرش آورد و سر را برون آورد که
بسیار که پس انرا بوسید و شک و کلاب شست غایبه و کافور بران مالید و در موضع پاک نهاد و از خانه برون آمد و گفت این یکجا
میروی میخواهی فرزندانم را بتم کنی گفت ای ملعونه تو فرزندان رسول خدا را بتم کنی که تو فرزندان توام بتم شوند در چه مرغ نام در میان تو
که لعنی بر تو نفرین آید دانه تو این بود قمار زن خولا بریده لام حسین وای بر ضعیفه ملعونه شامیه که چون سر امام در

در واره شام رسید ان ملعونه گفت حسین کدام است نشانش دادند فو ثبت العجز و اخذت حجرا و ضربت به علی و اسل الحسین
ان ملعونه فهم شد و یکسکه را برداشت و گفت اگر بر سرید الشهداء الا بعد الله علی القوم الظالمین **شهابی چهارم**

قال الله تعالی سوره البقرة فاقتلوهم بعد بهم الله باید یکم و نخر هم و نصرتکم علیهم و لیف صدود قوم مؤمنین
یعنی کار را کنید با مشرکان تا غدا کند خدا ایشان را بدستهای شما یعنی بشیرهای شما مقتول شوند و ما را ساقان را بخلقت



دیاری دهد شایسته و شفا دهد سینهای گروهی از مؤمنان را و نذیر غیظ قلوبهم و بایرود خدا بفرست
بر کفار اندوه دلهای آنانرا که بواسطه از کفار بطول بگذرد و سرور المؤمنین مذکور است که در دهم ماه صفر لشکری عراق بجانب
شکرشام در حرکت آمدند و اهل شام نیز در حرکت آمدند که نگاه مردی از لشکر عراق برون آمد که بر اسب یکیتی سوار بود و سلاح
و اسباب تقبی بر خیزد و ترتیب داده بود که بجزه چشم او خیزی دیده غیث و نیزه در دست داشت و انرا بر سر محووم
و میگفت که رت کنید صفهای غفلان خدا حجت کند شام را و چون صفها رت شد پشت بجانب اهل شام کرد و با اهل عراق گفت
که هرگاه که شمشیر خشک و غبار بر اینجاست و تیرها بشکند و شجاعان بجوان آیند صدای بغیر از صدای جنگ بشنایند در معرکه کوش
نیاید شما متابعت من نمایند و از دنبال من بیایند چون این سخن را گفت پشت بر اهل شام حمله کرد و انقدر کوشش که تیرها
شکست پس در آنوقت معلوم شد که کوه که مالک شتر بود پس بعد از شکرشام برون آمد و فریاد کرد که یا اباالحسن نفیسم یا
پس آنحضرت بجانب او روانه شد بجای رسید که کوهن اسبهای ایشان بیکدیگر میرسید انقدر گفت یا علی برای تو است آفتاب
در اسلام و هجرت من میگویم سخن بگویم که خونها محفوظ بماند آنحضرت فرمود بگو گفت بر کوه بسوی عراق و مادرانجا متعوض تو
غیثیوم و ما بر میگردیم بجانب شام و تو در انجا متعوض ما شو حضرت فرمود من باید قتال کنم یا انکه با آنچه خدا عجز فرستاد کافر
شوم بدو رست که خدا راضی نیست که در زمین معصیت او را بجا آورند و اولیای او ساکت باشند و امر معروف و نهی از نهی
نمایند پس انقدر پشت و میگفت انا لله وانا الیه راجعون پس محمّد کوه و تیر و شمشیر بجانب یکدیگر میانداختند تا انکه تیرها
تمام شد و باینزه انقدر رخصت کوه که نیزه شکست پس با شمشیر و عمود که از آتش بجانب یکدیگر دویدند و کمی صدای بغیر از
صدای آهن که بر روی هم میخورد غیث شدند و انصدای که از صدای صاعقه و صدای کوهها که بر روی یکدیگر افتاد بود شنیدند و
انقدر کوه و غبار بلند شد که روی اقبا را پوشانید و علمها و رایتها از نظر که نهان شد و مالک شتر در میان میمنه
و میسر میرفت و مردم را امر میکرد که پیش بروید و از وقت ناصبح تا نصف شب با شمشیر و عمود جنگ کوه و در آن
روز و در آن شب انقدر از آنرا نفر قتل رسیدند و شتر نیزه عجز از زمین میانداخت و میگفت بقدر شتر من
پیش بروید و چون میرفتند میگفت بقدر کمان من بروید و پیوسته دایب اولین بعد تا انکه اکثر جمع از پیش
رفتند

رفتن ملول شدند و چون مالک شتر کلال و ملال لشکر را دید گفت شما را سوگند میدهم بخدا از اینکه کاری کنید که سعی شما در امروز
 نام شود و باطل شود پس ابغفلا طسید و رایت عطف بر زمین گوید و گفت گیت که جان خوفند در راه خدا فروخته شد
 و با اشترباید و با اهل شام حبس کند تا غالب شود و یا رحمت خدا ملحق شود و محوم بدون میامدند و با اشتربا می شدند
 پس روایت بفرین فرام در آنوقت حضرت امیر ع خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت سالت نبای
 پس فرموده ای گروه مؤمنین امر دشمنان شما با شما نیست که طسید و برای ایشان باقی نمانده است مگر نفس احرین و چون امری
 رویا و لها خزان باولان بنجید طسید و اینکه بر پدینی صبر نمود در مقابل شما تا انکه رسیدیم باخبر رسیدیم و من فردا
 صبح بر سر این میایم و محاکمه ایشان را نزد خدا پریم ابی الله الا ان صفین دارنا و داسکم ملاح و الا فاق
 کوب الی ان تموتوا و موت و مالنا و مالکم عن حقه الحرب مهرب این بود خطبه حضرت امیر
 در لیله الیر در صفین اما خطبه فرزندش حسین در شب عا ثور در کربلا روایت نور العیون سکنه منفراید من در میان
 غیمه نشسته بوم ناگاه از پشت نیمه صدای گریه شنیدم از غیمه رویان آمدم دیدم مردم نشسته و اصحاب بر سر نشسته پس
 دیدم فرموده بایشان که شما آمدید باین محله انکه خزان میدانستند که من بسوی جماعتی میروم که باین سعت غمخیزند و
 باین و حال انکه شیطان بایشان مسلط شده و مقصودی ندارند سوای کشتن من و اصحاب من و اسیر گرفتن من
 و بر من غفلت ایشان و من میترسم که شما ندانید یا بداند و شرم نماند و مکر و خدعه در نهان اهل بیت حرام است پس
 خواهد بر کوه در این دل شب برود و تحقیق که جدم خرداده که ولدی الحسین یقل لطف کربلا عزیز با و حید اعطانا
 و من لفره فقد نصیف و نصر مله القائم یعنی فرزندم امام حسین کشته خواهد شد در کربلا در حالیکه غریب و تنها و نشسته
 باشد و کسیکه او را یاری نماید تحقیق که مرا یاری نموده و فرزندش قائم را یاری نموده قالت و الله ما اتم کلامه الا تفرق
 القوم من نحو عشر و عشرين بخدا قسم که هنوز کلاش تمام نشده بود که انقوم ده ده پست پست متفرق شدند
 کسی نماند مگر قلیلی پس دیدم مردم بسیار کزیر انداخته چون اینحال را دیدم گریه در گلویم گره شد و شکم جاری گریه
 این یک مرتبه بود که سکنه در سوادید و کلام بدر را شنید و گریه مرتبه دیگر در قتلگاه و قتی که پدرش



پاره پاره بر روی زمین افتاد و از راه حلقوم بریده میفرماید که سکنه شیعیانم بگو شیعه مهما شریتم ما عهد
فاذکرونی الاله الله بعد القوم الظالمین **شهابی و مخم** قال الله تعالی في سورة الانفال يا ايها
الذين امنوا اذا لقيتم الذين كفروا دخضوا فلا يولولم الا دبار ومن يولم يومئذ دين الامتنان
لقتال بغير اذن فراعهم كويد که در ليلى اليرير امير المؤمنين ميفرمود الليل داج واللباش تلتطخ فطاح
اسد ما اراها تصطلي اسد ادين في اللقاء قد حرج منها نيام و فترق منطلي فمن
نجابوا سر فقد ربح چون معويه بنی خضر را شنید عمر و عاص را طلبید و گفت این شیئی نیست که
صبح شود و علی بر سر بایاید و امر ما را از هم بگذرانند چاره اینکار چیست عمر و گفت ای معویه مردان تو با مروان
او برابری نمیکنند و تو مثل او نیستی و علی از روی پلش مقابل میکند و تو بر غیر پلش و تو لغا را میخواهی و علی فارا
میطلبند و اهل عراق از تو میترسند که برای ظفر بانی و اهل شام از علی میترسند که برای ظفر بانی لکن امری
در میان افکن که اگر قبول کنند اختلاف است و اگر رد کنند نیز مختلف خواهد شد ایشان را بسوی کتاب خدا بگو
که انرا حکم کرده اند میان تو باین حیلہ بمقصود خود خواهی رسید و من مدینه هست که این امر را ذخیره کردم برای
وقت ضرورت چون معویه اینرا شنید صدیق عوف چون صبح لیله الیر شد مردی میگوید نگاه کردم
دیدم که در شکر اهل شام در مقابل لشکر امیر المؤمنین حمزی چند شبیه را بپا میبایند چون درست
روشن شد دیدم که مصحفهاست که بر سر نیزه بسته اند و ده طایفه انرا برداشته اند بروایتی صد مصحف
در برابر شکر حضرت آوردند و از هر طرف از میمند و میسر دو بیت مصحف آوردند که مجموع با صد مصحف بود
پس طفیل ابن ادهم در مقابل حضرت ایستاد و ابوشیخ در مقابل میمند و ورقاء بن معتمر در مقابل میسر
و همگی فریاد کردند که ای گروه عرب از خدا بترسید درباره کن و دختران و پسران خوف هرگاه شما فانی
شوید کینت که فراد در مقابل روم و ترک و اهل فارس بایستد از خدا بترسید در دین خوف اینک
کتاب خدایت در میان شماست اصحاب علی اختلاف نموده بعضی قتال را راجح دانستند و گوی گفتند با کتاب
خدا محاربه



خدا محاربه میکنیم و حلال غنیت از برای ما خبک کون در صورتیکه ما را حکم قرآن دعوت کنند پس خبک از هم خفت
و چون حضرت اختلاف اصحاب را دید فرمود ایها الناس بدرستی که من سر او را ترسم با جابت عنقه کتاب
خدا از هر کسی و لکن معویه و عمر و عاص و سایر این ملا عین اصحاب دین و قرآن نیستند و من ایشان را
بتر از شما میشناسم و در کوچه و بزرگه با ایشان همراه بودم و در کوچه بدترین کوهها و در بزرگه بدترین
بزرگها بودم و ای بزرگ این کلمه حقیقت است که برای باطل میکنند و ایشان قرآن را نمیشناسند
و بان عمل نمیکند و این خدعه و مکر است دستها و سرهای خود را یک است و یک بمن عاریه بدهید
که حق عجل قطع رسیده و خبری مانده است مگر همین که دنباله طالبا بریده شود پس قریب بیست هزار
نفر از اصحاب حضرت آمدند که تمام غرق آهن بودند و شمشیر کشیده بودند و بر جوش نهاده بودند و پستانهای
ایشان از بسیاری سجد سیاه شده بود و گروهی از قراء پیشوایان ایشان بودند پس فریاد بر آوردند
و گفتند یا علی و یا امیر المؤمنین گفتند پس گفتند یا علی اجابت کن قوم را بوی کتاب خدا دارم
وقت که تو را و ما را بان میخوانند و اگر قبول نمیکنی تو را میکشیم خواجه عثمان را میکشیم حضرت
فرمود ای بزرگ منم اول کسیکه بوی کتاب خدا دعوت کردم و اول کسیکه انرا اجابت نمودم و من
تعالی نمیکردم با اینگونه مکر از برای اینکه ایشان را حکم قرآن نزدیک گفتم زیرا که ایشان عصیان
خدا ورزیده اند در آنچه با ایشان افرموده و عهد خدا را شکستند و کتاب خدا را انداختند و لکن
بدانند که اینگونه با شما مکر کرده اند و اراده ندارند که بقرآن عمل نمایند ایشان جواب دادند
حال بفرست تا اشتراک کرده و خبک کند حضرت نیز بدین کار را فرستاد و فرمود برو عیالک اشتراک
بگو که بر کرد و چون حضرت را با اشتراک رسانید اشتراک گفت بر که و عرض کن که حال وقت آن
نست که بخدمت تو برسم مردم گفتند یا علی تو او را افرت بقال کرده که بر نمیگردد حضرت فرمود
منکه خبری سرگوشی با او نکنم بلکه آنچه گفتیم علانیه در حضور شما به اجتماعت گفتند بفرست



اشترکوه و اگر نه تورا از خلافت غل میکنم حضرت فرمود برو با شتر بکو که برگردد زیرا که
فته واقع شد پس برینزد و شتر آمد اشتر گفت بر نمیگردم زیرا که اثار فتح را می بینم نیز
گفت ای مالک ایاتو را عرض می آید که در اینجا فتح کنی و امیر المومنین را در آن مکان بدین
تسلیم نمایند اشتر گفت معاذ الله هرگز این را نمیخواهم پس اشتر برگشت و گفت ای مردمان
بقدر رسیدن شیر مرا حملت دهید زیرا که فتح را من دیدم گفتند تو را حملت نمیدهم
گفت بقدر یکدویدن هب مرا حملت دهید گفتند اگر چنین کنیم با تو در گناه شریک
خواهیم بود پس اشتر گفت ای اصحاب این پشانیهای سیاه شما گمان میکردم که نمازهای شما
ارزوی رنهد بجه و حال از مرکب میگریزید پس ایشان مالک را دشنام دادند
و نایاب بر روی هب او زدند پس حضرت برای آن صحنه زد که باز ایستید
اگر اهل کوفه در صفین مالک اشتر را حملت ندادند تعجب میکنی همین
اهل کوفه در کربلا عصر روز تا سوعا سوار شدند و رو بجنبه های مظلوم کربلا
نهاد پس حضرت عباس نزد برادر خود آمد و عرض کرد یا اخي تالك القوم
يعني شكريو شما ميآيند حضرت فرمود یا اخي ايركب بنضلك
حتى تلقاهم و تقول لكم ما بدءكم و ما لم غما جئتكم
يعني ای برادر سوار شو و نزد این قوم برو و سؤال کن که مطلب ایشان چیست
پس عباس بایست سوار در برابرش رفت و فرمود غرض شما از این شورش
چیست گفتند حکم امیر رسیده که حکم او در اینست و الا باشد خنک کنیم عباس
فرمود تعجیل نکنید تا نزد برادر من روم و آنچه گفتید ببرادر من بگویم پس عباس برگشت
و کیفیت را عرض کرد حضرت فرمود اد جع اليهم فان استطعت ان
تفرمهم

تؤخرهم الى غدوة وقد فعمهم غنا العشيّة يعني اگر بتوان از ایشان طلب کرد که خبرا
بفرا اندازند و امشب بمارجوعی نداشتند شاید امشب نماز بجای آوریم و مناجات
و استغفار کنیم بدرستی که خدا میداند که من دوست میدارم نماز و دعا و تلاوت قرآن
و استغفار را پس عباس برکت و فرمود هر یک امشب از شما هر کس خواهد این
عبادت مشورت کرد انوالد الزنا گفت که اگر من امیر شکر می‌شدم او را هر کس می‌دادم
بروایت ملهوف بعضی از شکر گفتند اگر ایشان از ترک و دیلم بودند و از ما هر کس
میخواست ما هر کس می‌دادم اخرا ایشان از آل محمد اندک پس این بعد از افراد خلیت
گشید و راضی شد این یک خواهش بود که امام از شکر که خواهش دیگر فتنه

بر روی زمین افتاد بود دید شکر بسوی خیمه می‌روند و خیمه ایشان را منع کند از رفتن
جراحت نتوانست قال اقصد وینی بنفسي واتركوا حرمي قد مان
عینی و قد لاحت لوائحه یعنی بیایند و اول کار مرا بازید و متعرض حرم من
شوید زیرا که رفتن من نزدیک شده است شکر گفت حسین رها می‌گوید اول من بروم
و کار او را می‌بازم انحر افراد با خنجر کشیده بر بالین سید الشهداء آمد و بابای حکم دار بر روی
سینه حسین نشست افاطم لو خلت الحین مجدلا و شمر بنغلیه علی صدره یزق
الانعة اسعد القوم الظالمین الیوم الیین **شهاب سی و ششم** قال الله تعالى
في سورة الانفال وقاتلوهم حتى لا تكون فتنة ويكون الدين كله لله فان اسهلوا
فان الله بما تعملون بصیر این شهر آشوب روایت کرده که در صفین جهل دفعه
در میان شکر امیر عمر و معویه قتال اتفاق افتاد و در تمام آنها فتح با مؤمنین بود و از
جمله آنها لیلۃ الیر بود و بر روایت محرق در لیلۃ الیر در میان صف سجاد و حضرت را

انداخته بودند و آن بزرگوار مشغول عبادت بود و تیر از جانب چپ و ریهت میآمد
و هیچ پاک نمیکرد و با کمال خضوع و خشوع عبادت پروردگار می نمود و در اثب از حضرت
با نصد یکسر شنیده شد و بهر تکبیر هر رکعت نماز میکرد و کافرا می گفت و در اثب شکر آن
حضرت در چهار جانب شکر معویه طلبها میزدند و فریاد میکردند که علی منصور است و حضرت
ساعت بساعت سر را بسوی آسمان بلند میکرد و میگفت اللهم الیک نقلت
الاقلام والیک افضت القلوب و رفعت الی یدی و قدت الاعناق
و طلبت الخوائج و تحصنت الابصار اللهم افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت
خیر الفالحین و مکرر عمل میکرد و در میان مردم داخل میشد و میفرمود الله الله
فبقیة الله الله الله في الحرم والذیة و بسیار بود که مردم از روی اشتباه و نادانی
اصحاب یکدیگر را میکشیدند و چون صبح شد از شکر آن حضرت چهار هزار و از
شکر معویه بر وایت انساب الاشراف هفتاد هزار کشته شدند و غیر انصاری
گوید بخدا قسم کویا صدای علی در روز هریر در گوش من است در وقتیکه بسیار
حرب در گردش بود بوضیحه جوانان از مشاهیر آن پیر میشدند تا وقتیکه انساب
رهت ایستاد و وقت ظهر داخل شد و علی ع با اصحاب خود منفرجه
تلاک و اندام این قبیل را که خانه شوند شما میایستید و نگاه میکنید
ایا از غضب خدا نمیترسید پس رورا بجانب قبله که و دستها را بسوی آسمان
بلند نموده و با و از بلند گفت یا الله یا رحمن یا واحد یا صمد یا الله
یا الله محمد ص پس فرمود بروید بابرکت خدا پس فرمود که لا اله الا الله والله اکبر کلمه تقوی است راوی
گوید بخدا قسم که ما شنیدیم ایم از آن روز که خدا ما را و غنما را خلق کرد است تا حال هیچ رئیس بدست خود

القدر کوشش نماید که آنحضرت در آنروز غمخوار که آنچشمه آلوده از آب نعلین بر کان عبرت بدست خود داشت و از مو که بیرون
میآمد و شمشیرش کج شده بود و میفرمود و عذر میخواهم خدا را و شما را از این شمشیر و مکر قصد میکنم انرا بشکنم دیگر این مانع میشود که
از رسول خدا شنیده ام که بسیار فرمود لا سیف الاذوالفقار و لا قلع الا علی و من با این شمشیر در پیش روی حضرت بسیار
جنگ کرده ام راوی گوید که ما انرا میکشیدیم و ریهت میکردیم پس از دست ما گرفت داخل در صفها شد شمشیر عماره گوید که
در آنوقت چنان که غبار بلند شد که هم بعد از فراغ از جنگ راه بکان خود میبردند پس علی را دیدیم در زیر رایتها را التیله پس
فرمود که هیچ ابزاری من مشک آن خدمت حضرت آووم و لب انرا بر کوه اندم که ابان بیاض میفرمود که ما را منع نموده اند که
از دهن مشک اب بخوریم پس شمشیر خود را اوخت و از سر شمشیر تا دست آن غرق خون بود پس اب بدست حضرت ریخته و آنحضرت
دستها را داشت تا از خون پاک شد و بعد از آن بدست اب شامید تا ایر شد پس در آنروز بروایت بعضی فراع معویه نامه
نزدت حضرت نوشت مقل آنکه آنحضرت بمصالحه راضی شود و حضرت بمقتضای وقت جواب نوشت پس شعب بن قیس خدمت
حضرت آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین محمد را طینم که تمام راضیند که اهل شام را اجابت نامه بفرستند از حکم قرآن پس اگر
از آن دهی غمخوار و موم و از او پرسیم که چه اراده کرده حضرت فرمود اگر میخواهی برو پس شعب غمخوار آمد و رسید اعمیه برای چه
قرائنها را بلند معوی گفت برای اینکه ما و شما بگویم یعنی آنچرخه خدا امر کرده ما را بان در قرآن پس شما اختیار نمایند و در آنوقت که حکم او
راضی باشند و من نیز مویر اختیار میکنم و از آن روز بعد میگویم که عمل کنند با آنچرخه در کتاب خدایت و ما بروی میکنیم آنچرخه را که شما
بر آن اتفاق آیند شعب گفت حق همین است بوی امیر المؤمنین آمد و آنحضرت قراء اهل عراق را فرستاد و معویه قراء اهل شام
فرستاد آمدند در میان دو صف در جای نشاند و قرائت با ایشان بود و در آنجا نظر کردند و سخن گفتند و بر این قسم اجماع کرده که رنده
گفتند آنچرخه را که خدا در قرآن رنده گوانیده و باطل سازند آنچرخه را خدا باطل ساخته و هر یک از دو گروه نبشک خود بر کشند پس اهل
شام گفتند که ما راضی شدیم و عمرو عاص را اختیار کردیم و شعب قرائت که خوارج بودند گفتند راضی شدیم و ابو موسی را اختیار کردیم
حضرت فرمود که من با ابو موسی راضی شدم شعب را که رنده گفتند که ما راضی بدیکری نخواهیم شد زیرا که مادر هر امری که مادران میافزایم
او نهاده ما به آنحضرت فرمود که این برضای من نیست زیرا که او از من مفارقت نموده و محمد را از من دور میکند و از من کرخت



تا اینکه من او را این کرم و لکن ابن عباس حاضر است او را بسیار این امر میگویم انکوه گفتند تفاوتی مابین این دو نیست که
خوب باشد یا ابن عباس باشد و ما راضی نمی شویم مگر مردی که نسبت و بتو و بمعویه یک باشد و هیچ یک نزدیکتر نباشد حضرت
فرمود پس شتر را قرار میدهم گفت مگر غیر از شتر که بر پا کوه است و ما بکرم شتر راضی نمی شویم حضرت فرمود حکم شتر است
عرض کرم حکم خواهم که یکدیگر را بشمیرند تا آنکه آنچه تو میخواهی و او میخواهد حاصل شود پس حضرت این شعر را انشا فرمود که

لقد عجزت عجز من لا يقدر سوف اکیس بعد لها واستمر ادفع من ذیلی ما کان یحجر قد جمع الامر الشئیت

المنتشر ایستناختید شعث ملعون را که در صفین با امیرالمؤمنین چه کرم و دختر همین ملعون بود که روزی امام حسین

و اشمس جعه بود که در شب بیست و نهم ماه صفر حضرت امام حسن را بر سر شمشیر کوه و شعث ملعون در سر داشت یک حجر این شعث بود

و این ولد از راهی است که در کوفه بر بید مسلم بن عقیل نو و همین مرا فراده بود که و قبیله اهل کوفه و مسلم را گرفته خانه شمر

بر صورت مسلم نو که سپهری و گوشت روی مسلم را برید و همین ملعون بود که مسلم را بر سر شمر بر ستری سوار نموده و در دارالاماره و همین

کافور در بلا بروایت مختار نامه امیرالامراء و خلیفه لشکر بود و همین کرم بود که صبح روز عاشورا و قبیله امام مجتبه اتمام حجت در میان

میدان آمد بروایت صدوق حجر این شعث پیش آمد و گفت ای حسین کدام اختراعتی تو را نسبت بر روی داد که از برای غیر تو نیست

حضرت فرمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریه بعضیها من بعض پس حضرت فرمود که

این محبتی عرض کرم حجر این شعث است فرمود خدای او را دلیل کن در امر و دلیل کنی که غزتی بعد از امر و برای او نباشد پس

در همان عت انملعون برای قضای حاجت هر کس رفت ناگاه عقیده او را کردند و مکتوف العواکجیم و اصل کرم و قیس بن

شعث ملعون روز عاشورا سر کرم و در راه بود و همین ولد از راه بروایت طهوف بعد از شهادت حضرت آمد و قطیفه خمر

حضرت را بود

شهاب سی و هفتم

قال الله تعالی سورة النساء ان الله یمکم ان تؤدوا الامات الی اهلها بدینیکه خدا میفرماید شما را آنکه ادا کنید امامان

باهل امانتها و خداوندان و اذا حکمت بین الناس ان تحکوا بالعدل و دیگر آنکه امر میکند شما را از چون خواهید حکم کنید میان **میین**
 مردمان حکم کنید بر آستی و انصاف ان الله تعالی عظمکم ان الله کان معیعا بصیرا و عدل در حکومت و لانت در آنچه مراد
 امانت است که باید باهل ان واکذارند اما عمرو عاص حرا فراده لانت برای معاویه ثابت که حکوم رزق قنات را و اگر
 رزق قنات تو دیدم بر رزقون رکار تو غم و شکر شد خلیل خدا را با ذکر شد بر ارکین رفو که سوی اهلان زندسوی یحیوان غنک ز کما
 ندانکمی کاندین هم حیت رهی سوی ابرار این هم نیت بروایت سرور المؤمنین چون حضرت دید که محمد بغیر از ابو موسی بر کسی دیگر
 راضی نمیشوند فرمود بکنید آنچه را که میخواهید و در آنوقت ابو موسی در بعضی از بلاد شام در جائیکه او را عرض میکردند ساکن بود پس نزد
 او رفتند و او را طلبیدند غلام ابو موسی بنزد او رفت و گفت محمد صلح گفت که گفت الحمد لله رب العالمین غلام گفت تو را حکم قرار داده اند
 گفت ان الله وانا الیه راجعون پس او داخل شکر حضرت شد پس صلح نامه نوشتند که این کتاب است که راضی شدند بران علی بن ابی طالب
 و معاویه ابن ابی سفیان راضی شدند بر اهل عراق و معاویه بر اهل شام و راضیم ما بحکم خدا و کتاب او و جمع نمایند میان ما را مگر کتاب
 خدا و کتاب خدا در میان ما است از فاتحه تا خاتمه زنده میداریم آنچه را که قرآن زنده داشته و بر طرف بسیاری از آنچه را که قرآن بر
 ساخته پس اگر چه حکم انرا در قرآن دیدند ما پیروی ان میکنیم و موعد صلح یکسال کامل است و اگر حکمان خواهند حکم
 تعجل نمایند اختیار بایشان است و اگر یک از ایشان پیش از حکم فوت شود معاویه همان قوم که حکم ایشان فوت شد و دیگر را
 بجای او اختیار نماید و ده نفر از اصحاب معاویه بران شام شدند و ده نفر از اصحاب علی و یارخ ان صحیفه ده روز باقی
 مانده از هفتر سال سی و نهم هجرت بهو چون امر حکمین را گرفت چنین نباشد که ابو موسی و عمرو عاص بدو تمهید لجنه
 که حصاری است در میان عراق و شام رفته تا ماه مبارک رمضان امر حکما که فیصل دهند پس معاویه بجانب شام
 در حرکت درآمد و امیر المؤمنین قصد کوفه نمود و عمرو عاص و لدا ازنا با ابو موسی بعین بدو تمهید لجنه رفتند و اول
 حیل که عمرو عاص گفت این بود که صد مجلس با ابو موسی دلو و پیش از او تکلم غنیکه و از او مقدم در نماز و طعام خوردن
 میداشت و طعام نمیخورد تا آنکه اول ابو موسی شروع میکرد و چون او را صد امیز میگفت یا صاحب رسول الله تا آنکه ابو موسی
 مطمئن شد و کان که با او مکر نمیکنند پس روزی عمرو عاص از او پرسید که رای تو در این امر چیست ابو موسی گفت



رای من اینست که علی و معویه را خلع نمایم و امر را در میان مسلمانان بشوری گذارم تا هر که را خواهند برخود حاکم سازند
 عمرو عاص گفت بخدا قسم که رای من نیز همین است پس نزد محمد آمدند و تمام خلق جمع بودند پس عمرو عاص با ابو موسی گفت
 برخیز اول تو سخن بگو ابو موسی خواست بگوید این عباس گفت وای بر تو میخوامد تو را فریب دهد اول عمرو عاص را مقدم دار
 که سخن بگوید و بعد تو سخن بگو زیرا که او محبت غدار ابو موسی گفت ساکت شو با هم اتفاق بنمایم پس ابو موسی برخاست
 و بمنبر آمد بمنبر که کوه ساله اشعری برآمد بنفر سه سحری نیکوم که کوه ساله باشد گذشت که کوه ساله از نام او گذشت
 برآمد بنفر که و ابلیس خوی چه ابلیس خویان تسبیح کوی که شکسته بغل خدای فکنده عباس فرزند رومی چه از خطبه را
 ان بدنه از چنین گفت با شکر دیونله که مغول شد از خلافت علی بحکم من نیت حکم علی گفت این و انگاه بگفت
 پیچند و چون از انکشت خود کف خاتم برون علی غزل کفم در این داوری چه رنگشتم این تغزل گشتی پس گفت ایها الکما
 ما در این امت نظر کردم و رای من و عمرو عاص بر این قرار گرفت که علی و معویه را از خلافت خلع کنیم شاهر کر اخوانید
 امیر گویانید پس عمرو عاص برخاست و گفت ایها الناس این محال را که گفت شنیدید و صاحب خود را خلع کرد پس
 نیز صاحب او را خلع کردم چنانکه او خلع کرد و صاحب خود معویه را ثابت گویانیدم در خلافت زیرا که ولی عثمان و کاتب
 صفوان او است پس عمرو عاص بمنبر نمود و بجانب شام روانه شد و معویه را تنبیه و مبارکباد گفت بر فوی
 کریران سوی شام رفت سوی شام ان بدسر انجام رفت با و گفت در شام عمرو و دیگر که از کار من حتی از شکسته
 و چون معویه عمرو عاص را دید و سخنان او را شنید تحسین کرد و گفت حیران دلت توانی که زلف که دادی
 توانی که شکریا در کار تو فروز شد بخت من برآمد بخت من این یکم نه بهر که معویه خوشحال
 شد و اهل شام شادی گفتند و مبارکباد گفتند مرتبه دوم و قیام که خبر شهادت امیر اهل شام و معویه رسید مرتبه
 سیم که اهل شام شادی گفتند و نیز بدین معویه خوشحال شد و قیام که دختران علی را در دروازه شام رسانیدند
 بروایت مناقب اهل مکه و مدینه و بصره و کوفه و غیره و رفتن در عرض راه عبورم بشهر شام افتاد
 مردم را دیدم در فرج و شادی هر که او نیجه بهر و دهان بازی میکنند و در فیل میزدند و دکانها را بسته بودند



و مردم بخوی از دهام که بعد از کوهها و بارانها بر شد بعد و مردم زینت کوه شادی میکردند و میخندیدند پس از بعضی رسیدم **صفین**
 که گمان میکنم که بجهت شراعیبی باشد که در نحو ما معروف نیست الا اخذوا العلم بعد علی الدالین **شفاک هشتم**
 در سرور المؤمنین مرویت که چون حضرت امیر جوینت که از صفین مراجعت نماید فرمود ایستون عابدون
 لو بنا عامدون اللهم انی اعوذ بک من وعشاء السفر وکابة المنقلب وسوء النظر فی المال ولاءهل
 پس از راه بیابان روانه شد و اندک با مصیبت رسید و از اینجا بدوق آمد پس اهل انبار بیرون آمدند و استقبال حضرت
 بجا آوردند و التماس غنچه که برای آن نازل شده پس حضرت در اینجا ماند و شب را برون آورد و چون روز دیگر شد از اینجا
 روانه شدند بروایت ابن عباس در فضایل شان از بنی رسیدند که شکر نشسته شدند و در زمین اب بنو پس شکر
 بان وارث علم نبوت از آن حالت شکوه کفزد و حضرت در آن بیابان کوفه را بنیکه رسیدند و آنست که استاد و فرمود
 السلام علیک ایها الصخره انک جوابی که السلام علیک یا وادع علم النبوة حضرت فرمود آب
 کجاست شک عرض کرد که در زیر من ایوصی محمد پس حضرت مرد را بنیخه شک گفت بعد فرمود او پس صد نفر آمدند و شک
 و حفر شد که آنرا حرکت دهند و نمونشند حضرت فرمود که دور شوید و حفر ایستاد و لبهای مبارکش را حرکت داد پس
 از آب یکجوشم بر همزدن کند در زیر آن آن ظاهر شد که از غل شیرین تر و از برف سرد تر بود منمان از آن آب شامیدند
 و آبهای حفر را آب دادند و آب بسیار برداشتند پس حضرت با شک فرمود که بجای خمر بگره این عباس گوید که
 انک غلیظ مثل انکه کوی در میدان بغلطی و بجای خمر گشت در کتاب خواج از حضرت صادق مرویت که چون
 حضرت امیر از صفین بر میگشت در کنایات فرات ایستاد و فرمود ایرو و خانه من کیستم ناگاه فرات با اضطراب آمد و مردمهای
 آن از هم جدا شد و مردم آستینها بعد و نظر میکردند که صدای از فرات شنیدند که گفت اشهد ان لا اله الا الله
 و ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین حجة الله علی خلقه در همان کتاب از همان جناب مرویت
 که چون حضرت از صفین مراجعت میکرد بر کنایات فرات ایستاد و آنچه در زرش داشت بیرون آورد و بعد از آن
 خوب زدی از زرش بیرون آورد و بر فرات زد و فرمود ای فحری پس فرات شگافته شد بد و از ده قسم



در قسمی مثل کوهی است و مردم پیاده بعباده و نظر میکنند و حضرت سخی فرمود که کسی نرود تا کاه تمام ماهیان آمدند در حالتیکه
 سر بلند و تعلیل میکنند و همه گفتند که السلام علیک یا حجة الله فی ارضه و یا عین الله فی عباده قوم تو را و اگر باشند
 در صفین غنا که واکند شدند هر دو بن عمران را پس حضرت مردم گفت که شنیدید گفتند بلی فرمود این اتی است برای من
 بر شاه و شاه را بران شد هدیه میکردم پس حضرت را بنجار وانه شد تا آنکه بخیمه رسید و خانهای کوفه نمایان شد بروایت سرور ایشان
 چون حضرت داخل کوفه کوفه صدای گریه از خانهای اهل کوفه شنید رسید این چه صدمت عرض گفتند آن بر کشکان
 صفین گریه میکنند فرمود من شهادت میدهم که هر کس از ایشان که صبر ورزند و برای خدا کشته کشته شود بهشت است پس فرمود چرا آن را
 از این مال و فوج و منع نمیکنید و ظاهر میشود که حضرت طفلای یمنی که پدر ایشان در صفین شهادت داده بود و نوارش کوفه غنا بنده بود
 بن زید روایت کرد که گفت هر که مشغول طواف بعموم دو دختر را دیدم که با هم صحبت میدادند و یک قسم خورده که حق سوره فاطمه زکریا رضیه
 بریدم آنکس گفت عی بن ابطالب گفتم او را پیشناسی گفت چرا شناسم و حال آنکه پدرم در صفین در پیش روی حضرت شهید
 شد چون مراجعت نمودم مادر من آمد و فرمود یا ام الاقوام چگونه است حال تو و مردم عرض که بخوبی است و مرا و خواهر مرا
 بنزد حضرت بعد از آنوقت آبله چشم مرا گور کرده بود چون نظر حضرت بر من افتاد آه می کشید و شعر می خواند که صفین ان این به
 که هیچ مصیبتی نفس عظیم تر از مصیبت طفلان کوه نیست که پدرند شهادت میکنند پس آن بزرگوار دست عفو بر روی من
 مالید و الفجر چشمهای من روشن شد این بعد از آن حضرت امیر طفل یمنی که پدرش در صفین شهید شده بود آیا
 کجا بعد در کربلا و تنگه کینه فخرید شد و آمد و قتلها و بدو فرزند ملوی پدرشست تا قبضه بکف و کتف بجزها
 اول کاری که گویان بعد که بازوی تیر خورده و دست جراحت رسید پدر را برداشت و در او من غمگند شد گاهی دست پدر را
 بوی کرد و گاهی بازوی پدر را میپوشید و تارة تصنع اصابعه علی فوادهای گاهی دست پدر را گرفته بر دل غم میگذاشت
 و دل اخذت من و مر و غصبت و چهرها را طفل دست عفو بلند کرد و کنی از خون برداشت و بر صورت
 غم مالید و میگفت یا ابتاه اذا اظلم علی اللیل فمن یجی حمای ی پدر بعد از آنکه تو را کشتند چون شب در یکیت که باید مرا
 متوجه شو و از شر دشمنان نجات ده و ایا الله الله علی العالمین **شهابی بنام** و غیره ام منقلب است که چون حضرت
 امیر صفین



ایر از ضعیف مراجعت که و بان موضع رسید که اصحاب شتر بفرمود حضرت ابن زینب که آورد پس راده نمود که تقضای حاجت
 ره جمعی از منافقان لشکر کشید که میروم و بر عورت حضرت نظر میکنیم و آنچه از او دفع شویم بپنیم و مرد مرا بان بخریدیم زیرا که
 او ادعا نماید که مرتبه شش مثل مرتبه مهر ص است پس حضرت بقبر فرمود که برو بسوی اندرخت و اندرخت دیگر که در مقابل
 است و بانها بگو که وصی مهر ص است اما که هست شمارا که نفیک یکدیگر بیایند و میان اند و درخت یکفرنج بیشتر فاصله بود قبر عرض
 که که یا امیر المؤمنین صدای نرا که خواهد رسانید و فرمود انکی که بصورت را با سان میرند و حال آنکه با صد سال راه است قادر است
 که صدای تور بانها رسانند قبر عجب وصیت عمل کوفه ناگاه آن درخت بجانب یکدیگر دیدند مثل هتای که مدینه باشد
 که یکدیگر را ندیده باشند و شوق بسیار بدیدار داشته باشند آمدند و بر یکدیگر منضم شدند جماعتی از منافقان گفتند که علی در
 سجده که به مهر ص شایسته و نه محمد رسول خداست و نه علی امام است بلکه هر دو سحر بفرمود و ما میرویم با نظرف درخت و عورت
 او را نظر میکنیم آنچه از او دفع شویم بپنیم خدا صدای عفرتر اکبوش ایشان رسانید انحضرت فرمود که ای قبر طایفه از منافقان
 اراده نمود که با وصی رسول خدا نکند و گمان میکنند که مانعی بجز از این درخت نیست تو برو بسوی دخترها و بگو وصی
 محمد شمارا امر میکنند که بکانهای غصب که هر دو قبر فرمان اسرور را بدختم رسانید هر یک بموضع خود گریختند مانند کسی که
 از دشمن شجاعتی ترسد و بگریزد پس حضرت امیر را پروان رفت و در موضعی نشست جامه خفصه بالا انداخت و نجاعت
 رفتند که نظر کنند چون جامه انحضرت از بدنش در شد خدا قسم انکوه را کور گویانند چون بجانب دیگر نگاه میکردند پناه
 بایست بر میگشت پناه میشدند و هیچ مانع نمیشد و چون مرتبه دیگر بانعت نظر میکردند ناپناه میشدند و چون نظر
 بر میکردانند پناه بایست بر میگشت و باوقی که حضرت برخاست و فارغ شد از مقام مرتبه انوضع اتفاق افتاد که پناه
 شدند و باز پناه گویانند و چون حضرت از موضع بر گشت و نشستند که با عتقان روند و آنچه از انحضرت دفع شده بپنند
 چون اراده کردند که بانعت میفر بر زمین بپسندند و ایشان را میفرمود که قدمی بردارند و چون اراده سمت دیگر میکردند
 حرکت که برایشان بود و انحال نیز صد مرتبه مکرر شد تا آنکه در میان لشکر صدای الریح الریح بر خیزد و نجاعت
 بمقصود خود رسید کوه بفرمود و بواسطه دیدن این امر کفر و عناد ایشان بیشتر شد و با یکدیگر گفتند که این امر بسیار



عجیب کسیکه بر ائمه این معجزات توانا است چرا در معاویه و عمرو عاص ویرند عاف شده پس خدا نخواست ایشان را بکوش حضرت
رسا بنده این حضرت فرمودند ای ملائکه معاویه و عمرو عاص ویرند را بخون حاضر کنید چون مردم در حوا نظر کنند ملائکه را ویرند
که معاویه و عمرو عاص ویرند را گرفته میآورند و چون آنها را بخون حضرت آوردند آنکروه را طلبید و فرمود نظر کنید و بینید
که اینها بخون حاضرند و اگر خواهم میتوانم که ایشان را بکشم لکن من ایشان را مصلحت دادم ضایع خدا شیطان را مصلحت
داد و آنچه در من طلبید بجز نیست بلکه امتحان است از جانب خدا اگر علمای شما ظاهر کرده اگر شما برین طعن مینمایند سابق
بر این کافران و منافقان طعن بر رسول خدا نزنند و گفتند کسیکه میتواند که در یکشب تمام اسلحه و بشتها را سیر کند و
بر کوه حرا محتاج میشود بآنیکه بگریزد و در غار پنهان شود و از آنکه بامدینه بازده روز بیاید و اینها از جانب خداست که
گاهی میخواهد که قدرت خود را بشما بنمایاند تا آنیکه بدانید که انبیاء راست میگویند و گاهی میخواهد که شما را امتحان نماید
بجای که خواهش شما در این نیست تا آنکه علمای شما معلوم شود و حجت بر شما تمام گردد این بعقد رب امیر المؤمنین

که بیککه معاویه و عمرو عاص ویرند را بخون حضرت حاضر کردند و حضرت بجهت مصلحتی که بآیه کافرا داده بعد از آنکه ایشان علی در عالم
انوار در مجلس بنید حاضر و ناظر بود و قتی که فرزند نهم بهارش ریمان بکوه آمد و در مجلس انکار کردند از امر داده گفت جلد
بیا اینجا بیرون داخل بیتان کن و او را بکش و بدنش را دفن کن بر روایت میفندیند بر خوهت و دست بکوه امام عمار
آورد و فرمود ای پسر معاویه تو را بس است آنچه از خونهای ما را که ریخته انولد از ما صیانت کرده نغزه کشید که ای جلد او را بر سر جلد
امام عمار را بیرون آورده داخل بیتان کوه اهل بیت نشسته گریه میکردند تا گاه دیدند و شنیدند که امام فرمود اشهد
ان لا اله الا الله پس صدای گریه اهل بیت بلند شد بر روایت بجا چون جلد او صحت که حضرت را شهادت کند دستی
ظاهر شد و خنان بر جلد در زد که انکار نغزه کشید و بدرت واصل شد ویرند رسید و از قتل آنحضرت در گذشت الله اعلم

عنه القوم الظالمین **شهادت چهارم** در سر و المؤمنین منقولست که چون خبر عمرو عاص و ابوموسی معاویه رسید جمیع
اهل شام بخلافت با معاویه بیعت کردند و برای معاویه بیعتی و از روی غی و ناخوشی ماند مگر تسلط بر مصر پس روزی عمرو عاص و جمعی دیگر اطلبید
و بایشان درباره مصر مشورت کرد عمرو عاص گفت باید چاره کرد که مصر بتصرف تو در آید پس معاویه نامه با اهل مصر نوشت که
خون عثمان را



که خوک عثمان را طلب نمایند اهل مصر قبول کرده بطلب خوک عثمان برخاستند و بمعویه نوشتند که زحف صفت با بیه و سواره **صفین**
بزد با بیا تا مصر را بتو دایم پس معویه عمرو عاص را با شش هزار کس روانه غنوه چون عمرو نزدیک مصر رسید عثمانیه دور او را
گرفتند پس عمرو نامه بجهان این که بگرفت که مردم برخالف تو اجماع غنوه اند پس پیش از آنکه تو را بگیرند از شهر بیرون رو و شهر را
تسلیم کن و نامه از معویه همراه دهشت هر دو را بنف محمد فرستاد و محمد هر دو نامه را خدمت حضرت امیر عمر فرستاد پس محمد خطبه
خواند و مردم را بر چهار ترغیب کرد و کثانته بن بشیر را باد و هزار نفر فرستاد و غنوه را دو هزار نفر و شهر را اندلس کثانته بیرون
آمد و انقدر چهار گرفت تا شمع شد پس بکنایه از شهر بیرون آمد تا آنکه بخرابه رسید و در آن خرابه پنهان شد پس عمرو عاص
داخل فسطاط شد و این خبر بطلب محمد بیرون رفت و بگروهی از اهل ذمه رسید رسید کسی بر سر گذشت که او را
شناسید یک گفت من در این خرابه رفتم مردی را دیدم که در آنجا نشسته بعد این خبر گفت بخدا قسم این محمدرت پس بجانب خرابه رفتند
و محمد را گرفته بیرون آوردند و نزدیک به که محمد از تشنگی هلاک شده پس او را بجانب فسطاط آوردند و عبدالرحمن بن ابی بکر
در میان لشکر عمر و بعد گفت که من راضی نمیشوم که برادر مرا دست بسته بکشند تو بخواهی این خبر فرست و او را از کشتن برادرم منع کن
عمرو عاص بخواهی این خبر فرست که محمد را نزد من بیا و این خبر گفت که شاکثانته را که بر عمر من بعد کشتید من حال محمد را را
کنم هرگز نخواهد شد پس محمد بانگ زده گفت که مرا اب میاید این خبر جواب داد که خدا مرا اب ندهد اگر تو را اب میاید هم شما
عثمان را منع غنوه از اینکه اب بیاید تا آنکه او را کشتید در حالتیکه زوره دار و تشنه بعد و بخدا قسم که من تو را میکشم
در حالتیکه تشنه باشی محمد گفت ای پسر زن یهودیه اگر شمشیر در دست من بود شما با من می رسیدید نمی رسیدید پس این خبر
گفت تو را در میان شکم مرده خواهم گذاشت و از آن خواهم سوزانید محمد گفت اگر با من چنین کنی بسیار بجه که با اولیای خدا
چنین کنند من امید میدارم که خدا ان تهنش را بر من سر و سلامت بگذارد و خدا را بر اینم خلیل سر و سلامت بگذارد
و از آن بر تو و دوستان تو قرار دهد و خدا را بر اینم خلیل سر و سلامت بگذارد و خدا را بر اینم خلیل سر و سلامت بگذارد
و عمرو عاص پس غنوب را این خبر مستول شده و محمد را پیش آورد و گفت که او را ز در جنة الله علیه و او را در میان شکم حمار
غنوه نهاد سوزانید چون این خبر بعباس رسید بسیار خزع که بعد از هر نماز معویه و عمرو عاص را لعن میکرد و چون این خبر بمحمد



امیر رسید جریع بسیار که عرض کرد جریع میکنی و من جریع نکند محمد فرزند زکریا و برادر فرزند زکریا من بود و من پدر او بودم و او
 فرزند خود میشم و بروایت سرور المؤمنین حضرت میفرمود محمد فرزند من است از صلب ابوبکر **ایر المؤمنین بحقه شهادت**
 محمد این را بکر کرده میکنند پس یا چه قدر کرده که امام حسین و قتیله طفل شیرخوار و طفل بر روی دست گرفته میفرمود اجماعت وای
 بر شما و این طفل شیرخواره را شربت این بنو شایند پس بروایت طهوف حرمله ولد الزنا تیری انداخت تیر بسیار روی امام
 رسید این یک جراحت بود که بیاروی امام رسید جراحتی هم و قتیله بر روی زمین افتاد بود ذرعه این شریک پیش
 آمد و شمیری گرفت آن مظلوم زد جراحتی هم بجلد این سلیم ولد الزنا بجهت انکشت مبارک آنحضرت را قطع کرد اما جراحت
 چهارم جمال ولد الزنا وقت غروب آفتاب روز عاشورا وارد قلعه ها شد که بند زیر جامه امام را بغارت برد و چون امام
 صحت و در حقیقت فناء و محاذی از برای او نیست چون جمال خونت بند زیر جامه را بکشد بد جسد بکسرت
 درآمد و دست رهنش آورد و بند را بقوت امامت محکم گرفت انولد الزنا از خدا شرم نکند و از پیغمبر ازرم
 نغف جریه برداشت و که آنچه که آن مظلوم دست چپ پیش آورد و بلذ آن بند را گرفت انولد الزنا دست دیگر
 حضرت را هم قطع نمود **افه الاله العباس علی اله المین** **شهاب جمال و یکم** در جموعه و رام مسطور است که مالک
 اشتر روزی در بازار کوفه میگذاشت و قباده از کرباس در بر و پاره کرباس بجای عمامه بر سر داشت یک از اهل بازار چون مالک را
 دید از روی استخفاف شاغ بزی بجانب او انداخت مالک التفات ننمود گذشت یک از حاضرین که اشتر را میشناخت
 با نمر و گفت که هیچ و انستی که اینم رو که بگو گفت نه او را نشناختم جواب داد که این اشتر صاحب حضرت امیر است آمد و رسید
 و لرزید و از عقب اشتر روانه شد که از او عذر خواهی نماید و دید اشتر در مسجد مشغول نماز است صبر کرد تا از نماز
 فارغ شد و آمد و سلام کرد و بای اشتر را بوسید اشتر سر او را بر گرفته گفت این همه کار است که میکنی گفت عذر
 کنای که از من صادر شد از تو میخواهم که تو را نشناختم و چه لای که هم اشتر گفت بر تو کنای منیت بخدا قسم
 من عیسی بحقه همین آدم که طلب امرش از برای تو بنجام **کیفیت شهاب و مالک** بروایت سرور المؤمنین
 چون امام محمد بحضرت امیر رسید که اهل مصر در مقام خلاف برآمده اند در آنوقت مالک از جانب حضرت بخیره
 بود و همراه او



به حضرت ادراس طیب و بجانب مصر روانه نموده و با اهل مصر نوشت و در آن نامه اوصاف بسیار از مالک درج کرده چون مالک میبای **صفین**
 رفتن بمصر شد با سوسان معویه باو نوشتند که مالک بجانب مصر میسر معویه از این خبر بسیار متعجب شد و بنزد و هتقی
 فرستاد که از اهل خراج بگوید باو پیغام داد که علی بن ابیطالب مالک بمصر فرستاده اگر تو امر او را کفایت ندانی من تا زنده ام
 از این ناحیه خراج نمیگیرم پس تو بهر حیل که توانی سعی در کشتن اشتر کن پس معویه اهل شام را جمع کرد و گفت علی اشتر بمصر فرستاده
 بیایند تا او را نفرین کنیم که خدا اشتر او را کفایت ناید پس معویه دعا کرد و مردم آمین گفتند و چون مالک بقدیم رسید اندک
 او را استقبال کرد و بر مالک سلام کرد گفت من مردی از اهل خراجم و تو و صحابه تو را بر من حق است پس خود من فرمود بیای تا من
 بامرتو و اصحاب توقیام بایم و حیوانات شما را علف دهم و قیمت از ارباب خراج بامن محسوب نماید پس اشتر در آنجا فرود
 آمد و اندک طعام خواست آورد و از جمله طعامها قدری عسل برد که از ابر برانخته بود چون مالک اشتر از آن عسل خواست
 از وی پوست و چون خبر امیرالمؤمنین رسید تا سبب بسیار خواره و فرموده ایما مالک خدا تو را جزای خود دهد اگر کوه بودی کویا
 عظیم الارکان بعضی اگر شک بود شک طلب بعد بخدا قسم که موت تو عالمی و بر آن کوه پس مثل تو باید کرد که گریه کنندگان پس
 فرمود ان الله وانا الیه راجعون امیرالمؤمنین گریه میکنند که یک از کارانش را بر سر میدهند اندایا کجا بود و زندان
 بغداد و پیشتر زندان امام موسی بن جعفر شومیده بر روایت محرق هر و ن طعون رطب هر آلودی پسندی این شاهک
 ملعون داد که این رطبها را خف موسی بیرون میآورد که انما را میل نماید چون رطب را خف حضرت آورد حضرت کیان کیان سر
 بسوی اسلان بلند کرد و گفت اللهم تو میدانی اگر پیش از این جنین طعامی را میخوردم اعانت بر ملاکت نموده بودم بحال میدانی
 که معذورم و مجبورم پس چند رطب تناول فرموده و فعلا احوالش در کون شد اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر گردید پس عیبت
 فرمود امر فرمود از دنیا رحلت میکنم چون شربت آبی از تو طلب کنم و بیا شام از تو بخواهم و باید و اعضا می راورم کند
 و رشاره ام را بر زد و سرخ و بنروزنکهای مختلف نماید زنهار با من سخن نگوید میباید که من محزون شدم و منتظر وعده بودم
 که ناگاه امام از من اب طلبد چون اب بان بزرگوار و دم دیدم رنگ مبارکش بخوبی که فرموده بود شد اگر امام موسی
 در زندان غریب بود لکن چون وقت رفتن اب طلبد میباید بان بزرگوار اب داد و غریب تر از امام موسی بدش حسین بود که



که در کربلا هر چند میفرمودند که تشنه بعضی آب شمشیر بدنش زدند باز بعضی آب تبر بدنش زدند خلاصه سبب کوفت ناکاه
دیدم جوانی مثل خورشید تابان ظاهر شد و آمد در پهلوی امام نشست پس حضرت او را بغل گرفت و او را دوا کرد و خوش بجا آمد
امام موسی در زندان وقت فتنه فرزند خواهم رضا را دید و او را دوا کرد اما امام حسین در کربلا در حالت انحصار هر قدر نظر کرد
کسی را ندید مگر شمر و ولد از بابا بنجر برهنه پس روایت این بابویه سندی بن شاکل بنبازه امام را بدوشت و با چهار نفر از زندان بیرون
آورد و حسن سلیمان بن جعفر بنبازه امام را دید با سرهای برهنه از قصر خفه فرخواست و بغداد مان غمگفت که بنبازه مطهر امام از زندی
بن شاکل گرفته و غسل داده و منوط کرده و کفنی بران حضرت پی شایند که هر هزار و پانصد شرف قیمت آن بود و امام قرآن را بر او
نوشته بودند و خود پای برهنه گریان دریده در عقب بنبازه حضرت آمد و خاک بر سر میگفت تا آنکه حضرت او را مقابر قریش دفن نمود
با وجه آنکه مردم میگویند که امام موسی غریبت لکن عریب امام حسین بود که بدش سر و زوجه شب برهنه باره باره بر روی حضرت افتاد
بعد بعضی آنکه او را کفنی کنند سیمای سرکش را فعل بند می نمودند **نشاب** **چهل و بی و یک** **و بی و یک** در کتاب فضایل شادان از نجار بن عبد الله
الفزاری منقول است گفت روزی با معویه در شام در موضعی نشسته بودیم و نگاه میکردیم دیدم مردی از طرف بیابان از جانب
عراق میآید معویه گفت برخیزید نمایم چه میرویم از او پرسیم که از کجا میآید و بکجا میرود و در آنوقت ابوالاعور سلی
و همسر معاویه خالد و نرید و عمرو عاص حاضر بودند پس برخوایتم فقال مرد میر رفتیم معویه گفت شیخ از کجا میآید و بکجا
میروی انمرد جواب داد عمرو عاص گفت چرا امیر المؤمنین را جواب ندادی شیخ گفت خدا سلام را غیر از این قرار داد
معویه گفت راست میگوئی شیخ با خطا گویم و تو نیک غمی و بد از ما سر نه السلام عليك یا شیخ جواب داد
عليك السلام یا معویه معویه رسید هم توحیت گفت چهل و انمردنش بسیار شده بود و باره آهنی در دست
دشت و باره از لطف نخل کربندش بود و تعلینی از لطف نخل در پا گوید و عباده پوشیده بود که بهوش رفته و تارشی
مانده و آنخوانهای صورت او ظاهر شده بود و بروی چشمهایش آفتاب معویه رسید که از کجا میآید
و بکجا میرود شیخ گفت که از عراق میآیم و اراده ملت المقدس دارم معویه رسید عراق را بچه خود داشتی گفت بلخ و بکت
معویه گفت کویا تو از کوفه یعنی غری میآی شیخ گفت غری حیت معویه گفت که ابوتراب در وی است شیخ گفت
عضد بن محمد



غرض تو گیت ابوراب کدام است معویه گفت پس ابیطالب شیخ گفت خدا بطنی تو را بر حنبل و دود من تو را بسکند و پدر
در تو لعنت کند چرا نمکونی امام عادل و باران ریزند و پیشوای دین و کشنده مشرکین و قاسطین و مار قین شیخ خدا
و بر عزم رسول و نزوح بتول تاج فقیدمان کنج فیرالهدیم ال عبا و پدر حسن و حسین علی بن ابیطالب معویه گفت شیخ ضعیف بنیم
که گوشت و خون تو با گوشت و خون علی النجته است پس قتی که علی پدر تو حکار خواهی که شیخ گفت برورد کار خوف لا محمد میکنم در آنوقت
منم هم نمیدارم و خون من بسیار خواهد بود و میدارم که خدایید ما امام مرا از دنیا ببرد تا اینکه قرار دهد از اولاد او حجتی با روز قیامت
معویه گفت شیخ خبری گذشته که بعد از خوف باو فخر نای گفت ای شقرونک طوطی و راهی که هر که خواهد تواند آمد گذاشته ام پس
عمر و عاص یا ای المؤمنین شاید اینم و تو را شناسد معویه را او برسد حرامی شای شیخ گفت تو گیتی گفت معویه بن ابی سفیان
نیم شجره که وفوع علیه و سید بنی امیه شیخ گفت بلکه تو لعنت کردی بزرگان پیغمبر در کتاب خدا را بجا که میفرماید و الشجرة
الملعونة في القرآن تو شجره خبیثه و عروق خبیثه که ظلم کردی به نفس خود برورد کار خوف تو آنکس که پیغمبر در باره او فرمود که خدا
حرام است برال ابی سفیان بزرگ جگر خواره لیم لیم لیم که ظاهر است علم او در میان بندگان پس در آنوقت معویه غضبنا مد و
کلوش از غصه گرفته شد و دست تقاطع شمشیر زد و خوت تیغ را بکشد بار گفت اگر عفو نیکو بود تو را میگویم بر تو عفو میگویم
میکردی شیخ گفت بخدا قسم که من بعد از تازی بنیم و تو شقاوت فرو میرفتی و تحقیق گذشته است کسیکه از تو بدتر بود
کبر که از من بدتر بود عثمان از تو بدتر بود معویه گفت شیخ در روز خانه حاضر بودی گفت روز خانه کدام است گفت
از روز که علی عثمان را کشت شیخ گفت بخدا قسم که علی عثمان را نکشت و اگر علی اراده میکرد شمشیری نیز دستهای محکم بر سر
عثمان بلند میشد و در آن عمل مطیع خدا و رسول میبود معویه گفت در صفین حاضر بودی گفت من غایب نبودم گفت
در آنروز هم میکردی گفت اطفال لشکر تو را یتیم میکردم و آن شب را هموه میساختم و مثل شیر بوم کاهی شمشیر میزدیم و کاهی نیز
معویه گفت هرگز خبری بمن نفی شیخ گفت انقار و سه تیر بوی تواندا ختم منم صاحب اند و تیر که بر روی تو آمد منم صاحب آن تیر
که در کان نماز تو افتاد منم صاحب آن تیر که بیازوی تو خورده و اگر جامه را از روی آن دور کرده آن مکان او را بتولان و امام داد
معویه گفت شیخ روز جمل حاضر بودی گفت روز جمل کدام است گفت روزی که علی با عایشه مقارنه کرد گفت غایب نبودم گفت شیخ



باعی بعبایا عایشه گفت با علی معویه گفت ای خداوندان پیغمبر ما را مؤمنان نکرانیده و پیغمبر ایشان را ام المومنین خطاب
نمیکرد شیخ گفت خدا فرمود که در خانه بنشینند و بیرون نیایند و رسول خدا بعلی هم فرمود که با علی تو خلیفه منی زبان من و اهل
من و طلاق ایشان بدست تو است ای بابو و جو اینها دیگر میتوانند که حق با عایشه باشد تا آنکه خونهای مسلمانان را بریزد
و اموال ایشان را تلف نماید پس گفت خدا بر کوفه ظالمان باد و آن هر زن مثل زن نوح و لوط در آتش خواهند بود و چه
بدست جای کافران معویه گفت شیخ تو خبر را و انکذا شتی که ما تو اینم بان احتیاج ما یم بر تو بگو که ظلم بر امت واقع خواهد
شد و قتلهای رحمة خوا مویش کفید گفت روزی که تو امیر ایشان شدی و عمر و عاص و زبیر شد معویه اینرا شنید
خندید بقبیله از بسیاری خنده بر پشت افتاد پس گفت شیخ هست خبری که ما بان تو را بان قطع ما یم آن چه خبر است
گفت پست شتر سرخ مو که گندم و روغن و عل در بار ایشان باشد باده هزار درهم که نفقه نان از ارباب عیال خود و صرف
کنی از درآمد عیشت خف شیخ گفت قبول نخواهم که معویه برسد چرا گفت زیرا که از رسول خدا شنیدم که یکدر هم حلال است
از ضد هزار درهم حرام معویه گفت اگر در دشمنی بماند کفک تو را خواهم زد شیخ گفت من با تو در این شهر نخواهم ماند معویه برسد
چرا گفت زیرا که خدا میفرماید ولا تکتبوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و مالکم من دونه الله اولیاء ثم لا
تنصرون یعنی میل نکنید با آنکس نیکه ظلم کند که خواهد رسید بشما آتش و نیت برای شایع از خدا و ستان و بعد از آن
یاری کفک نمیشود و توفی که در اول ظالم بودی و در آخر هم ظالمی پس شیخ متوجه بدست المقدس شد این بوهی یکی
از دهستان امیر در دروازه شام بشنود بروایت پست لا خراخ حضرت باقر اندر خوف حضرت سجاد رسول خود
که شمار چگونه داخل شام کفک و خوف نبردند قال هم حملنی علی بعین بصیغ بغی و طاء سوار کفک مرا بر شتر
که میبکشد و سر مردم در پیش روم بر سر نیزه و لستوننا خلف علی بغال و کیف فکان ما در عقب من بر قاطر
لاغر معیوب سوار بعضی و طارین هم نیزه در دست گرفته در عقب و اطراف میفرستد و آن دمعت من
احدنا عین قرع و اسد بالرح و اگر یکی از ما میگریست نیزه بر سر او میزدند تا داخل شهر شدیم پس بلوغ
فریاد کفک یا اهل الشام هتولاء سبایا من اهل بیت الملعون پس حضرت بزبان معجز بیان این

شعار فرزند آقا و ذیلان و مشتق کانی من البرنج عبد غاب عند نصیر و جدی و رسول الله فی کل موطن
 و شیخی امیر المؤمنین و زینہ فیالیت اخی لم تلد فی ولم یکن یزید یوان فی القیود امیر سل سلوید من رفتم
 و عرض کوم ایولا من ارشیعیان شامپاشم کاش با شامپاشم و در پیش روی شامپاشم ھل من حاجت فرمود
 یا شیخ ھل عنک شیء من الدرام عرض کوم بل ہزار متقال طلا و ہزار درہم نقرہ دارم فرمود بعضی از ان را بدہ با یکیک
 سدرم را برداشتہ و بلکہ از میانہ کان و در وقت آنکہ مردم مشغول نظارہ سرگشتہ و بحرم رسول خدا نظر کنند سل سلوید
 رفتم انجہ فرمودہ بعد بھل اوردم و بر کثمت حضرت و عرض کوم انجہ فرمودہ بعد بھل اوردم فرمود خدا تو را بخرای خیر و در میان
 تو را با محسور کہ اند و چون اہل بیت را بچسبند رسانند چہار صد نفر کرسی نشین و مجلس انملعون حاضر ہوں و بر روی کرسی
 نشینہ عرب و بکر وارد شد و گفت ولا عرکہ کہ روی کرسی نشینہ بعد گفت لا یزید ملعون ملتفت شد رسید آن
 گفت و تو چہ جواب دادی گفت عین گفت ولا ترکوا الی الذین ظلموا فتمسکوا بالنا و گفت تو در جواب چہ گفتی گفت
 کفتم لا بد للصدیاد من صحتہ الکلب بدریزید را بوخت یزید و لد الزناد و غضبت مت کہوان خوب فی خیرا
 برداشت صاحب عوام سلوید اندہ ضرب بقضیہ انف الحی و عینہ زینب طاقش طاق شد فرمود
 یزید خوب خزان بر سر بردار من سر بریدہ چہ کہ مت خاک بر سر من بریدہ لدر شرارتن بعد خواری ہنوز از سر او
 دست بر نمیداری الا لعتہ اللہ علی القوم الظالمین **سہا چھل و سیم** در کتاب نور العیون از ادیسین
 ہشام منقول است کہ گفت من پوستہ در تار یک شبانہ برای نار صبح جامع کو فر فرستم پس عباد ارشاد ت امیر و مرد
 دیدم در رخسار تو مسجی کہ کرہ وزاری میکند و سلوید عیشہ و در رہانہ او ہنوز در زینبہا جہد کہ غلاتو کہ
 نور تو را خاموش کنند پس خدای عزوجل ابافرمود و نور تو را روشن تر کھانند ادیسین کوید چون انبکلام را شنیدم
 غمگین رفتہ مرد را دیدم بر سدم تو گیتی و کیت الشخص کہ وصف منیما و اورا گفت من عبد ایدم و انکہ اورا و صف
 مسکن عین ابطلت کہ گفتم نکر از انجا بجزی دیدہ کہ باین وصف عظیم مدح میکنی اورا گفت مدح اورا ضیاتی با آنکہ
 دشمن او نہ گفتم را ضیم گفت مدح اورا سلوید بہر حال کہ باشی بدانکہ من بھی از اہل دستکوارم و یہووی ہجوم و ہوسنہ



طعام میخریدیم و چهار سالان خود را که بکوفه میآوردیم و میفروختیم پس شی نخلستان که کوفه رسیدیم با دندنی وزید و حیوانات مرا شوق
ساخت و هر چند تقصیر کردم اثری نیافتم و انتم که حرامی بودید و در تفرقه خواندم بگویم که از برای محمد سر عیبت که نام او علی است
و بکوفه زول خواهد نمود و او حلال مشکلات است و شفیع روز عرصات پس و این جامع کوفه گزیدیم و اینجا را در همین موضع دیدیم
بنماز ایستادیم چون از نماز فارغ شد رو بهی که کوفه میآوردیم چهار سالان خود را و نخلستان که کوفه عرض کردم بلا یاسیدی پس بنماز
و همراه من آمد تا محلی که چهار سالان من کوفه بعد پس را امر توقف فرمود و خود و نخلستان نهاد از نگاه فریاد و استغاثه شنیدیم و گمان
کردیم که صدای عزت که میگوید یا علی ندانیم و دیگر چنین کاری نمیکند پس دیدیم که انعام و طعام مرا حاضر کردند و عین تسلیم نمود و آمدیم
بکوفه و هنوز صبح طلوع نکرده بود که بیار طعام فروشان رسیدند و ما که بار خود را در اینجا فروخته آروغی بفروشتن تا من حاضر
گشودم و خود بسوی مسجد رفتیم چون از نماز فارغ شد بیار آمد و طعامهای مرا فروخت و شصت هزار درهم قیمت از ما بر چهار
سالان بار نمود و مرا بر رفتن بسوی دستکده نمود پس من از دیدن این اخلاق عظیم از دل و جان محبت گفتم و چون دستکده
آمد مال التجار و بیخته تجارت شام میآید که هم و چون بام رسیدم مشغول خرید و فروش بودم روزی با جمعی در گفتگو بودم که قسم
بایر المؤمنین یا انهم چون اهل شام اینقسم را از من شنیدند بفر محبت مرا با علی معویه رسانیدند معویه از من فرستاد و جمع
اموال مرا گرفته بقید حبس من امر نمود چون شب شد معویه مرا در خلوت طلبید و گفت وای بر تو ای یهودی تو از محمد و دستکده کوفه
بزرگ محبت علی حکار داری من قصه خود را از برای او نقل کردم گفت شایع است یهود بر خدا قراستند از دروغ بینی بر دیگر
هم روا دارند گفت معویه آنچه از علی دیدی بگویم برستی حکایت کردم و از دروغ رخدا خبری ندارم پس از شنیدن این سخن معویه مملو از شرم
شد و حاجب خود را طلبید بغل فریخته و تنگ زندان من تا کید شد معویه و گفت ای یهودی ما چنین کار را بر تو نمائیم تا عمره
محبت علی را در تو بینیم پس حاجب بگفت او عمل کرد و غل فریخته درین کدشت و در آن شب زندان را بر من شک و تار یک ساخت چون
روز دیگر شد تنگ من آمد و گفت معویه میگوید که نامه بعلی بنویس که تو را از بند زندان خلاص نماید و بخواهی حیوانات کم شده تو را برگرداند
چون حاجب برود رفت سیف نام از انعام و شایسته معویه شک شد که نگاه دیدیم حاجب بر عتد هر چه حاضر بر گشت و زندان را
طلبید و غل فریخته را برداشت و در کمال عزت مرا بقصر معویه برد و من یقین نمودم مرا طلبید که بگشت چون داخل شدم معویه را دیدم

که مینالد



که مینالد و نیرارد و فریاد میکنند و تعویذ بسیاری بر خود بسته و در قصر میکرد و چون مرادید رسید ای یهودی ایادوای دشواری
اگر کسی شنیده و میداند که اگر باعث نجات من کوی تو را بگویم و حوائجت بر میآوردم کفتم ناخوشی و مرض بر صحت کفتم از وقتی که
تو را مجلس فرستادم بموضع حبس البول مبتلا شده ام و از هیچ دوائی فایده نمی بینم عباد الله گوید بالبدیهه کفتم بخادمی که در آن معویه
بود و معویه گاهی بر او تکیه مینمود که ای خالم در ظرف بول کن و بمولای خود بده تا بزودی بیاشاید که از این مرض خلاص شوی معویه
این دوا را شنید بخارم کفتم معویه بول کن و بمن ده تا بیاشامم بدستیکه این دوا را از پیش خود کفتم بکار حمله
تعلیمهای علی ابن ابیطالب و علی معالج را با و چنین تعلیم نمود پس خارم در ظرف نقره بول کوی معویه بزودی شامید
و هنوز نیم عرصه اش باقی بود که او را در شدیدی عارض شد و جاحها را ملوث کوی پس کفتم و افضیحتاه از شهرت این
حکایت که در بکتهای محکم افتد و در میان خلق رسوا شوم چه بسیار عهدی که گویم که دیگر متعوض هرستان علی شوم و باز عهدی
شکتم تا آنکه بول خارم خفید بوی شفا خوردم پس معویه جمیع اسوال مراد که بستم فرار در هم علاوه بمن داد پس اهل
شام با یکدیگر میگفتند که ما هرگز نمیشد این یهودی بنیده ایم که از عراق بشام آمد و بول خارم معویه را با و خوراند و پندار
دوهم جایزه گرفت که در مجالس عراق حدیث نماید و محموم را بخنداند پس معویه از من التماس کوی که این سر را در
عراق فاش نکن و هرگاه علی نیز از تو پرسد که تمان کن من کفتم ای معویه چه بسیار عجب است که تو این فضیلت را از
جانب علی میدانی و با وجه این چرا بکتمان آن وصیت میکنی **ایر المؤمنین راضی نشوید که یکی از هرستان جدید**
الاسلامش در زندان معویه بجه باشد ای یاکجا بود در شام بپند و خوارش و خرابه پستف بروایت ملهوف اهل بیت
انقدر در آن خرابه ماندند که روی ایشان بپشت انداخته بود من مال بن عمر و گوید روزی در بازار دمشق امام چهارم را دیدم
عرض کردم کیف است یابن رسول الله چگونه شام عقی انفرزد رسول خدا و فرمود شام غنیم در شام مانند بنی اسرائیل در آل
فرعون که در محن می نمودند پس ایشان را وزنه میکردا شنیدند که ایشان را بروایت وسیله النجاه زید بن صوحان گوید سال
بعد از شهادت سید الشهدا در مدینه بخدمت لام زین العابدین رسیدم دیدم اشور بادهای خوف و بیمین و سار حاکم
میدهند عرض کردم بر شام وارد کفیده که چنین مضطرب و بیقرارید فرمود چرا حتی بیایم رسید که مرا بسیار آزار میکند



عرض کنم چه جراحت است و میفرمایند و فتنه خویشند مرا بر شتر سوار کنند چون عمار بعد و نتوانستم که بر آن شتر قرار گیرم
هر چند مرا سوار می نمودند میافزایم ان اشقیاء از خدا و رسول شرم نگرفتند با نای مرا بر بخر ثقیلی بر شتر محکم بستند و ان شتر را
در بیابانها در افتاب میدواندند بقیه حرات افتاب ان بخر را مثل قطعه آشی که بعد اگر میخواهی جای بخر را میباشند
یا و پیش ریزد گوید حضرت از حضرت ابوالفضل بالا نمودیم بخر کوشت و پوست پای مبارک حضرت را سوارانیده بعد و استخوان قلم ان سر و نمایان

بعد و خون از اطرافش جاری بود و هنوز ان جراحت مندر مل نگردید بود ریزد گوید بر سر زدم و مال و فیه و بر او دم الله الله الله الله
سها جمل و جهام و مطلق معویه این طایفه روایت میکند که چون معویه از عراق بشام برگشت برتر

رفته گفت پیغمبر خدا گفته بود که زو باشد که تو بعد از منی مرکب امر خلافت سوی و تو بدیند یا شام را اختیار کن و من بشام را
اختیار کنم و این را دروغ گفت زیرا که پیغمبر خدا فرمود که اذ اریتم معویه علی منبری فاقبلوه و بروایت کاشف حق انحضرت

فرمود که اذ اریتم معویه فی طلب الملك فاضربوا عنقه روز دیگر بمنبر بالا رفته کاغذی در دست داشت و در آن نوشته بود
که این کتبی است که امیر المؤمنین معویه که صاحب حق الهی است نوشته که خدا محمد را پیغمبری معوض سلفت و چون او آتی بود

و خواند و نوشتن نمیدانست اختیار نمود مرا از خویش لغوه و چون وحی بر او نازل شد من میگویم و او نمیدانست که من میگویم
بس کسی در میان او و خدا واسطه نبود غیر از من و ایام که دلالت بر معویه میکند نیست ای الالفه الله علی القوم

الظالمین و معویه غاصب ظالم بود در حق اهل بیت رسول خدا ای و یقول الا شهداء هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم
الالفه الله علی الظالمین و معویه منقری بود و کاذب بیعوی امامت و خلافت بود ای اطیعوا الله و اطیعوا

الرسول و اطیعوا امر منکم و مراد از اول الامر امیر المؤمنین است معویه طاعت انحضرت نکرد و در خصال مرویت که روزی
رسول خدا نشسته بود که ابوسفیان بر شتر سوار بود و معاویه چهار شتر را در دست داشت و میگفت حضرت فرمود لغت خدا

بر سواره و کشته شتر باد در کاشف الحق از این عباس مرویت که گفت شبی در مسجد مدینه از خفای رکن دارم و مردم
پراکنده شدند و بغیر از معویه و ابوسفیان در مسجد کسی نماند و من و عقب تنویر نشسته بودیم شنیدیم که ابوسفیان معویه

میگوید ای سر بیگ کسی در مسجد مانده یا نه و ابوسفیان در آنوقت کور و مانده بود پس معویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را
مقتصد

تقصیر نه و من در عقب او در دستون می‌گشتم تا آنکه مرا پند چون خواطر جمع شدند که کسی در مسجد گفت ای پدر **محمد صید**
نانه ابو یغیا که گفت یا بنی اوصیک بدین الالباء و الاجداد و ایاک من دین محمد فانه سبب فقرنا و لا
یهولنا قول محمد من البعث و النشور یعنی ای سرک من وصیت میکنم تو را بدین ابا و اجداد و خود باید که دین
قدیم بدان غفلت نداشتند و از دین محرم بریزنی پس برستی که این دین سبب فقر و درویشی باشد و زینهار
تو را ترسی و باک نباشد از گفتنهای محمد (ص) از آنچه از قیامت و مشر و شر و بخت و خرج میگوید همه اینها حرف است و اعتبار
ندارد و بعد از خوردن دیگر کسی زنده نمیشود و چون نصیحت تمام کرد گفت ذاک رائی یا ابا به یعنی رای و عقاید من نیست
ای پدر شفق و مهربان تو خواطر جمع کرد مرا نیز همین اعتقاد است تلافی و تدارک آنچه تو توانی که من خواهم که معوی
ملوک درخت طلمی که ابا بکر و عمر فاشیده بودند او عمرش را فدا و حتی آنکه غمش در صفین لشکر در برابر روی حضرت امیر کشید
و سایر افرادش نیز لشکر در برابر روی امام حسین (ع) و اصحاب و عیالش کشید و ایشان را از آب منع کرد که اگر معوی در صفین
بعضی لشکر امیر را کشید که همچنین بر سرش بزد جمع اصحاب و یاران و فرزندان و برادران سید الشهداء را کشید کرد
خواجه حضرت امام رضا (ع) بر این بن شیب فرمود که و قتل من اهل بیت ثمانیه عشر حلالا لیس لهم شیهه
و الا دض الوالد ریت فرمود حضرت امام رضا (ع) که اینرا کشید که مثل و شیهه نبوت ایشان را ایا که بفرمود مانند خود
بنی هاشم که هر یک روی بفرمود و خیابان رسالت و نخل بفرمود و بوستان امامت و غصنی بفرمود از شجره عصمت ایا که بود
چون مثل عباس که در وقتیکه شید شد سید الشهداء فرمود بعد از تو که من شکست و شتم ختم شد ایا که بفرمود قتل علی اکبر چون
که چون شید شد سید الشهداء فرمود بعد از تو حجاب سر دنیا و زنده ماندن دنیا ایا که بفرمود مثل قاسم چون فرمودت بمیدان
و بوجه رخت بزد عم خود آمد حضرت انقدر کریم که غش کوبید سید الشهداء و فرمود سوار بر تیر غش که
و قتی که قاسم از جهار طلبد و قتی که بر نفس عیانی مد دید برادرش در میان خنجر و خون افتاد و قتی که از
بالای خنجر بر روی زمین قرار گرفت بلند مرتبه شای رخصت زین افتاد و غلط نگویم بر زمین افتاد و الانه است
عنه القوم الطالین **سبها چهل و دو رو میوه** روایت ربع الابرار عابین و لیدین مغره فخذو می و مسافرن عمر



معروف رومی



در تعقیب

معویه بر دین اسلام نخواهد بود و بت در کعبه و شکم بر از خمر ختم و اصل خواهد شد و این بر دل من میخیزد که چگونه معویه
خواهد مرد و بجا اتفاق وقتی بشام رفتم شنیدم که معویه مریض و رنجور است بعید از تش رفتم دیدم که رو بدیوار خوابیده و بت
بر سینه اش گذاشته و تنم بر تنی آمد که کعبه او بخت به پس و بجانب من که مرا گریان دید گفت امروز بهترم چرا گریه میکنی
گفتم گریه من از آن است که از علی بن ابیطالب شنیدم که فرمود معویه بت در کعبه خواهد مرد پس گفت ای احنف چه تعجب دارد
طییب بفرمان مرا باین امر که گفت این بت من است در کعبه بیا و بزرگ تو را شفا دهد و خمر بخور که ناخوشی تو رفع شود من بگفته
او هر روز خمر میخورد احنف گوید که من بیرون آمدم و هنوز بخانه نرفته بودم که او از مردن معویه از هر طرف بلند شد و بروی
ان النواصب از جمله وصایای معویه باین بود که عمر و عاص با هر ارحله و مکر با من بیعت که و هر چند سعی کنم بیعت تو را رضی
نشد حال عیله دیگر خواهرم رسید کام که علاج منحصرا در آن باشد چون از کفین و تخمین من فارغ شوی بطریق التماس بجز و عاص بگو که پدرم
وصیت کرده که تو او را بجانب بسیاری پس چون وارد قبر شد و مراد از خود بخواباند و خواهد از قبر بیرون آید شمشیر بکشی و بگو با من بیعت کن
والا کفنت را میزنم و تو را در پهلوی پدرم میخوابانم اگر بیعت کند فموا للمراد والا کفنت را میزنم و کاهل مکن و از او غافل شو پس چون
بعد از بیعت معویه را بر لب قبر آوردند بزرگ بویست پدر عمل کرده و عمر و عاص کول و نیز بزرگ را خلع و دخل فرستاد و معویه
در خود خوابانید و چون خواست از قبر بیرون آید بزرگ شمشیر کشید گفت یا من بیعت کن والا کفنت را میزنم و تو را در پهلوی پدرم میخوابانم
پس عمر و عاص دیدند دست بر میخیزد و رو را بعقب کرده لگد چندی بر معویه زد و گفت بخدا قسم که این حرافه زین را هرگز
این عیله بخاطر نمی رسد این از بد پرستی تو است که تو با و تعلیم کرده لغت خدا بر تو یاد که در هر امر دست از عیله بر غیاری لا اله الا الله
دست بدست بر نهاده با او بیعت که و از قبر بیرون آمد پس بزرگ ولد از نا بجای بدخود نشست و اول کاری که گفت نامه نوشت
از برای ولید بن عتب که حاکم مدینه بود که باید بیعت بکری از برای من از حسین و کار را بر او شک گیری و عذر او را قبول نما و بر او
ملوف نوشت که اگر بیعت نکند کعبه او را بزن و سرا و از برای من بفرست و فیکه آن نامه بولید رسید و بنی هاشم
از مضمون نامه مطلع گشتند همه محزون شدند این یک نامه بود که بعد از آوردن بنی هاشم محزون شدند اما نامه دیگر
و فیکه در کربلا رسید الشهدا بیا را نشر شهید گفت این یاد روایت ملوف نامه عمرو بن عبید العاص و الامدینه نوشت و بروی



ارشاد عبد الملك ابن حشر بجانب مدینه فرستاد و گفت برو نزد عمرو بن سعید و او را بش رت ده بقتل امام حسین (ع) عبد الملك
گوید که من بر احوال خود سوار شدم و بجانب مدینه رفتم پس محوی از قریش را ملاقات کردم و از من پرسید که چه خبر داری کفتم خبر قتل امیر است
خواهی شنید انقدر گفت وانا الیه راجعون بخدا قسم که امام حسین کشته شده چون وارد شدم دیدم عمرو بن سعید از من پرسید
که چه خبر داری کفتم خبری که خوشی ال ناید امیر را کشته شد حسین ابن علی پس انخلعون گفت برو در کوچه های مدینه ندان که آنحضرت کشته شد
من بروی آمدم و در کوچه ها ندا کردم که الا قتل الحسین بکربلا ما کاه شیون از خانه های بنی که ششم بلند شد پس برگشتم و داخل خانه عمرو بن
سعید شدم چون مرادید خنید گفت این در عوض شیون عثمان و چون خبر شهادت امام بام السلام رسید انقدر گریست که بهوش نشد
و بر روی زمین افتاد ام السلام شهادت امام را میشنود و غش میکند پس یاجع گذشت بر دفتران فاطمه و فیکه وارد

قلعه شدند دیدند امام پاره پاره بر روی حاش افتاده الا الله اسد علی القوم الظالمین **خاتمه در غده نهروان**

فکر شهایت امیر مومنان و دلیل و شهابت شهاب اول در شرح نهج البلاغه مرویست که

عمر ابن المومنین عمر از صفین مراجعت نمود و وارد کوفه شد بخوار در کوفه توقف نمود تا آنکه جمعیت ایشان درست شد
پس بروی رفت بجانب صحرائ کوفه بموضع ای که او را حور می گفتند و فریاد کردند که حکمی نیست مگر برای خدا هر چند شرکان کرامت داشته
باشند و علی و معویه هر دو در حکم خدا مشرک شدند پس حضرت امیر (ع) ابن عباس را تفهات فرستاد که ملاحظه نماید که بخوار در چه کارند و با ایشان
سخنی بگوید چون ابن عباس مراجعت کرد حضرت رسید که چه دیدی عرض کرد که بخدا قسم غم منم این که چه خرید و فروختی از منافق دیدی عرض
کرد که بخدا قسم سیاهی این سیاهی منافقان نیست زیرا که در میان شمرهای ایشان اثر سجده است و پیوسته تلاوت قرآن میکنند حضرت فرمود
که ایشان ترا از امتعش ریختن خیزد و چون ما را نشدند پس کس را تفهات فرستاد که این چه امر است که حادث نموده و چه اراده دارید بجهنم
دازد که میخواهم ما و تو و یک نیکه در صفین حاضر بفرموده ایم و تو نوبت توبه کنیم از امر حکم پس بوی معویه رویم و با او قتال کنیم تا آنکه خدا
حکم کند در میان ما و او حضرت فرمود چرا این را در انوقت که حکمین قرار داده نشد بعد ما از ایشان عهد گرفته بودیم و ایشان را عهد گرفته بودند
نکفتند جواب دادند که در انوقت جنگ طبل کشیده بود و مجروح بسیار بودند و سلام ما کنند شده بود حضرت فرمود یا در وقتیکه امیر را کشتند
عهد میکنند و چون فراغت حاصل میکنند از ایشان شکیند بدستیکه سوزند و چون با شرکان عهد میکرد با غفایمید و یا با شرار می کنند که عهد را
نکند



غزوه نهم

بشکنم لیس آن در همان مکان و تکت کف و کاهی یک از آن به حضرت امیر جمع میکرد و کاهی از کوفه یک بجانب آن میل میکرد تا آنکه روزی یک از اصحاب نماز حضرت آمد و رویت که محقرت رو بجهت جمع بفرمود که لا اله الا الله ولو که المشركون پس جمع طفت او شد گفت لا اله الا الله ولو که المفسنون پس حضرت مبارک را بلند کردند و گفت لا اله الا الله ولو که ابوالمحسن حضرت فرمود که ابوالمحسن از آن کرامت ندارد که حکم از برای خدا باشد و من اشطار حکم خدا را و باره شما میگویم پس مردم گفتند یا امیرالمؤمنین چرا بر سر آن میروی که همه را فغانه کوفه فرمایند کرده فغان میشوند بدستیک در صلبهای مردان و جملهای زمانه تا روز قیامت پس روایت ابن ابی عمیر و جعیت کوفه و روانه روان شدند و اراده ایشان چنان بود که بمذائ روند پس در عرض راه محو مسلمانان و فغانه را دیدند مسلمانان را کشید که در فغانها کافرت بود و با ایشان یکدیگر وصیت کوفه که ذمه پیغمبر حفظ در باره اینم و حفظ نمایند پس روایت خواج حرم حضرت امیر اینرا شنید اراده که که بجانب روان رود و مردم را امر که بمذائ روند و در آنجا لشکرگاه سازند شیب بن رمی و حبش بن قلیس و عمرو بن حرث و جریر بن عبد الله و حضرت اید عرض کف یا علی ما اذن بد که چند روز در کوفه برای حاجتی بایم و فو تو طحی شوم حضرت فرمود که عمل ما خدش در پیش گرفته اند خدا قسم که شایع امری در شهر نیست که برای تمیست آن امر تکلف نمایند و من میدانم که در دلهای شما چیست و زوهایند که شما بگویم آنچه امید مردم را از برون آمدن باز دارند و کویا من شما را میبینم که در خورش نشسته اید و کوفه طعام کتر دلهای که سواری بر شما میکند و شما صبیان را بگرفتید آن امر نمیانید و چون او را صید کردند مرا خلع میکنند و بان سوار بخت میکنند پس حضرت روانه بدائ شد و بجماعت برون آمدند بخورنق و طعامی میداد کف در آنوقت که بر سر فغانه نشسته بودند سواری گذشت ایشان صبیان را بگرفتند آن امر کف و چون صید شد دستهای ^{خفیه} ایشان را بگرفتند و حضرت اخفرت بخبر داده بود و روانه بدائ شدند چون خدمت حضرت رسیدند حضرت بایشان فرمودند خدایم که معجوش میکردانند خدا را در روز قیامت با ما می که با او بیعت کنید یعنی سوار و کویا میبینم که از سوار سار بجانب انش میروند پس فرمود که اگر با رسول خدا منافقان بفرمایند نیز میروند بخدایم ایشان و ای جریرت را با فرزند من متعلق نخواهید که چنین خبر داده است مرا رسول خدا همین شیب بن رمی بعد که در کربلا روز عاشورا سر کمر میادگان بود و همین ولد از زبانه که عریضه با ما میبینم نوشت که صحرا بگشته و میوه میسند



بیا بگویم که ما امامی نداریم اما وقتیکه آن زکوار بکر بلا رسید بعضی از اهل بیتش شهید شدند بجهت امام حجت آدمیان میدان فرمود
ای قوم همه با و از من شهید گمید و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای محکمت است سر راه را بر من بگردانید بگذارید عیالم را در ارم بوم
بجانب حبشه و رکنان اجتماعت اخوانان و اطفال که از نسل پیغمبر شایسته شربت ایچشانند که جبرائیل از تشنگی
کبابت شنبین سعی فرماید که حسین قصه بخورد در ارمکن بیا ما تو را بنزد پسر دیریم و بایزید بیعت کن و الا بر همین حال
خواهی بقتل از تشنگی هلاک شوی همین ولد از بار روایت منتخب ششم بر من آمد که حضرت را سر از بدن جدا کند حضرت نگاه می کرد و شمر
از دستش افتاد و گریخت و همین ولد از بار بعد از شهادت امام چون بگفته آمد مسجدی شست بشکرانه آنکه امام حسین شهید شده و لیکن
عمرو بن حریث با وجود آنکه کافر بود در وقت دلش سوخت بر آل علی رحم که اول وقتیکه مسلم را در قصر ابن یزید آوردند آن عظم فرمود
تشرام کافری ما سر افقت عمرو بن حریث دلش بر مسلم سوخت بعلامه محمد گفت قدح ای برای مسلم حاضر کن حرم وقتیکه ابن یزید بارعام
داده عمرو بن حریث آمد بقصر ابن یزید و اما اهل بیت را شاهد کند پس چون ابن یزید بارعام دلو و شامه که پس حرم ابن یزید حکم تقبل
زینب که عمرو بن حریث بآن تفاوت برخواست و گفت ای امیر این زن است و از گفته آن موافقه نمیشد خصوصاً مثل این که
که از صبح تا ظهر داغ شش برادر دیده او را و اگر او را در گذر هر چه گوید بتوانی در بدر بخنید و دارم غم و کینه این داغ برادرش
کلوئی را که زده است بوسه بران ختم رسل این مصیبت نغمه بریده زنجیر دیده سینه را که بدی سینه زهر اجالشی با مال فرس قوم ستمگر دیده
در صف کربلا از ستم قوم و غم غرقه خون پیش برشته گردیده دست عباسی عیار اصف که بسلام خواهر غمزه افتاد زنجیر دیده و قراره عروس
شهر مظلومان را موریش برشته شمر دیده چه کند زینب مظلومه که خون شد دل او بسکه افغان یلیمان برادر دیده الا فقه الله علیها
و یقول الغنم

شهاب سقیم

در سر المؤمنین مرویت که چون حضرت امیر از کوفه برون آمد که بجانب مروان ره میبرد در میان صحابا
آنحضرت بفرموده عرض کرد ای المؤمنین در این ساعت پروا مرو و چون ساعت از روز بگذشت مروان رو و اگر در این ساعت پروا
روی نبود و اصحاب تو ادیت و ضرر شدید خواهد رسید و اگر در این ساعت که من میگویم بروی نطفه خواهی یافت و آنچه مطلوب
تو است بعمل خواهد آمد آنحضرت فرمود ای امید آن در شکم این بک من سوارم که زهرت یا ماده عرض کرد اگر حساب کنم میدانم
فرمود که تصدیق تو مینماید و حال آنکه قرآن تکذیب تو میکند و این ایراد تلاوت فرمود که ان الله عنده علم الساعة
و یقول الغنم

نفع نفعان

وینزل الخیث ویعلم فی الارحام پس فرمود که حصص او عا نیکو د علم آخر که تو ادعا میکنی یا کمان توانیت که هدایت
میتواند که با عیتکه هر که در آن است روانه شود نفع نیند و باز میتوانی دشت از ساعت که هر که در آن است روانه کرد و ضرر
بدی باو برسد پس هر که تو را در این ادعا تصدیق ناید بنیاز خواهد بود از خدا در دو کوهان بدیها از او و شر او را بهت برای
کسیکه در آخر تو یقین میکند که عهد تو را بجا آورد نه عهد خدا را زیرا که تو او را هدایت میکنی با عیتکه نفع یببیند و باز میداری او را از
ساعتیکه ضرر او برسد پس هر که توانان آورد شریک از برای خدا قرار داده پس فرمود اللهم لا طین الا طینک ولا حین الا
حینک ولا اله الا الله پس فرمود که من مخالفت تو میکنم و در همین ساعت برون میروم پس فرمود که ای گروه محمدان اعراض نمایند
از تعلیم نجوم مگر همین قدر که در تاریکیهای صحرا و در بیابان راه پیدا کنید بدستیکه بنجم کاهن است و کاهن مثل کاهن است و کافر
آتش است و با نذر فرمود که اگر بنی برسد که بنجوم عمل میکند تو را در زندان حبس میکنم و از عطا محروم نمایم پس فرمود که ای مردم میدانید
که حصص (۳) منجی نبوه بر خدا توکل یابند و بروایت دیگر چون حضرت مجسروان رسید دهقانان حضرت آمد و عرض که دهان کوکبی
که طالعند نام بخشد و کوکب سعد کوکب نحس منخوس شده اند و روز و اجبت که محکم بروان نیاید زیرا که رویت پس بصعب
و کوکب غفیک یکدیگر شده اند و میزان ساقط است و صاحب طالع بر حیت آشی و بیک رفتن بسیار بد است حضرت فرمود
ای دهقان شب گذشته صاحب میزان در کجا بوده صاحب سرطان در کدام حج جا داشت و کدام درجه ان سطلع بوده و میان
سرای و زاری چه قدر فاصله دهقان گفت در اطراف نظر میکنم و میگویم حضرت فرمود وای بر تو ایام میتوانی امور
که ثابت شده تغییر دهی یا امری که جاری میشود برعکس گنجاست ساعت است نسبت بمطالع و چه نسبت است زهره را با
توابع و جوامع و دور سراری محرکات چند است و قدر شعاع خورشید و هندکان چه قدر است دهقان گفت من اینها را نمیدانم حضرت
فرمود در شب گذشته خانه در چین خراب شد و برچی از ما چین شکست و محصار سرانیدب افکار و در وادی نمل مورچهان بکرت
آمدند و پادشاه افریقای هلاک شد یا اینها را میدانی عرض که نه حضرت فرمود در شب گذشته مقام هزار عالم بوجها آمد و در
هر سال اینقدر بعجل میآید و در شب آینده مثل این خواهند مرد پس حضرت فرمود ما نیم که قطب بر پاکویم و فلک را بچیده ایم
پس دهقان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله پس حضرت فرمود



خوفنی منجی خو جل تراجم المرنج فی بیت الحجل فقلت دع عن من اکاذیب الخلیل المشتري عند سوء
و زحل ادفع عن نفسی ان ینزال الذول نجالی و را ذقی غزو جل و ککن بغیران و اوصیا نظر در نجوم سکر
و میدند آنچه میشود در دنیا تا روز قیامت خدا خد حضرت خلیل نظر در نجوم کف فرمود انی ستقیم بلکه ار حقت صادق
از تفسیر این آیه رسول کفر فرموده برایم نظر کرده و نجوم و حساب که فرای مایجل بلحسین یغفر پس دید آنچه را که وارد
میشود برایام حسین ۴ پس گفت من بیمار و مریض شدم بجهت آنچه خواهند که بابام حسین و این در وقتی بود که خلیل در میان مردم
یکه و ثها بود و اظهار خدایرتی که و کافران میخواهند او را مجلس فرمودند که یا خالق عالم فرموده خلیل از ثها و ادیت کافران
و بکر مشو که فرمودیم زید از این فرموده شتر است بر بالا کن و واقع روز عاشورا را پس این را هم نظر کرده که باید معلوم
کرد که یک و ثها بر خد الخراج سوار است پس فرموده ان حضرت خلیل را مجلس فرموده و بله جوان را از خانواده بنوبت مجلس
و کافر عذر اول حضرت را هم دریم بکار کرد اما وقتیکه خلیل را خد فرموده پدید آمد اهل و عیالش همراه بابا امام سار عیالها
و خواهران و طفلها هم بجا آورده و عجز همراه بود خلیل را که مجلس فرموده پدید آمدند معلول نبود بلکه او را بر شتر رهنه سوار کردند و
بخت و خواری در کوچه ها میگردانیدند اما امام سار را بحالتی در کوچه و بازار شام کوهانیدند که میفرموده آقا و دلیر
و مشتق کافنی من النج عبد غاب عند نصیر خلیل را که مجلس فرموده ریسان بگردش نبود اما امام سار
علاوه بر غل جامع ریسان بگردن مبارکش بشد خباخه و نظم از خفا مام مرویت که چون ما را مجلس زید بفر ریسانها
آوردند و ما را مثل کوفتند ان بهم بشد بکر ریسان بکوه من بود و سر دیگر بکوه عمه ام معلوم و ما را باین میلت
داخل مجلس انکاف فرموده خلیل را که مجلس فرموده سر بریده پدید آمدند اما حضرت سار جمع و وارد مجلس زید شد
سر بریده پدید آورد طشت طلا دید که زید چوب خیزان بران میزد و میگوید یا جند احسنک فی الوردین بلع
فی الطشت من اللجین کانتا حقف بور و تین کیف وجدت الضرب یا صیین ارضفاد ندانت البط
رسول سید خشد در میان طشتیم در هر یک کل مکر شبنم قناد ایزان پرموده را سیدیم هت از قشت شفا
جان و دل اکرم بن کریم بن کریم و ده از این سرشته و ندان شاه دین کاندز تبسم هت در این طشت شنب
که با بلووات



غیر از

کویا بلوگت شده بجان صوبک کل ضرب برید چون بجهای پور تو را ب اینکله برید گفت چگونه باقی خربت برید
در حین صفین روزی انملعون در برابر سید الشهداء آمد چشمش که بر جمال و جلال آن زکوار افتاد تا ب متقاومت
آن حضرت را نباوله رو بکیر نهاد و در پین فرار گفت ای حسین هر وقت که باشد خبرتی بتو خواهم زد این بعد که انملعون جواب
نیخیزان را بر لبهای حضرت اشاره میکرد و زینب فرمود برید جواب فرزند بر لب برادر من سر بریده چه کوهت خاک بر سر من

الاعلیٰ علی الطالین **شهاب سیم** این شهر آشوب وایت که چون حضرت امیر وار و کوفه شد و رغبه بن راج
طایه و حرقوص بن زهر تمیم که نزد الشیر و منجیح شتهار داشت نه حضرت آمدند و خدا الشیر گفت لا حکم الا الله حضرت
فرمود که این کلمه حق است که بان قصد باطل شده ذوالثبیه گفت یا علی توبه کن از عمل خود و باز گشت از آنچه گفتم و ما را
بردار و بر سر خشم من خمور که مقالت ما یتیم ما آنکه پروردگار ملاقات ما یتیم حضرت امیر فرمود که من این را اراده کنم و شما را
بر داری نکرید و با قوم کپاچ نویسیم و شرط کنیم و عهد و میثاق در میان آورده ایم و خدا میفرماید که بعد از خود فاکنید ذوالثبیه
گفت این کلام است که باید از آن توبه که حضرت فرمود که این کلام نبه بلکه عجز و زاری و ضعف در عقل بود و من پیش از این
شمار از آن نمی گفتم این کو گفت حال معلوم شد که تو امام نیستی و اگر میبودی بر عکسیتی از صفین حضرت فرمود وای
بر شما رسول خدا در سال حدیبیه از مقابل اهل کفر گشت پس ایشان را حضرت جدا شدند و ایشان دوازده هزار نفر بودند
از اهل کوفه و بصره و مواضع دیگر و منادی ایشان ندا کرد که ای مرقال شیش بن بعضی است و ایمن از این کوا و امر شوری
خواهد بود و عبد الله بن جناب که عامل حضرت امیر بود بنهروان او را کشید پس حضرت امیر با صد نفر از لشکر آمد در برابر
ایشان و این کوا نیز با صد نفر در مقابل انجناب آمد و هر قدر حضرت ایشان را موعظه که قبول نکرد پس حضرت رایت
امان بابو ایوب انصاری دله و ابو ایوب فرمود که هر که در تحت این رایت آید و از میان جماعت برون رود در
امان خواهد بود پس شتهار از نفر از انکوه باز گشت گفت و با حضرت امیر از انقوم جدا شدند پس حضرت امیر خطبه خواند و مردم
بجنگ ایشان تخریص نمود و هزار نفر بر کرد که عدی بن حاتم طایه روانه نمود پس وی ندوان و خود از عقب روانه شد
چون بایشان رسید ایشان را بجای دعوت نمود ایشان بغیر از جنگ که با بجز و بکرا ضعیف شدند و بروایت کشف الغمّه

عبد اسد بن وهب و خوالد بن عمار و غیر از رضای خدا و طلب حضرت مطهری و بیکنداریم پس حضرت
این ایام را خواند که قل هل انبئکم بالاحسین اعمالا الذین ظل سعیمهم فی الحیوة الدنیا و هم یجئون انهم
یحسنون صنعاً پس مردی از خوارج که او را خفس طاع می گفتند بیرون آمد و نمودار گشت بعد که در صفین در عهد
حضرت امیر علیه السلام صفها را شگافت و طلب آنحضرت را به طرف مید و آید آنحضرت نهاد و آمده بیکفرت
کارش را ساخت پس بروایت ابن ابی الحدید حضرت فرمود که امروز چهار هزار نفر کشته خواهند شد و یک ارشاد
ذوالثدییه خواهد بود و آن مردی به سیاه و بد بود و سی دشت مثل پستان زبان که چون آنرا میکشیدی بدرازی
دست میشدی و چون او را را میکشید بهم جمع میشد مثل پستان زبان و بر آن موی که به موی سگ کبیر و بروایت
سرور المؤمنین مردی به سیاه که موی بسیار داشت و یکدشتش ناقص بود و یک ارشاد پستان زبان که بود
و بر آن موی که به موی سگ کبیر و بروایت حضرت علی علیه السلام که گفت و آنحضرت بوقت کفرت حضرتی بر سر او زد که خود
با سرش شگافت و به او را به در آخر معرکه در میان دو لای که بر شط نهران ساخته بودند بعد از آن سر عثمان مالک
بن رضاع بیرون آمد و بر حضرت حمله کرد حضرت نیز او را کشت پس عبد اسد بن وهب بر سپی سوار پیش آمد و فریاد کرد
که اضر بکم و لا اری بالاحسن ذاک الذی ظل الالدینا و کن ای اسیر ابوطالب از آن معرکه بیرون نمر و غم ناگه
تمام گشته شوم یا تو را بکشیم غمناک من بیا و مرد مرا و کذا چون حضرت صدای او را شنید تبسم نمود و فرمود خدا
او را بکشد چه قدر کم است حیای او نمیداند که من همیشه رفیق شمر و قرین نیز ام لکن او از زندگانی مایوس شده باطلع
باطل بهم رسانیده پس فرمود یا ایها المشرك یا من افتتن و المنتهی ان یوی بالاحسن انی فانظر ایما
یلقی الغبن پس آن ملعون بر حضرت حمله کرد و حضرت او را بیکفرت بدرک رسانید و پیش از یک عت نکشت که
تمام پنجاه هزار نفر کشته شدند و نه نفر ایشان نجات دو نفر بجانب خراسان رفت و در زمین بختان ساکن
شدند و نسل ایشان در آن ولایت بسیار شد و در نفر بجانب شهرهای عمان رفتند و در نفر جمعی کرخشد و در نفر
بیلاد جزیره افتادند و یک نفر بجانب تل موزن رفت پس چون ایشان کشته شدند بروایت ابن ابی الحدید حضرت قصد
بدا که

غرضه همان

سید اکبر خاندانیه که نیردین روم کوید که من و عقب سر حضرت زینم حضرت فرمود چهار هزار علوفه بر دار و بر کشته
یک کدو و غور بر سر رسول خدا سوار شد و من پیش روی او بشدم و کشتگان مشغول بهم ما آنکه یکنی در دست من
باقی ماند و در آن حال بخت نظر کردم دیدم خسار مبارکش برافروخته و میگوید بخدا قسم که دروغ نگفتم و دروغ نگفتم
و در آن غوغا که صدای فرموده در اینجا تفحص کن چون تفحص کردم کشته در میان آب و گل دیدم یکپای و اگر کشته شدم و کفتم این
یک انسان دیگر است حضرت بر عت از هب فرمود آمد و پای دیگران کشته را گرفته پروان کشته با روی من رسید چون نگاه
کردیم خاندانیه بعد از حضرت فرمود الله اکبر و سجده افتاد و تمام جمع بکمر گفتند
خاندانیه را کشته دیدند از روی شادی بکمر گفتند و بر تنه دیگر ظهر روز عاشورا چون اهل کوفه سر امیر المؤمنین را بالای
نیزه دیدند صدای بکفر بلند گفتند الا لعنة الله على القوم الظالمين **سپاه چهارم** در کتاب ارشاد القلوب مذکور است
که شبی امیر المؤمنین (ع) بعد از آنکه بعضی از شب گذشته بود از مسجد کوفه پروان آمده بخانه میرفت و کیل بن یهود در خدمت آنحضرت بود
تا کلامه که از ایشان بدین خانه افلا که شخصی در آن خانه با و از حیرت تلاوت قرآن میکرد و این آیه را میخواند که امن هو قانت
اناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجو رحمته و بینه قل هل یتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
انما یتذکر اولو الاباب بحیل از شنیدن این آواز در دل غوغا نمود و راجحین که و از حال او تعجب نمودند اما چیزی
اظهار نکرد پس حضرت فرمود ای کیل از آواز اینم و تعجب مکن زیرا که اینم و از اهل آتش است و من تو را بحال او خبر خواهم داد
کیل از مکاشفه آنحضرت که بر دل او مطلع شد و از شهادت که برای او داده میفرمود مدتی برانگیخت تا آنکه مقدمه
جنگ نمودن اتفاق افتاد و در آنوقت حضرت امیر (ع) ایستاد و پیش روی در دست داشت که از آن خون میکید و سرهای
خوارج در هر حضرت رنجیده بود اینجا بکیل الشفا غم ششم را بالای یک از آن سرها نهاد و فرمود بکیل امن هو قانت اناء
اللیل این سر شفا است که تو از قرآن خواندن او تعجب میکنی پس کیل بر روی قدم سرافرازا بر او رسید و از خدا طلب آمرزش
کرد و در کتاب فوائج از جناب ابن زبیر از وی منقول است که چون در خدمت امیر المؤمنین جنگ خوارج نمودن فرستم
و قیامه بشکرگاه ایشان رسیدیم دیدم که صدای قرآن در میان شکران پیچیده مثل صدای مگس عمل و در میان



ایشان را دو عباد و یک نیکو پیش نهاد و انوای ایشان را عبادت پندیده است بسیارند و چون من اینها را دیدم شک
 اقدام و از لشکرگاه دور شدم و از نهب فرهادم و نیزه خفیه بر زمین زدم و سپر را گذاشتم و زره را بر روی نیزه
 انداختم و بنماز گفتم ایستادم و دعا میکردم که خداوند اگر رضای تو در قتال گفتم با اینک بوده است بمن بفرما که حقرا
 بان بشناسم و اگر خط تو بآنت مرا از آن دور و از آنگاه دیدم که علی آمد در حالتیکه بر سر رسول خدا سوار بود و پیاده شد
 و بنماز گفتم ایستاد آنگاه محمی آمد و گفت خوارج از نزد کشیدند و مرد دیگر آمد که پاسبانید و گفت از نزد کشیدند
 حضرت امیر فرمود که نکند کشیدند و نخواهند کشید و در آنظر خند و گشته خواهند شد باین فقره خدا و رسول باین عهد
 که اندلس بن فرمود که ایجناب ان تل را بطنی گفتم بفرمود که رسول خدا فرمود است که ایشان غفایان را نکند خواهند
 شد پس فرمود که ما رسولی غفایان را خواهیم فرستاد که ایشان را بکتب خدا و سنت رسول خدا دعوت نماید چون رسول
 نزد ایشان ره تیرک با و خواهند نهاد و او را خواهند کشید پس ایدیم غفایان را و دیدیم که در لشکرگاه غفایان و فرقه اند
 حرکت نکرده اند پس حضرت امیر را مردم را ندانند و ایشان را جمع کرد و فرمود که این مصحف را بگرد و غفایان کرده رود و
 ایشان را بکتب خدا و سنت رسول دعوت نماید و گشته شود و بهشت برای او باشد هم کس جواب آنحضرت انداد و
 جوان از بنی عامر بن صعصعه و چون آنحضرت جوانه او را دید فرمود که بر کعبه جای خود مرتبه دیگر همان سخن را اعاده
 که و کسی دیگر غیر از آن جوان اجابت نمود و حضرت فرمود بیکرا نیز او بداند که گشته خواهی شد بخوان قرآن را گرفته
 بجانب راست رفت و چون بجای رسید که صدای ایشان را میشنید تیرک بجانب او انداختند و چون بخوان رو
 بجانب ما که دیدیم که از بسیاری تیرک با و غولعه بود مثل خارش شد پس آنحضرت فرمود که حمل کنید برایشان و ما
 حمل کنیم شنیدید که خوارج از اهل کوفه رسول حضرت امیر را باین قسم شنیدید که گفتن طیرش این را و
 و لذا از ما نفر رسول امام حسین را در کوفه شنید که بروایت ارشاد عبد الله بن یقطر بعد که برادر رضای
 آنحضرت بود بروایت مخزن قیس بن مضمر صیداوی بعد که حضرت در منزل حاضر نامه نوشت و با و داد
 و او را بکوفه فرستاد چون قیس بجا رسید رسید حصین بن نمیر او را گرفت و غفایان را و در و این را و برید گشتی
 پس فرمود



غفره

قیس فرمود مردی از شیعیان علی ابن اسیطالب پس این یاد گفت بالای بنبر و حسین و پدر و مادر او را لعن کن والا
تو باره باره میکنم پس قیس بر بنبر بالا رفت و بعد از حمد الهی و صلوات بر حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین
فرستاد و لعن که بر این یاد و پدر و مادرش و جمیع بنی امیه از اول ایشان تا آخر بر وایت مظهر این خبر این یاد رسید
آورد و او را از بالای قصر برزافکنند پس بروایت ارشاد بالهای انجبار بر پشت بشند و او را از بالای قصر برزافکنند
بغیریکه آنجا نماندیم شکست شنیدی حسین بن غیر رسول حضرت را گرفت و او را تخفای بن یاد و بعد و غایت
شهادت و کفر و جحیم میکنی حسین ولد از با بعد که در بلا ظهر روز عاشورا وقتیکه امام حسین میان شیر و خمر افتاد
و کفی از آب برداشت که بیاش مد حسین بن غیر تری از جمله کان را که آن تیر آمد و بران مبارک حضرت نشست
حضرت را تیر را کشید خون از ران مبارکش جاری شد پس خون را گرفت و بجانب امان باشد و عرض کرد یا رب
الیک المشتک من قوم اراقوادی و منعونی شرب الماء خذ یا بوی تو شکایت میکنم از گروهی که خون مرا
ریختند و از آن میدان اب مراضع غفیر مسلم بن عقیل یوحنا او را با سر و پای برهنه و صورت خوک آلوده
نزد این یاد آوردند انولد از نا اول ما سر را گفت با عظیم مسلم فرمود تو و پدرت بنا سرانرا و تری انچه نمودی
بکن ای دشمن خدا پس این یاد در غضب شد و بروایت منتجبی گفت کجا هست انمردی که مسلم ضربتی بر سرش زد و بعد پس
بکر بن حمران را حاضر گرفت این یاد گفت مسلم را بر بالای قصر و کوفه او را برین پس انکاف مسلم را بالای قصر آورد و در جایی
انجبار مشغول استغفار و صلوات بود و میفرمود خدا یا حکم کن میان ما و قوی که ما را فریب دادند پس بر طایفه
غفلت بستند که گفت السلام علیک یا بن رسول الله مل تعلم ما جری باین عتک بجه سلام بر تو باد ای فرزند
رسول خدا ایامیدان که چه اید بر سر عم تو و فرزند تو وارد خواهد شد پس بکر بن حمران ملعون پیش آمد و گفت قصاص
خوفا از تو میکنم پس ضربتی بر عظیم نمود که سر او را بر زمین جدا شد این بود کیفیت شهادت مسلم و کن
بعد از شهادت دیگر کسی ادیت بدش نکرد اما در بلا ظهر روز عاشورا وقتیکه سید الشهدا را شهید کردند اراده کردند که
ببر بدش تبارند بروایت منتجبی در منزل سوره خبر شهادت مسلم عظیم کرد بلا رسید حضرت فرمود ان الله و انما



الیه راجع پس حضرت وارو خیمه شد و در قمر مسلم که بستم بازده سال بعد طلید و او را تفکیک نمودند و دست بر سر
صورت انداخته میکشیدند چنانچه عادت آنحضرت بود که باطفال یتیم چنین رفتار مینمود پس از آن عرض کرد یا عم ما
را یتک قبل هذا لیوم تفعل فی مثل ذلک اظن ان قد استشهد والدی یعنی ای عم بزرگوار ملا طغی
که امروز بمن میفرماید قبل از این غمی نمودی که من یتیم که پدرم را شهید کرده باشند پس حضرت در اختیار کریت
فرمود یا ابنتی انا ابوک وبناتی اخواتک ای دختر من بجای پدر تو و دختران من بجای خواهران تو
و قتیکه مسلم شهید شد امام حسین و قرا و رات علی و او و نوادش غمها و اما و قتیکه مظلوم کربلا در کربلا شهید شدند بنی امیه
بعضی تله و خورش سکنه را میزدند و او را اسیر کرده شهرها کو میزدند **شهاب پنجم** **الاعمال علی الطالبین**
در کتاب فتوحات القدس مذکور است که چون حضرت امیر از غزوه نهروان مراجعت کرد بر سر راه رسیدند که
در یکراه آب بود و یکراه آب نداشت امیر المؤمنین با لشکر ظفر اثر بر راه آب و آنکه کوه میدید پس بلیا باز رسیدند
که هوادر غایت کرمی بود و عطش بر شکر غالب گهیده بود و اثر کثرت حرارت لب و دهان جمیع لشکر خشکید بعضی
منافقان زبان طعن کشوند پس مؤمنان خدمت حضرت رسیدند نخی منافقان را بعضی حضرت ساینده حضرت فرمود
ندانید که نام قوم حاضر شوند و قدرت خدا را بپند و در برابر روی خیمه امیر ایستاده خاک بر حضرت بقیع فرمود که این
پشته را بکن قبر یا نچه مامور بعمل غمناگاه سنگ عظیمی ظاهر کرد حضرت بنفس نفیس خود پیش آمد و سنگ را حفر کردند
ناگاه دری پیداشد حضرت بقیع فرمود وارد این در شو و حقیقت حال را معلوم کن قبر واردان در شد و پیرون آمد
و عرض کرد یا امیر المؤمنین بسی پیچدر رسیدم و هر یکرا کشودم و داخل شدم که ناگاه دری از سنگ متغفل ظاهر شد
و معلوم نیت کلیدش در کجاست حضرت از عمامه غم کلیدی بیرون آورد و بقیع را دو فرمود در را بکش و جام اچ
بیا و قبر روانه شد و در را کشود عرض آبی دید و بر کنار عرض ساق عرض کوش را دید پشته قبر حیرت بر حیرتش اوقه
حضرت امیر جام را از قبر گرفته و بر آب کوه و با و دو فرمود بقیع را بر یکپوشکان شکر را بر آب کن قبر جام ابرا
گرفته بیرون آمد حضرت امیر را دید در جای خواب استاده قبر غمت تکلم نماید حضرت فرمود بقیع مگر قصه داشت از جنه را
نشیند



شعریه و ناله او در نفس ضایع خواهد شد پس معلوم شود که حضرت امیر مرتضی می دارد که شیعیان را از برای فرزند
 کریم کنند ضایع امام حسین ۴۴م در قلعه بکینه فرمود که شیعیانم بگو و صبا علی الدعاع ای موضع فانی قاتل
 الدع و العبرات الالهه السعده الطالین **شماره هشتم** در کتاب احتجاج مرویت که چون حضرت امیر از غزوه نزل
 مراجعت فرمود مروی عرض کرد یا ابوبکر و عمر جبک کوهی ضایع باطله و زبیر و معاویه جبک کوهی فرمود من هیه من ظلم بهم
 و حق مراد بکران پزدند شعب بن قیس عرض کرد مرا شمشیر زنی که حق خود را بگیری فرمود امر من مثل شش میوه که اول آن
 نوع به در انوقت که گفت رب انی مغلوب فانصر بس اگر کسی گوید که نوع این سخن را گفت و خوف نداشت کافر خواهد
 بود و اگر خوف داشت پس عذر و صی غیره قبول شود و صی هم این بود در انوقت که گفت لو انی بکم قوه او اوی بکم
 الی رکن شدید یعنی کاش من بر قدرت نداشتیم یا باوری میدیدم اگر کسی گوید که این را بخوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف
 داشت عذر و صی قبول تر خواهد بود پس امیر ابراهیم ۴۴م در انوقت که گفت و اعتزلکم و ما تدعون مند و ان الله یغنی
 و در ششم از آنکه غیر خدا را بدستید اگر کسی بد این را بخوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف داشت عذر و صی قبول تر خواهد
 بود چهارم موسی ۴۵م در انوقت که گفت ففرت منکم لما ففتمک یعنی که ختم از شما وقتیکه از شما رسیدم پس اگر کسی گوید که
 این را بخوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف داشت پس عذر و صی قبول تر خواهد بود پنجم هرون ۴۶م وقتیکه گفت یا بنی ام ان
 القوم استضعفون و کادوا یقتلوننی اگر کسی گوید که بخوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف داشت پس عذر و صی قبول
 تر خواهد بود ششم برادر من محمد ص وقتیکه بجانب غار رفت و مراد از آن سخن خواهد بود اگر کسی گوید که این را بخوف گفت
 کافر خواهد بود و اگر خوف بود پس عذر و صی یا بنی شرا و از ترس الی صل بمنیکه شب نهم ماه مبارک رمضان شد ام کلثوم گوید
 بطبع نف بدیم گذاشتم که در آن حوض نان و طیر از شر و قدری از غلظت است پس در دم در آن طلق نظر کرده سر خفه حرکت داد
 کریت بعد فرمود این قدر از برای من زمان خورش می آوری میخواهی که طول کشد و قوف من در قیامت در غم پروردگار جلیل
 این قدر و الله افطار عینکم تا یک از این زمان خورش را برداری پس ام کلثوم شیر را برداشت و حضرت قدری نان جو با آن درشت فطار
 کرد و مشغول عبادت شد اگر امیر در شب نهم از آن که در شب نهم و نیکان جو افطار کرد اما پسرش امام حسین در شب نهم

الیه راجعون پس حضرت وارد خیمه شدند و دختر مسلم که بستم بازده سال بعد طلید و او را غفیک غم نشاند و دست بر سر
صورت انداخته میکشید و بخت عادت آنحضرت بود که باطفال یتیم چنین رفتار مینمود پس آن دختر عرض کرد یا عم ما
را یتیم قبل هذا لیوم تغفل فی مثل ذلك اظن ان قد استشهد والدی یعنی اعم بزرگوار ملا طغتی
که امروز بمن میفرماید قبل از این نمیفودی گمان من اینست که پدرم را شهید کرده باشند پس حضرت در اختیار گرفت
فرمود یا ابتلی انا ابوک وبناتی اخواتک ای دختر من بجای پدر تو و دختران من بجای خواهران تو
و قتیکه مسلم شهید شد امام حسین و دختر او را علی داد و نوازش نمود اما وقتیکه مظلوم کر بلا در کر بلا شهید شد بنی امیه
بعضی تکیه دخترش میکنند و میزدند و او را میگردشیدند الا الله الله علی الطالبین **شهاب پنجم**
در کتاب فتوحات القدس مذکور است که چون حضرت امیر از غزوه نهروان مراجعت کرد بر سر راه رسیدند که
در یکراه آب بود و یکراه آب نداشت امیر المؤمنین با لشکر ظفر اثر بر راه آب و آنکه کوه میدید پس بلیا بان رسیدند
که هوادر غایت کرمی بود و عطش بر شکر غالب گهیده بود و اثر کثرت حرارت لب و دهان جمیع لشکر خشکید بعضی
منافقان زبان طعن کشوند پس مؤمنان خدمت حضرت رسیدند نخی منافقان را بعضی حضرت ساینده حضرت فرمود
ندانید که نام قوم حاضر شوند و قدرت خدا را بپند و در برابر روی خیمه امیر ایستاده خاک بر حضرت بقیع فرمود که این
پشته را بکن قبر یا نچه مامور بعمل نمود اما گاه سنگ عظیمی ظاهر گشت حضرت بنفس نفیس خود پیش آمد و سنگ را هرازدانید
اما گاه دری پیداشت حضرت بقیع فرمود و ارد این در شو و حقیقت حال را معلوم کن قبر و اردان در شد و پرون آمد
و عرض کرد یا امیر المؤمنین بسی بخیر رسیدم و هرگز اگر شودم و داخل شدم که اما گاه دری از سنگ متغفل ظاهر شد
و معلوم نیست کلیدش در کجاست حضرت از عمامه غم طلیدی پرون آورد و بقیع را دو فرمود در را بکش و جام اچ
بیاور قبر روانه شد و در را کشید و عرض آبی دید و بر کنار حوض ساقه حوض کوش را دید پشته قبر حیرت بر حیرتش اوقه
حضرت امیر جام را از قبر گرفته و بر آبی کوه و با و دو فرمود بقیع را بر یکپوشکان شکر را بر آب که قبر جام ابرا
گرفته پرون آمد حضرت امیر را دید در جای خود ایستاده قبر غمگین تکلم نماید حضرت فرمود بقیع مگر قصه داشت از جنه را
نشیند

غزوه خندان

شعریه و ناله او در خوف من ضایع خواهد شد پس معلوم شود که حضرت امیر است میدارد که شیعیان را از برای نزد
کره کنند ضایع امام حسین ۴۴م در قلعه بکنیه فرمود که شیعیانم بگو و صبوا علی الدمع فی ای موضع فانی قاتل
الدمع والعبات الالهة السعد الطالین **شهاب هشتم** در کتاب احتجاج مرویت که چون حضرت امیر از غزوه نبرد
مراجعت فرمود مروی عرض کرد یا ابوبکر و عمر جنگ کنهی ضایع باطل و زبر و معویه جنگ کنهی فرمود من همیشه من ظلم بهم
و حق مراد بکران پزدند عجب بن قیس عرض کرد چرا شمشیر نزدی که حق خود را بگیری فرمود امر من مثل شش بغیر بود که اولی
نوع بود را تو قتل گفت رب انی مغلوب فانتصر پس اگر کسی گوید که نوع این سخن را گفت و خوف نداشت کافر خواهد
بود و اگر خوف داشت پس عذر و صی غیره قبول شود و هم این بود را وقت که گفت لوانی بکم قوه اوای بکم
الی رکن شدید یعنی کاش من بر قدرت نمیداشتم یا باوری میدیدم اگر کسی گوید که این را بخوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف
داشت عذر و صی قبول تر خواهد بود پس امیر ابراهیم ۴ بود را وقت که گفت و اعتزلکم و ما تدعون مند و ان الله یغنی
دوریم از آنکه غیر خدا را بپرستید اگر کسی گوید این را بخوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف داشت عذر و صی قبول تر خواهد
بود چهارم موسی ۵ بود را وقتیکه گفت ففرت منکم لما مضتکم یعنی از شما فرستیدم پس اگر کسی گوید که
این را بخوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف داشت پس عذر و صی قبول تر خواهد بود پنجم هرون بود وقتیکه گفت یا بنی امی
القوم استضعفون و کادوا یقتلونی اگر کسی گوید که بخوف گفت کافر خواهد بود و اگر خوف داشت پس عذر و صی قبول
تر خواهد بود ششم برادر من محمد ص و وقتیکه بجانب غار رفت و مراد فرستادند اگر کسی گوید که اینکار را بخوف کرد
کافر خواهد بود و اگر خوف بود پس عذر و صی یا بنی اسرائیل یمنیکه شنبه ۱۰م ماه مبارک رمضان شد ام کلثوم گوید
بطبع نف بدیدم گذاشتم که در آن حوض نان و طریقه از شر و قدری از غلظت است پس بدیدم در آن طریقه لظ که در سر خود حرکت داد
گفت بعضی میگویند این خورشید برای من خزان خورشید میآوردی میخواهی که طول کشد و قوف من در قیامت در غم پروردگار جلیل
ایستد و الله فطریکم تا یک از این خزان خورشید را برداری پس ام کلثوم شیر را برداشت و حضرت قدری نان جو با آن درشت فطار
کرد و شغل عبادت شد اگر امیر در شب نوزدهم کشته شود و بنان جو فطار کرد اما پس شش امام حسین در شب شورا



هم کردند و هم شسته بعد پس از بزرگوار سوره یس را تلاوت کرده و از خواب بیدار گشته باضطراب از خواب بیدار شد
و فرمود اللهم بارک لنا في لقائك پس اهل و عیال همه جمع نموده و همه حال خواب پریشان دیدیم و آن نیست که رسول خدا
در خواب دیدیم که فرمود یا ابوالحسن در این غفیکه غف ما خواهی آمد پس تعجیل کن که آنچه در غف است از برای تو بهتر است پس
صدای گریه اهل بیت بلند شد چه قدر شبیه است خواب حضرت امیر در شب فرمودیم خواب امام حسین در سحر شب عاشورا
پس ام کلثوم عرض گهای پدرش را چه رسید که آرام نمیگیری و فرمود اینقدر در تو شجاعت بسیار راکشته و هرگز خویشتن و بی در قیلت
مثل آنچه امشب بر او وارد شده وارد نکردیده بدانکه اجل من غفیکت اینقدر صبح غفیکت شمع را خفته ام کلثوم گوید
که صبح غفیک شتاب و ضویر داشته داخل حجره شدم و پدرم را خبر کردم حضرت بر خیزت و تجدید وضو نموده حاجهای
غرفه طلبید و پوشید و از حجره بیرون آمد اگر امیر المؤمنین در شب شهادت جامع طلبید و پوشید نظرش
روز عاشورا فرزندش امام حسین چون غمت بمیدان رفت از خواهر غمناک لباس کند طلبید ام کلثوم گوید چون
پدرم غمت روانه مسجد کوفه نگاه مرغابی که از برای برادرم امام حسین بهدیه آورده بود فرمیدم باها بر هم زده و می دکنان
دور پدرم را گرفتند و بمنقار حبابه پدرم را گرفته و میزدند حضرت فرمود اینقدر مرغابیان را بکوفت سخن بگویند
بخی من بر تو هر وقت اینها کردند و نشسته شوند ایث از آب و دانه ده یا ایث زار گاهی که بروند و از برای خود آب
دانه تحصیل نمایند امیر المؤمنین را نمی شنود که مرغابیان حسین نشسته و گرسنه باشند پس با حضرت کجا بود
در کربلا بیند طفلان حسین هم گرسنه و نشسته ام کلثوم میگوید چون پدرم بدر خانه رسید حلقه در بکمر بند انتخاب و نخت
و کمر بند کشید و بر زمین افتاد پس پدرم از او پرسید که حکم بر کمر بست و فرمود اشدد حیا ذلک الموت فان
الموت لا یبکا ولا یخرج من الموت اذا حل بوا دیکما ایضا که عوفه از برای حرکت محکم ببنده بدستیکه مرک
بر تو وارد خواهد شد و خرج مکن از حرکت هرگاه بر تو وارد شود ام کلثوم چون اینکلام را شنید گفت وا غوثاه و
اقتناه ای پدر این چه احوال است که از اول شب تا حال فریاد می دهی و قال بدین فرمود فرمود آنچه میگویم دلالت
بر حرکت دارد و قال بدینیت پس ام کلثوم گریه کنان نزد امام حسن آمد و گریه های برادر بر پدرم از سحر شب تا حال خبر
مرکز غم

غفره

خبر مرک غفره میدهد پس امام حسن از رخسار بخت و در عقب بر روانه شد
سیر المؤمنین روانه شد نظیرش ظهر روز عاشورا در کربلا و قتی که صدای استغاثه امام حسین بلند شد امام زین العابدین
از بستر بیماری برخاست و عرض کرد لبیک لبیک ای پدر اینک مردم پس شمشیر غفره برداشت و از خیمه بیرون آمد پس امام
حسن غفره پدید رسانید عرض کفای بدرجهم خضر را در این ثلث شب از خانه بیرون آوردند حضرت بروایت بیت الاخوان
فرمود خواب اولنا که دیدم عرض کرد خواب غفره بیان فرما فرمود خواب دیدم که جبرئیل بر کوه ابوقیس نازل شد و منک
برداشت و پیام کعبه رفت و خان برهم زد که مثل غبار شد پس آنها را بیاد واداشتی اند خانه در مکه و مدینه مگر آنکه
ان غبار داخلان شد پس امام حسن عرض کرد تعیران چیست فرمود تعیران کشت که در تو کشته میشود و غنایم خانه
در مکه و مدینه الا آنکه کعبه و غبار مصیبت من داخلان میشود پس امام حسن عرض کفای بدرافون بدو در خدمت شما
بمسجد پیام حضرت فرمود قسمت بحق علیک الا ما رحمت الا فلا شک لئلا ینقض علیک
نومک ای فرزند قسم میدهم بحق که بر تو دارم اینکه بر کعبی بجانب خیمه غفره تا اینکه در هم نشکنند خواب تو
حضرت امیر راضی میشود که امام حسن در شب نوزدهم بد خواب شوم پس با کجا بعد در کربلا عصر روز تا سوعا بلند کردند
دیگرش امام حسین که بنی امیه بر سپهها سوار شدند و بجانب خیمهها روانه شدند **شهاب** الله علی الظالمین
در روضه الشهداء منقولست که امیر المؤمنین چون غمت که بجانب خروان روضه رسولان با طرف بلدان فرستاد
و مدد طلبید من جمله از عین ده نفر بخدمت حضرت آمدند که یک از آنها ابن طلحه ملعون بود پس هر یک از آن ده نفر بخدمت
حضرت تحفه آوردند و تحفه ابن طلحه شمشیری بود بجای قیمتی حضرت تحفه همه را قبول کرد و شمشیر او را در کفد انکار نمکین
شد عرض کرد یا امیر المؤمنین سبب چیست که تحفه و هدیههای رفقای حرا قبول کردی و شمشیر مرا که در میان عرب مثل
و مانند ندارد قبول نمیکنی حضرت فرمود چگونه این شمشیر را از تو بگیرم و حال آنکه مراد تو از این شمشیر حاصل میشود این
طلحه گفت هدیهات هدیهات هرگز مباد که اینصورت در خیال من بگذرد حضرت فرمود این امر است که خواهد شد بخیر
عرض کرد من در پیش روی تو ایستادم اگر این امر از من واقع میشود بفرما دستهای مرا ببرند حضرت فرمود چون از تو فعلی

صادق شده که مستحق عقوبت باشی چگونه قصاص کنیم اما بجز صادق مرا خبر داده از فعل تو و میدانم که قول او صدق است
و برایت است الاخران چون آن ده نفر خدمت حضرت آمدند حضرت امر فرمود که بدریک ایستاده و
عبای عدیه و پوست عربیه دادند و امر فرمود که ای ترا کرامی داشتند پس این بطم در پیش روی حضرت ایستاد
و عرض کرد که انت الملهیم والمهدب ذوالندی وابن الغلام في الطراز الاول یعنی توئی آن کواه کتاب
مهربان پایزه بلند مقام صاحب عطا که از قبیل سلسله سکا و عظیم القدرانی و مدام پیشینیان شایسته بودن
والله خصک یا وصی محمد وحباک فضلا في الكتاب المنزل خداوند تو را برزیده و از خاصان خود برگزیده
ای وصی محمد و عطا فرمود است تو را فضیلتی بزرگ در قرآن مجید که از جانب او نازل شده و حباک بالوهاب است
محمد حویره بنت النبی المصل و مخصوص گفتم که اینده تو را بطاعت که از وجه مثل فاطمه که دختر محمد مصطفی است و او
حویره است که از نسل بنی مرسل متولد گشاید پس حضرت فرمود خیر نام داری ایخلام عرض کرد عبد الرحمن فرمود گشتی
عرض کرد پس بطم مرادی فرمود عبد الرحمن بن بطم توئی عرض کرد بله پس حضرت دست خود بر یکدیگر نهاد و فرمود انا لله وانا
الیه راجعون وای بر تو توئی این بطم پس حضرت فرمود انا النصحک من بالودادی مکاشفه و انت من الاعمال
ایها حیوة ویرید قتل غدیوک من خلیل من مرادی یعنی من نصیحت میکنم تو را از جانب من بدوستی
و حال تو از دشمنان من ایعم من زندگان و اینچو هم و اول طالب کشتن من است پس میاورید و دست عذر خواهر را
که سرزنش نکند مرا و سرزنش کنی این ملعون را بر قلم زیر که بر باطل است پس این بطم عرض کرد یا علی چنین میبینم که بعد از آنکه
نام مرا شنیدی ناخوش دشتی و ارد شده مرا بر خود و من و الله دوست میدارم شاز و دشمن میدارم دشمنان شاز
حضرت فرمود اگر از تو سئوال کنم رهن میگوئی عرض کرد بجات زندگان تو قسم پس حضرت و نهضه ایاتورا وایه نبود
که هر وقت در طفولیت گریه میکردی تو را میزد و میگفت ساکت شو ای شیفته تر از پشه کننده با تو صالح عرض کرد بله
چنین بود فرمود والله انت قاتل محمد قسم توئی کشنده من لا محاله شیعیان چون اینرا شنیدند شمشیر کشیدند
و عرض گفتند اگر ما را که ما را بکشیم حضرت فرمود که شمشیری عهد در غلاف کشید چگونه میگویند که من کشم مرد را
که هنوز

نشید که در مقام تعجب میکی ساکت باش پس جمیع شکر و چهار بیان ایشان را با آن یکجام ابیاب غوغا و جام از آب
مالا مال بعد و غیری کم نشد بعد در کتاب بصائر الدرجات از جویریته بن محمد روایت که گفت چون با حضرت امیر
از جنگ خوارج بر گشتم نریین بابل رسیدیم وقت نماز عصر داخل شد فرمودند و مردم نیز فرمودند پس فرمودند که
مردمان این زمین ملعون است و سحرته عذاب بر این نازل شد و این یکی از مؤلفکات و اول زینبی است که
در آن بت پرستیده شد و برای این غیری و وصی غیری حلال نیست که در این زمین نماند و مردم را امر نمود که از جاده
بیرون روند و در هر طرف راه نماند و غوغا بر سر سوار شد و رفت جویریته میگوید من نغمه امر و متابعت علی میکنم
و با حضرت نماز میگذارم و از عقب حضرت روانه شدم و بخدا قسم که هنوز از چشم سوار نگذاشته بودم که اصاب غوغا
که راوی گوید نمیدانم جویریته گفت که آنحضرت دشنام دادم یا اراده کردم که دشنام بدهم که ماکاه فرمود ای جویریته اذان
پس من اذان نغمه و آنحضرت فرمود آمد و وضو ساخت و اقامه گفت و کلامی فرمود که من پنداشتم که عربی بعد پس شروع
در نماز که و بخدا قسم که من با قصاب نظر کردم دیدم که از میان حوکوه بیرون آمد و صد میگرد و آنجناب نماز را بجا آورد
و عظم باو افتاد که مردم چون از نماز فارغ شدیم شب شد مثل اول پس حضرت فرمود ای جویریته قصه منفرماید فصیح بام
ربک العظیم و من خدا را باسم اعظم خواندم بلی این یکبار به که امیر بجا آورد نماز دیگر فرزندش امام حسین
ظهر روز عاشورا در کربلا در میان یکصد و بیست و چهار شکر بجا آورد و آن وقتی بعد که سی و هفت نفر از اصحابش
باقی مانده بودند مؤذن حضرت ندای اذان در داد بر روایت بجا را بتو امامه صیدای خدمت امام آمد و عرض کرد یا
ابا عبد الله جانم فدای جان تو باش که مخالف نزدیک شدند و من هت میدادم که ملاقات با من خدا را و حال آنکه از
نظر را بجل آورده باشم پس حضرت فرمود نماز را بخاطرم آوردی خدا تو را از نماز نگذارند که محسوب در بلی این زمان اول
وقت نماز است از این کافران محملی طلبید تا نماز را بجا آورم پس حضرت اذان نازل گفت بعد از آن ندا کرد یا
عزیز سعد و یلک النسیت شریع الاسلام وای بر تو ایام و اموش که هر طریقه اسلام را چنانکه دست از
جنگ نمیکشی تا ما و شما نماز را بجل آوریم این بعد جواب گفت حصین بن نمیر فریاد کرد که یا حسین هر قدر میخواهی نماز



بجمل آور که نماز تو مقبول نیست پس حبيب بن منطاهر فرمود مادرت بغایت بنشیند کان میکنی که نماز پس بر مقبول
نیشود و نماز تو مقبول میشود پس حضرت سید بن عبد الله و زهیر بن قیس فرمودند شاد در پیش روی من بایستد تا نماز
ظهور بجعل آورم پس آن دو عالمقدار در پیش روی آن بزرگوار ایستادند و سینه ها را سپر غنچه و انتم مطمئن با ایستاد
نمود بعنوان ناز خوف بجماعت ناز کردند پس چون انکار آن دیدند که سید از پیش روی آن بزرگوار ایستاده
تر که را بجانب امام و اصحاب او انداختند و از هر طرف که تیر میآمد سید بجان خود میخورد و نمیکشیداشت که با امام ایستای برسد
تا آنکه از بسیاری جراحت بر روی زمین افتاد چهار هزار زخم بدنش رسید بعد زخم غنچه بالای خنجر زخم تیره بالای تیره
زخم تیر بالای تیر **الاعنة الله على القوم الظالمين** **شهاب ششم** در فضایل شادان از مغیره منقولست که محکم حضرت
از خنجر نهوان خارج شد کله پوشید بنظر امام آمد حضرت فرمود که این را بیا آورید چون آن کله را نزد حضرت آوردند
با عصائی که در دست حضرت بود و حرکت داد و فرمود مرا بفرده که گیتی را فقیه بعضی یا غنی شقی بعضی یا سید پادشاه
بعضی یا رعیت ظالم بعضی یا مظلوم انکله بزبان فصیح جواب داد که السلام علیک یا امیر المؤمنین من پادشاهی بودم
ظالم و مرا زویرین هرگز نمیگفتند و من پادشاه پادشاهان بودم و نام شرق و مغرب سکوها و صحرائی را مالک شدم
و هزار شهر را گرفتم و هزار پادشاه را گشتم و پنجاه شهر بنا کردم و با انصاف هزار دختر را از اله بگارت کردم هزار غلام ترک و
هزار غلام رومی و هزار غلام ارمنی و هزار زن که خریدم و بمقتدا و نفراز دختران پادشاه شروع کردم و هیچ پادشاهی در زمین
نماند مگر آنکه بر او غالب شدم و برابر او ظلم کردم و محکم همه زمین را بخیطه تصرف در آوردم بنای ظلم و جور را بر بندگان خدا
سندادم تا آنکه شخص عجیب و غریبی را مشاهده نمودم که از دیدن آن اعضا می ترسیدند و از دیدن نعم تو گیتی که هرگز بمثل تو ندیده ام
گفتی ای که ظلم بر بندگان خدا نموده طالب خود را بمویشنا سالم نم ملک الموت قبض روح تو آمده ام این ظالم طاعنی مخالفت
حق نمیدی پس بودی بدن من و اعضای من محکم تر از آن شد و از دیدن و انکشی را که در جیب داشتم بر من عرض کرد و من مقصد
از اولاد پادشاهان را در جیب داشتم که در جیب من ریخت میکشیدند پس ملک الموت قبض روح مرا نمود و بمیکشید که با سنگینی کوهها
عالم برین واقع شد و روح مرا در پلاسی مجید بالا بردند اهل زمین از ظلم من خلاص شدند و کلن من همیشه در آتش میخوردند
انقاد از

نقد و نظر

بنهادن زبانه برین موکل کعبه که در دست هر یک کز زبانه آتش است که اگر یکی از آنها را سکوهای زمین زنند تمام آنها را خواهد سوخت
و از هم خواهد پاشید و چون یکملک تبار نه برین نیزند آتش درین میگرد و من میوزم و باز خدا را زنده میکنند و بسبب ظلمی که بر بندگان
کعبه ام همیشه مراد غدا دارد و بعد هر موئی که در بدن من است خدا ماری برین موکل کعبه است که مرا میزند و بهمان عهد عقربها
برین موکل کعبه و آن مار و عقربها بمن میگویند که نیست جزای ظلمهای که بر بندگان خدا کعبه و اگر قطره از زهر که ای آن عقاب را
در دریا بماند بریند و خلق روی زمین از آبهای آن بیاض مانند بکلی هلاک شوند و پدیدت آنها را میگرد پس آنکس که
شد و دیگر سخن گفت تمام شکر حضرت بکره درآمدند و عرض کعبه یا امیر المؤمنین مابقی تو جاهل بودیم با آنکه رسول خدا
ما را اعلام کعبه بود و مابقی تو را ضلع کعبه بلکه نصیب غصه ضلع کعبه زیر که چری از تو کم نشد و ما را حلال کن در آنچه در حق
تو تقصیر نمودیم و بجز تو را نمی شدم که بجای تو باشد و الحال پشیمانم پس حضرت فرمود که آنکه را در زرع حق بنهاد کعبه که در آن نشاء
اینه و آن استوار تمام ما بهمان و جانوران این بر روی آب آمدند و هر یک با امیر المؤمنین سخن گفتند و شهادت دادند با مامت
حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام علیه الزخرم والصفاء سلام علی سدة المنتهى لقد كلمتك لدى
النهر و ان نهاد اجماع اهل الثرى وقد بدات لك حيتانها تناديك قد عنت بالولا
ترجمه فارسی سلام من بر آن صفا و زخرم که جادار و محبت او بعد رسد و جاویدان شهری گرام او در نزد
ما طاق شده پیشش بعضی سر گذشت خود سر پوشیده شام از آن افتد و چون ابی حنیفه از آن شوق ظاهر که حیوانات
این بر تو لایس کنند از عان این یکبار بعد که بمحضر حضرت امیر بنی در آمد و احوال خود بیان کرد و دیگر سر
فرزندش سید الشهداء بود که در مجلس بزرگ بجهت اظهار محبت و تحکم خود چنانچه در مجالس المتقیین منقوست که بشی که در خضر
کوچک سید الشهداء در خرابه شام وفات کرد طاهر بن عمارث دمشق گوید که من در آن روز بیدار بودم چون خواب
بر او متولد شد گفت ای طاهر ما که سر خود در دامن تو نهادیم پس نشستم و آن لعین سر خود را بدامن من نهاد و بخواب رفت
چون پاسی از شب گذشت بیکبار صدای غلغله و فریاد از مسجد خوانه که جنب حجره یزید بود بلند شد و صدای ناله طفل
شنیدم که دامن زین را گرفته بود میگفت عه جان مگر می سفر رفت بر نمیگردد مگر که شام غریبان سحر نمیکرد و نه خود رسیدند

کلام شریف



به نغای از برش آمد رونت جریخ ندانم چه برش آمد مگر کسی که روی باب و حج منصور به خرابه مکانش چنین بود و ستون
 عمده من بدرم را میخواهم بدرم در کجاست از صدای ایشان لرزه بر اعضای من افتاد بیک دفعه نگاه من افتاد بکوشه حجره که
 سرای عبد الله در میان طشت طلائی به سر پوش بر روی آن نهاده دیدم که نه سر پوش بل زره در آمد و بد و رافقار و آن
 سطره بقدر چهار شبر بلند شد و در هوا ایستاد و چون ابر بهار کیان و مالان رو با سالان که و عرض که اللهم هکذا
 نساونا و اولادنا اکبادنا و هؤلاء اصحابنا اللهم این زبان را که در خرابه جای داده اند اینها خواهران من منظر
 و این اطفا لیکم از دست ایشان میماند که گویید اینها دختران من غیر بلند ظاهر گوید از این حالت و حشت و اضطراب
 بر من مستول شد و عهداری نتوانستم که و گویا خرابه نفیک بارگاه بریند به پس صد اکرم که یا ال رسول الله شایم
 میشود کفش صغره و ساله یا سه ساله از سید الشهدا در خواب رفته و در راد خواب دیده اکنون بیدار شده و در اینچنین
 کریم میکند ظاهر گوید چنان بی طاقت شدم و کریم بر من دست داد که شک چشم من بر صورتش بریند چکید از خواب بیدار
 شد نگاه بصورت من کرد دید که کریم میکنم گفت تو را چه میشود کفتم بریند مگر اینها عیال رسول الله نیستند نگاه کن
 بر حسین و سر حضرت همچنان در هوا ایستاده به پس و رابر بریند که و فرمودهای بریند من در حق تو چه بد که به هم که تو با من این
 نوع رفتار که می سرم راد و مجلس شراب حاضر که می عیال راد خرابه جای دادی ای بریند اولادنا اکبادنا مگر غیبی که
 اولاد کی با بار کی بیکر کی ماینده این بود که بریند حرا مراده امر که که سر حضرت را از برای نطعل بریند الله الله الله علی القوم الظالمین
شهاب هفتم در کتاب بشارة المصطفی از حضرت باقر ع مر ویت که چون امیر المؤمنین از غزوه نهروان مراجعت
 که خبر بان حضرت رسید که معویه ملعون او را دشنام میدهد و لعن میکند و عیب میکند و بهیاب او را میکشد پس خبر باله
 رفت و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت سالت چاهی فرمود که اگر یکایه از کتاب خدا نمیبود من ذکر نمی کردم آنچه را
 که الحال میکنم و لکن حق تعالی میفرماید که و اما بنعمه ربک فحدث یعنی آنچه که اطهار کن آنچه را که نازل گشته است خدا
 بر تو و فضیلت بخشد است تو را بان بر غیر تو اللهم لا الحمد علی نعمتک التي لا تحصى و فضلك الذي لا یقنی امر مان
 بمن رسید است آنچه رسید است و اجل من خفیک شده و من چنان میدانم که شما با من جاہل باشید و من میکنم در میان
 شایم



شاید آنچه را که رسول خدا در میان شما که شهادت بعهده گشتی بخدا و عترت خفتم که عترت خاتم انبیا است ای گروه محمدیان شما نخواهید شنید
از کوفته بعد از من که بگوید مثل آنچه را که من میگویم مگر آنکه دروغ میگوید منم برادر رسول خدا و پسر عم او و شریک انتقام او و نصرت دهنده او
و نصرت یاس و شدت او منم ایسای جنم که میگردد و منم دندانهای فی ایسای که خور و میکنند منم نیم کننده پیران و دختران منم قنبر نایب
ارواح از قوم کنایه کاران منم بر طرف کننده شجاعان و کشنده سواران و هلاک کننده انبیا که کافر شدند بخداوند رحیم و داماد بهترین
پیغمبران منم سید اوصیاء و وصی بهترین پیغمبران انبیا، منم در شهرستان علم و خازن علم رسول الله و وارث منم شهر تنول سیده
نارکان عالمیه قاطعه تقیر که هر دین به جلیه صلب خدا و سبط انخرب بهترین ایما طند و اولاد من بهترین اولادند ایما که است که انکار
نماید آنچه را که من میگویم گمانند مسلمانان اهل کتاب منم که نامیده شده ام در انجیل به خمار قلیط و انوشطیا و در تورات به الیا
و ایلیا و در زبور بارس و در تفسیر اهل هند بکرو و در تفسیر اهل روم به بطریا و در تفسیر فرس به خیر و تفسیر کتب بشیر و تفسیر نبی
و تفسیر کاهنای یسوع و تفسیر به تیریل و نامیده مرا مادر حیدره و دایه ام میخوانند و تفسیر عرب علیهم و تفسیر ارمین بفریق و تفسیر
پریم به ظهیر و بدانند که من در قرآن مخصوصم با اسم عندی و سایر برتر نایب از آنکه بر آنها غالب شوید که در این گمراه میشوید خدای عز
وجل میفرماید ان الله مع الصادقین منم ان صادق و منم مؤذن در دنیا و آخرت که خدا میفرماید فاذن مؤذن
بنهم ان لغت الله علی الظالمین منم ان مؤذن که میفرماید و اذن من الله و رسوله منم ان اذن و منم محسن در اینجا
که میفرماید ان الله یطیع المحسنین و منم صاحب قلب در اینجا که میفرماید ان فی ذلک الذکر لمن کان له قلب و منم ذاکر
در آن آیه که میفرماید الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جمیعهم و ما یم اصحاب الاعراف و بخدا که دانه را شکافته که
حسنت داخل آتش غشیف و دشمنی ما داخل بهشت غشیف و خدای عزوجل میفرماید و علی الاعراف رجال یعرفون کل لبیما هم
منم صهر در اینجا که میفرماید و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و منم اذن و اعیه در اینجا که میفرماید و تعیمها
اذن و اعیه و منم سالم رسول خدا در اینجا که میفرماید و رجلا مسلما لوجل و از فرزند من خواهد بود مهدی این است و بداند
که مرا برای محبت شما قرار داده اند و منافقان بدشمنی من شناخته مشغره و مؤمنان بدشمنی من امتحان نیاید این
عهد است که پیغمبر اخی با من که است که هر مت ندارد و تو را مگر مؤمن و دشمنی غیبار و تو را مگر منافق و منم صاحب



لوی رسول خدا در دنیا و آخرت در سوا فرط منت و من فرط شیعیانم بخدا قسم شیعہ من تشه نفعہ و غیره من
ولی مؤمنان و خدا ولی من است و دشمن من هم دشمن من است که دشمن من است با کسی که خدا او را دوست میدارد و بدستیکه
بفرعون رسید که معویه مرا دشنام میدهد و لعنت میکند خداوندنا شدید کن عذاب عوف را و وفرو فرست لعنت
عوف را بر کسی که متحق لعنت است آیین یارب العالمین رب اعجل و باعث ابراهیم انک محمد پس از بنز فرود آمد
و دیگر بنز رفت تا آنکه ابن بطیم ملعون خضر را شریک و بر وایت محرق یکم تبه و دیگر حضرت بر بنز بر آمد در ماه رمضان و خلط
مد غلط که پس بجانب رست بنظر نظر که امام حسن را دید شتر فرسویان به کم مضی من شهر ناهن چند روز از این ماه
گذشت عرض که سیزده روز بجانب چپ نظر که امام حسین را دید شتر فرسویان به کم بقی من شهر ناهن یعنی از این ماه
روز بانه مانده است عرض که هفده روز پس حضرت دست بر سر خود گذارد و عجا س خود فرود آورد و فرمود لخصب من اسحق
الناس في هذا الشهر شيبتي من دم را می یعنی بدخت ترین مردم در این ماه می رسد مرا از خون سرم خضاب بنماید
پس حضرت این شعر خواند ایرد حیوة ویوید قتلی عذیرک من خلیلی من مرادی یعنی کشش مرا
نیخواهد نامردی از قبیل مراد و من نیکو دارم و اینها هم پس حضرت کریت بنحویکه می نشنید و حاضرین نیز گریه
اهل کوفه اسم شهادت ایرالمؤمنین را شنیدند گریه کردند پس ایام قدر کریمه که در صبح نوزدهم همان ماه وقتیکه عیسی آمدند
دیدند علی با فرق شگافه و محاسن از خون خضاب شده در محراب عبادت افتاد پس حضرت فرمود ای قوم بدانند و کان میکنند
که من از مرکب رسم نه والله لا بن ابطال النش بالموت من الطفل بشدی اقمه بخدا قسم که منی پس ابطال عین
بیشتر است از پس طفل پستان مادرش و من همیشه مشتاق مرکبم و انتظار شهادت را کشیده ام لکن کریمه من بجهت
فرزندان مظلوم من است که با وجود آنکه بدر و غیره مبتلایند و از وطن خود که بدین رسول خداست دور مانده اند و بپیران مادر
گزارند بعد از من بدر و یتیمی گرفتار خواهند شد و غم ظلمها بیکه ناک است بایش نایند در آخر یک را بنز را پادراوند
و دیگر را در صحای کریمه نشسته و شنیدند نایند و بدن او را در صحرا افکند و سر او را شتر بشهر و دیار بدیار بگردانند
پس فرمود ای حاضران سلام مرا بایمان برسانید که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید و در ماتم ای ناله محزون
شود که



که هنوز هیچ ادبیت او بمن رسیده پس حضرت او را کرامی داشت و همیشه او را نمیکشید و جاسید و حتی آنکه بروایت منسوب
 مرتضوی در سفر اسباب بن بطیم شد خدمت حضرت امده ایسی توقع کرد آن بزرگوار ای با و مرحمت فرمودند و فرمود
 اریک حیوونه و یوم قتل الخ پس دست مبارک بر محاسن خود گرفت و اشاره بفرق نمیکند و فرمود که زنها باشند که این
 ریش را بخون اینسر زکیس کنی پس انملعون در خدمت آنحضرت ماند و در غزوه نروان در پیش روی حضرت چهار کوه اما
 بعد از غزوه نروان بروایت مناقب مرتضوی بن بطیم با خوارج بکه آمد پس وزی قصه نروان را یاد کند و بر کشکان
 نروان کرشید پس متفق شدند که در یکشب حضرت امیر و معویه و عمرو عاص را بقتل رسانند پس بر کس این عبدالله
 تمیمی گفت من میروم در شام معویه را بقتل میرسانم و عمرو بن بکر تمیمی گفت من میروم در مصر و عمرو عاص را میکشیم پس این
 بطیم گفت من میروم در کوفه و علی را بقتل میرسانم پس هر یک بجانب هر یک از این شهرها روانه شدند و بر کس این عبدالله
 بشام آمد و در صبح نوزدهم در مسجد کوفه بمعاویه رسید و شمیری حواله انملعون که شمشیر استون میزد و فرهاد و کاری داشت
 غلامان معویه او را گرفتند و حوالتش بقتل او زدند گفت مرا میکشید که از برای معویه بشارت دارم معویه پرسید چه بشارت
 گفت طاعت نفرایستیم و با هم عهد کنیم که در یکشب معویه و عمرو عاص و علی را بقتل آوریم بجهت بشارت قتل علی از کشتن من گذر
 معویه گفت چونکه بنی امیه کرم اند از کشتن او در گذشتیم او را جاس کنی از کشتن علی رست شد از کرم خفا و از اراد مسکنم
 والا او را بقتل میرسانم و عمرو بن بکر تمیمی هم بمصر آمده و حوالتش بمعویه عاص رسانید و شمیری حواله او کرد بران او آمد
 و کاری نکند خورشید بکند که گفت اما این بطیم ملعون بکوفه آمد و آن را از با احدی از خوارج که در کوفه بودند گفت
 تا آنکه روزی بنامه مردی از قبیل بنی ارباب که از خوارج بود رفت قطعه ملعونه را که در قرا خضر تمیمی بود در آنجا دید
 و حضرت امیر هم بدرو بعضی از اقارب او را در جنگ نروان کشته بود و انملعون در نهایت حسن و جمال بود و در میان
 عرب بصیاحت خوشروئی او مثل میزدند چون چشم آن ملعون بر انملعون افتاد و فریفته جمال او که دید دزه دزه کاگرد
 ارض و ساهت جنس عیال هم گاه و کبراست اش عشق آن نابکار در کانون سینه کفر و فتنه انملعون شعله
 شد و تشریفات قلوب خلعت عن ذکر الله ابتلی الله مرض العشق شکار کهید آدر اینک خود دعوت
 منع گفت شو عرف اری گفت نه این بطیم گفت شوهر میل داری گفت بله انملعون گفت مرادت وقتی حاصل میشود
 م و با او



تواند از غم و مهر من بر آن زیر که مهری که من نیواهم کسی قدرت بر او ندارد و گفت چه تو جیت گفت سر
سزاوار در هم نقد کنیزی جمیل قتل علی بن ابطالب ابن علی گفت و یلک من یقدر علی قتل
علی بن ابطالب وهو اذا قاتل یكون جریئاً عن عینیه و میکانیل عن لیساه و ملک الموت بین
یدیه و گفت که زیاری است که علی را بکش و حال آنکه از نهان با ویاری میرسد و زمین از میست او میلزد
که قدرت بر قتل علی دارد و حال آنکه در وقت جنگ جبرئیل طرف است و میکانیل در طرف حب و غزائیل پیش
روی او است اعلو نه گفت در اهرام و کنیزان جسدیم و لکن از قتل علی نگریم غافل کن و در اضر برین اگر در اکثر این
عیش میکنی و اگر کشته شدی ثواب اخیرت یا پی ان ملعون گفت بخدا قسم که من باین نذر نیامدم مگر برای کشتن علی پس ان ملعون
روز آنکه هم دشب نوزدهم را در خانه قطعه ملعونه ببرید پس چون صبح نوزدهم صبح از اذان صبح بلند شد قطعه ملعونه
بم آمد و گفت برخیز که وقت اردت برود پس ان ملعون شمشیر خود را برداشت و در آخر مسجد شد و در میان خفتگان
خواهیم و چون حضرت از اذان فارغ شد بصحن سحر آمد و خفتگان را بیدار کرد و میفرمود الصلوة و حکم الله
تا آنکه رسیده بر سر این علم دید بر روی افق که فرمود بر خیز و انظر خواب که این خواب شیطانی است بلکه خواب
بهورات که خواب علم است یا بطرف حب که خواب جهل است یا پرشت که خواب انبیاست یا باجی
لقد همت لشيء تكاد السموات تيفطن وتلشق الارض وتخر الجبال هداه
تتحقق که همت بر کار کاشته که تفکیک است که اسماها را می باشد و زمین شقی شود و سرنگون گهدای
خفت اگر خوام مقوام جبر دهم که در زیر عباد هم دار پس مهر آمد و در محراب نهاد انکاه و هم برخاست و آمد
تفستونی که حضرت از میکر استیاد چون حضرت بر کوع رفت و سر از کعبه اول بخواست ان همیا شمشیر خرو
بلند کرد و چنان بر سر مبارک حضرت زد که با پیشانی شکیافته شعیبه الکوفی عی که آمدند نظریش در کعبه
بوسطه شمشیر مالک بن لیث امام حنین شکیافته پس مهر آمد و بسم الله و بالله و علی علیه رسول الله کشت مرا بر
یهودیه این علم پس درین بلرزه در آمد و در ای مسجد هم خوند و جبرئیل ندا کرد کشته شد بر علم رسول الله کشته شد
و حضرت جعفر کشته شد و حضرت شعیبه ای مکر به که جبرئیل ندا کرد در میان زمین و آسمان مرده و دیگر در کعبه



عاشور گفت الا قتل الحسين پس چون ندای جبریل بگوش ام کلثوم رسید لطمه بر صورت زد و گفت و ابتاه و اعلیاً
 و بر سر بالین حسین دوید عرض کرد برادران بر خیزید که بدر شکار کشید پس حسین بر خیزد و عهده عیسی رسانیدند
 دیدند در در محراب افتاده خاک بر میدارد و بر جراحت خود میزد و میفریاد منما خلقناکم و فیها نعیدکم و فیها نخرجکم
 تارة اخرى پس امام حسین سر پدر را بر روی دامن گرفت و قتیکه فرق امیر شگافه شد حسین سر او را برداشت
 اما قتیکه غمها بزرگوار بر روی حن افتاد چون کسی نبود که سرش را بر روی دامن کرد حن کربلا را جمع کرد و فرق شگافه غمها
 بر روی حن نهاد و فرمود انوس که مادری ندارم فرزند و برادری ندارم پس چون خبر شهادت امیرالمؤمنین در اطراف کوفه
 پس شد زمان و مردان حتی نوع و سان از جملها پروک آمدند و امام ماه کویان بمبید آمدند و در اطراف محراب
 حلقه ماتم زدند و میگریستند یکفرت بر حضرت امیر پیشتر رسید چون چشم غمها کشود دید مردم از برایش
 کره میکنند اما در کربلا و قتیکه چهار هزار زخم بیدن سید الشهداء رسید چون چشم غمها کشود دید شکریه شادی
 میکنند و بشارت بیکدیگر میدهند پس امام حسن عرض کرد ای پدر ایام را بفرماید هی که این معاط را با تو که و فرق
 تو را شکست فرموده است مرا پیر یهودیه عبدالله بن بلجم مرادی عرض کرد که از کدام راه فرار کردی فرمود کسی تعاقب فرمود
 که همین ساعت او را میآورد پس انرا گفت و غش کرد چون ساعتی گذشت دیدند خدیفه ابن بلجم را گرفته باو
 بسته میآورد پس جمعی او را لعنت میکردند و بعضی او را میزدند تا آوردند در برابر حضرت پس امام حسن عرض کرد ای پدر
 دشمن تو را آوردند حضرت چشم کشد انکاف را دید با دست بسته پس حضرت فرمود یا بن بلجم مکر من بد امامی بگویم برای تو
 که مرا انگونه خرا دادی انکاف رفت یا امیرالمؤمنین عانت تنقذ من فی الناد سخن امیر اقبال غم
 شنیدی اما نخی حسین را بشم و ولد الزنا این به که فرمود ایام را میثناسی عرض کرد بل فرمود حال خطبای جدم
 در منابر جدم مدح و ثنای جدم را میکنند الخ پس امیرالمؤمنین فرمود اینور دیده حسن مدارائی کن با بر غمها و او را طعام
 ده از انچه میخوری و ابیده از انچه میاشامی و با او دستهای او را غل بکن و اگر من مردم او را یکفرت بدش خزن و او را
 مثل بکن زیرا که من شنیدم از جدت رسول خدا که این عمل را نیست اگر چه بشک زننده باشد این به قیلاً

که زینک از خطبه رسول خدا شنید که او را در دست گرفت و گفت که مردم
 بر من غضب کنند و من را کوه و شکستند و مردم در منده و فاشت که شرف است
 بعد از این طایفه که در کربلا کشته شدند و من را کوه و شکستند و مردم در منده و فاشت که شرف است
 بر من افتاد و من را کوه و شکستند و مردم در منده و فاشت که شرف است
 با عیال و ان عزیزت شدیم با خودی



ایمعه تعالی خفا مار قمار بنی امیه بفرمودش امام حسین اول او را بالبت نشاندند و گفتند ای پسر امیر مومنان جانم برید
پس حسین بدریاد در کلبی خوابانیده یکسر از امام حسن و سر دیگر از حسین روانه خانه شدند پس زینب و ام کلثوم بحیثه
استقبال بدریاد برون دویدند زینب بحیثه استقبال حریف از پس پرده برون آمدند در کوفه صبح نوزدهم ماه مبارک
رمضان دوم در کربلا ظهر روز عاشورا بحیثه استقبال نفس علی اکبر پس چون اهل بیت از فراق کفایت علی را دیدند فرستادند
از عمار بن نعمان جراح چون حاضر شد و نظرش بر جراحت حضرت افتاد عامه از سر برداشت و کربان را پاره
و گفت و ایلا این شمشیر را بر او داده بودی و این زخم مردم بر زینت اگر امر بکرم دشت آخر جراح بر بالقی
حاضر کفد اما در کربلا و قتی که حسین باید پاره پاره بر روی عقی افتاد بعضی آنکه بنی امیه جراح پیادند و ببردندش
تا شد اللهم العن بنی امیه قاطبه **شهابی م** در جلد دوم سرور المومنین از اصبع بن نباته مرویت که
چون حضرت امیر را ضربت زدند مردم بر در قصر تفرج شدند و فرمودند که این عجم را بقتل رسانند حضرت امام
حسن برون آمد و فرمود که اگر و هم بدرستی که مردم مرا و صلیت که دست از او بدارم تا حضرت وفات یابد
و اگر زنده ماند خود را مرا و اولی خواهد بود پس بکوه رحمت کند خدا شرا را پس امام مردم متفرق شدند و من بر در قصر
ماندم پس حضرت امام حسن برون آمد و فرمود ای اصبع ایان شنیدی قول مرا که از زبان حضرت امیر نقل کنم عرض کنم
و لکن دیدم حالتی را که نخواهم خفا بفرمایم و از ایشان حدیثی شنوم و از آن خواه برای من از آن بزرگوار حضرت
امام حسن داخل شد و فرمود برون آمد و فرمود داخل شو چون داخل شد حضرت امیر را دیدم که عصبانیه سر بسته بود
و زردی رنگ حضرت از رنگ عصبانیه پشربه گاهی بکران مبارک را از زمین بر میداشت و آن دیگر را بر زمین
میپاشید و گاهی عکس آن میکرد و از شدت ضربت و بسیاری زهر پس من فرمود ای اصبع ایان شنیدی قول
حسن را که از قول من گفت که من بشنیدم لکن حالتی دیدم که خواتم شرا بپنم و از شدت حدیثی شنوم فرمود که بنشین
چنین میدانم که بعد از امروز از من حدیثی نخواهی شنید بدان ای اصبع که من نیز در سوختن زخم برای عبادت
انفرت در مثل این ساعت که تو اعدی بزخم من پس فرمود که ای ابو حسن برون رو و ندا کن در میان مردم که
جمع شوند

جمع شوند و بالا رو بنبر و بایست در مقامی که یک مرتبه از مقام من باین تر باشد و بگو مردم کسی که عاق والدین شود
لعنت خدا بر او باد و کسیکه بگریزد از مولای خود لعنت خدا بر او باد و کسیکه ظلم کند بر خرد ووری در اجرتش لعنت خدا
بر او باد ای اصبع پس بیا آوردم آنچه را که صلیب من رسول الله مرا کرده پس از آخر مسجد مموی برخواست گفت
یا اباحس تخم کدی به کلمه و اختصار کردی شرح کن انما برای من جوابی با و نگویم تا آنکه خدمت آنحضرت برستم
و آنچه از تو گفته بود عرض کردم اصبع میگوید که بعد از آن حضرت ای دست مرا گرفت و فرمود ای اصبع دست خود
باز کن چون باز کردم یک از انگشتان مرا گرفت و فرمود ای اصبع حضرت رسول انگشت مرا گرفت بیا نزد من بیا
تو را گرفتم و فرمود یا اباحس من و تو هر دو را میگیرم پس کسیکه عاق مادر و پدر او باد من و تو مولای من ایتیم
پس کسیکه از مادر بگریزد لعنت خدا بر او باد من و تو او را پس ایتیم پس کسیکه ظلم کند بر مادر و اجرتش لعنت خدا بر او باد
پس آنحضرت فرمود که آیین و من نگویم آیین اصبع میگوید که آنحضرت همشوش شد و بعد از لحظه بحال آمد و فرمود
ای اصبع هنوز نشسته عرض کردم بل ای مولای من و فرمود که میخواهی یا و گفتم برای تو حدیث دیگر عرض کردم بل و فرمود
ای اصبع ملاقات که مرا رسوخ داد بعضی از کوههای مدینه و من اندوهناک بهم بوضع که آثار اندوه از صورتم
ظاهر بود پس من فرمود که ای اباحس تو را انعمم پس من ایانجامی تو را حدیث کنم بجایی که بعد از این هرگز منعم نشوی
عرض کردم بل و فرمود چون روز قیامت شود برانگند خدا منبری که بلندتر از همه منبرهای پیغمبران و شهبان باشد
پس امر کنند مرا که بالا رو بران منبر و امر کنند تو را که بر همان منبر بالا آمده یک مرتبه باین تر از من قرار گیری پس امر کنند
خدا احدی مگر آنکه بنشیند باین تر از تو یک مرتبه پس چون ما بران قرار گیریم کسی از خلق اولین و آخرین مانند مکر آنکه حاضر
شود پس ندانند آن ملکه که یک مرتبه از تو باین تر است که ای کوه مردم کسیکه شناسد مرا شناسد و کسیکه غیبت کند
مرا غیبت کند با و شناسانم منم رضوان خازن بهشت و خدا بخود و کرم و فضل خود و جلال خود مرا امر کرده است که
کلیدهای بهشت را تسلیم محمد ص و نعام و محمد مرا امر کرده است که انما را تسلیم علی ابن ابیطالب کنم پس گواه باشید
برای من بر آنحضرت پس بر خیزد آن ملکه که یک مرتبه از آن ملک باین تر است و ندا کند بسیدای تمام اهل



موقوف از ایشانند و بگوید ایمان کسیکه بشناسد مرا بشناسد و هر که بشناسد من خود را بداند بشناسم
منم مالک خازن آتش جهنم و خدا بجهنم و کرم و فضل و جلال خود امر که است تسلیم کنم کلیدی آتش را بجهنم
که انداز تسلیم نایم بعد از این ایطال پس گواه باشد برای من بر اخفرت پس من خواهم گرفت کلید را
بهشت و خروج پس فرمود که ای علی تو میگری گمراه و میگردانی اهل بیت تو که تو را و میگردانی شیعیان تو که اهل
بیت تو را و باین قسم هر روز بسوی بهشت غیر شربت اصنع گوید بعد از این هر حدیث دیگر حدیثی از رسولای
خود شنیدم تا آنکه وفات کرد الا لغت الله على القوم الظالمين اليوم الدين اللى كفى علمك
عن المقال وكفى كرمك غزال يا من لا يحتاج الا التفسير والسؤل صل على محمد
والد خير الال تمت الكتاب بعون الملك الوهاب يلوح الخط في القراطيس كلها
و كاتبه يرمم في التراب صاحب مناقب مرتضوی روایت كه است كه مره ابن قیس كافری بود صاحب
مال و جاه و جمعی بسیار از شیعیان كه كافر شدند او بعد از روزی از خال ابا و اجداد خود استغفار كه بعضی از اهل
توابع كفتند علی ابن ایطال بن محمد بن هرگز از بزرگان ما را كشته مره رسید علی در كجاست كفتند در خف
مذفون است پس انلعین باختر از سوار و شکار پیاده روانه خف كه بعد از قطع مسافت بنواحی خف رسید
سادات حجاز و سایر محرم براراده او اطلاع یافته بمقدور بر محافظت نه كوشیدند اخر بناه بروضه
مقدمه بمقدور در روضه و فرار را بكل خشت محكم خشت از اطراف و جوانب و روز شك و طوف با انكاف
خف كه بعد از انلعین دیوار را شكافت و داخل كهید و لشكر در خف بخشد و ملکان از ترس رو
بفرار نمایند انلعین آمد تا داخل روضه منوره كهید و باین عبارت تكلم كهید كه ای علی تو ابا و اجداد مرا كشته
و غنبت بر حضرت را بشكافند كه در این اثناء انكشت حیدر كرامت چون بآن خالفقار از بر آید و همان كرم
مره زد كه حیدر نیم شد در ساعت شك سیاه كشت و احوال ان بیت سیاه در همان مكان بر در فرار افتاد
هر كس زیارت سلطان اولیا میرود بر او كند نه داخل فرار میكند و فرجه سی میگوید شری كه كه با انكشت
مره را

سجده

مره بایرونم برای قتل عدو سافت خالق انکشت و السلام چند فرق را از این خانواده بیوت **شبهه**
شکافند اول فرق امیر جمیم فرق قاسم ابن حسن سیم فرق علی اگر چهارم فرق حضرت عباس پنجم فرق امام
حسین در آنوقت بودند و زید که هوا تیره و تار شد هر مرتبه زمین بر خفله زید و هوا تاریک شد اول
صبح نوزدهم جمیم ظهر روز عاشورا و لکن شیعه جریئل سه مرتبه مابین ابران و زمین ندا کرد اول وقتی بود که قوم صالح
ناظران کشند جمیم صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان سیم ظهر روز عاشورا جملا چون زینب الصدا را شنید بر بالین او
دوید برادر را دید که در میان حلق و خون افتاده و دیگران که سه مرتبه زینب بر بالین او در خفا و او را از خواب
بیدار کرد اول صبح نوزدهم ماه رمضان جمیم شب هفتم ماه صفر و قتی که امام حسن را زهر دادیم
عصر روز عاشورا در کربلا و قتی که عمره بن نجیم را سید شهادت انداخت و دیگران که امام حسین بر بالین او علی
نام آمد اول صبح نوزدهم ماه رمضان جمیم قریب زوال ظهر عاشورا بر بالین فرزند خفله علی اگر آمد و دیگران که شیعه
و علی نام وقت رفتی پیغمبر را دیدند اول علی ابن ابراهیم که فرزند نور دیکان من اینک جدش بر بالین من نشسته
و انظار مرا می کشد جمیم علی اگر ظهر روز عاشورا آنوقت که چهار طرف خفله نظر کرد حضرت فرموده نوزدهم
الح شیعو سه بزرگوار در شب دفن کفهر اول امیر المؤمنین (ع) بروایت هدایت المهتدین در شب در صحای کوفه
دفن کفهر از ترس خوارج و براهنهان کفهر و نهان بود تا آنکه حضرت صلوات نجوا علی صاحب خفله شان دادیم
حضرت امام رضا بعد که مامون انخوف از خراسان در شب خفهر او دفن کرد سیم فاطمه زهرا که هشام بن عبد الملك
از حضرت باو هم سوال کرد که مرا بخیزد در شبی که علی شهادت مردم غرامی کوفه بچه عیادت داشتند که او شنید
شده و مرده در آن شب طلوع فجر هر جای از زمین را که ننگ طلوع بر میداشتند خون تازه از زیر او میجوشید و شیعه
سه مرتبه خون تازه از زمین میجوشید اول شب که حضرت علی با سان بگذر جمیم شب قتل امیر سیم ظهر روز
عاشورا پنجاهم از خردی از اهل بیت المقدس روایت کرد که هر ننگ و طلوعی که بر میداشتند خون تازه میجوشید
تمام شد چون آمد الملك الوهاب از روی کتاب غلو طی خط خفهر فقره تقابن اینجی این جمیم علی ابن حجاج عبد السلام الحیدر
في سابع شهر شعبان المعظم ١٢١٤

ای شیعیان شب شام غم‌خیزان است
 نقش حین عریان اندر سامان است
 ای دوستان زینب فرمانه امور
 اطفال لعل‌طشتن دوازده باب عیال
 بر سر زینب نان از داغ طفلان است
 دست از مرغان جبرائیل طفلان است
 عذر غرادر شب نوافلن است
 ای دوستان درخت عدوان است
 از داغ اصغر باب شب واقعه‌اش
 از داغ اکبر باب ماران نواخوان است
 پنج زخم گریان سرور گریان است
 ماس بدن پامال از سم هیان است
 راس حین شب در کوفه مهان است
 اصغر بخواب ناز با جلق صد باره
 ماس بدن پامال از سم هیان است

چون خداوند جهان را برهنه نمود
 صورت و عیالان ملک رضوان جنات افروید
 اینند از عرش میاید که لعنت بر عمر
 برابری و عمر لعنت و صد پند انکم
 رفتن جنات بر خود زین بسیار گنم
 یحیی با باز گوید او که لعنت بر عمر
 فاش و پند از ده اندر هر سر میدان گنم
 ریش او بگرفته و کبر در دهان او گنم
 یحیی با باز گوید او که لعنت بر عمر
 همه مانند سکه در گردش ریمان گنم
 ریش بخش را گرفته همه خریلان گنم
 سیخ بر کوشش زخم او را بسی کوفت انکم
 یحیی با باز گوید او که لعنت بر عمر
 از خراسان تا عراق و سرحد طهران گنم
 من بکوشش خوب دست هر کجا پویان گنم
 یحیی با باز گوید او که لعنت بر عمر
 قلعه و برج و حصار و نرد و اصفاهان گنم
 کوشش و دشمن را ببرم باز جان یحیی گنم
 یحیی با باز گوید او که لعنت بر عمر

گوید شمس قرچندین علامات افروید
 عرش و فرش و کرسی و لوح و مقامات افروید
 امدم دیگر که تا اندر جهان بکوهان گنم
 دشمن جان عمر را من چه لب خندان گنم
 هر که دارد او سرهاد دوست در مد نظر
 امدم دیگر که تا لعنت چه بر عثمان گنم
 کریدست من براید انلعین و انچه بر
 هر که دارد او سرهاد دوست در مد نظر
 امدم دیگر که تا در گردش پیش عمر
 امدم من باز دیگر تا عمر را همه خروس
 سازم او را بار پس هفتاد من بار خله
 هر که دارد او سرهاد دوست در مد نظر
 امدم دیگر که تا در کوهان عثمان لنگ
 هم ایا بکر لعین را در خصوص خواص و عام
 هر که دارد او سرهاد دوست در مد نظر
 امدم دیگر که تا در کوهان بویگر لعین
 کر که زور من رسد ان پیر خرابان
 هر که دارد او سرهاد دوست در مد نظر
 باز امدم که لعنت حق بر عمر گنم

لعنت برایش بود و عثمان خرم
بدم چه سخت محکم و سک را بدر کنم
سک را بعد زنده سوار عمر کنم
اولا گرفته بر سر شاخ بقر کنم
انگاه کس در کس او ما چه خر کنم
من فرج او مثال رباط دو در کنم
سر در زمین عموده و پا در کمر کنم
من فرج او دو پاره بخرم
از کس ان لعین و سر خندان بتر کنم
دشمنش را بگیرم همه خیرالان کنم
بکر خبیثات عمر کور که لعنت میکند
بکریده یکتا بود کوی که لعنت بومر
نامد بکار او شکست گفتا که لعنت بومر
افت تدبیر الاطف گفتا که لعنت بومر
با صورت چهره قرص ماه گفتا که لعنت بومر
دشاد و لایح تاج رفت گفتا که لعنت بومر
با دلدل و قبر غل گفتا که لعنت بومر
چون با درک رفت ای پلید گفتا که لعنت بومر
بر کامه سر این نوشت لعنه که لعنت بومر

با امدم که ریش عمر را بدم سک
کرد انش بکویه و با را روده بده
با امدم که دختر عبد العزیز را
کرد انش بکویه و با را و شهر شهر
ان دهند را که دشمن جان رسول بود
قطامه فاشه ملعونه را دگر
اسماء را که زهر خور آیند بر امام
هر خاچی که لعن نماید عل زلعن
امدم من با و دیگر تا عمر را شیعیان
الشیعه اثنا عشر هسته کرا اهل نظر
آدم که جد ما بود همچو آتش حواری
چون نوع در کشتی نشست از غر و طوفان
و ز آتش چون شعله ورنه سوخت ابراهیم
یوسف که اندر قعر چاه افتاده بودی بیکوا
احمد که بر معراج رفت با حله و با تاج رفت
شاه غطف فر علی داماد پیغمبر علی
عزیز خداوند محمد خندید در این روز عید
چون حق کل آدم سرشت از خوب و بد از تنگ و
یا هو که گفتی فرزند بیخه شهر میزند

از عشق دلبر میزند کوبید که لغت بر عمر
عشوه بهر سو میکند کوبید که لغت بر عمر
کبک آن مست خوش و مایع کوبید که لغت بر عمر
سرخ و سفید و زرد و بوبر کوبید که لغت بر عمر
صوتی که کوکو میکند کوبید که لغت بر عمر
از بهر آن کون پاره سافت کفتا که لغت بر عمر
بر کون مستوجب ند کوبید که لغت بر عمر
و دپس که کوکو میکند کوبید که لغت بر عمر
چس درستان میزند کوبید که لغت بر عمر
بچه که نو نو میکند کوبید که لغت بر عمر
دیکه کت کت میکند کوبید که لغت بر عمر
دار دپس او کو و کو کوبید که لغت بر عمر
جانه که مر مر میکند کوبید که لغت بر عمر
در دست گیرند چون چاق کوسد لغت بر عمر
تا میزند در روز و شب کوبید که لغت بر عمر
کل آنچه از شاه و کدا کوبید که لغت بر عمر
خورد و بنورک از فرد و زن کوبید که لغت بر عمر
در آشکارا و نهان کوبید که لغت بر عمر
در سر که کاهو میزند کوبید که لغت بر عمر

حبتن که اهو میکند سیر و تکا یو میکند
زاغ و کبوتر با کلاغ پروانه بر کرد چراغ
دیو و پری و حشر و طیور با جمیع آن مادی و
خرچون که حشر یو میکند طفلی که لولو میکند
هر کس که او غنبار و سافت ندر بهر برج و باره سافت
چون که میزند و ند خصمانه چون عقرب زدن
خرها که عرعر میکند کوش هر که می کنند
شمله که اسپان میزند مانند مستان میزند
کلی که وو و و میکند کوبید که مو مو میکند
مرغیکه قط قط میکند مشکلی که لالت میکند
پیر که باشد پینه روز و شب و شب و شب و شب
ایشک که غرغر میکند کوشی که کوکو میکند
اهل خراسان تا عراق تا جیک تول غلجاق
هم مردم شام و حلب رئیس عمر کرده و حب
از کاظمین تا کوبلا تا مشهد شاه رضا
بلخ و بخارا و عین تا چین و ما چین و دکن
القصه کل سرور آن از انچهان تا انچهان
در ویش کو هو میزند این نوع یا هو میزند
کاه عمر یو بک شود کاه شغال و سب شود



که چون خرد بد رک شود گوید که لغت بمر
اما نه چون از قلب صاف گوید که لغت بمر
با سب پیش عمر خصمانه اش دعوا کنم
تا مگر یکصد جوان نوه عذب پیدا کنم
در بر شان خلقت شایسته زیبا کنم
الت حری که باشد جمله را یکجا کنم
تا مگر کوه عمر را پاره ستر پایا کنم
مستعد بر پا دارم هر جا ماوی کنم
تا عمر را با خری یا با سگ سودا کنم
تا مگر که در دهان انس خنثی کنم
من بگویش کنده سر سوز ترا لا کنم
خویش را من مستحق حبت الماوی کنم
روایتست که دنیا در کلماتان شد
بجرب غنجر بابا شجاع سوی سقر
به جمل و هر کوچه ساز ساز کنید
دهید بمر عمر کوزه های رنگارنگ
شوید جمله ز قتل چنین سگ خرم
دل شکسته او را بکوزشاد کنید
شده است واجب لازم که کف بکشید

هم خود عمر در کوه تاف بشهره و قتل
امدم با زای مجبان تا در غوغا کنم
امدم من تا ذکر همان اولا اندر طلب
هم علاقه لشکر چندی فراهم آورم
وز کلنک تن و بیل و تیش و تین و تین
من بدست هر قلندر التي ده ده هم
بعد رفع خواهش کوشش و صد کردن چند
دودی اندازم قلندر و هر جایانم
ریش انملعون چنان در دست بچم انرفان
یافتم ان لغتی با هر کجا من بچسب
چون ستاندم داد خود را من از ان تخم زنا
بنده اول در بیان بخارید بفرود در کتن عمر علیه اللعنه
خلاص جان مسلمان زنا مسلمان شد
روانه شد عمر ملحد سگ کافر
دهان مقعد خود را به غنجر بار کنید
دها کنید بهر کوشه باد از دل تنگ
که گشته یکسک گیرنده ز عالم کمر
برای خواطر اولعون را زیاد کنید
در این مصیبت عظمی تمام دف بزنید



زنید چنک بچنک رباب و تقاره
ز بسکه داشت مروت همیشه بود بزر
کسی ز مقعد او نا امید باز نکشت
نماده بود ز بس سرخاں بهر دود
غراهه در بر کنند جامه نو
خلاف رای عمر متعمه های پاکیزه
کنند امر زبان را بلف خنای بند
کاهی تلنگ زنند و کاهی شلنگ زنند
برای خواندن تصنیف های تازه و تر
رواست جمله زنان را اگر هوشور کنند
چه ذکر شد ز برای تو قدر و شان عمر
روایتست که بود از برای ولیبری
ز کون فروشی و توحیری انکس ابتر
مراد هر غندی داد چار یاران را
ز کون فروشی او شد کساد کار عمر
یکم بگفت عمر که ایست احسب
که آمدند بجان دست و نش غدیان
بلکه مفت و مسلم بهر کد ندهد
بلکه حرمت دلش تو را نکه دارد

که شد بضر زکرت قبل عمر پاره
ز علم مقعد او پینه کرده بود از کیس
هر آنچه کبر عذب خورد پنبه از نکشت
که کشته بود جبینش چهره سینه اش تر
زنید چنک بچنک کال و قاب قرص چلو
کنند بر همه صحن او طاق و ده لینه
حنای قتل عمر را بدست و پابندند
برای رقص کاهی مست و که ملنگ زنند
کنند باد ف و تقاره شاد روح عمر
سیاه ز روی عمر را
بیان کنم ز برای تو داستان دگر
نبود خبر پس از حرا خرا ده ستی
هر از مرتبه بریدی بقبل قمر بدر
شکست رونق باز از حکه داران را
سیاه کرد از اینکار و فرد کار عمر
تو منع کن پیرت را از این عمل مطلق
برای دادن کون باز کرده است دکان
اگر میان خلا داد بر ملا ندهد
همین خودش را بهر تو نکه دارد
جواب

صواب داد عمر کس امید من باشد
بود انیس من و نور هر دو دیده من
از او رضا شده ام چونکه این هنر دارد
دل از این عمل او مدام در شغف است
چرا مراد را اهل مدعا ندهد
برش این پدر و بر سپیل این فرزند
اگر از داری که دستت بسینه نری برسد قدری از برای
عم چیده کن و بخود خام را از برای قرصه چلو مقشر و لپه کن و اگر دلت نفی دارد بشن
باز کن و بیا و عمر کیه کن و کاه دستها را بر در قبلی بزن و روح حسن بخیر عمر را شاد کن
سور را یاد کن و خانه دان او را یاد کن و اینو حد خند ه
امیر شغف انیس را در وصف از غیر ترخیز بخوان و دمادم لعن فراوان
بر آن سگ بی ایمان بفرست
ایغزیران موسم شادی رسید
شادی بخت ز دامادی رسید
همچو روزی شد عمر سوی درک دین ما را وقت
آبادی رسید حلقه طهر صف نصف سادها گیرید و کف حمله بنوازد
من بگویم با شغف رفتی و کون پلیدت پاک شد عالمی پاک از تو اینا پاک شد
ای عمر بیدم ما بر کیش تو بر سپیل و لپه و پوز و نیش تو بی غلط بر شاخ شاخ نشو
باز بر احباب و قوم و خویش تو بوزن و برد خجرت دختر صد شوهرت که نه در مادر
کون فروش خواهرت رفتی و کون پلیدت حال شد عالمی پاک از تو اینا پاک شد
مادر تو را کیو طوسی بر کیش پای فیل منکلو سی بر کیش دست و دستور حجوسی بر کیش



شاخ کاوسندروسی برکشش ایک حق ناشناس صد تیرا عمر و عاص و وسایہ
 عام و خواص رفتی و جانها خلاص رفتی و کون پلیدت چاک شد عالمی پاک از تو اینا پاک
 ای عمر بر قد و بالایت یرم بر تو و بر جد و ابایت یرم بر مکان و قمر و بجایت یرم عاقبت اندر
 سرو پایت یرم ایک شندر معو کونی پرابرو مقصدت بادای صو و حوض بابک طغف
 رفتی و کون پلیدت چاک کن عالمی پاک از تو ای پاک شد ای عمر سر کرده اهل سقر و شمع و زینہ
 غیر البشر خاندان عدل و دادی بباد خاک عالم بر سرت ای بد کھر ایخ شوم و غل نطفہ
 دار و خلل خارب دین و ملل صاحب فرد و عدل رفتی و کون پلیدت چاک شد عالمی
 پاک از تو اینا پاک شد ایلعین و سیاه دل شدید روی نخت مالک و وزخ چہ دید
 نغمہ از هول تو اذ دل کشید بر سر و بر صورت و بریش تو یرد سوختا و ظلم تو سکن از
 ثریا تا سمن بستم ایک مکرک بر پیک و یوز تو پیک رفتی و کون پلیدت چاک شد
 عالمی پاک از تو اینا پاک شد شہر بغداد و اقصی و لوند طاق کرا با درختان کوند
 شاخ کاو و پای یابوی سمند باد بر کون زنت اینون لوند ہجہ خرہای لوی علم و کس
 میخوری باد کون ماذرت اسیاب قنیری رفتی و کون پلیدت چاک شد عالمی پاک
 از تو ای پاک شد سید ذاکر بکف دارد ذکر مینہ شد بھر تو شام و سحر بھر از این
 پای قیل و دست خر بوفلان ماذرت ایک پدر بچہ در دل این بر اعیرا بخوابد بچہ

ہر کہ دم درد کند از باد است
 چون یاد عمر کنم ز غم ازاد است
 وقف عمر است انجہ در معدہ است
 باشد ز خلیفہ ہر چہ در بغداد است
 عمر با اسکے ہم نام کردند
 سک بچارہ دابد نام کسودند
 عمر با اسکے در یک ترازو
 کشیدند فاضل امدان بد اخبر
 تراشد

ترا سیدند سرویش عسرا
کر لعن عمر تو را طر بناک کند
چون نام عمر بری بران لعنت کن
شنیده ام که شیطان سؤل کرد عمر
بلفت سجد و بگویم انا نکه دانستم
شخصی دزه عناد بر من نگریست
خندیدم و شادمان جوابش گفتم
شکر الله که ما حج دیندیم
مکه دیدیم پس از مکه دیدن
موسم غم دوستان آمد لبس که شد غم
غم دل بیرون کنند روسوی هاما کند
سراپاه خلا بگویند بوملا بر سر ویش عمر سازند فدا که باشد پندوا
خالی از غم دل کنند کوزه ها را اول کنند قبرش از که کل کنند کوزه ها از کون
رها سازند همچو دیویم متصل کرد بغایت هم فراوان نیکم سعی افزون
کنند قتل عمر کبر بر کونش کنند دود بیرونش کنند دخترش میگفت لجان پند
دوی سوی سقر بعد تو بادا بفرجم کبر خرقه هتم خوشبو دخترت شد پند
که شد قتل عمر کبر بر کون عمر یاد ایامی که میسادی مرا بهر صبح و مسا
خواصه دیشب که نمودی هم دو یام در هوا دخترت دلیکیر شد ادخیا بش میر شد
فرج اوید کبر شد اسیر رفتی و کون پاره شد دنت پچاره شد جان ز کون

با کون سلك نمودند شد بر او بر
خاک قدمت فخر بر افلاک کند
کین غسل ازان جنابتت یال کند
که از چهر سجد نکردی بادم خاک
کز او پدید شود همچو تو با پاکی
فرق از علی و عمر بیان ساز که حشر
او شیر خداست او ندانم سلك
حرم ختم بر سل طوفو دیم
عمر دیدیم و ابابکر بریدیم
شد جهان حرم از این فتح و ظفر که شد
پوشوی بر کون کند هر زمان رفتند
سراپاه خلا بگویند بوملا بر سر ویش عمر سازند فدا که باشد پندوا
خالی از غم دل کنند کوزه ها را اول کنند قبرش از که کل کنند کوزه ها از کون
رها سازند همچو دیویم متصل کرد بغایت هم فراوان نیکم سعی افزون
کنند قتل عمر کبر بر کونش کنند دود بیرونش کنند دخترش میگفت لجان پند
دوی سوی سقر بعد تو بادا بفرجم کبر خرقه هتم خوشبو دخترت شد پند
که شد قتل عمر کبر بر کون عمر یاد ایامی که میسادی مرا بهر صبح و مسا
خواصه دیشب که نمودی هم دو یام در هوا دخترت دلیکیر شد ادخیا بش میر شد
فرج اوید کبر شد اسیر رفتی و کون پاره شد دنت پچاره شد جان ز کون

عاقبت داده شد برایت چاره شد عیش و عشرت داده شد که شد قتل عمر معده پر و آواز
کون تو مر و آزه شد در غایت کشته فرج نیک پوش سراید این پوش از غم قتلت خطا اید خوش
بکن بکمر عده نوش این من بر و وقت که شد قتل عمر معده دارد شیوننت شد بزم مسکنت
کود و بر پشت که رفتی از جهان بمرگ ناکرمان از وفایم بروحت هر زمان که بودی
نوجوان به پدر شد در غایت به پسر شد مادرت کرده عالم بر درت زاکرین باشد ذکرها
بکونت از ضعف چون لب شتر کسم بموده کف بسردست اسف کوزشان بر ریش تو
که شد قتل عمر بهر قوم و خویش تو لعن حق بر کیش تو ای پدر بس ز غمت کوزدم مادرم
چشم بکنا و دمی کوش بکن فریادم در غرای تو پدر کشته سینه پوش کسم شکر کوز
کیوت بجهان از ادم بعد از این باد کسم وقف غلامان علی فاش میگویم و از گفته
خود لظا دم یکطرف کیو بدوش فلح و کویدا تا یاد شب که تورا تا بسحر میکا دم
ذکر من نیست بجز دادن کس خوردن کیو چکنم حرف ذکر یاد داد استادم از
زمانیکه تو رفتی و کسم کشت یتیم هر دم اید غمی از نو عباد کبادم قسمم چون بجهان
خوردن کیوت شده بود یارب از مادر کیتی بجز طالع زادم اینکه بنید که هر لحظه
کنم خواهش کیر دادن کون پدر کرد چنین ارشادم چکنم کوند هم کس ز غم قتل پدر
بهر کس عادت ایام زما در زادم ای پدر بس ز غمت ناله و شیون کردم
بس و ریش تو من خواهش بریدم کس دم چونکه محروم شد از خوردن کیو تو کسم
جای کیر تو بکس دستم جو غم کس دم دو غم از فخر کوفتم بسرا نکشت ذکر
در حل غان شب قتل تو روشن کس دم بهر قتل تو پدر کشته سینه پوش کسم
بخلا بهر غرای تو ششم کس دم در جهان آنچه خلافت هندو و عفو

سیر و شری و سبیل تو چنین کردم داد که کون پدر کرد کسم وقف خلق انچه بر خرم
گفت بکن من کردم بنکر انچه بچاره ذکر بر سر دوشو آقا نعمت شال بگردن کردم
چون تو رفتی و کسی کوز بریش نونداد فضل از بهر غرای تو بدامن کردم
روایت است که روزی عمر بخانه خود نشست بود چه زاعی در ایشان خود چه خرس بر
صندلها فمید و رید بریش خویش که میچسید و میگزید بروح والد خود
تیره ها می داد بیاد روح ابو بکر با ده ها میداد که می بدقت بر خویش میل
باری داشت برای غار سیاه شربت کاری داشت که ناکاه شجاع الدین
که او را ابولؤلؤ میگویند از در درآمد و گفت انچه خلیفه بنی احق در عهد خلافت
تو بر من ظلم بسیار میکند که ای عمر تو که خود را خلیفه میدینی بروح والد خود صلح
شام میرینی هزار مرتبه که زوجه تو را کدام بر سر حق خدا ای عمر بفراهم
عمر با شفت و گفت که بر تو ظلم کرده است تا من او را سیاست کنم ابولؤلؤ گفت
اقای من میفرم که روزی دو درهم از من مطالبه میکند و عین خیزی نمیدهد عمر گفت که
تو چند هزار باری گفت افکرو بخار و نقاشم عمر گفت با وجود این سه هزار این مبلغ زیاد نیست
پس با ابولؤلؤ گفت میتوانی اسباب بسیاری تا غلتهای بیت المال فقرا و ارمه نمایم ابولؤلؤ
گفت در اسباب سازی چنان ماهرم که وصف نتوان کرد بسیارم اسباب ای عمر کو کوشش
کرد و بماند منفعل از کردش کرد و سرگردون اگر دینی حیوانات جمعا نوازند
سنگش نماید در یک ساعت و او خود کند پروک چنان در فن استاد بسیارم
اگر من در جهان مانم نماید مرترا قارون عمر چون تغییر اسباب را از ابولؤلؤ شنید
دیک طعنه خویش آمد و اسباب انچه ابولؤلؤ ضرورت داشت امر کرد تا حاضر

تا حاضر کردند و او مشغول اسباب یافتن شد روز هشتم ربيع الاول بود که اسباب
با تمام رسید پس از فراغ اتمام اسباب ابولؤلؤ بنود عمرا مد و گفت ای حالشین ابوبکر ایچه
خواهر داشتی با تمام رسید و تا تمامی در آن نیست مگر آنکه باید خلیفه قدم نامبارک
خود را در درون اسباب گذارد و سرش را بر تنک بالا و دود دست خود را بر دست
بمالد تا از برکت قدم خلیفه اسباب بگردش حرکت دراید خلیفه انگشت قبول بودید
نهاد و چون روز نهم ربيع الاول شد چه خلیفه دوران با اسباب آمد برای
اب علف با صد آشتها آمد قدم نهاد در آن اسباب از راه عمر شد اسباب چه طویل خلیفه
همچو خراما چون عمر وارد اسباب کردید ابولؤلؤ صریحه را که در عجم چاقو میگویند و ثبات
فاطر او را اب داده بود در استین خود او را پنهان کرده بود و دست عمر را گرفت
و بیای تنک آورد و گفت ای خلیفه قدری در خواب و سر تان را بر تنک بالا و
دود دست را بر تنک زیرین بمال تا اسباب حرکت یابد خلیفه بجای که داشت
پشت خود را خم کرد و پاها را بر زمین محکم نمود و سرش را بر تنک بالا و دود دست
بر تنک زیرین نهاد ابولؤلؤ فرصت غنیمت شمرده صریحه را از استین پیرون آورد
کشید تیغ بکف بخت تا که خونش دیرید کس زتش تابجمله کولش شکافت و هلوی
او را چنان شجاع الدین که روده ها شود تمام با سر کس ز ضرب تیغ ابولؤلؤ پس
عمر کف کرد با سیل چه سک تیغ حوزده هف هف کرد پس در آن حال دوستان عمر
از هر طرف با خنجر کشته بر سر و سینه زنان و ریش کنان و کون دریدند از هر جانب آمدند
یکه چه کس زتش ها را زد و کریانش یک بلند چه خبر بوداه و افغانش یک دریده قبا
بر تنش چه کوه عمر بر تنش خون حنا داشتی ز خون عمر یک کفن بغرامید رسید و میگویند

یک بریش وی از راه سوز میگزید اما در آنوقت جماعت عرب بیسار مدند
و اینو حصرا اما میگردند حال هر که دست بردست زند و بخندد و خشرش با
عربان بهشت خواهد شد عرب گفتا لغنا کثیرا لان اصله کلنا کثیر
وفوت ما و هم فی النار سیرا جهنم جای تو بیسار المصیرل عمر خشنو عجم بهر آنرا
که بغداد شخرابست سر اسر منجلا بست بکونش کیر کاوانست و بان هندی گفتا
کنرا قیر بریشتا عمر ما میدی بر تو ایسک کلاب کاجه جو جو کرا کائی
کنائی کینه پیو پیادی شکری کاروده کیر بریشتا ای عمر غرا غرا غرا برای
نیم کروش تو کافی میفروشی کیرم تا کایه توشی لری گفتا برویم بر یک وی
بریم بر سید و بابک وی زخم ضربی لبوراخ تک وی که عالم بر شود از عیال
بریش انقرصاق اطان کوز تا طاق بکونش هشت مشتاق هزاران کیر عیاق عمر
عزت و حرمت بدادید در بیت الخلا لغشش پیادید برایش فضلای نوییادید
سرکیری دم کونش گذاید که بغداد شخرابست سر اسر منجلا بست بکونش کیر کاوانست
کند ما کربتولعون و مادام بویند بر سر وریش تعلیم کم نه شما بلکه با خلق دو عالم
عمر رانی جهنم سر کیر مرا غم برویم بر تو دم دم غم ترا بیایند یاری کنند
برای عمر غمگساری کنند که امر و کار و عمر روده شد بیایند و پیاداری کنند
سهر فضل خرس و خوک و شغال بهم مزج اندر طغاری کنند اضافه نمایند
سر کین سک الحلقوم الخرس جای کند اگر این دو کا دسادی نشد بلات
خرقند کاری کنند نیت زیارت حضرت یوزباشی عمر باید بانگشت و سطلی
دست چپ اشاره بجانب یوزباشی عمر کند و بگوید اکوز سکدی و بوی



وغايته عَمْرٍو الخطاب وفضحة الله ودر كانه السام عليك ايها العقو
السام عليك يا ابا الشرود السام عليك يا ضد النود وفضحة الله ودر كانه





اشعاری است خود نیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است المتأخر است و

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد مر جوات در درخت کرمه در بازار پایتخت
 در بنی فرموده حق ای مومن و اگر ندانیدیم لغت
 بس کن ایست و ما که در فقر است سالیان
 بر رنقش ای کبریا غرق در خون تو جوان خود دیده

کشت علم روشن از نور رسول از مقام شواله و حیران عقول باعث این درج بود اوست صف دیار ای تالای است
ی در مقام پیغمبر ۳

بر او فرو و ضلای بن قلسه خلد که هم افکند
از کتاب به نصیب بویب امره او کث حال اخطب
ملق او باد است از حد و صفت و خطیر غارت بهرین

دشمن شرابخت راهیت از من تا ترکی الما بیت
مظهر حق قدر کرم بر مرشد و محمد و پی

پیشوا بر آدم و ادیس بود پیشوا بر محمد و محمد
حق بکشت شرع و معنی کرم و خلد شرع و معنی

از من تا هر گشته حیران بهر شاعر و شاعر
خوشتر بهر مودت و شاعر و در کتاب شاعر و معنی

احمد و بیکشیدان بر جلیب تا آمد بهر شاعر و شاعر
سور دین و شاعر و معنی و در کتاب شاعر و معنی

یا رسول الله در کربلا با حق تو که در کربلا
ان میستی را که کش از کربلا و در کربلا و معنی

لبیک و عشق و شکر تا صد شریف که و دشمن بهر
سید اشرف و روح و دل کربلا و شاعر و معنی

ان که بر ادای بر روی بهر سید اشرف و شاعر
از کربلا و شاعر و معنی و در کتاب شاعر و معنی

لطم بر صورت نای بهر شاعر و شاعر
دخترش و شاعر و معنی و در کتاب شاعر و معنی

در صلاح اهل الوصف ۲

یا ایها المؤمنین یا ایها المؤمنات یا ایها الذین آمنوا
وواضعه چون دوش بهر شاعر و معنی و در کتاب شاعر و معنی

میکنند فخر بر ادیان و بر جدامه
بهر خدا و نمود و در کتاب و شاعر و معنی و در کتاب شاعر و معنی

چون در نور و در نور و در نور
فقط یک شاعر و شاعر و معنی و در کتاب شاعر و معنی

در کتاب و شاعر و معنی

الله اعلم

است

اثنی عشر شه نعم الله و در کتاب زشتی خدایم یارب عالمها نوشته است
 قدرت کردار می بینم حالت روزگار می بینم ^{بار می بینم} حال لیل و صبح و در کثرت ^{نزدیک برآورد} زشتی و زیارت
 از بزم نینماید نمیگویم بلکه از کردار می بینم غین و در وال چون کثرت ^{می بینم} و معجزات و معجزات
 در خواب و در بیداری و در آفاق و انفاق ^{می بینم} و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه
 قصه یسیر می بینم و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه ^{می بینم} و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه
 غایت و قدرت و شکر و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه ^{می بینم} و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه
 سکه نور و نور و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه ^{می بینم} و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه
 هر یک از عالمات و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه ^{می بینم} و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه
 تا جوار دست و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه ^{می بینم} و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه
 ترک و تا حدیکه و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه ^{می بینم} و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه
 حال و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه ^{می بینم} و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه
 بعضی اشیاء و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه ^{می بینم} و در عالم طمانینه و در عالم طمانینه

مہدی و قلع و کچی عالی اچھا رہیں کرو بہت لے مہم جو شادی و عہد رہیں
 غم محرز انکے درخشاں خوش و صحت رہیں بعد ان کی جدہ ہر کہ عالی چوٹ لگا رہیں
 چونکہ بہت بچہ کثرت شش و شب با رہیں نایب مہر لگا شود بکلیہ فرما رہیں
 بادشاہی تمام دانائے سروری باوقار رہیں بے لاف و بی بھڑا و رسد تاجدار رہیں
 تاجدار ای برادر نے دوران شہر با رہیں دوا و جان شود تمام پیدش با رہیں
 بادشاہی تمام دانائے شہر با رہیں ہزار خود و نام خواہد بود کہ جان را ہزار رہیں
 سیم و چیم و دال بخاتم نام ان نام رہیں صدت پر شہر و معر علم و علم شہر رہیں
 بدویش کہ با دینہ باز با دینہ رہیں مہر و عیس و دوران ہر و وراثہ ہوا رہیں
 گلشن شری را بھی نوم گل و دین را با رہیں منہ جان را پھر سکون عدل اور احصا رہیں
 امشب با شہر و بیوہ نام ہر کام با رہیں عالی انکے مہم جو شرف رہیں
 رکعت و تہ و تہ باد و غم گوار رہیں غازی و دوت و انکے کثرت مہم و با رہیں
 بیع انہر و لدن گزردہ کند و پتہ رہیں ریت شری و درون کلم ہر یکے را و پیا رہیں
 لکڑی ہش و شہر با ہر دیوار و رہیں کنی گزردہ شد اسکندر ہر پیر و رہیں



الحمد لله

است

اشهر شمس و شمس و در کتاب زشتی خدایم یارب که نوشتی

قدرت کردار می بینم حالت روزگار می بینم ^{بار می بینم} ^{نزدیک بر آید} ^{می بینم} ^{و بعد کار می بینم}

از بزم نغمه سخن نمی گویم بلکه از کردار می بینم

در خواب تو و صوفی و عراق قشقه از آید ^{و بار می بینم} ^{نظم و نظم طایفه} ^{و بار می بینم} ^{پسند و شمس}

قصه ی سر غریب می شنوم عود در آید ^{و بار می بینم} ^{چند و اثر و شمس} ^{از زمین و بار می بینم}

غایت و قدر شیرین در میان و کن می بینم ^{بشر و خدایه و می بینم} ^{نبت و آتش می بینم}

سکه نوزد بر رخ زر و شمشیر می بینم ^{دوست و عزیز و تو می بینم} ^{کشت و خوار و می بینم}

هر یک از هکایت می بینم ^{هر یک از می بینم} ^{نصیب و تبک و می بینم} ^{هر یک از می بینم}

آجواز دست و زردی می بینم ^{مانند و در می بینم} ^{و بار می بینم} ^{مهر و دل می بینم}

ترک و تاجیک ^{بهر یک می بینم} ^{مکر و تر و می بینم} ^{از دست و می بینم}

هاله و عرابی می بینم ^{جور و کرت می بینم} ^{بقیه و شمس می بینم} ^{و بار می بینم}

بعضی را شب و شب می بینم ^{اندک و می بینم} ^{در هر یک می بینم}

ترک عیادت یکدم فهم او در خمار عیش و اسلیم

تام شام سید سعادت طبع منفرد

خراشته برای نثار خود مایه و نجات مایه دار

ز این جهت بزرگ و نوروزمانی از عید هم نه ^{نار} جوته در نوروز نه صفت تراوار شد ^{غیر و کلام} غلبه شکر و قند

با بچه در دشت آن اهل کرام ^{امیران} بعد نوروز بر کاف و دوت ترا زخم که بر دوش ملک و مایه

صلی نمودی خدا از صروح و علم که بر دوش مایه اصد بر دوش و توفی بلکه کن خود کشتی ای بنمودی عدم

جوته در خانه قدما شد بر لاله بر مایه ^{عالم} ط پر امرا اهرام ^{عالم} ط پر عجم ه فادت باشد یک به حد فوج ملک

کرناش حکم یک سکه اندر قدم ه ای صراط السیم ای مایه هر کرمی کن هرات آن کسی را که افتد در ^{دش} دوش

تسم الله ذرات و فیض بزم بر ^{دش} باشد یک ل چون جویی بد را آفدم چون نقد بفرست در ^{دش} ذرات خرا

چون تو ^{دش} دارم پر در دل نثار ^{دش} چون نقد بفرست بدست بعد از این سخن ^{دش} تا هم هزاره و یار دارم ^{دش}

یا عیاشی در ^{دش} می راند بان ترشیخ او تو در دنیا و در ^{دش} انجم ه ^{دش} یا امیر المومنین ^{دش} بزرگ شد

این چه کردی ز زنده ز طلم و ستم ه ^{دش} انی حینی را تو در داف ^{دش} شایسته ^{دش} بزرگی ^{دش} تشبیه چون مایه ^{دش} اولی و دوم

اگرش غلظت بخون و هوشتر کشته ^{دش} بکسوف عیاشی ^{دش} دت و علم ه ^{دش} کنایه ان کلام ^{دش} و مالی از ستم

بزرگداشتی بر بزرگ خرا و دور و دغم

د مصیبت ابو الفضل ۴

چون عین دید که چهار قاپو دست کشت ای جان برادر که نه کشت منم همانم که نه کشت منم
 چار پیکر روی یکسر بر هر چه کشت جان خود دادی و بر هر چه نمودی حیرت من بود شوی کشته شود و از دست
 جانم کشید و بعد از تو آرام یاور قوت صری تو بود و قرارم از دست کوهان مشط چشم راه حق
 برمان شطران را اگر تپانم ای که از نبودن تو زنده می بود به تو فراق و از کشتن تو
 ای حیدار شدم به شهادت دست تو قطع شد بکسر قطع دور مغزای برت زنده بود که برت
 بجز قر زخم فراوان بدی از کشت صاحب دوش کن کشتن نظر تا صبر تو شد و برادر که ترا دوست

د مصیبت علی اکبر ۴

کشیس بنان بر هر کس ای جان در کسب رقی غزنی که نام نبره ی مادر ای جان در کسب
 حیف از کشتن رخ که داد از انزلی دشت بد حیف از کشتن رخ به کشتن از غنای ای جان در کسب
 ای انیسر دل غم از کشتن مادر و دشت شب تار بود ای که باشی بکشد و دور ای جان در کسب
 ای درین که نبردم بجان شادی تو روز و ماهی تو حیدر کوشش و فکرم بر ای جان در کسب
 صورتت صورتت بغیر و برت جونی ای بخت غرق حیف کشتن تو بکشتن نظر ای جان در کسب

د مصیبت شاهزاده قاسم ۲

اوه زمان لحظه که ماتم بجز کوه خطب زود خود را بران بر رفیع کن کشت رفا از دست کشتن خود
 دور و دور و دور



[illegible]

۱۰۰
 در خیال این اقطار
 میکنم بهی
 در خیال این اقطار
 میکنم بهی

زياده المراء في دنياه نقصان
وكل وجده ان حفظ لا ثبات له
يا عامر الخراب الدهر محققا
ويا حريصا على الاموال اجتمعها
دع الفوائد عن الدنيا وخزنها
وارع سمعك مثالا افضلها
احسن الى الناس لتعيد قلوبهم
وان اساء مسيء فليكن للفي
وكن على الدهر معونا الذي اصل
واشد ديديك بحبل الله معتصما
من يتق الله يجمع في عواقبه
من استعان بغر الله في طلب
من للخزكان مناعا فليس له
من جاد بالمال مال الناس طيبة
من سالم الناس سلم من غوائلهم
من كان للعقل سلطان عليه عد
من مد طرفا لفظ الجمل نحو هو
من عاشير الناس لا في ضمير نصبا
ومن يفتس الناس يقللهم
من استشار صرف الدهر قام له
من يزدع الشر حصده عواقبه

ورجبه غير محض الحق خسوان
فان معناه بالتحقيق فقدان
بابه هل الخراب العمر عمران
انبت ان سرور المال اخوان
فصونها كسر الوصل هجران
كما يفصل يا قوت وحر جان
فطالما استعبد الانسان احسان
عروض ذلت صفح وغفران
يرجوا نداء فان الحر معوان
فانه الركن ان خانتك اركان
ويكفر شر من غروا ومن هان
فان ناصره خذي وخذلان
على الحقيقة اخوان واخذان
اليه والمال للانسان فتانا
وعاس وهو قور العين خذلان
وما على نفسه الحر من سلطان
اغضى على الحق يوما وهو خزيان
لان سوسهم نغي وعد وان
فحل اخوان هذا الدهر خوات
على حقيقة طبع الدهر برهان
ندامة فاحصد الذرع ايات
من

من استناب الا الا شراد نام وفي
كن ريق البشران الحر همتك
ورافق الرفق في كل الامور فلم
فك يغربك خطبه خرق
احسن اذا كان امكان ومقدرة
والروض يزدان بالانوار فاعمة
من حروجهك لا تهلك غلاله
وان لقيت عدوا فالقه ابد
دع التكاثر بل الخيرات تطلبها
لا تطل للمعجى من نفى ونهى
الناس اعوان من والتدولته
سحبان من غير مال باقل حصر
لا تودع السر وشاء به فدا
ماكل ماء لصداء لو ارده
لا يحب الناس طبعاً واحدا فلم
لا تخدش بمطل وجه عارقه
لا تحسبن سرور دائماً ابدا
لا تستر غير نذير عازة نقط
فالمثابير فرسان اذا ركضوا
فلا امور موقت مقدور

قميصه منهم صل ونغبان
صحيقة وعليها البشر عنوات
يندم رفيق ولم يندم الانسان
فالخرق هدم ورفق المرء ببيان
فما يدوم على الا حسان امكان
والحر بالفضل والاحسان يزدان
فكل حر الحر الوجه صوات
والوجه بالبشر والاشراق غضان
فليس لبعد بالخيرات كسلان
وان اظلمت اوراق واعضان
وهم عليه اذا عادت اعوان
وباقل في ثراء سحبات
فما دعى عنما والد وسرحان
نعم ولا كل نبت فهو سعدان
غرا تزلت تحصيلها واديان
فالبر خدش مطل وليان
من سره زمن مساته ازمان
قد استوى منه اسرار واعلان
فيها ابروا كما للحرب فرسان
وكل امر له حد ومينان



فلا تكن عجلاً في الأمر تطلبه
كف بالمعيشة ما قد سد من مق
وذو القناعة راض من معيشته
حب الفقة عقله خلا يعاشه
هما رضيعا لبا ن حكمة ونق
إذا نبأ بكرم موطن فله
يا ظالما فرحاً بالغرساعده
ما استمر الظلم لو انضمت اليه
يا ايها العالم المرضى مسيرته
ويا اخا الجمل لو اصبحت في الح
يا دافلاً في شباب الوصف منتشاً
لا تغتر بلباب دابو خضل
ويا اخا الشيب لو ناصحت نفسك
هت السبيل قبل عذر صامها
كل الذنوب فان الله يغفرها
وكل كسر فان الله يحبرها
خذها سوا ترا مثا مهذب
ما ضره حسنها والطبع صانعها

فليس حيد قبل النضج حيران
وفيه للمرء قنيان وغنيان
وصاحب الحرص ان اشرى فغنيان
اذا تحاماه احوان واحضان
وساكننا وطن مال وطغيان
وراءه في لبيط الارض او طان
ان كنت في سنة فالدهر يقضان
وهل يلد فراق المرء خطبان
البشر فانت بغير الماء تران
فانت ما بينيها لا شك ظمان
من كاسه هل اصاب الوشد شوان
فلم تقدم قبل الشيب شيبان
يكن لمثلك في الاسراف لضعان
ما بال اشمط يستهوي به شيطان
ان شبع المرء اخلاص واثمان
وما لكسر قناء الدين جيران
فيها لمن يبتغي للتيان تبيان
ان لم يصغها تربع الشعر حسان

بسم الله الرحمن الرحيم



باز بار حق می شد و مال بسیار باو عطا می کنند فرموده رسول خدا فرموده که چون کسی حاجت خود را
کند و این در برابر بی کنند حق تو خود را از این قطع کند و بی را بعد از دنیا و آخرت
گرفت خواهد فرمود اما چون بنی اسید بن سعد رسید یکی بنی فالدین او را بنی فالدین و با او طوطیه
کرد که چون به مجلس هرون در آن چیزی چند نسبت به هم فرموده که هرون الرشید از جهت خشک
کرد و پس چون او را مجلس هرون ملعون رود به اتحیت و علم گفت هرگز ندیده ام که در یک عصر در غنیمت
بوده باشد تو در این شهر خلیفه و موری بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و انباف خراج از
برای او می آورند و خزانه بی هم رسانیده و اموال و اسلحه بسیاری جمع نموده کارون خون این سخن را
از وی شنید احترام بسیار نسبت باو نمود امر کرد که حوازه در هم هزار درهم باو داد و چون از مجلس هرون
پرون رفت و روی در حلقش بهم رسید و در میان شب فرستاد و آن زر را در وی از برای
آوردن که مختصر بود از آن درام جز حدت و فرات چیزی بری برنید و آن درام بخزانه کارون رود
نمودند و در آن ل هرون از جهت استیقام امر غنیمت بر اطفال خود بقصد گرفتن بیعت از آن
حضرت اراده جمع کرد و همه میسوس و ای بی و انباف مملکت به طبع و مقصودش این بود
که بیعت غنیمت خود را از این بگیرد و چون متوجه شد اول مدینه آمد و بعد از چند روز فخران
رجع را بطبع آنحضرت فرستاد و در آن وقت آنحضرت بنزد قبر همدان بزرگوار خود مشغول نماز بود
و در آن ای نماز او را گرفتند و از سر رو به مشرق حضرت ختمی ماب انباف بیرون کشیدند و در
آن حالت که او را می کشیدند روی خود را بنحانب بر قد رسول اله کرد با کبریه کشای بر بزرگوار
شکایت است را تو می گم به یمن که با امر بیعت تو این قدم پر جمع به می کشد و مردم از هر طرف او را از
بگریه و ناله بلند کردند و هر که انبی با بان می کشد زار زار می گریست اما چون آن

میسوا یطیعی بنفوان سر کرده طیفانی پروند بعد از خطب و عتاب بسیار حکم کرد که آن بزرگوار را
 تنقید گردانند و از جهت آنکه مردم ندانند که آن حضرت را بکدام ناحیه میفرستند و جهت ترتیب این کار را
 به بصره و کربلا به بغداد و حضرت در محلی بود که به بصره فرستاده بودند و هفتان سروری را همراه کرده که
 به بصره رفته و حضرت را بر دست عیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن ملعون بود و بسیار دور میفرست
 ماه ذی حجه آن جناب را به بصره آورد و در علدنیه با وسپردند و عیسی آن جناب را که در حجره ای که در قریب
 دیوانخانه آن ملعون بود و در روزی در مرتبه در حجره را میگذارد و نزدیک مرتبه بجهت آنکه آن جناب بیرون
 آید و تجدید وضو کند و یک مرتبه بجهت طغیان و لذت یک سال آن برگزیده فالتی تعال در این محسوس بود
 و مکرر هر دو ملعون به عیسی میگوشت که آن حضرت را شنید کند و عیسی جرات نمیکرد که مرتکب این امر شنيع
 شود و اخرا لدر نامه به بیرون رفت که عیسی موسی بن جعفر در نفوس بطول این بید و من متعزض قتل
 او نخواهم شد چندانکه از اقوال او تخصی نمودم بغیر از عبادت و فاجات دیگر چیزی از وی نماند و
 هرگز نشنیده ام که بر ترا صدی نفرین کند چون نامه عیسی بیرون رسید کسی فرستاد و آن قدوه ارباب
 سداد را از بصره به بغداد برد و در توقض بن ربع حجرس گردانید و عدا به قزوینی که از دست آن بود و کرد
 روزی بریدن قضدن ربع رفتم دیدم او بر بام خانه خود نشسته چون نفرش بر من افتاد گفت با و
 از این روز نه کن کن چون کنه کردم کتب می بینی کتب با من می بینم بر زمین افتاده کتب یک
 نظر کن چون یک کنه کرده ام کتب می نماند که شخصی در سبده باشد نفس کشد و این شناسایی کتب نه
 کشد این مرادی تو می بینی جعفر است که با سر هر دو ملعون در این محسوس است و من در روز تنقید
 احوال او می نمانم و نمی بینم او را بکبر این حالت که تو می بینی چون نازع میگردانم طبعش اثنای تعجب
 میخاند و بعد از آن بسجده می رود و در سجده می رود و اوقات ظهر چون در سجده میسر از سجده بر میآورد و آنکه بخیر
 و صفا نماید مشغول نماز دیگر میشود و از این عدم میشود که از سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر را



با نواختن ساز می کنند باز بیدار می شود و تا غروب آفتاب و چون شام می شود به آنکه بخیر و وضو کند مشغول نماز
 شام و بخش می شود و تعقیبات آنها را بی می آورد و بعد از فراغ با آنکه طبعی افطاری می کنند و تهنیت و حضور
 کرده بیدار می شود و چون سر از بیدار می آید و اندک زمانی خواب می کنند و چون بیدار می شود تهنیت و حضور
 می کنند و باز مشغول نماز می شود تا صبح و چون از نماز فارغ می شود به عبادت روز گذشته عمل می کند و دروغه
 این حالت بخیری از او ندیده ام بعد از آنکه که چون این سخن از او شنیدم کلامی ای فاضل از خدا ترس
 و اراده ببری نسبت با و مکن که بخیر نسبت بدی با و نموده طراپند بزودی بخیرای خود میرسد فضا کشت
 که ز تن تو من فرستاده اند که او را شنیدم که من قبول کردم و میخواهم که خدای فرزند فاطمه در گردن من
 گویند در آنوقت هر دو معون جاریه در جمع حسن و جمال خدمت حضرت در زمان وقت و
 که شام می آمدند و باین جهت قهر و تزلزلش کم شود و بهانه در قدران بجای می آید پس
 چون آن جاریه را به نفوان حضرت بردن فرموده و با و احیای بی نیت و اشل اینجاست که در
 نظرم جلوه می نداد و اینها به نظر شما با اعتباری دارد چون مهرت عالی را به روی کشت
 در غضب شد و گفت که با و بگویند که ما تو را به رضای تو در زندان نموده ایم اینجانی که خود
 میخواهم سکینم و گفت جاریه را در نفوان حضرت می گذارم و بر می گردم چون جاریه را در نفوان
 حضرت گذاشتند و آن قدر زمان گذشت که آن معون از مجلس برخاست و فدای را طلب
 آن جاریه را فرستاد و چون فادام به نفوان جاریه رفت و میر که جاریه در سجده است و میگوید
 سبحانک قدوس قدوس فادام آن خدایا برون می کشد آن معون گفت البته موسی کجاست
 سحر کرده او را یا دور می چون جاریه را به نزد وی آورد و مجمع اعفای آن جاریه را بریزد
 و نظری بنیاسان می کرد هر دو سبب آن حالت را از او پرسید گفت چون بنواختند
 زخم رخم پیوسته مشغول عبادت بودم و متوجه نمی شدم پس چون از نماز فارغ شدم

این سخن را از آنکه می شنیدم می شنیدم



دی رستم گفت که چرا بمن قدم رجوع نفرمای که گشت مرا بتواحبی جی نیت اینجا عت مولا کافی است و بجای نشسته کرد
چون نظر کردم باغبانی بسیار خوب و خورانی و غلخانه بی شمار با لبهای فاخر دیدم که هرگز مانند آنها ندیده
انواع طعمها و سیوه باطشها و ابرقها در کف گرفته درختش استاده بودند چون اینی است را دیدم بخوشه
سجده افتادم و سر برداشتم تا قدم با خط رخ آمدن این کتاینها را در خواب دیده ام و به گشت بخدا قسم
اینها را پیش از سجده دیدم و مولد خستی روی داد که سجده رستم هر دو آن جاریه را پس از مدتی برد
و گشت او را می نطق کن که این حکایت را فاش کنی تا به شغل عبارت بود و بمواریه میگفت که چون عهد
صالح میسر در عهد است من هم میخوام متابعت وی کنم تا او گفت که تو چه دانستی که او عهد صالح نام دارد
کت از غلخانه و حورین که در آن باغ بودند نشیدم که بمن میگفتند که از عهد صالح دور شو که با یحیی ابراهیم برادر اعلی
تویم و بخدمت وی قیام نمایند و اینی دیشم که عهد صالح نامیده است بخت است محمد مراد است که هر دو ملعون
هر کس را میسر که امر بقتل آن مقدم میشود کسی قبول نمیکرد تا آنکه بعمال عهد که در راجی ملک نشسته بودند
که جمعی را از کت را بجهت فرستاد که ما آنها کاری داریم این بی نیاه قرار کت رفیق را به عفو و قضا در
کارون آنها را از وضع بخشد و امر کرد که آنها را بجای نه بفرستد که حضرت در این محسوس بود که او را بقتل
فرستند و خوان ملعون در روزنه استی نه مد خطری آنها میسر که به پند آن مقدم را جلز نه خوانند گشت
چون کت را در آن خانه نشاند و نظرشان بر آن برقرار افتاد و اسمی خود را در آن خشد و اعضاء آن ملززه
در آمد و شروع مکرر و زاری نمودند و بیوه در آمدند و آنحضرت دست بر سر ایشان میکشیدند و بوقت آن
با ایشان گفتم میفرمود هر دو که آن واقعه را مد خطه خود بر خود ملززه و اندازه میداد که بسیار افتد برایشان
پس وزیر خود را طلب کرده که بزحوی آنها را این را بیرون آوردن در وقت مراجعت گشت
بر آن حضرت مکرر از روی تعظیم و تکریم آن بشارت عفو راه میرفتند از حضور انجی که نشسته و دیگر
به تفکیک بیرون ملعون فرستاده از انجی بر آمدن عفو بشار شده بجا نیاید و خود مراجعت کردند و چون



هرون دانست که فضیلت ریح بر قنار حضرت آدم غریب او را بنی نه فضیلت بجای فرستاد و او را بکلیف بقدر آن مظلوم
 نمود ازین اشیاء ابا و اشاع نموده حضرت را نهایت اعزاز و اکرام بنمود و روز بروز تقصیر و کثرت و تکلیف نسبت
 بروی زیادت میگردد هرون نیز از او می پرسد اما کرد که آن جناب را بنی نه سندی است یک روز در دست
 وی پیروند چون هرون ملعون بخواست که آن حضرت را شب نه بقدر سانه اش را پس طبق طبی
 طلبید و قری از آن را خود و دست دانه آن را باقی که داشت و زهری و رشته و سوزنی طلبید پس آن رشته
 را بر زهر فرو نمود و در میان دانه رطبی میگرد و ایندما وقتی که دانست که آن طب هر الود شده پس آن دانه
 در میان رطبه گذاشت بنی در دانه که به نفان مظلوم بود و بنی دم کشید که عیسی بن جعفر مگر که خلیفه مملوک
 که چون این رطبه بسیار لطیف بود خراشید که به آتش اول نموده باقیم نهاد و قدر از آن را خورد و قری از جهت آن
 فرستاد که تن اول فرماید و بر دست خود در طبق نگارد و ام با هر که میفرماید و بنی دم سانس کرد
 که در آن بنی با دست تا خود همه را و خیزر باقی مملوک پس فادم طبق طب را بخدمت لایم اوله و پیغمبر
 را عرض کرد که این خدای طبیعه و بان خدای دانه دانه آن رطبه را بر مدارت و تن اول مفرمود
 هرون را سیکه بود که بسیار او را دوست میداشت و از برای او قلاده بی از طلا و کحل کجا هر شب خدای و در
 کردن وی او خدای در آنوقت با عیسی از آن حضرت آن کس در خفا او را فرستاده است و حضرت آن دانه
 زهر الود را با خدای برداشت به نفان کس از آن وقت چون کس آن رطبه را خدای و اهل خود را بر زمین
 زده و غلطید و فریاد میکرد تا باره باره شد حضرت بقدر رطبه را تن اول فرمود و فادم طبق را برداشت و نزد
 هرون رفت و صورت عیسی را به هرون گفت آن بر بخت متغیر اهل شد و گفت رطبه نفیس را خدای
 و کس عزیز ما را کشت و زهر ما را خدای کرد و خود باز صبح و عالم است پس آن ملعون عیسی را بر
 آن بزرگوار شد و هر روز زهر خیزد بر نهادت دی بنمود تا آنکه اخرا بروی محلی بر یک رطبی چند
 زهر الود کرد و بسندی داده تقاضا حضرت همه و خود از عقب رفته و باله در آمدن آن نموده و کتب با



الله این رطب را تناول ناسته حضرت ردی مبارک بر اسنان کرد و گریختن کرمان کشت ابرو میدانه که اگر
بیش از این روز چنین طعمی را بخورم ای نیت بر هلاکت خود کرده بودم و اینک میدانه که بعد درم مجبورم
و چون ده دانه از آن رطب را تناول نمودم احساس دگرگون شدن و دگر نتوانست تناول نماید لهذا دست
کشید سندی به رسم باز اصرار در خوردن نمود حضرت فرمود آنچه خوردم کافی است بطلب تعهد امر و بزیاده حقایق
نیت در حقایق اثر زهر در وجود مبارک شش طاعت هر کشت بیمار و بخورده و آن منافقان بدتر از ابلیس صبی بر بالین تکیه
اورد و چون طبیب نزد حضرت آمد و احوال پرسید آن عیال بستم و جواب نشد و چون طبیب
بباله نمود حضرت دست مبارک بیرون آورد و کشت بر فم من این است چون طبیب نظر کرد و دید دست مبارک من
شده شعله چون دید طبیب دست بخورده شد تاب تن زهر خورد و در بنده دانست که کار رفته از دست بخورده
زهرش بر دل و جگر نشسته است بخورده زد دست و بگریختن آن بنده و زاب بر مژه برخت باران بخورده دل داد
زدت و ناله سر کرد بنده و زاب بر کف فک تر کرد بنده پس آن طبیب برخاست نفان منافقان به ایمان نشد
و کشت بخورده قسم که او بهتر که با او بخورده ام چه کرده ام پس بخوری و از آن حضرت شدت گردید
از آن روز به وفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طیب و فرمود که امشب بیدار بمان
میروم که فرزند زهر خورده را و دایم لغم و اوار و صی غم کرد آنم و و دایع امامت را با و در پس رم مسیب کشت
این رسول اله صکر نه می توانید که امشب بیدار بود و بر کرد و با و خوا که بیم در که بقتل می حکم بسته در بر
وری چندین گنبدان نسبت حضرت فرمود ای مسیب یقین که ضعیف است و نه هسته که قدرت ضرا
و بزرگ است مصطفی به انداز و بایه است ای ضرا که در کمالی علمم اولین و آخرین بر روی مکن
غیر آنکه مملو از این بیدار بود که در که نشود شو میب عرض باین رسول اله که کن که ضرای تو را
در ایانی ثابت و یقین کند حضرت فرمود اللهم ثبت فی نفس فرمود در این وقت نامی که اصفین بر خیا



تا ندانند که رای آن ملعون بر آن قرار گرفت که مامون حضرت رضا را از مدینه بطلبید و او را و لعنه خود کرد از
تاییدات دست از نزاع و جدال بردارند و مطیع شوند لهذا جمعی از خواص خود را بجهت این مطلب بخدمت فرستاد و حضرت
در مدینه بیرون رفتن از مدینه اما واستماع غمخواران که آمدند و در حق حضرت بیگانه و اصرار نمودند و چون حضرت دید که
قائده در تدارق قرار بر رفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نموده چند شهادت خود را بایستادن رسانید و گفت من از این
سفر مساوت خواهم کرد تا بر من زاری کنند و بتغیبت من قیام نایستد پس ایشان را وداع نمود و بروضه جد بزرگوار
خود رفت و آنکه حضرت از مدینه باری و صد المکره و زاری بلند کرد و از صفی رقت او را زاری کریمت پس با صبر خود
وداع کرد چون بیرون رفت از صفی رقت آن روضه میسر که بایستاد و در باز می نمود و وداع کرد چون بیرون رفت از صفی رقت
شد و باز می نمود و تا چندین دفعه چنین اتفاق افتاد و در آخر از روضه جد خود با دیده گریان و دل برمان بیرون رفت
و در راه شخصی از مرالین باور رسیده او را آهنگت و مبارکی و گفت حضرت فرمود به تنهت یکم که حق از سفری که از
جوار جد خود دور میوم و در غربت شمس خدام شد پس حضرت با جمعی از خواص شوم متوجه خراسان گردید و در منزل بجزای
و کرامات از آن برگزیده و در کار آنها رسید پس چون بسا و بطریقی رسید در قبه که بیرون در آنجا بود و افاضت و در آنجا
خطی کشید و فرمود که این موضع دفن من است و خدا تعالی این مکان را محض مرور و عبور و وفور شیعیان و مومن من
گردانند و بجای قسم که هر که ملود را اینجا زیارت کند حق تعالی رحمت و عفو خود را بایشان عطا نماید و این را در جمل
پس در رکعت ناز در آنجا بجای آورده و وی بسیار خزان و غمنازان بسمه رفت و بسمه را طویل داد و با صد تسبیح ده
سجده از آن گزیده رب و ده تسبیح شد و چون فارغ شد متوجه مرو شد و با مامون مدعات فرمود چون آن نفع
حضرت را در نسبت با وی تعظیم و تکریم بقدیم رسانید و گفت باین رسول اله من چون علم و فضیلت و ورع و
تقوی تو را دانستم تو را در خدمت از خود سزاوارتر دیدم بنا بر این تا را طلب نمودم که خود را از خدمت
عزل یابم و آن را بتو و اله دارم باین شرف خدمت را قبول نایستد حضرت چون عرض آن ملعون را میفرست
قبول نفرمود مامون گفت پس با بر و لعنه من توی که بعد از رخ خدمت با تو باشد حضرت فرمود که من
از بر آن غمخوارانم که من پیش از تو از دنیا رفتم خواهم کرد و مرا بر هر شتم شهید خواهند کرد و درین
غربت موقوف خواهم شد و بر من هدیه اسنان و زمین خواهند کریمت مامون گریان شد و گفت



یا بن رسول الله که قدرت ان است که چنان کاری نامن زند دام حضرت فرمود اگر بخوانم میفرماید گفت که میفرماید
خواهد کرد و ما مومن عرض کرد البته بایر و بعد از آن قبول کنی حضرت اما و انتاع میفرمود و پس سخنان
درشت ما او گفت ما آخر ما مومن در غصه شد و گفت اگر و بعد از آن قبول کنی البته قرآن را خوانم گفت حضرت
چون این را شنید فرمود چون ملازم جواهر مکنی و این را با حق میگوید و بدست خود را قبول فرمود
و روی مبارک بی نهایت سمان کرده گفت خدا یا تو میدانی که ملازم را میفرماید که از مواظده مکن از
من بچسب که مواظده نکردی از چه بفرمود و در این حال وقتی که قبول و بدست آورد از زبان و کمان
زمان خود پس ما مومن روز دیگر مجلسی عظیم مرتب شد و کرسی بجهت حضرت در مجلسی کرسی ما
مبارک خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و علمای وادات و بزرگان را جمع کرده اول به خود عرض
را امر کرد که بانی حضرت معتمد خود و بعد از آن بایر مردم از وضع و تربیت معتمد خود و انکه به جانش
بسی روانه است به شهادت بخشد و اگر کرد و ما وجود در اجماع و دنیا بر این نام نامی و اسم گرامی ان
جناب بزرگوار کرد و مقرر داشت که به در شدن که قاعده بنی عباس بود و ترک کرد و در وقت
بزرگی بود و شهادت شد و بعد از آن حیدر را بفتح حضرت در آورده و در خود که خود ام الفضل را
نام خود حضرت امام مظهر حق میخواند و چون عرضش این بود که محرم ان حضرت را طاعت و راجع و نیاز
و باین سبب محبت انجناب از دلای مردم زایل کرد و در وفای مردم و در ان بزرگوار پرشده شود
لیکن تیران تیر بر عکس معصوم خود بخشد و باعث عت ظهور نور علم و بزرگواری
ان حضرت در تیرا بدو لهذا نایره حسد در کاران سینه ان ملعون ثعلبه در شسته در مقام ملک
ان حضرت را بدو ابتدا علی جمیع فرق از علی اسلام و ملاحده و مودت و نصاری و
برای همه و محروس و غیره را جمع کرد که با انجناب با خسته و نیاز طره کشند و هر که بروی لب
شوند و از اینجهت در اعتقاد مردم فوری بهر سر و این معنی باعث زیاده و عت در رفت

و بعد از آن بزرگوار شد زیرا که معراج خروال و منکر که داند بخوبی که همه اقرار و اعتراف بحدیث و فضیلت
آن حضرت غفور و شامع نور اقبال است و و حدیث زاید الوصف زیادت گرفت پس مامون در آن
در باره ملحدان و دهریان و کفار و منافقان و یهودان و ترسانان و کفران را پدید آورد مجلس
در است و کفر عیسی منافقان عیسایان را جمع کرد مشعبدی استاده بود چند نان سنگخت
و در وقت طعام مجلس آوردند و چون از آن نان در پیش حضرت گذاشتند حضرت فرمود که
مشعبدی نرنگ زد که نان از پیش حضرت برخواست و بهوارفت و حضرت مجلس فرمودند حضرت فرمود
که با آرد باش و نان دیگر گذاشتند باز مشعبدی و مردم خندیدند حضرت فرمود که باز بگویم با آرد باش
آن شق متنبه نشد و احترام حضرت را یکی می نمود و در سر نه ستم که این حدیث کرد فالیسی که در پیش
مسند مامون افتاده بود صورت ثری در آن نقش بود حضرت از بیست غنط و خشم نهست داد بشه نقوش
که بکر این بدخت را بفرمان حق نهاد آن نیز مجسم شد و از چهار خواسته آن ملعون را گرفتند خدیق برآید بخشد و مامون از
تحت فرجست و امرا و بزرگان بنی عباس کیران شدند و آن ملعون و آن ملعون را بر در و بکن و فرقی او را
می رسید بعد از آن و منع باز کرد و غریب و روی بامامون نهاد و مامون سراییم و هر اسبی شد و شمشیر با خنجر
دار که با ابوالحسن کیر این شیر را که توبه کردم پس حضرت آن شیر را گرفته فرمود که بجای خود باز گردانگاه آن شیر
مع و دست کرده بجای اول شد پس مامون التماس کرد که خدایت کنم این مرد را بحال خود باز گردان حضرت فرمود
که رفت بشکم ما و رشی ما و یه و ضرا و رسول خدا غنی اند از اینکه کسی استخوانهای ایشان را و نسبت این معجزه راه
عمدی بن جعفر و بن نفی علیها السلام بانکه تغییر و حضرت از مدینه تا برومش و وجه نزل امر و در هر
نزد بجز غم خود و حال محمد و المنة مع عی و به بر رخم دشمنان دین و شیعیان بعضی خصوصاً از یکله و کسان بکند
توران هیچ شب و روزی نیست که در کله چه رشت و کور و زمین کیر را از شیعیان خردند و در فضیلت و عزت آن
حضرت زیاده از آن است که بیان توان نمود یک طواف بر قد سلطان عی موسی الرضا هفتصد بار و هفتصد
هفتاد و پنج ابراست از اجاف معلوم میشود که زیارت آن حضرت افضل از زیارت سید الشهدا و چنانچه



9



عنوان حق او چیست فرمود که بختی براند که ادا نام مغرض الطاعت و غریب شهید و معلوم گشته و هر که او را
زیارت کند و عاقبتی او باشد عطا کند از راضای که اجرش باشد از آن شهیدانی که در برابر رسول خدا
شهید شده باشند و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که فرمود هر که زیارت کند مرا این گواهی
اورا در روز قیامت درگاه من شود مردمان از احوال قیامت یک در وقت شدن نامهای اعمال
یک در گذشتن از صراطیکه تقوی ترازی اعمال و فرمودند در خرابان بقعه ایست که زویش که منزل صواب
و نزول عدل شود و همیشه فوجی از ملائکه نازل شوند و باید روزی تا نفع صدور بعضی عرض کرد در میان رسول
الله آن که امام بقعه است فرمودند آن زمین طوس است بخدا قسم که روضه ایست از ریاض جنت و مدفن
من خواهد بود و کسی که مرا زیارت کند در آن بقعه گویا رسول الله را زیارت کرده است و خدا مهر ارجح
مقبول و هر روز عمره مقبوله از برای او خواهد شد و در روز قیامت من و پیرانم شفیع او خواهیم بود
اگاه باشد که هر که ملود در آن قبله زمین غربت زیارت کند از برای او خواهد بود اجر صد هزار صلوات
و صد هزار حج و صد هزار عمره و صد هزار جهاد گشته در راه خدا و در روز قیامت و در درگاه شریف
رفیق ما خواهد بود و از حضرت امام شریعتی منقول است که فرمود هر که زیارت کند پیرم را در
طوس یا مرزوق یا کنگان گذرشته و آینده او را و چون روز قیامت شود نصیب کرده شود از برای او بهتری
برابر نیز حضرت رسول اما آنکه فارغ شود مردمان از حجاب و در بعضی از روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل
خرابان بخبر حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که پیغمبر در خراب ویرم که بمن فرمود که چگونه خواهید بردشای اهل
خرابان هرگاه که دفن شود پاره کن از تن من و غایب شود در زمین آستانه من بخیرانم چگونه امانت
مرا حفظ خواهید نمود حضرت فرمود من مدفون در زمین آستانه و پیران رسول الله و منم امانت و ستاره
ان حضرت پس فرمود هر که زیارت کند در این روز قیامت من و پیران من شفیع او خواهیم بود
کسی که ما شفیع او باشیم رستگار خواهد بود اگر چه گناه او شد گناه جن و انس باشد و هم فرمودند که زود



باشد که من نیز می‌نمیدم و در حین قبر آمدن و دفن شوم و قبر من محمد امیر شیعیان در میان من و پس هر که
برادران زمین خوب زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت کنم و قسم به پروردگار که بعد مرگ بر ملت بر
خداوند فرستاده که می‌کس در نزد قبر من در رکعت نماز نمیکند از رکعت که اگر از زیر می‌گذرد و گویند بعد از آن که خدا را
به نبوت برگزیده و ما را با امامت مخصوص گردانیده که زیارت کنند که کان من در روز قیامت عزیر محرم
ترند از جمیع خدایان که به پروردگار دارند و یحیی بن مهزیار از حضرت امام محمد تقی پرسید که زیارت شوم
ایا زیارت پدرت در محراب افقست یا زیارت جدت همین ۴ در کعبه فرمود زیارت پدرم افضلست
زیرا که جدیم همین را همه کس زیارت میکنند اما پدرم را زیارت را زیارت میکنند مگر خواص از شیعه که
محمد چون مامون ملعون این معجزه را از حضرت در شعله خشم و صدش افروخته تر شد لهذا بشی از شبها
سی نفر از غلامان خواص خود را طلبد و بی شمشیر برهنه زهرالوده بایستادن داد و گفت بروید بجزیره امام رضا
و او را در حالت که است این شمشیر را بر بدنش فرو آورید و او را ریزه ریزه کرده در حق من بارانید
و این را از او در جای افش کنید چون چنین کنید هر یک را ده بدره زر بر من با ضیاع وقف ریلور
نقش من تقریب کنید پس آنچه عت رفت و چون دافد حجه تقدسه شد از آنجا بر اوید و در
پهلوی خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد پس آن روزه به جای نماند سر در آفتاب نشاند و تنهایی
خود را بیکد و نم بر جبهه مظهر آن حضرت فرو آورد و روی را با پا روزه نمود و بر لب طپید و نم تو را
ملعون آمد گفتند آنچه کنی چنان کردیم و چون جمع شد مامون سر خود را برهنه کرده و بندهای خود را
گشوده بطریق اهل صیبت گریان و نالیدن از خانه بیرون آمده متوجه بجزیره آن حضرت شد چون به
نزدیک بجزیره آن بزرگوار رسید او از همه شمشیر خوف کرد و شخصی گفت دافد حجه تو و محل را این
صد اخبرده آن شخص چون دافد شد دید که حضرت در محراب عبادت نشسته و بعد از پروردگار
مستورات و مطلق از رزخی و جراحی بر بدن تریفش ظاهر نیست آن شخص مو و دست نموده مامون



را از آن صفت یافت مومن از این استماع آن خبر مضطرب و غضبناک شده امر گوید که امر او عیان را
که بجهت نفرت آنحضرت ص فرشته بود و زکوی که حضرت را غشی عارض شده بود و اهرنگه که را پیش از این را کتب
و بنی خود مراجعت نمود و در صدر و در دادن با آنحضرت برآمد و حضرت روزی ابوالصلت مریدی را فرمود که داف صبح
قبه تا رون تو و از هر طرف آن کف ف که برداشته با و ابوالصلت چون فاکه را آورد در حضرت آن فاکه که از پشت
آن ملعون بر بر سر و بینداخت و فرمود مومن خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من قرار دهد لیکن در این سلسله
ط هر خواهد شد که اگر جمیع ملوک و ارباب عالم جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند نتوانند آن فاکه را بادی سر و پایش
بای را بر سر و بیفکنند پس فاکه طرف قبله را بر سر و فرمود در روزی که قبر مراد در آن موضع حفر کنند پس فرمود ای
ابوالصلت چون قبر ملوک و ارباب را بطوری ط هر موقوف پس آن دعا را که بتو تعلیم میکنم بخوان که بقدرت اهران ابیاری
شود و عمل شود آن قرار اب و امی بریزد و چند از آن ابی ط هر شود و آن دعا که بتو میدهم ریزه کن و در آن اب بر زمان ما میان
بخیزد و آن فاکه ما می بزرگ پدید آید و ما میان خود را بر چند در آن وقت دوست بر سر آن آب کزارد و دعا را که بتو تعلیم میکنم بخوان
تا آب بر زمین فرورود و قبر خشک شود و با اینها را در حضور مومن بعد از اوری پس چون روزی که مرشد مومن آن جنازه
را طلب نمود چون آنحضرت بمجلس او وارد شد آن ملعون بطبیقه چند از الوان میوه را در برابر کمر آشفته داشت و خوشه انگور
در دست داشت بخند که زهر در بعضی از دانه های وی الوده کرده بود و در دست داشت و بعضی از آنها که بر ممر الوان بود
بجهت رفع آفت خود میخورد و چون نظران ملعون بآنحضرت افتاد از جای جست و حضرت را در بر گرفت و دست در گردن
مبارکش انداخت و میان چشم مبارکش را بر سید و در پهلوی خود نشاند و خوشه انگوری که در دست داشت
بخدمت آن سرور داد و گفت ای رسول اله از این سیلو ترا انگوری نبریده ام حضرت فرمود ای مرا انگور بهشت از این سیلو نبریده
پس مومن گفت از این انگور میدفتم حضرت فرمود ای مومن مرا از خوردن این انگور معاف دار و دست از این کار
بردار آن ملعون اصرار زیاده کرده گفت یا رسول الله از این انگور تناول فرما پس ناچار آنحضرت آن را گرفت چون
دانه های چند از آن تناول فرمود احشاش در گردن شروع و مبارکش تغییر گشت با آن خوشه را بر زمین نهاد



از به برخواست شعر چون رضا دانست کردت قصه می نیارد کرد جان یکن رنگ گشت تسلیم و بگذرد
اکتور را دو چهران را پدید آمد دو چون از آن خوردن برایش و صبر نه زهر در کاش شعر می نمودند
باری آن غریب مظلوم از این برخواست که روانه شود مأمون ملعون گفت باین رسول که بلی می روی فرمودی که
که فرستادی و در نهایت غزن و از ده ناله کنان از ف نه ان چه ایمان پروان امده بمنزل خود رفت و با او ^{نصرت}
فرمود که در ف نه را به بند ابوالصلت در ف نه را بر بست و آن حضرت عیسی و فالان بر بست خود را که ^{نصرت}
حیران و سرگردان در میان ف نه ایستاده بود ناگاه نظرش بر جوانی افتاد زیبا روی و شکین موی نور
امانت از چین میزش لد مع دیوی ولایت از روی غیر میس با طمع بود و شبیه ترین مردم بود حضرت کام
رضا علیه السلام شعر رخس باینده تر از مهر کردن قدش با لنده تر از سر و موزون و لک انگش روان بود
بدامن جوانی که کمان از ابر بهن چنان امر زعم گاهی کشید که نوزش تا نهم کردند رسیدی
ابوالصلت گوید که پیش دیریم و رسیدیم که ای جوان ترکیستی و از برای راه دامن شدی مگر در ف نه
را بسته بودم فرمود صله با ابو اصلت یعنی کت باش ای ابوالصلت ان قادر که بود
لحظه از مدینه بطوس آورد در کای بسته را نیز برین شود ای ابوالصلت نم گجت خدای بر تو ویرا بر خلدیق سم
محمد بن علی امده ام پدر غریب مسوم خود را به پیم و وداع باز پس نیام الکاه و اخذ حج به بر بزرگوارش
شد چون نظر کرد آن حضرت بروی فرزند از چمدنش که داد از جای جت و او را در بر کشید و دستم خود
حسب اندوخت به اش را بوسید و اسرار امانت را بروی پیر و وداع حضرت نبوی را بکشت
پس بایک دیگر وداع باز پس نمود شعر بدان حالت وداع با بابا را بی با شد تمام گفت
و دثوار پس از چندی که در صدان در بامم پدید آمد در ان بکاه نامم نداد ان قدر فرصت
اصدیان که تا بامم شبی کردند و از ان گاه انقریب روی بقیه کرد و روح مقدسش بریاض
چنان پرواز نمود پس حضرت کام مهر تفرید بر بزرگوار خود را غدا داد و کف نمود و ابوالصلت خواست

که تقدیر آن حضرت معاونت کند حضرت فرمود احتیاج به توبه نیست بلکه برای مسکنه پس چون از غلظت کفن
حضرت فارغ شد با موی مفرقین و ارواح اینها و سرسین بر وی نهان گردید و آنکه با برائت حضرت فرمود
که تابت را می ضرر کن عرض کرد که در این تابوت نیست بروم به نفوس مبارکانه تابت از حضرت فرمود
برو در آن حجره تابوتی می یابی که حتی سبانه و نه بید قدرت خود از چوب طریقه ساخته است و در آن بر روی سار
ابراقت است که چون وارد حجره شدم دیرم تابوتی که از عهدی ادم بنود او را برداشته بخدمت آن سرور
اوردم پر پر بزرگوار خود را در آن تابوت نهاد و بروی حرکت نماز گزار و نماگاه تابت با سر بر در و کاه منته
تقف نه نگاه فته شد و آن تابوت با صدان رفت پس آنحضرت فرمود ای ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم
در مشرق می رود و می آید در مغرب کشته و دفات کعبه است حق که ارواح ایشان را در اعمده علیین جمع گرداند
بعد از زمانه باز سقف خانه نگاه فته شد و آن تابوت بر زمین آمد پس آن حضرت خود را از تابوت بر داشت
و بخیری که اول دستر خاییده بود خوابانید پس با برائت حضرت فرمود که در خانه را بش که مامون با ما
بر در خانه ایستاده از چون در خانه نشوده شد مامون برای برپا کردن و کربان کردن به ما همراهی داف
فانه شد و بر فرق خود میزد و میگفت ای سید مولا حق است مفارقت توبه و با این مصیبت غمناکم است
پس آمد و بر بالایی سر مبارک حضرت نشست و گفت ما سر به خندان حضرت شدند و بعد از تعید و کفن
او را در تابوت گذاشتند و سر به قره کارون شدند و مامون از عقب جنازه آن حضرت سر روی برپا
و بندهای کثوره بطریق اهر مصیبت میرفت چون بقعه درآمد و شروع کرد در بفر کردن چنانکه حضرت
جبر داده بود همه طاهر گشت و مامون هم را میبرد و میگفت ای منی که حضرت کام رفاه بخیر است
و کلمات و فاروق عادات طاهر میفرمود در مقام محاسن نیز طاهر گردانید و آنچه حضرت با برائت
فرموده بهی در سه دست خود کیفیت حفر و ظهور غراب و کرامت و خواران عادات و معجزات و بعضی از
خواص یاران خود فرموده بود از جمله ایشان هر غم بهی چون حضرت را دفن کردند مامون هر غم را مجید



و بادگشت که در از حضرت چه شنیدی هر چند آنچه که از حضرت دیباچه هر دادن با و کیفیت شهادت او
و معجزات که شنیدی و دیده بودیم را بجهت مامون بیان کرد مامون که این سخنان را شنید و گشت
گشت گاهی زرد و گاهی سرخ میشد و انگشت بی هوش شد و در عالم پیری میگفت وای بر مامون از نه
او در حق خدا وای بر مامون از ترس ری او در حق رسول الله وای بر مامون از خجالت او در حق علی نقی
وای بر مامون از ترس که او در حق فاطمه زهرا وای بر مامون وای بر مامون این است زمان کاری بزرگ

در راه و عده ای از برای او تصور نیست الدلعه الهی علی القوم الظالمین الیوم الدن

ابو در داروایت میکنند که وقتی حضرت اسیر صلوات الله علیه را دیدم که از باران و کوفتن خون رفته
نخلستان بنی نجران رفته و خود را در میان شاخ و برگ درختان نهفته بویس او را این قم نغم بمثل خود
ما که اطار حزنی شنیدم که گریه می کرد میگوید الیوم لم یزل من مؤلفه نخلت او حلت
عنه ففانها بنعمتک و لم من حریر نکرمت عن کشفها بکرمک الیوم ان
طال عصبانک عمری و عظمی صحائف الاعمال دینی فما انا بمؤمل غیر عقرانک
و ما انا براج غیر رضوانک یعنی ای خدا بی گناه که تحت عودی یا حلم و زری و لیز اندی
از من و در برابران نعمت دادی و بی گناه که پرده از روی ان بگرم جو بر نداشتی ای خدا اگر دور
در از شد و زنا فرمانی تو عمر من و برک کردید در صحیفه های اعمال من گناه من پس منم از دست
غیر از من تو و منم امیدوار غیر خوشنودی تو پس من از اثران صدار قسم دیدم که عین
ایط لب بود و در انهم پس چند رکعت نماز کرد و بعد از ان بارید و گریه سرداخت
و گفت الی طال ما نامت عینای و قد حضرت اوقات صلواتک و انت مطلع
على نخلت بحلمک الکریم الی اجل قریب فویل لها بن العینین کیف یضر غدا
على الخریق النار الی طال حیثیت قد ما بی علی غبطا عندک و انت مطلع علی

مشت



تَحَلَّتْ بِحِلْمِكَ الْكَرِيمِ إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ قَوْلُ لِحَائِنِ الْقَدَمَيْنِ كَيْفَ تُصْبِرُ فَعَدَا عَلَى خَرِيقِ النَّارِ
إِلَهِي طَالَ مَا أَرْتَكِبُ نَفْسِي إِلَى مَا هُوَ رَاجِعٌ إِلَيَّ وَأَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَى تَحَلُّتِ بِحِلْمِكَ الْكَرِيمِ إِلَى
أَجَلٍ قَرِيبٍ قَوْلُ لِهَذَا الْجَسَدِ الضَّعِيفِ كَيْفَ تُصْبِرُ فَعَدَا عَلَى خَرِيقِ النَّارِ يَعْنِي أَيِ خِذَا دَوْرٍ
دِرَازِ شَدِّ زَمَانِهِ كَمَا جَسَدَانِ مِنْ دَرِغَابِ بُرْدِ وَصْفِ كَلِمَةِ أَوْ قَاتِلِي نَارِ تَوَدَّاهُ شَدِيدَةً بُودِ وَتَرَبَّانِ مُطَّلِعِ
بُودِي وَبِجَمِّ خِذَا زَمَانِ كَلَزَائِنِي وَبِرَاوَاكُزَائِنِي تَأْجِدُ نَفْسِي كَمَا قِيَامُ بَشَدِيسِ وَآيِ بَرَايِنِ جَسَدَانِ مِنْ
چَلُونِ فَرَاطِ قَتِ بَرِ لَوْحَةِ شَدْنِ بَرَأَشِ جَنَّمَ خَرَامِ أَيِ خِذَا حُرُودِ دِرَازِ شَدِّ زَمَانِهِ كَمَا يَأْكُمِي مِنْ رَاهِ بَرِ قَتِ
لَرْجَةِ امْرِئِي كَمَا غِرَطِ عَتِ تَوْبُورِ وَتَرَبَّانِ مُطَّلِعِ بُودِي وَآزِ بُو بَارِي خُودِ كَلَزَائِنِي وَبِرَاوَاكُزَائِنِي جَهْلَتِ
وَادِيِ پَسِ وَآيِ بَرَايِنِ يَأْكُمِي مِنْ چَلُونِ فَرَا بَرِ لَوْحَةِ شَدْنِ بَرَأَشِ جَنَّمَ طَقَتِ خَوَاهِدِ دَائِتِ أَيِ خِذَا
حُرُودِ دِرَازِ شَدِّ زَمَانِهِ كَمَا مِنْ مَرَكَبِ امُورِي شَدْمِ كَمَا نَفْسِ مَیْمَانِ بُودِ وَتَرَاتِ اِدْرَاجِ جَسَمِ مِنْ بُودِ وَتَرِ
مُطَّلِعِ بُودِي وَبِجَمِّ وَنِیْكَوْنِ لَزَمْنِ كَلَزَائِنِي وَبِرَاوَاكُزَائِنِي وَبِرَاوَاكُزَائِنِي پَسِ وَآيِ بَرِ جَسَدِ ضَعِيفِ
بِجَمِّ مِنْ چَلُونِ فَرَا بَرِ لَوْحَةِ شَدْنِ بَرَأَشِ جَنَّمَ صَبْرِ خَوَاهِدِ نَمُودِ وَبَعْدِ اَزْ اِنْ جَارَاتِ زَبَدِ كَايِنَاتِ اِنْ
قَدَرِ كَرِیْمِ كَمَا بَیْهوشِ شَدِ جَوْنِ بَیْهوشِ اِهْ یَكْفِ اِلَهِي اَلْوَبْلُ لَیْ ثُمَّ اَلْوَبْلُ لَیْ اِنْ كَانِ فِی
النَّارِ مَجْلِسِ اِلَهِي اَلْوَبْلُ لَیْ ثُمَّ اَلْوَبْلُ لَیْ اِنْ كَانِ فِی الزَّقُومِ طَعَا جِی اِلَهِي اَلْوَبْلُ لَیْ ثُمَّ
اَلْوَبْلُ لَیْ اِنْ كَانِ اَحْمِمْ شَرَابِ اِلَهِي اَلْوَبْلُ لَیْ ثُمَّ اَلْوَبْلُ لَیْ اِنْ كَانِ الْفِطْرَانِ لِبَا سِیْ اِلَهِي
اَلْوَبْلُ لَیْ ثُمَّ اَلْوَبْلُ لَیْ اِنْ كَانِ قَدَمْتُ اِلَيْكَ وَانْتَ سَاخِطٌ عَلَيَّ یَعْنِي أَيِ خِذَا وَآيِ
بِرِ اَلْكَرَاشِ خَابِ كَاهِ اَمِنْ بَشَدِ اِیِ خِذَا وَآيِ بَرِ اَمِنْ اَمِنْ اَمِنْ اَمِنْ اَمِنْ اَمِنْ اَمِنْ اَمِنْ اَمِنْ اَمِنْ اَمِنْ اَمِنْ
اِیِ خِذَا وَآيِ بَرِ اَمِنْ
اَلْكَرَاطِرَانِ لِبَا سِیْ اَمِنْ
یَسْجَدُ فِقْرَهُ نَاجَةً نَمُودِ بَیْهوشِ شَدِ جَوْنِ بَیْهوشِ اِهْ یَكْفِ بَا یِ وَجْهَ اَلْفَاكِ وَفَدْنِ



أَخْلَقَ الذُّنُوبَ وَجْهَهُ بَائِي لِسَانٍ أَدْعُوكَ وَقَدْ آخَرَسَ الْمُعَاصِي لِسَانِي وَكَيْفَ أَدْعُوكَ
 الْعَاصِي وَكَيْفَ أَدْعُوكَ وَأَنْتَ الْكَرِيمُ وَكَيْفَ أَدْعُوكَ وَأَنَا أَنَا وَكَيْفَ أَدْعُوكَ وَأَنْتَ
 وَكَيْفَ أَرْجُو وَقَدْ عَصَيْتُكَ وَكَيْفَ آخِرُنْ وَقَدْ عَرَفْتُكَ يَعْنِي بِحُجَّتِي رَوَى بِأَتَمِّهَا كُنْ وَعَالَ
 كُنْ عَنِ رَوَى مَوْلَاهُ لَبْرَدَه اندر ویکه بن تور ابخوانم وها ای که می بینی ملک نموده و مملکت تور ابخوانم
 وها ای که کریمی و مملکت تور ابخوانم وها ای که من هم و مملکت تور ابخوانم وها ای که تر ترخ و مملکت خوش
 وها ای که عصیان تور ابخوانم و مملکت محزون باشم وها ای که ترا شنیدم بسوی برکت
 و چند رکعت نماز کرد و گفت اَللّهُمَّ بِنَامِ كُلِّ ذِي عَيْنٍ وَتَسْبِيحِ اِلَى وَطْنِهِ وَأَنَا وَجِلُ الْقَلْبِ
 وَعَيْنَايَ يَنْتَظِرَانِ رَحْمَةَ رَبِّي وَانْتَظِرْ عَفْوَكَ كَمَا يَنْتَظِرُ الْمُدْنِيُّونَ يَعْنِي اِي ضَرَاهُ حُشَم
 در شب بخوابد و در منزل و وطن خود تراعت نماید و من از خوف بیدارم و دلم لرزان است و حشام
 منتظر رحمت پروردگارم و من منتظر عفو توام همچنانکه کن وها ای که منتظر عفو تو میشد و بعد از
 کریم بیدار گشت اَللّهُمَّ اخْرِفْ بِالنَّارِ حُسْنِي وَقَدْ كَانَتْ مِنْ خَوْفِكَ بِالْبَيْتِ اخْرِفْ اِلَى
 بِالنَّارِ فَلْيَمْ وَقَدْ كَانَ لَكَ حُجَّتًا اِلَى اخْرِفْ بِالنَّارِ حُسْنِي وَقَدْ كَانَ لَكَ خَاشِعًا
 اِلَى اخْرِفْ بِالنَّارِ لِسَانِي وَقَدْ كَانَ لِلْفُرَّانِ مَا لِيَا اِلَى اخْرِفْ بِالنَّارِ حَوَارِي وَقَدْ
 كَانَتْ لَكَ ذِكْرًا جَدًّا يَعْنِي اِي ضَرَاهُ خَوَامِي روز انداختن چشم مملو وها ای که از خوف
 تو گریان است ای خدا ای خدای روز انداختن دل مملو وها ای که هستی تو در آن است ای خدا ای
 خدای روز انداختن چشم مملو وها ای که خضوع و خشوع از رحمت تو می آید ای خدا ای
 خدای روز انداختن بنی مملو وها ای که توبه کند و ایما و ایما و روز انداختن
 با تش دین و مملو وها ای که از هر تور کوع و سجود میکند شمس چنان ناله میکند و فو
 ضرا و که گفتی مرا میشدش بد از بند برکت تو و حیران و حیران و در آن



عاشق مای که کرده فرزند ز اسکنش تن آن که در آب شکر ز منش دل آن که در شکر سپند
نجر یاد حق می در دل غاندش به بندگی این نو بر خداوند پس از گریه بیرون آید به شمار و من جان چند
که کراخت جان عالم و جان را باز عرض کرد ای افکند فیه عفو کفوهون علی خطیبتی ثم اذکر

العظیم من ذنبی فتعظم علی یلین ای معبود من ای قدر منم در عفو ز بس سر مشو بر من کنده بعد
از آن مادی اوردم که آن برر خود را پس عظیم میکرد بر رخ بدی من بعد از آن که آه اه آن فرات فی الصف
السبب انا ناسیها وانت فصیها فتقول خذوه فباله من ما خوف لا یجید قیلته ولا یفید
آه اه اگر بگویم در صحیفه اعلی کنی که از آن فراموش کرده باشم و تران را شمرده باشی پس فرشتگان عذاب
امر بگرفتند فرمائی که بگرد این را پس وای بگرفتاری که فرشتگان و عیبه او توانند برآیند و قوم بر
او نفع با و نترانند بر نید و بعد از آن باز گریه بسیاری کرد و فقرات فرموده پس فرمود آه من نار
تنضج الاکباد والکلی آه من نار تنضج الاکباد والکلی آه از آتش که میزد جگر را و کرد را

آه از آتش که برکنده است پوست مرا بود را بود را میگرد بعد از آن او از گریه اش را شنیدم پیش قدم
ویم شد چو افکار حرکت دادم نه اداری از او شنیدم و نه حرکتی از او طو بر شد خدا تم عفی او
را فراموش اوردم و جمع کنم فراموش نکردم انا لله وانا الیه راجعون ^{بمذاق} بعد از شنیدن از دنیا رفت پس شتاب
ببرفان فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا حق سو تو را اجد در نصبت عیسی بن ابیطالب بر سر کعبه
از دنیا رفت حضرت فاطمه فرمود نه ای پسر من دیدی او در دنیا چه را که دیده بود بعضی می بیند فاطمه
فرمود بجز اقسام این بهوش است که هرگز از خوف الهی عرض نمیشود پس خود نموده ای اوردم و بر روی او
افتم زم تا بهوش آمد و گفتم بهم نبرد من گریه میکردم حضرت فرمود نه گریه تو از حیث عفو کردم از
آنچه تو بر سر خود می اوری فرمود ابرو را جلوه خواهی بود اگر به بینی ملودر ها لیکه من خوانده بشود باشم



بوی حب و لعین شده باشد بعد معصیت را بعد از آن که در میان گرفته باشند مرا ملائکه درشت کو و درشت خود فرشته گان که در دور
را به وزخ میرند و نرمی و پادشاهانند پس ایستاده باشم در غوفه که در میان که فرو کذاشته باشند شهد مرا و دست از یاری می کشند
باشند دوستان و رفقت کرده باشند بر رخ امردین مرا این در الوقت که را بیشتر بر رخ رح خواهد آمد در پیش کسی که هیچ چیز شه
و نهانی بر او نهانی نیست

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَجَعَلْنَاكَ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ إِلَى الْآخِرِينَ بِرَحْمَةِ آيَةٍ

شرف و مهت قرار دادیم شهادت وسط بگیریم بصر و بی هر روز از نعمت شرازان بود و بصر مهت قرار

مغیر ہزار ہا مغیر حقان صحت نیت ہوا ایکنہ مغیر حقان فاعلم مغیران بودہ ہزار ہا مغیر حقان مغیر ہزار ہا

المرکب سم ما واطه مستم یمن مغرود دیگران درت نمی آید بواسطه اینکه خطب عقیقه کم آمده یعنی مراد از دم ۱۶ آمده را

اگر بگویم حکایت صحابه غیر در است می امر لواط است که طبع الهی ص بود که می رسن هم ائمه بود در حدیث
که ائمه بود از انکه غضب خود را کردند و من ائمه سر رحمة آیه فرقه ائمه بوده است که مرار علی بن

و جان و زین و مهر باقر ما غرامه که حوازه امام شدند که این فیض از ضرا و غیر بختی رسد خواهد شد

در اسطه همین قرار ده نفس بقرین شود در کان اسر المومنان آنچه قرض مردم میرسد بواسطه ان آید برده در کان مایه

از امام حسن مکیه بمن قسم در هر زمانه از یک آیه از قرآن بخواند و دستهای خود را بر او بگذارد و بگوید

گفت در بصره قاضی خبردار است بدم یک شخص بی از کوه آمد و دیدم از آن قاضی بگفت و قاضی گفت در این سفر از یک

که که کردی بگو گفت ای حق که و من را نکره شد نیست اندک طلب خیر عجب و عمر می قاضی گشت به بود چرا
گفت در مس که کذا که شعله خورشید و در هر خند غوغا سوز خندان و آواز سرود و شخص ضعیف

نشد در مسجد کرد بد خص و محب و مصلحت غریب سو مرتجع بلند مولانا را در آن محله ای مخصوص
در بر کرد و هر کس را در آن راه داشت - مگر در راه نرفتند یا صیحه و یا فی السحابة یا مسجوداً

فِي الْأُمَمِ خَلَقَ إِلَهُكُمْ ثُمَّ يَوْمِئِذٍ يَكُونُ لَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

و هجره امانی به پیش رفتیم و گفتم کیست که شهر در آستان در نهان که دور باد از چشمها باشد جواب گفت امیرالمؤمنین

عبدالله بن محمد

و از نظرم پنهان شد معلوم شد که از آنجمله بوده قاضی گشت مهر قسم است بواسطه اینکه یک بطبی از علی ابن
ابن طالب خودم چشم خودم دیرم و اقامت پسند فضیلت یمن است که دشمن گواهی دهد با اینکه قاضی نشی بوده
قاضی گشت که تفرار از طلبش کردند و دیگر دیک قاضی که هم بود بعضی اوقات پیش او درگیر میخواستند
و بعضی اوقات تفرار می کردند و در هر حال که لایق است متعجب بودم که کسی بدی به آنها نگفته
باشد محض کردم که لایق را به یمن بهت عبت گشت و حتی دایم اصرار کردم که عبت
گشت رستم پیش از آن قاضی بر سر حرف علی پیش از آن قاضی یک روز و هر گشت به علی بنح ای طالب
برای نفع مسوالت وقتی که لوح حرف را شنیدم می خواهم خبرم اما گفتم آخر خلیفه بنمیر است خلیفه چهارم
و یمن تفری بوده که لوح قسم می برد که هزار روز از او بگذرد بیدار می ماند به خبرش به کار آنها گشت
و شب در خواب دیدم که در یک از کوه های بنواد بیکرم دیدم علی بنح ای طالب را در یک یغده ای بوارش
و کاری مهم در دست دایم کردم و جواب شنیدم عرض کردم کی تشریف سه در بایغ است فرمود
میردم یک چشم قاضی را که در بکنم از خواب بیدار شدم به شمع شد گفتم خوب به بروم و خوابم را
تغییر کنم و بر عقبه بود در تنم نزدیک خانه قاضی دیدم آن رفیق طلبه هم از آن طرف می آمد گفتم کی
برو می کنی گفتم و شب می خوابم در راه ام روز هم گفتم فرم هم بروی کم و زیاد در حال قسم خوابم در راه ام رفتم
در ب خانه قاضی در کوچه دیدم که می آمد گفتم بنح ای میم بر قاضی دایم به تو می گفتم به ملک
از نصف شب در خواب می دیدم که در یک چشم را که کور کرد معلوم می شود که کاری به چشم او آمد
و در خواب سرخو قاضی گفتم برو به من از آن می دهد بر او دایم به تو می گفت رفیقان که کوفت



بر عجز و کمالاتش
 گفت آن کس که
 در میان مقدم خونین شده
 در تن، حر لغت بر ع
 کدر حر کس حاکم

بر عجز و کمالاتش
 در دم از لورافه پائین شده
 بر فرستاده از سرالیه کوخ
 کون سگ نشین او ماوی منف
 اسطیج موده

بسم الله الرحمن الرحيم

جلالت ابراهیم از حد و حصر بیرون است در چند موضع معرفت لود علی الهی و عمر
شتر نقر را آوردند و عمر و شتر دت دادند که این شتر را کردند گفت بیرون
که ام را حد تا زیاده برینده خدا میفرماید مرد زنا کار روزی ادمند و هر کرام حد تا زیاده برینده
خبر ابراهیم را رسید شتر را آورد و فرمود این حکم بوی اینها که هر کس از اینها که
باید عالم به قرآن کسی باشد بحکم و امت به قرآن را کسی براند فروع است را کسی بداند
که از جانب ضرا و غیر ضریف بشیر است که ابراهیم را فرمود بیع شتر نفر کرام
صلی دارند که را فرمود به قدر برسانید که را بر هم کنید و کند که را حد تا زیاده
برینده که را پیچاه تا زیاده برینده که را امت تا زیاده برینده که را را کند به
سوال میکند فرمود آن کسی را که گفت به قدر برسانید اهد و منه است یعنی کافرا
اگر کفر یا فرنگ یا یهود یا زن مسلمان زن کند حکم شتر است آن کسی را که
گفت کند را کند زنا یا محسن کرده یعنی زن داشته فرق میکند زن که ثوب
دارد یا بی ثوب زنا بد یا بدی که زن داشته باشد زنا بد کند حکم شتر است
آن کسی را که گفت حد تا زیاده برینده ادمی است عاقبت مانع زن هم نداشته خورا



میرا یہ الزانہ والی تھائی فاجلد واکل واحد مئمانہ جلدہ
یعنی زن زنا و منہ و مرد زنا کہ کنند ہر کدام را صد تا یا نہ ہر یک ان
کسی را کہم اینها تا یا نہ ہر عید ہر و ہر نصف مراد ہست و ان کسی
را کہم میت مخ تا یا نہ ہر یک ہر ہر یک میت میت میت و لے با مع میت
و ان کسی را کہم رکابہ دیوانہ میت و دیوانہ عقابہ ہر اراد

عطار میگویی در مسجد حضرت ابراهیم بنیاد بودم ابراهیم بنیاد فرمود عطار
برو در فلان محله در فلان کوچه در فلان خانه مردی واز نه با هم نزاع
دارند آنها را با در پیشرفتی عطار میگویی رفتم همان جا که ابراهیم بنیاد
فرموده بود در دربان دیم صدهای داد و فرماد یکا از تراعی از آن
خانه بلند است در کوچه آمدند در ب خانه عطار گفت ابراهیم بنیاد فرموده
تاکه با هم نزاع دارند باید نزد من آمدند حضرت ابراهیم بنیاد حضرت
فرمود نزاع شما برای چه است مرد گفت با ابراهیم بنیاد شخصی هستم
غریب در روز واریج شهر شدم و مردم زنند که ندارم و با در نزد



خادم جان کردم خوب است زین اختیار کنم رفیعی داشتم باو گفتم این زن را
برای من پیدا کرد او با به عقد خود بیرون آورد و بعد از آنکه او را دیدم قلم مشغول
شد از او و او را هم دوست میارم ولی ابرامدند از من که با او هم بستر به شوم
راضی هستم تمام میهم را با او دیدم و با او هم بستر نه شوم به آن زن فرمودند در هم
یکدیگر زن گفت حرف من این است که اگر زن نخواست جواهرات را که در دهان
که زن کزده باید بزند که بگذرند حضرت فرمودند از آنکه جماعت برای جمع
نشد بود حضرت فرمودند مردم که متفوق به توبه بعضی حرف را نماند با حضرت
مردم ز مردم متفوق شدند آن وقت فرمود ای زن ای که میگویم که چشم
کنی پس عمری داشتی میخواستی تو را اینجاست و که پذیرنی داشته و بیرون
فقر و دانه از آنکه پدر و مادر تو را می نمی شدند تو را با او بدیدند یک روزی مادر
تو را فرستاد در رفاه عورت به چه امری کسی در رفاه عورت نبرد مگر عورت
با تو را او بخت هر چه خواستی مانع نوری نترانستی بعد از آنکه این سکه اتفاق
افتاد از ترس و خجالت تمام به پدر و مادر رفتی بختی که گذشت و دیگر از عهد
بر تو ظاهر شد اتفاق به مادر است گفتی آن روزی که بر آفریدی مراد در خانه



عوم کسی بود غیر از سر عجم و یحیی مطلق اتقاق افتاد و آمدن فایده شام
تا اینکه نزدیک به وضع حلت شد مادرش را برد در خانه یک از میباید بچه آنکه
بر دست فرزندانه شود وضع حلت شد خطیبی سری او را از ترس و خجالت
در تار و پود می داد و دی سر که که داردی در بر کشی حجت مادر و فرزند
بهرکت آمد گفتی بروم به من خطیبی سری دیدم که او را بکنند سنان
بر دایمی بکنند او دور کسی و به او زدی بکن حقیقت و بکن سر که آمد و
سرش بکن قبری از تقواست باره کردی و خون را از صورت او مال
کردی و زخم سرش را بستی در کشی بعد از ترقا فله و عبود کرد و سر فافله
یکه دادید و اصلو نداشت آن که با برداشت و برد در خود سر زار کرد
اینجا است آن لحظه و این سید تربیت شد و از رخ صبا که بیدار دارد
با تو هم بستر و نور غرض نه از امام یحیی که شد که از سام قمر
با غیر باشد آن وقت فرمودند که در دست برداشت فرمودند از امام
از نژادان زخم



بیرنگی بر رخ بخت رفت و غرض کرد ای دل آهنگان از سرشتاقی علی بودند
غرض بلند نه اما مانع شوق علی ایسم صراحت علی را بصورت علی خلق کرده هر صبح می
این زیارت علی هر صبح ده می آمدند علی را سلام میدادند تا صبح نوز و هم ماه مبارک و می
آمدند و بر سر علی ایام فرقی نداشت چشمهای علی اخوان در وقت که در شهر آمدند
و ایستاده غنچه نامی حضور شش می بود خواسته علی را نمی بردند و دیدند حکمت نیت امام حسن
و در ویر و در حکمی یا ویر فکر و فکر با خود و در خوانان آثار و در خوانان فاسد می
و در و در حضرت سید الشهداء به کرد

و قی که حضرت به زین کربلا نزل اجل و فرمودند در حق بنی اسد فرمودند زین را نجات
بش است عرض کردند به فرمودند بفروشد یعنی عرض کردند زین را به ابی سلمه فرمودند باشد
مخبر ایم زین را و دفع کنیم بر شیعیان و در آن زمان را به هزاره هزار اثری فرمودند
و به شتر را کردند و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد
خیال میکردند که در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد
و اندر هزاره روز و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد
و بخواند و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد و در شد

کردن عذر و بر لعل مسند خوشتان بخواستید محترمت با بفرستد ل اگر بول را بخواهد با من
خودمان قمت کردیم ل اگر بخواهد بول را جمع کنیم با و رسم خدمت آن حضرت فرموده چنانست
حضرت بول بخواهیم و بشان هم نشدم چند وصیت بشا دارم یکی اینکه از بیم تو کلامی که هست
کرم کند و او که سفید و در و بدست آن را بر داید و روزنه ای که به ل کند خدمت کردیم به
فرموده ل که از من را فرستد میگردم از لعل زین برودر جهت شریف است تو که است صدرا غمی
و استغاثه می کند شود و هر کس صدرا را بشنود و مرا باری کند فکد در اثر صحنم خواهد بود یکی اینکه هر
از آنکه مرا شهید کند اگر کسی از دشمن ندانند باشد مراد من کند یکی اینکه هر که زوارم را خلع کرد
میدارم و حق که زیارت فرماید بر مرا با نهات ن بدید زین حواتون دست بود معتقد از
بر برداشت گریان باره که در فرموده کاش مربوطم زین حواتون لعل حرفها بشود تر ل را شد
دست میدید و ل داشت آن و مکه اید و لعل دید کرد شد و بر راد در ل را



[illegible]

بعد از آنکه عثمان کشته شد و در آن هر خدمت بایر هموین قرار گرفت بعضی از حکام و حاکمان که در شهر از طرف عثمان
حکومت داشتند غزل نفرمودند و حبیب بن مثنیبه در آن حکومت داشت و او را غزل نفرمودند و کاغذی برایش
نوشته بماند قسم منسوب باش و صفای آن نسبت به اهل آن نوشته شد که بطور عدالت رفتار کند و شهادت مرا
از اهل آن میگیرد و ده نفر از اهل آن میآید و ده نفر از اهل آن میآید و ده نفر از اهل آن میآید و ده نفر از اهل آن میآید
بعد از آنکه کاغذ به حبیب رسید و خورشید لایق آن شد و برای اهل آن خواند و ده نفر از اهل آن میآید و ده نفر از اهل آن میآید
میان ده نفر مقادیر و نفر از آن میآید و ده نفر از آن میآید و ده نفر از آن میآید و ده نفر از آن میآید
بود و شبی که آمدند بکوفه و قد خدمت امیر هموین و بعد از آن خطبه ای خواند و فصیح اشعری خواند و در آن
امیر هموین حضرت خلیف با و مرحمت فرمودند و بعد از آن اسم توحید عرض کرد و بعد از آن فرمود از جوی
عرض کرد از آن یوم را و فرمود پیر است گفت بجز فرمود آنست فاطمی تو کشنده منی عرض ما امیر هموین
در آن یوم از آن محبوب تری نیست فرمودند و تو کشنده منی فرمودند و می آید و قتی که طفد بودی و آن
بهود و هر وقت که بگری میگوید که است باش ای کبک به تر از آن کشنده باقی صالح مستی کسی را فراموش
و شقی ترین همه اشعرا خواهی شد جواب گفت بنام حق است فرمودند و آن کشنده و آن عرض کرد پس مرا بقتل
فرمودند و حق من بیشتر از آن است صحیح نیست بعد فرمودند و برای آنکه معلوم کرد و بعد از آن در کوفه بود و حضرت
انها را عرض فرمودند و در آن میآید که میآید و حرکت کشنده بگویند ملعون تب کرد و توانست برود و آن
نفر رفتند تا آنکه بعد از آن پیش آمدن ملعون در خدمت حضرت بود و بعد از آن همه در آن روان کرد
بعد عرض کرد و خط میداد و عرض بفرماید بر او در کوفه و حضرت را بر آنم به اهل کوفه حضرت را ببینم به او



فرمودند و او را مخصر نمودند و آنرا بکوفه و خشرقی امر همومین را رسانیدند به امر کوفه همین قسمی که در کوفه های کوفه نرا
میکرد و می گفت امر همومین در جنگ نروان فتح کرد و وجهی نزد خواهر کشته شدند و قطعه از خوارج بود
و پیر و برادر و وجهی از اقوام و آه لش در آن جنگ بودند کثیرش را صادر کرد گفت نری و مرا بگو قری
توقف کنند تا نواله از او بکنم بجای آن دینچه هم قطعه خوش کرد و وجهه بود قطعه مرا مردرب فانه
و کشت خوب است باده به شویر شریف پادشاه منزل تحفه از شاه به شود و بجای آن پادشاه وارد منزل
قطعه می کرد بد شروع کرد به سوال کردن بجای آن جواب می گفت کشته شد قطعه به پیر و برادر و تمام
اقوام و آه بشر کشته شدند یک مرتبه شروع کرد بگریه کردن بجای آن گفت جهت کربا است گفت آنها را
که سوالی کردم و کشته شدند اینها پیر و برادر و خویشانی بودند بجای آن دلاری داد و قطعه را کشت صبر
کن هر چه بپایر به شود بشود و بعد کشت بشود و امر نرا و جی پهن فی و توه افق شود و چرا کنت خنثی صریح
به خواسته کاری فی آمده اند و فی قبول نکردم بواسطه ای که صدای فی خنثی است کشت چون بخوامی کنت
که هزار اثر فی باید کنیز و یک شرط دیگری هم دارد و جواب کشت خنثی نیست قطعه به کشت طش
بیم است عیار به قدری که بجای آن بجای آن کشت کنتن عیار ممکن نیست قطعه به کنت از ره هزار اثر فی
و کنت ممکن است بکرم و فی از قدر عیار ممکن نیست بجای آن کنت عیار اعم است کشته و غیر نری و نه شهاد
خرامی شویر باغی از نری رسیده برای بجای آن عیار از اقوامش مرده بود و وارش بجای آن عیار بود و آن

امروزه قطعه با او خرافه فکر کرد و گشت مرا و حبش را برای مراجعت بحاجه رفیق و انارش جلوس گشت
و ازین لقطه به هم بیرون غرق حرکت کرد و به طرف کوفه درین راه چند نفوذ دباور بر خورده اند و آنکه در
بهره داران در این غدا به برایش او را نه گفتند کسی گشت از اصفی به امیر المومنان اهدان این فیض از
خارج بودند و حق که شنیدند از اصفی به عیال متعارف شدند بر مقدار و حال او و معلوم کردند که بود از آن
ایرجی الرحمن بنا کرد با آن که در آن دست به او می کشید و صورتش را پیوسته گفتند برای منظره گشت
گشت اخراج آن بنی که در دیو و جن لغت گشتند و در داور او دوست می دارم بعد از آنکه این حرکت را از
حاجه الرحمن در بنار قدر او گشتند و در آنجا به هم خوف میزدند بعد گفتند تمام جفا و فتنه و باطل را که قهرمت
یکایک به این بیک معاویه و یکایک عمرو بن ابی طرف می و به در مصر حکومت داشت گفتند هر
بنی است هر سه نفر گشته به شود یکا از آن گشتند معاویه را می کشم یکا گشتند عمرو بن ابی کشم
کسی حرات نکرد اسم امیر المومنان را به بر دانا که بنی و خبر بدین حج از حج گشت منهم عیال را می کشم قرار
نکردند هیچ نافر دهم ماه مبارک بنی که تقریباً گشته به شود یکا آمد دیشام برای گشتن معاویه صبح نافر دهم
رفت بود در مسجد کم معاویه می آمد در مسجد برای نماز در میان راه بر خورده معاویه شمشیر را
به معاویه شمشیر اندر بران معاویه قدری کوشش از آن او جدا شد بعد مردم رسیده و او را گرفته معاویه
خواست او را بکشد گشت حرا به قدری که یکدش را به بنو مدینه و او بنی است تفصیل از آن در آن
ما که تقریباً است و در آن قرار دیم که در امر و صبح که تقریباً می کشم یکا عمرو بن ابی کشم یکا عمرو بن ابی کشم
شدی و عیال صبحی گشته می شود و سلطنت و خدفت بر تو مسلم می شود بدون رنجت معاویه گفتند او را



گفته بر این کشت اگر کشته شد تو را در یکم چند روزی که گذشت خبر آوردن عیال کشته شد
 معونه او را که کرد یک دیگر آمد و مصر از قضا صبح تا نزد هم محرومی یا مرد مسیحت بی
 داشت یک پی رویه دیگر از دست و برای نازانی شخص هم آمد و مسیحت به کاشش که عمری
 هست از او را کشت او را که بعد معلوم کرد که محرومی صی نبود و غیری بود و او را برود
 نو محرومی صی کشت جهت چه بود که منی شخص کشتی کشت و خواست او را باشد کشت تقصیر
 از این قارارت و امر و صبح عیال و در کشته می شود ضد رفت را جلو بگیر و بر وی رخت خفت
 بر تو قرار میگیرد محرومی صی که کرد که شایر می و به شسته نه شود و این خبر به می و به
 و بی که بگیرد می و به را از این جهت قبول نکرد که او را کشته و او را کشت جی از آن هم آمد
 و رکود آمدن می و به که نه می و به هم که آمد از کشته شد بر این کشته قطره هم نماند
 کرد و در بر این از عیال که کردن کشت بایر عیال کشته به شود در اول می کشت کشت عیال
 نیت ان ملعون نیت میکرد و در بر این میکرد تا اینکه قوی داد به قطره که عیال باشد کشته
 و این هم حرفهای میزد که مردم معلوم کردند که ان ملعون در این عیال نیت می کشت نیت
 در کوفه او را به خواهم که در حستان حشر می آمدن حشرش عوض میکردن میجنس حرفهای
 بنی ملعون میزد حشر می نمودن قضا صی بش از نیت صی نیت می نمود که در حستان
 حشر با خودش نوار که از روز هر بشی ده فو اطراف عیال باشد و امر او میانی باشد که از آن



بنا و اصدہ نے بہ حضرت و آلہ و پیار تا ایک پیشی ابراہیم و بنی بر و دیند جوحی را با شمشیر
 نای برفته و نمودن کیستہ عرض کردند ما از دست نیاوریم و میرسم صدمہ نے بہ بنیت و آنویا پر
 قرار گرفتار ویم شی و نفر برای نینے شد شاہان کلا ابریم و با شایتم حضرت فرمود خدا بشو ابرید ہر خوش
 دارم نینے ما را موقوف کند اگر پیچید نینے ما را مقدس خواہد شد ما ایکہ یک و بی ابراہیم و بنی در میان
 میثم تا رشتہ بودند نینے ملعون آمد کثرت حضرت را و در شایستہ ان ملعون قسی روئے یعنی قیامت را نیندم
 بعد حضرت فرمودن شایستی نینے کسی را کہ رفت عرض کردند حق فرمودن ترا نینے کسی بود کہ بہاں نفی کی میسم را
 از خون سرم غضب خواہد کرد تا جمع ناز و دم ماہ بار کہ حضرت شریف آوردند و رسیدن توفیق و مادی ما ہم مسجد شروع
 کردند باذان کعاش عید الرحمن ہم در غار قطارہ بود کثرت بر خیر ملک غیثوی صدای عی را کہ اذان ملوک کسی بہ
 چنان خیالے و سردار و میخا اید از پیش بر خوات و کثرت عی را میثم و بہ مقصود ہم غیر سم ان ملعونہ دست
 انرا فیکردن ان ملعون کثرت بر فرض ایکہ اگر بمقصود ہم نرسی اجرا خوات داری شمشیرش را برداشت
 و ابریم ان خفہ کان خوابہ حضرت از ماہ زیر آمدن حضرت کان را ایدار یکروز تا ایکہ رسید ما بین ان ملعون فرمود
 از رخ فیلہ داری نزدیک است اسما نہ از ہم بہ شد زمین ایش را فرود بعد شرف بردن در محراب شمول
 بر ناخلف جمع شدند ان ملعون از بجایش بر خوات و کرد و ای نیک کرد باقی اوضہ باشد با خودت خضر و الهی
 التماس دی دارم از خواتشہ یعنی طبیب منزش می میرم و عقیقہ ہم در دستم نیب ہم مکر لطف خواتش
 نہد کامی عینہ یا اللہ اللہم اغفر لی ولوالدی وجميع المؤمنين والمؤمنات
 فاما بعد

عی الواصد من زید غلدی خیر بوی نہ بیکرید بعد از ان کہ شب شے اورا صد اعجاز برای فدی و را



[illegible]

بنا و اصددم نے بر حضرت و آلوپا رتا ایک پیشی ابرامو منجی جانی شریفی بر دیند جہاں رہا بشیر
 مای بر فتنہ فرمودن کہ سیدہ عرض کردن ما از دست ن شایسته و میرسم صدمہ نے بہ جنبت و آلوپا
 قرار کرا دیم شی و نفر برای نینے شد شا اٹھا کرا دیم و با شا بایشم حضرت فرمود خدایتا ابرو بدہر خوش
 دارم نینے کارا موقوف کیند اگر بچہ نینے کارا مقدسے خواہد شے مایکہ ایک دنی ابرامو منجی در دکان
 میثم آتش بر دیند ملعون امد کز ش حضرت را ویر ش است ان ملعون کسی رو شے یعنی فتنہ شایندم
 بعد حضرت فرمودن ش شعی نینے کسی را کہ رفت عرض کرد ش نعم فرمودن ترانے کسی بودم بہاں نفوی کی میسم را
 از خون برم غصہ بہ خواہد کرد تا صبح ناز دیم ماہ بار کہ حضرت شریف اور دیند و سیدہ شریف و مالدی نام سیدہ شروع
 کرد و باذان کعاش عید الرحمن ہم در غار قطار بود کشت بر غیر ملک غیثوی صدای عی را کہ اذان ملید کسی ہم
 چنان خیالے در سردار دیند ابراز جایش بر خوات کشت عی را می کشم و بہ مقصود ہم میرسم ان ملعونہ دست
 انرا کف بکردن ان ملعون کشت بر عرض ایکہ اگر بمقصود ہم نرسی اجرا خوات دای شیش ش ابرو ش
 و ابرو من خفہ کان خرابہ حضرت از نام بزرگ امدن حضرت کان را ایدار بکردن تا ایکہ رسید مالین ان ملعون فرمود
 از لہجہ خیالے کہ داری نزدیک است اسانہ از ہم بہ شد زمین ایش افرد و بعد شرف بدت در محراب شغول
 بر ناخلف جمع شدن ان ملعون از جایش بر خوات و کرد وانی کرد باقی ارفہ باشد با خودت خضر کا الہی
 التماس دی دارم از خواتش یعنی طبیبان مرزش می میرم و حقیقہ ہی در دستم نیب ہم مکر لطف خدایتا
 نہد کامی حینہ یا اللہ اللہم اغفر لی ولوالدی وجميع المؤمنين والمؤمنات
 فاقم حجتہ

عی الواصد من زید غلجی خیر بوی نہ بکیرد ہزار ان کہ شب شے اور اصدد عید برای فتنہ اورا



نیا قسم تا اینکه هیچ شہ آمد و بر فسخ سلام کرد و یک درم کہ سورہ اخلاص روی او نقش بود بخت واد کشت
 خواش دارم شہا بختی خدای رجوع فقرا شد ہر شب ہمین طور در بھی بجا بند کے میکنم بھی الواحد قبول
 کرد شب کہ ہمیشہ میرفت بجای آمد و یک درم کہ سورہ اخلاص روی او نقش بود میداد تا اینکه یک روز
 جہا بختی از ہم دورہ کا آمد نزد ان شخص کشت جب غلامی داری شب کا کہ بیشتر میرود و بیشتر میکند
 و کفن مای اموات را پر و بعد از آنکہ اینے مطبعا شید خیم اورا رکش و گفت شب اورا استی ن میکنم
 میگیر شب شے در کا رستم دیرم غلام بر قواست فتم بر قواست فتم بر قواست فتم بر قواست فتم بر قواست فتم بر قواست
 در بواز بکند در بخواست باز میشد رشت پر دن فتم ہم رستم ہی رقم یا اینکه پنج قدم برداشت
 رسید ہم یک یعنی کہ ان زمین را نیز ہم بودم رشت بالایی سکے با ہاشم را پر دن کرد و یک لباس خشنی
 پوشید و مشغول جدت شے تا بجہ ہر دستہایش را بجای ناسان در از کرد و عرض کرد خدا یا ایک
 در ہم بجہ خط کن کہ بہ قای کو چک خودم دیدم دیدم یک در ہم بزمین آمد اورا رکش و در جب خود
 کرد و از نظر فتنے غیب شے ماندم در ان پسا بان شہ راہ بجای نمی بردم یک مرتبہ یک سواری طہر
 پر سید بجہ الواحد در فتنے زمین ہم میکنی شرح حال را کتم کشت میدا نے از فتنے زمین تا قنات میرانے
 ہم قرارے کتم عند انم کشت در حال رہت کہ یک سواری بشت ببرد و بایر با شہر تا ان غلام
 بیا و بختلت بر ساند میگو کہ بودم تا شب دیدم غلام آمد و یک سفرہ کے کہ انواع غذا کا در آورد
 آورد خیسے کرنے ہم شہ بودم غذا خوردم و مشغول جدت شے تا بجہ کشت گای فتنے کن بدر
 بارہ فتنے بردی دست مرا رکش ہم قدم برداشتم خودم را در ویدت خودم دیدم کشت تا نسبت بر فتنے قصدا دی
 مرا از ادکنی کتم بیدت کرد سکے برداشت کشت بیکر پول مرادیم طہر کے شے کہ ہر طرف طہر کے شے کہ ہر طرف

غیال کردم اورا ازاد
 میکنم



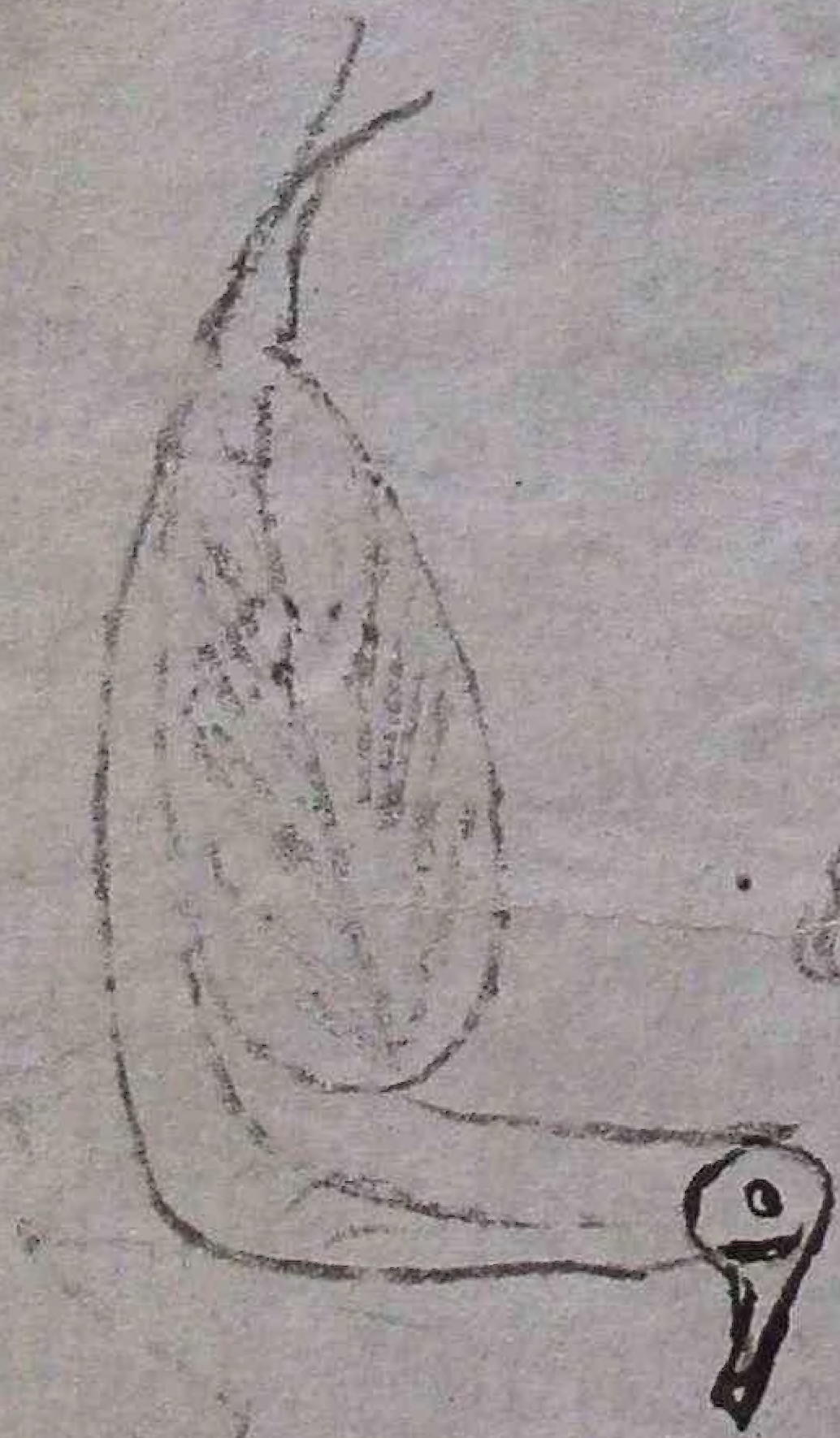
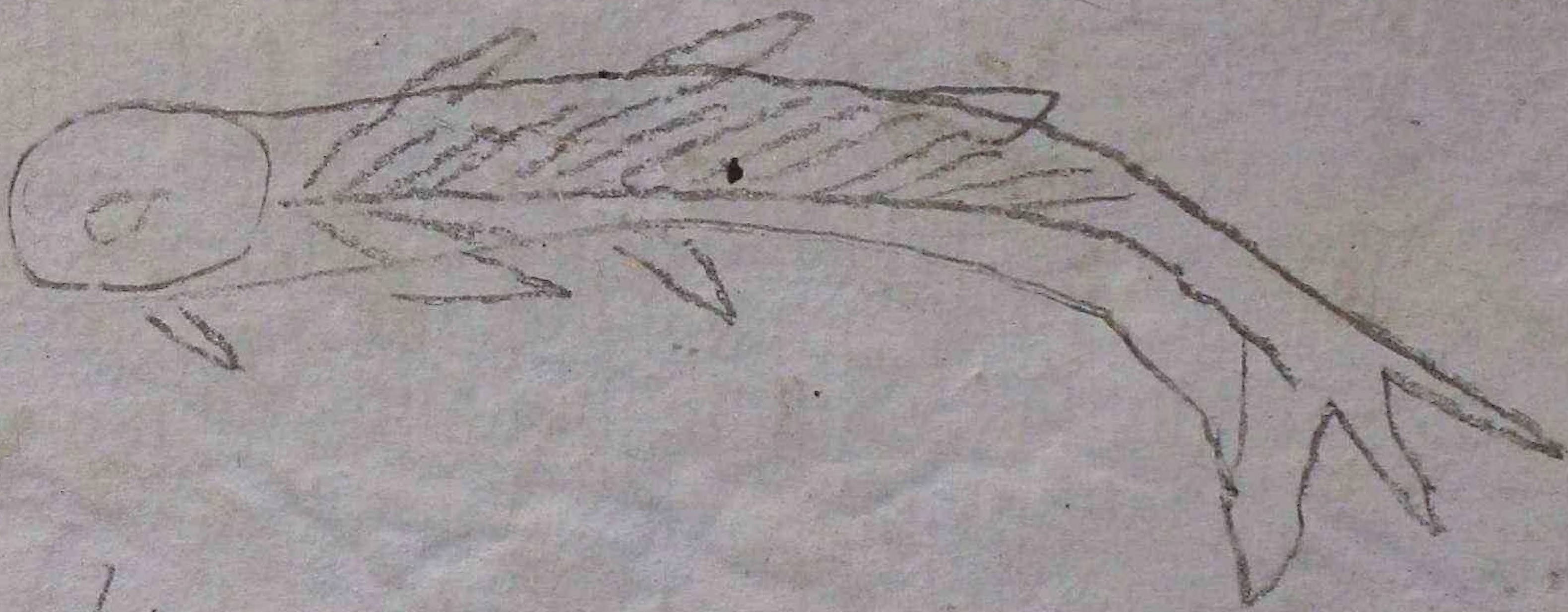
غلام رش آیدم وارو قتل شدم بمید آمدند گفتند نیت به غلام چه دیدی راست بود حرف زدی که
گفتم گفتم نیت قسم نبود نیت نباش نور بودند نباش قبر شتر حلال را گفتم شروع کردند بگریه کردن می گفتند
خبر ای آریه کردم

ریا نایب شمس از حضرت فاطمه تقدس کنه فرمودند از پدرم او فرمودند از
پدرم و او از پدرم فرمود و می که من گفتم امطر السماء دما یعنی خون از آسمان
بارید فرود باین الشیبه ان یکبت علی الحسین ثم یصر وادمو علی خدیه
غفر الله لک وعلیه از نیت صغیرا کان ام کبر یعنی اگر گریه کنی بر عین تقدیر است
اگر بدو طرف صبر است و ای شد خداوند می امرزد کنی است را خواص صغیر و خواص کبره فرمود
اگر بخوامی صدقه کنی خدا را و نباش کنی برای تو فرزند الحسین پس در آن کن من این اگر تو
در غوغا نباشی با یغیر باشی پس عمری گشته و من انا لعن قتل الحسین فرمود و شمس که
منخواهی باشی برای تو ثواب آن اثنی می که ما عین گشته شد هر وقت ماد است از غریب صدم عین
بگو باشی گشت صدف فافور فورا عظمی فرمود به شمس اگر خداست باشی در شمس با باشی
مخرونی باشی در غوغا و باشی در شادی ما بر تو باد و می که اگر در دنیا باشی شمس را
صوت برادر و فرادای بیام عشقش با آن کند خواهد شد او را که می عین شمس گشتند
عمر بن زکی که بر یغیر عرض کرد گفت ستم بر ما زد و می کرد کسر که یک درهم در غوغا صفت ما در را
زناش فرج کند بر در می باشد و منه در نام عشقش شد و می کرد در شمس و کسی که با او
مستی می عین راه انگشت بر زد مدینه انگشتی شمس را ضبط می کنند فرادای قیامت



میدهند یا میکنند اگر شرم روتوا و رو با ش بطور اشتراک قرارند یعنی
خوشی نشاء خبر رسید بنظر اهل خانه خوشی نشاء بقسمی رسید اشد و خبر رسید با اهل
عرض کرد با اولاد چه هست بخوابی نشاء نزد و در وقت فرمود نشاء نشاء
میکن که خداوند بخیرت منب شفیع را علی فرمود با اهل همدن عرض کرد و شایه تدفین میکند
ایر همدن قسم یاد کرد و احدی را از آب که شیراب میکن تا اینها را ایراب کنم
با نام من عرض کرد و شایه تدفین میکند فرمود من هم شربت را بر خودم حرام کردم با اهل
انها را و احد شربت کنم خود را هم عیس عرض کرد و یا بعد از آن تو قسم است من و پدر
بشربت عیسیم و لو اینکه آنها را میانه دوست فرود بینیم تا اینکه آنها را و احد شربت
کنم قاطع از هر افرمود و بوقت پروردگارم و بختی خبرم و بختی خبرم می آیم
در آب شربت با بر رفته و انگ میرزم و احد شربت عیسیم تا اینکه آنها را و احد
کنم و اسم الهی و در آخرت قاضی عید





Blank label on the left edge of the book cover.

